



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

.com

.org

.net

.ir

نسخ التواریخ

زندگانی امام محمد خاتم نبوت حضرت بابو العلوم علیه السلام

تالیف

مؤرخ شیراز شهید محترم حاجتعلی خان پیر

۴

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ناسخ التواريخ زندگانی امام باقر علیه السلام

نویسنده:

محمد تقی لسان الملك سپهر

ناشر چاپی:

مطبوعات دینی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۸	ناسخ التواریخ زندگانی امام باقر علیه السلام جلد ۴
۸	مشخصات کتاب
۸	اشاره
۹	ذکر وفات ابی سعید حسن بن ابی الحسن بصری و پاره احوال و اوصاف او
۱۱	ذکر وفات ابی بکر محمد بن سیرین و پاره از حالات آن
۱۳	ذکر وفات ابی فراس همام بن غالب معروف بفرزدق شاعر
۷۷	ذکر وفات جریر بن عطیة بن خطفی شاعر مشهور مکنی بابی حرزه و پاره حالات او
۱۲۱	ذکر احوال ابی العلا ثابت بن کعب بن کعب که به ثابت بن قطنه معروف است
۱۳۳	ذکر اخباریکه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام در ارواح شریفه انبیای عظام و ائمه فخام علیهم السلام و تفاوت معنی رسول و نبی و محدث رسیده
۱۴۱	ذکر اخبار و احادیثی که از حضرت باقر صلوات الله علیه در حق حضرت آدم علیه السلام مخصوصاً مأثور است
۱۷۵	ذکر بعضی احادیث و اخباری که از حضرت امام محمد باقر در احوال حضرت ادریس علیهما السلام مأثور است
۱۸۴	ذکر اخبار و احادیثی که از حضرت امام محمد باقر در باب حضرت نوح علیهما السلام مأثور است
۱۸۷	ذکر احادیث و اخباریکه از حضرت باقر در احوال هود و صالح علیهم السلام وارد است
۱۹۱	ذکر اخبار و احادیثی که از حضرت امام محمد باقر در بعضی حالات حضرت خلیل الرحمن علیهما السلام وارد است
۱۹۶	ذکر اخبار و احادیثی که از حضرت امام محمد باقر در پاره حالات لوط و قوم آنحضرت علیهما السلام وارد است
۲۰۶	ذکر اخباریکه از حضرت امام محمد باقر امام محمد باقر علیه السلام درباره ذو القرنین وارد شده است
۲۰۸	ذکر بعضی اخباریکه از حضرت امام محمد باقر در باره حضرت یعقوب و یوسف علیهم السلام مأثور است
۲۲۱	ذکر اخباریکه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام درباره ایوب علیه السلام وارد است
۲۲۳	ذکر اخباری که از امام محمد باقر علیه السلام در پاره ای حالات حضرت موسی و هارون سلام الله علیهما وارد است
۲۴۷	مخالف ذکر پاره ای اخبار که از حضرت امام محمد باقر علیه السلام در بعضی مناجات و مواعظ و حکم حضرت موسی علیه السلام مأثور است
۲۵۳	ذکر بعضی اخباریکه از حضرت باقر علیه السلام درباره پاره ای حالات خضر و یوشع و حزقیل علیهم السلام وارد است
۲۵۸	ذکر اخباریکه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام در پاره ای حالات حضرت الیاس و لقمان و اشموئیل وارد است
۲۷۸	ذکر اخباریکه از حضرت امام محمد باقر در پاره حالات حضرت داود علیهما السلام مأثور است

- ۲۸۷ ----- ذکر پاره اخبار یکه از حضرت باقر صلوات الله و سلامه علیه در احوال سبت رسیده است
- ۲۸۹ ----- ذکر پاره اخباریکه از حضرت امام محمد باقر در پاره حالات حضرت سلیمان علیهما السلام وارد است
- ۲۹۲ ----- ذکر بعضی از اخبار یکه از حضرت امام محمد باقر در پاره حالات حضرت یحیی بن زکریا علیهم السلام و ارداست
- ۲۹۴ ----- ذکر بعضی اخباری که از حضرت امام محمد باقر در پاره حالات مریم مادر حضرت عیسی علیهم السلام وارد است
- ۲۹۹ ----- ذکر اخباریکه از حضرت امام محمد باقر در پاره ای حالات حضرت عیسی بن مریم علیهم السلام وارد است
- ۳۰۸ ----- ذکر احوال ارمیا و دانیال و عزیز علیهم السلام موافق اخباریکه از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه وارد شده است
- ۳۱۰ ----- ذکر اخباریکه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام در پاره احوال حضرت یونس علیه السلام ماثور است
- ۳۲۱ ----- ذکر پاره اخبار که از حضرت باقر صلوات الله علیه در بعضی حکایات اصحاب کهف و رقیم و اخدود وارد است
- ۳۲۵ ----- ذکر پاره اخبار که از حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه در بعضی حالات اصحاب اخدود ماثور است
- ۳۲۷ ----- ذکر پاره اخبار که از حضرت باقر سلام الله علیه در پاره ای حالات خالد بن سنان (ع) منقول است
- ۳۲۹ ----- ذکر پاره اخبار که از حضرت امام محمد باقر علیه السلامدر بیان احوال بعضی از پیغمبرانی که با سم ایشان تصریح نشده وارد است
- ۳۳۰ ----- ذکر وقایع سال یکصد و یازدهم هجری نبوی صلی الله علیه وآله و عزل اشرس بن عبد الله از ایالت خراسان و نصب جنید بن عبدالرحمن
- ۳۳۰ ----- اشاره
- ۳۳۳ ----- ذکر بعضی از حوادث و سوانح سال یکصد و یازدهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله
- ۳۳۴ ----- ذکر وقایع سال یکصد و دوازدهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و سلم و قتل جراح حکمی
- ۳۳۴ ----- اشاره
- ۳۳۷ ----- ذکر مأمور شدن سعید بن عمر والحشری از جانب هشام بمحاربت مردم خزر
- ۳۴۴ ----- ذکر ولایت مسلمة بن عبد المالك در ارمینیه و احضار سعید حشری بدربار هشام
- ۳۴۵ ----- ذکر وقعة جنید بن عبدالرحمن در شعب و پاره حالات او
- ۳۴۹ ----- ذکر احضار نمودن جنید بن عبد الرحمن سورة بن الحررا و شهادت سورة بن الحر
- ۳۵۷ ----- ذکر پاره ای از حوادث و سوانح سال یکصد و دوازدهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله
- ۳۵۷ ----- اشاره
- ۳۵۸ ----- ذکر وفات ابی المقدم رجاء بن حیوة مجالس عمر بن عبدالعزیز بن مروان
- ۳۵۹ ----- ذکر وفات ابی عبدالله مکحول شامی که از مشاهیر فقها است
- ۳۶۲ ----- ذکر بعضی مناظرات و مکالمات و احتجاجات حضرت باقر العلوم سلام الله علیه با علمای معاصرین
- ۳۸۹ ----- ذکر وقایع سال یکصد و سیزدهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و قتل عبد الوهاب بن بخت

- ۳۸۹ اشاره
- ۳۸۹ ذکر جنگ مسلمه در بلاد خان ترکستان و فتح مدائن و حصون و معاودت بجای خود
- ۳۹۷ ذکر قتل عبد الرحمن بن عبد الله امير اندلس و ولايت عبدالملك بن قطب
- ۳۹۹ ذکر سوانح و حوادث سال يكصد و سيزدهم هجرى نبوى صلى الله عليه و آله
- ۳۹۹ اشاره
- ۴۰۲ فهرست جزء چهارم ناسخ التواريخ دوران امام باقر عليه السلام
- ۴۰۵ درباره مركز

ناسخ التواریخ زندگانی امام باقر علیه السلام جلد 4

مشخصات کتاب

جزء چهارم از ناسخ التواریخ

زندگانی امام پنجم حضرت باقر العلوم علیه السلام

تألیف

مؤرخ شهیر دانشمند محترم عباسقلیخان سپهر

به تصحیح و حواشی دانشمند محترم

آقای سید ابراهیم میانجی

از انتشارات:

موسسه مطبوعات دینی قم

دی ماه 1351 شمسی

خیراندیش دیجیتال: انجمن مددکاری امام زمان (عج) اصفهان

ویراستار کتاب: خانم نرگس قمی

ص: 1

اشاره

ذکر وفات ابی سعید حسن بن ابی الحسن بصری و پاره احوال و اوصاف او

در اینسال ابوسعید حسن بن ابی الحسن یسار بصری راه بدیگر جهان نوشت از بزرگان تابعین و جامع فنون علوم و زهد و ورع و عبادت بود ، پدرش یسار مولای زید بن ثابت انصاری ، و مادرش خیره کنیز جناب ام سلمه زوجه رسول خدای صلی الله علیه و آله بود؛ بسیار شدی که مادرش از حسن غیبت گرفتی، و حسن بگریستی ام سلمه پستان مبارك بدھانش نهادی و او را مشغول داشتی تا مادرش باز شدی ، و بکرامت آنحضرت علیا منقبت شیرہ بخلق حسن جاری شدی ؛ گویند این حکمت و فصاحت از برکت آنست.

ابوعمر و بن العلامی گفت از حسن بصری و حجاج بن یوسف افصح نیافتم، باوی گفتند از ایندو تن کدام يك فصیح ترند ، گفت حسن و از نخست بجمالی دلفریب نیز آراسته بود تا از دا به خویش بزیر افتاده بر بینی او آفتی رسید و از آن رونق بکاست ، و از این پیش در طی این کتاب مستطاب گاهی اشارت بدو شد ، و در ذیل مجلدات مشکوة الادب مفصلا مسطور گردید.

مادرش خیره نزد زنان شدی و ایشانرا افسانه و داستان راندی ، روزی حسن بروی در آمد و کندنائی بدستش بدید که همی از آن بخورد، گفت ای مادر این بقله خبیثه را از دست بیفکن، گفت ای پسرک من همانا تو پیر و خرف شدی ، گفت ای مادر کدام يك از من و تو بزرگ تریم .

از سخنان اوست که گوید هیچ امری یقین را ندیده ام که هیچ شك در وی نباشد که شبیه تر باشد بشکی که هیچ یقین در وی نرود جز مرك را، یعنی با اینکه در وصول آن هیچ شك و شبهت نیست چنان از وی بغفلت اندرند که گویا هرگز بوصولش معتقد نیستند .

و دیگر میگفت از حضرت فاطمه علیها السلام دختر رسول خدای صلی الله علیه وآله در میان این امت هیچکس اعبد نبود ، چه در هنگام سحرگاهان در عبادت یزدان چندان بر پای بایستادی که قدمهای مبارکش آماس کردی ، یعنی با اینکه آنحضرت دختر رسولخدای و از گناهان کبیره وصغیره آسوده بود اینگونه میگذرانید و رسول خدای صلی الله علیه وآله چندان در عبادت یزدان بایستاد که قدمهای مبارکش ورم کرد با اینکه هیچ گناهی برای آنحضرت در گذشته و آینده نبود ، واشك دیدگان مبارکش در مصلاهی شریفش چون قطره باران ریزان بودی . و ابراهیم خلیل صلوات الله علیه بارتبت نبوت و خلعت خلت از خوف خداوند بریت چنان بودی که خفقان و قلیان قلب مبارکش را می شنیدند ، این بیم حبیب و خلیل است با آن شرافت مقام و جلالت اکرام که حبیب خدای و خلیل ایز در هنمای صلی الله علیه وآله را بود، پس عجب و شگفتی از این است که چگونه مطمئن میگردد دل کسیکه از هجوم معاصی و آلام آنام از جای برکنده شده است.

در کتاب غرر الخصایص الواضحه مسطور است که حسن بصری میگفت خدایتعالی در کلام خود حدود را مقرر فرمود تا بآن سبب مردمان از ارتکاب فواحش و خبائث انزجار یابند و بقصاص حکم فرمود تا موجب حیات عباد باشد پس شما قصاص کنید و حدود الهی را بجای آورید و در کار خدا از نکوهش نکوهشگر در اندیشه نشوید و هیچکس را روانیست که در اجرای حدودالهی شفاعت کند و هیچکس را نرسد که در این موارد قبول شفاعت شافع را نماید.

چنانکه عبدالله بن عمر روایت کرده است که رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود «من حالت شفاعته دون حد من حدود الله تعالی فقد ضاد الله تعالی» هر کس در حق کسی که حد خدای

بروی فرود گردید شفاعت کند و اسباب تعطیل حدگردد همانا با خدای تعالی مخالفت جسته و ضد گردیده است.

در کتاب مستطرف مروی است که حسن بصری گفت رسول خدای صلی الله علیه وآله عبدالرحمن سمره را بخواند تا او را عامل عملی فرماید عرض کرد یا رسول الله برای من اختیاری فرمای، یعنی آن چیز که خیر من در آنست باز فرمای، فرمود «اَقْعِدْ فِي بَيْتِكَ فِي سِرَايِ خَوْشِ بَنْشِينَ».

ابن خلکان میگوید وفات حسن بصری در نیمه شهر رجب سال یکصد و دهم روی داد و تولدش دو سال از خلافت عمر بن خطاب بجای مانده در مدینه طیبه بود، مسعودی در مروج الذهب گوید ابوسعید حسن بصری چون بمرد هشتادونه سال روزگار نهاده بود.

ذکر وفات ابی بکر محمد بن سیرین و پاره از حالات آن

در اینسال محمد بن سیرین بصری بدیگر سرای جامه کشید، پدرش بنده انس بن مالک بود؛ و از سبایای میسان و بقولی از سبایای عین التمره است و خویشان را بچهل هزار و بروایتی بیست هزار در هم باز خرید، و مادرش صفیه مولاة ابوبکر است؛ و محمد مذکور از ابو هریره و ابن عمر و جمعی دیگر روایت داشت؛ و او در شمار فقهاء بصره و اهل ورع روزگار خویش است.

در مدائن نزد عبیده السلمانی درآمد و میگوید باوی نماز نهادم؛ و چون از نماز فراغت یافت غذای بامداد بخواست، قدری نان و شیر و روغن بیاوردند و ما باوی بخوردیم و بنشستیم تا هنگام نماز عصر برسید؛ عبیده بپای شد و اذان و اقامت بگذاشت، و ما را بنماز امامت کرد، و او هیچیک از آنانکه با ما طعام خوردند در میان در نماز وضو نساختند و ابن سیرین با حسن بصری مصاحب بود و در پایان کار بسببی از وی برکنار شد و چون حسن بمرد بر جنازه اش حضور نیافت.

مسعودی گوید ایشان پنج برادر بودند محمد و سعید و یحیی و علی و خالد و انس و باین شماره شش تن می شوند که فرزندان سیرین هستند و بجمله روایت سنن مینمودند و از ایشان نقل میکردند و محمد بن سیرین ده سال از حسن بصری کمتر روزگار شمرده و یکصد شب پس از مرگ حسن بمرد و شعبی میگوید برشما باد بملازمت این مرد گرچه در گوش او و استماع او سنگینی بود و در تاویل رؤیا و تعبیر خواب یدی طولاً و دلی دانا داشت و بشغل بزازی روز میگذاشت .

و بعلت و امی که او را برگردن بود محبوس گردید و چون انس بن مالک وفات مینمود وصیت کرد که محمد بن سیرین او را غسل دهد و بر جسدش نماز گذارد؛ و اینوقت ابن سیرین اسیر زندان بود پس نزد امیر بلد که که مردی از بنی اسد بود پیامدند و اینحکایت بگذاشتند امیراجازت داد تا از زندان بیرون شد و انس بن مالک را غسل داد و کفن نمود و در قصر انس که در طف بود بروی نماز بگذاشت و بزندان بازگشت و هیچ بدیدار اهل و عیال خویش نرفت .

و از غرائب اتفاقات اینست که ابن سیرین از يك زن سی پسر و یازده دختر بیافت و از آنجمله جز عبد الله بن محمد هیچیک بجای نماندند و چون محمد بمرد سی هزار درهم دین برگردن داشت پسرش عبدالله آن دین را بگذاشت و چون عبدالله بمرد قیمت اموال او بسیصد هزار درهم پیوست و مفاده «من ذا الذي يقرض الله قرضاً حسناً. ومن جاء بالحسنة فله عشر أمثالها» بحقیقت انجامید .

وفات محمد بن سیرین در روز جمعه نهم شوال سال یکصد و دهم هجری در بصره، رویداد ولادتش دو سال از خلافت عثمان بن عفان بجای مانده بود.

مسعودی میگوید چون بمرد هشتاد و يك سال و بقولی هشتاد سال از زندگانش بر گذشته بود؛ اما خود گوید ده سال محمّد بن سیرین از حسن کوچکتر بود و با اینصورت باید هفتادونه سال عمر کرده باشد، یا حسن بصری نود سال یا نود و یکسال روزگار برده باشد وگرنه این دو قول باهم موافق نیست و از این پیش شرح حال او در ذیل مجلدات مشکوة الادب مسطور گردید.

در ابن خلکان مسطور است که از آن پیش که حسن بصری وداع جهان گوید مردی نزد ابن سیرین شد و گفت در خواب چنان دیدم که گویا مرغی بهتر ریگی را که در مسجد مدینه است بر بود، ابن سیرین گفت اگر این خواب برآستی باشد حسن بمیرد و اندکی برگذشت تا حسن بمرد، و پارهٔ تعبیرات غریبه او در ذیل احوال او و حسن بصری و حجاج بن یوسف در کتابهای مشکوة الادب چون نگارش یافته با عادت حاجت نیست.

در کتاب مستطرف مسطور است که ابن سیرین گفت جماعتی از کودکان با ألواح خطوط خود نزد عبیده السلمانی شدند تا بایشان باز نماید کدام يك بهتر نگاشته اند، و کدام يك بر دیگری بر علم نگارش سبقت دارند، عبیده هیچ نظر بألواح نکرد و گفت این تشخیص حکومتی است و من هرگز متولی هیچ حکمی و حکومتی نشوم.

ذکر وفات ابی فراس همام بن غالب معروف بفرزدق شاعر

در این سال ابوفراس همام و بقول ابن قتیبه همیم به تصغیر پسر ابوالاخطل غالب بن صعصعة بن ناجیة بن عقال بن محمد بن سفیان بن مجاشع بن دارم و اسمہ بحر بن عوف سمی بذلك لجوده ابن حنظلة بن مالک بن زید مناة بن تمیم بن مرة بن اد بن طانجة ابن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان التمیمی معروف بفرزدق شاعر که از مشاهیر شعرای نامدار و فصحای بزرگوار و صاحب جریر شاعر مشهور است بدروود جها نگفت.

و چون غلظت و ضخامتی از مرض آبله بر چهره داشت اور افرزدق لقب کردند که بمعنی پارهٔ خمیر است، و واحدهٔ آن فرزدقه است و معرب پر از ده بفتح اول است که پاره از خمیر را گویند که برای يك گرده نان گلولة و گرد نموده باشند پدرش غالب از بزرگان قوم و مادرش لیلی دختر حابس خواهر اقرع بن حابس است.

و پدرش غالب را مناقب مشهوره و محامد ماثوره است وقتی چنان افتاد که مردم،

کوفه بزحمت مجاعه و سختی معیشت و بلائی غلا- مبتلا- شدند و اینوقت غالب در کوفه جای داشت پس بیشتر اهل کوفه روی بیابانها نهادند و غالب در قوم وعشیرت خویش رئیس، و سحیم بن رئیل ریاحی نیز ریاست طایفه و عشیرت خویش داشت و اینجماعت در مکانیکه سوار نام داشت در اطراف سماوه از بلاد کلب که در یک منزلی کوفه بود فراهم شدند .

غالب شتری برای اهل خویش بکشت و طعامی بساخت و برای پاره از بنی تمیم که دارای مقام و منزلتی بودند کاسهای ترید بفرستاد و نیز برای سحیم قدحی از ترید تقدیم کرد سحیم برآشفتم و آنقدح را بریخت و فرستاده غالب را بزد و بیازرد و گفت: مگر من در پوزه طعام غالب هستم که چون شتری نحر نماید بمن قسمت فرستد من خود نیز شتری دیگر نحر کنم از اینکار و کردار منافرتی در میان ایشان در افتاد و سحیم شتری برای اهل خود نحر کرد، و چون روز دیگر در رسید غالب دوشتر برای کسان خود بکشت سحیم نیز دوشتر نحر کرد و چون روز چهارم فرارسید غالب یکصد شتر بکشت لکن برای سحیم نحر اینچند شتر در حیز استطاعت نبود لاجرم هیچ نکشت و این کین در دل نهفت .

و چون روزگار مجاعت و زمان ضیق معیشت سپری گردید و مردمان بکوفه اندر شدند بنی ریاح باسحیم گفتند عاری بزرگ تا پان روزگار بر ما استوار ساختی از چه تو نیز آن مقدار شتران که غالب نحر کرد نکشتی تا مادر ازای هر شتر دوشتر بتو بازدهیم سحیم عذرینخواست و گفت در آنوقت اشتران من حاضر نبود آنگاه سیصد شتر نحر کرد و با مردمان گفت شما دانید و خوردن این لحم فراوان .

و این داستان در زمان خلافت حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام بود مردمان در خدمت آن حضرت از خوردن آن استفتا نمودند و آن حضرت بحرمت آن حکم راند و فرمود اینشترها در غیر مآکل خود ذبح شده و از نحر آن جز مفاخرت و مباحات مقصودی نبوده است لاجرم گوشت آن شترها را در کناسه کوفه بریختند تا خوراک کلاب و عقاب و لاشه خور و ذئاب گشت.

و این قصه مشهور داستانی معروف است و شعرای روزگار را در این حکایت اشعار بسیار است، از آنجمله اینشعر جریر شاعر استکه در هجو فرزذق گوید و جماعت نحاة در کتب نحویه باسشهاد آورند و از جمله قصیده اوست :

تعدون عقر النیب أفضل مجدکم *** بنی ضوطری لولا الکی المقنعا

ابن خلکان اینخبر را با ینطور که مسطور شد مذکور داشته ، لکن ابوالفرج در کتاب اغانی بصورتی دیگر نگاشته و گوید: سحیم در آنحال ناچه نکشت، و در خلافت حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب صلوات الله علیه در کناسه کوفه دویت شتر و ناچه بکشت، و مردمان باز ناییل و اطباق و طنابها برای حمل آن گوشت انجمن کردند چون علی علیه السلام ایشان را بدید فرمود ای مردمان برای شما حلال نیست «انما اهل به لغير الله عز وجل» کنایت از اینکه این شترها خالصاً لوجه الله و از روی رضای طبع کشته نشده .

معلوم باد که از این خبر بر می آید که آنحضرت خوردن آن را مکروه شمرده اند چه میدانسته اند که سحیم محض ملامت دیگران اینکار کرده است نه برضای دل و میل ، طبیعت و این تحریم از قبیل نهی تنزیهی است یا از حیثیت آن است که بعضی اوقات امام علیه السلام بمقتضای وقت و نظر باطن امر حکمی میفرماید ؛ لکن نه آنستکه باید دیگران نیز با جرای مانند آن احکام مبادرت ورزند ، و «ناب» ماده شتر پیر و جمعش اُنیاب و نیب و «بنوضوطری» بمعنی گدازاده و نام طایفه ایست .

بالجمله غالب پدر فرزذق اعور و سحیم مذکور پسروئیل عمر بن جوین بن وهیب ابن حمیر شاعر است که این شعر گوید :

أنا ابن جلا وطلاع الثنایا *** متی أضع العمامة تعرفونی

این شعر نیز در کتابهای نحاة و معانی و بیان باسشهاد مذکور است .

ابوالفرج اصفهانی در کتاب اغانی بشرح حال فرزذق اشارت کرده و رشته نسب او را چنانکه در اینجا مسطور گشت باندک تفاوتی باز نموده است و از این پیش در ذیل کتاب حضرت سجاد علیه السلام بپاره حالات او اشارت شد ، و نیز در طی این کتاب مستطاب پاره

مکالمات او با ابو برده اشعری و دیگران نگارش یافت.

بالجمله أبو الفرج میگوید فرزددق را برادری بود که او را همیم مینامیدند و به اخطل ملقب بود، و او را عقل و نباهتی کامل، نبود و ازوی پسری محمد نام بماند و او بمرد و فرزددق را در حق او مرثی باشد، و فرزددق را از جمله پسران خبطه و لبطه و سبطه است، و هم او را دیگر پسران بودند که بمردند و شناخته نیامدند و هم او را پنج دختر یا شش دختر بود و مادر فرزددق بروایت ابی عبیدلینه دختر فرطه ضبیه است.

وجد فرزددق، صعصعه را محیی المؤودات میخواندند و سبب این لقب این بود که وقتی صعصعه بر مردی از عشیرت خویش برگذشت و نگران شد که بکندن چاهی مشغول و زوجه اش بر آن کردار گریان است، صعصعه با آن زن گفت علت این گریستن چیست گفت اینمرد میخواهد ایندختر مراننده در خاک نماید صعصعه از اینحال در عجب شد و بآن مرد گفت چه چیز تو را بر اینکار باز داشت، گفت شدت فقر و استیصال بر این کردار ناچار داشت صعصعه گفت من ایندختر را از تو بدو ناچه که بچه هایش از دنبال باشد جا نشرا خریدار میشوم تا از شیراش امر معیشت بسازید و این صبیبه را زنده در خاک نسازید آن مرد گفت پذیرفتار شدم پس صعصعه آن دو ناچه را با اشتری فحل که در زیر پای داشت بدو عطا داشت و با خود همی گفت همانا بمکرمتی توفیق یافتم هیچکس از مردم عرب بر من سبقت نیافت و بر خود بر نهاد که از آن پس هر وقت دختری را باین حال دچار بیند فدا بخشد، و بر این نسق بگذرانید و چون زمان اسلام فرارسید سیصد دختر و بروایتی چهارصد دختر را از مال خویش از این خطر برهانیده بود، و فرزددق را در این مفاخرت و مباحات قصاید متعدده است و این شعر از آنجمله است: س

أبی أحمد الغیثین صعصعة الذی *** متی تخلف الجوزاء والد لو یمطر

أجار بنات الوالدین ومن یجر *** علی الفقر یعلم أنه غیر مخفر

علی حین لا تحیا البنات و اذهم *** عطف علی الأصنام حول المدو

أنا ابن الذی رداً المنیة فضله *** فما حسب دافعت عنه بمعور

از ربیعة بن مالک بن حنظله حکایت کرده اند که صعصعة بن ناجیه مجاشعی جد

فرزدق گفت: بحضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله در آمدم دین اسلام بر من عرض داد پس مسلمانی گرفتم و آیات قرآن کریمه را با من پیاموخت آنگاه عرض کردم یا رسول الله همانا در زمان جاهلیت از من کارهای نیکو پدید شد آیا باجر و مزدی نایل باشم؟ فرمود: چکار ساختی؟ عرض کردم: وقتی دو ناقة ده ماهه آبستن از من ناپدید شد، پس بر شتر خویش بر نشسته در طلب آنها بر آمدم ناگاه دو خانه در وسعت گاهی بچشم در آوردم و باهنگش برفتم و در یکی از آن دو بیت پیری فرتوت بدیدم گفتم آیا دو ناقة بدین نشان دیده باشی گفت: آتش آنها یعنی نشان داغ آنها چیست؟ گفتم میسم بنی دارم گفت هر دو ناقة خود را بانتعاج خود دریافتی اینک بچه های خود را شیر میدهند و خداوند از برکت آنها اهل بیتی از قوم تو از عرب از طایفه مضررا بهره و روزی میرساند.

بالجمله در آنحال که با من اینسخنان میگذاشت ناگاه زنی از بیتی دیگر آن شیخ را ندا کرد و گفت: همانا آنزن بزائید گفت اگر پسر بزاد باما در قوت و روزی ما شیریک است و اگر دختر بزائیده است در خاکش دفن کنید، آنزن گفت آری جاریه ایست آیا زنده در گورش کنم چومن این سخنان بشنیدم گفتم یا اخابنی تمیم آیا ایندختر خود را بمن میفروشی و تو میدانی که من از مردم عرب و طایفه مضر هستم و من نه آن است که رقبه او را بخرم بلکه خون او را خریدار میشوم تا او را بقتل نرسانی. گفت بچه چیز او را خریداری کنی؟ گفتم: باین دو ناقة و بچههای آنها، گفت تا این شتر را که بزیر پایداری بر آن نیفزائی بآرزوی خویش دست نیابی، گفتم: چنین کنم بدانشرط که رسولی با من همراه کنی چون بأهل خویش پیوستم آن بعیر را بتوباز آورد، و چون از شب پاسی برگذشت بخویشتن بیندیشیدم و گفتم: این مکرمت که از من روی داد هیچکس از عرب را تا بحال روی نداده است، و براین حال برگذشت تا ظلمتکده جهل جهان بفروز آفتاب دولت اسلام نورانی گردید، و تا این هنگام سیصد و شصت دختر را هر یک بدو ناقة ده ماهه آبستن و یک شتر از آن بلیه برهانیدم و از هلاکت نجات دادم، و در حضرت رسولخداى عرض کردم یا رسول الله آیا در

اینکار مأجور هستیم؟ فرمود: این بابی است از نیکی و اجر اینکار برای تو بود که خدای بدین اسلام بر تو منت نهاد، و فرزدق شاعر در این شعر باینحال اشارت و مفاخرت کند :

وجدی الذی منع الواندات *** و أحيی الوئید فلم یوآد

و غالب بن صعصعه در حضرت رسولخداى صلى الله عليه وآله در آمد، و چندان عمر یافت که بشرف خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه الصلاة والسلام در بصره مباحی گشت، و فرزدق را نیز بخدمت آنحضرت در آورد .

ابوالفرج اصفهانی میگوید گمان من چنین است که غالب در زمان امارت زیاد و سلطنت معاویه بمرد .

ابوبکر هذلی گوید صعصعة بن ناجیه جد فرزدق در جمله جماعتی از مردم تمیم که بحضرت رسولخداى وفود مینمودند وافد گردید، و او در زمان جاهلیت چهارصد دختر را از چنگ هلاکت فدا داده و رهانیده بود، پس بآنحضرت عرضکرد مرا وصیتی و نصیحتی فرمای، فرمود: «اوصیک بأمک و أییک و أخیک و أختک و إمانک»

یعنی ترا وصیت میکنم که بامادر و پدر و برادر و خواهر و کنیز گانت به نیکی و نکوئی معاشرت نمائی، عرضکرد بر نصیحت من بیفزای فرمود «احفظ ما بین لحيیک و ما بین رجلیک» زبان خود و آلت زنای خود را از معاصی محفوظ بدار .

آنگاه با او فرمود چه چیز است که از تو بمن رسید که بجای آورده ای ؟ .

عرض کرد : یا رسول الله مردمان را نگران شدم که بیرون از راه و رویت حرکت کنند و نمیدانستم که راه و رویت صحیح چیست، لکن همینقدر بر من معلوم شد که اینراه و روش که دارند مستقیم نیست، و نیز دیدم که دختران خود را زنده در خاک نهفته ساختند، چون بیندیشیدم بدانستم که پروردگار ایشان باین امر ایشانرا مأمور نداشته است، لاجرم چندانکه نیرو داشتم ایشان را از آن کردار نا خجسته باز داشتم و بقدر استطاعت فدا دادم و هزار شتر بر گردن داشتم و از آن جمله هفتصد شتر ر اعطا کردم .

آنحضرت فرمود: دین اسلام بویا امر مینماید و از غدر و فریب نهی میکند، عرض کرد کفایت کرد مرا و بآن شتران که بر گردن داشت وفا کرد، و بعضی گویند این کلمات را عمر بن خطاب بپای گذاشت و در زمان خلافت او بدو و فود نمود و این صعصعه مردی شاعر بود و این شعر اور است:

إذا المرء عادى من يودك صدره *** و كان لمن عاداك خدناً مضافاً

فلا تسئلن عما لديه فانه *** هوالداء لا يخفى بذلك خافياً

وقتی تنی چند از قبیله کلب با هم گرو و پیمان بستند که از تمیم و بکر تنی را اختیار کنند، و ازوی سؤال و مسئلت نمایند، تا کدام یک بدون اینکه از نسب سائل پرسش کنند بدو عطا نمایند، و هر یک این کار کند از دیگران افضل و فزونتر شمارند پس یکتن عمیر بن السلیک بن قیس بن مسعود شیبانی را اختیار کرد، و دیگری در طلب طلبه بن قیس بن عاصم منقری برآمد، و دیگری غالب بن صعصعه بن ناجیه المجاشعی جد فرزذق را گزیده داشت.

پس ایشان از نخست نزد ابن السلیک شدند و صد ناچه از وی بخواستند، گفت شما چه کسان هستید؟ ایشان او را بگذاشتند و بگذشتند؛ و نزد طلبه بن قیس آمدند و همان سؤال بکردند وی نیز از نسب ایشان پرسان شد، از خدمت او نیز منصرف شدند و باستان غالب بن صعصعه بیامدند و از وی خواستار گردیدند غالب بدون اینکه از نسب ایشان پرسش کند، صدناچه باراعی آن بایشان بداد، پس ایشان شب برفتند و آن شتران را بد و بازپس فرستادند، و هرکس که غالب را اختیار کرده بود آنچه گرو بسته بود مأخوذ داشت، و فرزذق این شعر در این باب گوید:

و إذ نادیت کلب علی الناس أیهم *** أحق بتاج الماجد المتکرم

علی نفر هم من نزار ذوی *** و أهل الجراثیم التي لم تهدم

فلم یجز عن أحسابهم غیر غالب *** جزی لعنان کل أبيض خضرم

بالجمله فرزذق باین علت در تعظیم و تکریم قبر پدرش جهدی موفور داشت، و هر کس را مهمی پیش آمدی و بآن قبر پناهنده شدی فرزذق بی توانی بشتافتی، و درنت

حکایت کرده اند که در آن هنگام که حجاج بن یوسف ثقفی تمیم بن زید را بر بلاد سند ولایت داد بیصره درآمد، و هر کس را که خواستی از آن جا بیرون آوردی، پس زنی فرتوت نزد فرزدق شد و گفت: اینک بقبر پدرت پناهنده شده ام و ریزه سنگی چند از آن گور بدو بنمود، فرزدق گفت مهم تو چیست؟ گفت تمیم بن زید پسر مرا با خود از این شهر بیرون میبرد، و جز این پسر، مرا روشنائی چشم و نگاهبان معیشت نیست گفت: نام پسر تو چیست؟ گفت: خنیس است پس فرزدق این شعر را بگفت و بتمیم بفرستاد:

تمیم بن زید لا تکونن حاجتی *** بظهر فلا یعیای علی جوابها

فهب لی خنیساً واحتسب فیه منة *** لعبرة أم ما یسوغ شرابها

أنتنی فعادت یا تمیم بغالب *** و بالحفرة السافی علیها ترابها

وقد علم الأقوم أنك ما جد *** ولیث إذا ما الحرب شبت شها بها

چون این مکتوب را تمیم قرائت کرد در آن نام بشبهت افتاد و ندانست خنیس یا جیش است پس با نویسندگان اسامی لشکر گفت بنگرید در میان سپاهیان کیست که نامش باین نام ماند چون نگران شدند شش تن را ما بین خنیس و جیش بنام یافتند و آن جمله را نزد فرزدق فرستادند.

فرزدق وقتی با نصیب شاعر نزد سلیمان بن عبدالملک اموی حضور یافتند و این هنگام سلیمان دارای سریر خلافت بود پس با فرزدق فرمود از اشعار خود چیزی برای من انشادکن و سلیمان از این سخن همی خواست که فرزدق از مدایح او قرائت کند لکن او این شعر را در مدیحه پدر خود بخواند:

ورکب کأن الریح تطلب عندهم *** لها ثرة من جذبها بالعصائب

سروا یخبطون الریح وهي تلفهم *** إلی شعب الاکوار ذات الحقائب

إذا أنسوا ناراً یقولون إنها *** وقد حضرت أیدیهم نار غالب

سلیمان مانند شخصی غضبان روی از وی بتافت نصیب گفت یا امیر المؤمنین

هیچ رخصت می‌دهی که بهمین روی اشعاری که بعرض رسانید من در حضرت تو بعرض رسانم شاید از آن فرودتر نباشد؟ سلیمان گفت: بیار تا چه داری پس این شعر بخواند:

أقول لركب صادرين لقيتهم *** قفا ذات أو ثال و مولاك قارب

قفوا خبروني عن سليمان إني *** لمعروفه من أهل و دان طالب

فاجوا فأثنوا بالذی أنت أهله *** ولو سکتوا أثنت عليك الحقائب

سلیمان روی با فرزدق کرد و گفته‌ها باز گوی نصیب را چگونه شاعری دیدی گفت از امثال و اقران خود برتر و اشعر است کنایت از این که او را آن مقام نیست که با ما همچنان گردد و پس بر خاست و این شعر بخواند:

و خیر الشعر أشرفه رجالا *** و شر الشعر ما قال العبيد

و از این سخن روی به آن داشت که نصیب غلامی سیاه از وادی القری بود و خویشتن را بمبلغی از قید رقیت آزاد ساخت، و کنیت او ابو الحجنا، و بروایتی ابو محجن بود.

بالجمله آنانکه در فنون شعر و مقامات شاعری شناسائی دارند، در تفضیل جریر بر فرزدق یا فرزدق بر جریر اختلاف ورزیده اند، لکن اغلب ایشان جریر را اشعر شمارند، و در میان جریر و فرزدق مهاجرات و معادات افتاد، و از مهاجرات یکدیگر کتابی موسوم بنقائص فراهم کردند، و آنکتاب از کتب مشهوره است و در هر حال فرزدق و جریر و اخطل اشعر طبقات اسلامیین هستند، و در طبقه اولای این جماعت بر همه تقدم دارند.

ابو علی حرمازی گوید: نوار دختر اعین بن صعصعة بن ناجية بن عقال مجاشعی را که دختر عم فرزدق بود، مردی از بنی عبدالله بن دارم خطبه کرد نوار نیز به آن کار خوشنود شد، و چون فرزدق در امور آن مستوره ولایت داشت، نوار بدو پیام کرد که مرا با این مرد تزویج کن، فرزدق گفت این کار نکنم تا گواهان نیاوری که بر این عمل رضا داری، و بهرکس تو را تزویج کنم خوشنودی، و بروایت ابوعبیده مردی از

بنی امیه نوار را خواستار شده بود .

بالجمله نوار فرزدق را مطمئن ساخت، آنگاه با نوار گفت اقوام و عشیرت خویش را بباید فراهم گردانی ، پس بنی عبدالله بن دارم بجمله در مسجد دارم حاضر شدند و صدر و ذیل را فرا گرفتند ، این وقت فرزدق بیامد و خدای را سپاس و درود بگذاشت آنگاه گفت شما بدانسته اید که نوار مرا بر امر خود ولایت داده شما همه گواه باشید که من او را از بهر خود تزویج نمودم ، و صد شتر سرخ موی با حدقه سیاه در صداقش مقرر داشتم همانا من پسرعم او هستم و از دیگران بمواصلت او سزاوار ترم .

چون این خبر بنوار رسید روز گار بروی تیره و تار گردید ، و سخت بر آشفت و نفرت گرفت ، و از فرزدق در حریر و استبرق پرده جست و جزعناک به بنی قیس عاصم منقری پناه برد ، چون فرزدق این خبر بدانست این شعر بگفت :

بنی عاصم لا تلجوها فانکم *** ملاجیء للسوءات دسم العمائم

بنی عاصم لو کان حیا أبوکم *** للام بنیه الیوم قیس بن عاصم

چون این شعر به آن جماعت پیوست با فرزدق گفتند سوگند با خدای اگر بر این دو شعر چیزی بیفزائی تو را به یک ناگاه تباه کنیم.

بالجمله نوار را حال اضطراب و اضطرار به آنجا پیوست که ناچار بار سفر بر بست تا بجانب مکه شود ، و این داوری را بخدمت عبدالله بن زبیر که در این وقت رتبت خلافت را با خود می شمرد گذارد، لکن هیچکس از بیم زبان و گزند هجو فرزدق دواب و چارپایان بدو بگریه نمیداد ، و نوار را کار دشوار گردید ، تا مردی از بنو عدی که او را زهیر بن ثعلبه می نامیدند و قومی از آن طایفه که ایشان را بنی ام النسییر میخواندند چارپائی چند بگریه بیاوردند ، و فرزدق این شعر در این باب بگفت :

ولولا أن تقول بنی عدی *** ألیست أم حنظلة النوار

أنتکم یا بنی ملکان عنی *** من قواف لا تقسمها النجار

ص: 15

و مقصود فرزددق از این نوار دختر حل بن عدی بن عبد مناة، مادر حنظلة بن مالك بن زید مناة میباشد که یکی از جدات او بود، و نیز فرزددق این شعر را در باره او انشاد نموده است :

سرى بالنوار عوهجى يسوقه *** عبید قصیر السیر نائى الاقارب

تؤم بلاد الأمن دائبة السرى *** إلى خیروال من لوی بن غالب

فدونك أرسأً تبتغى نقض عقدتي *** و إبطال حى باليمين الكواذب

و این شعر را در حق زهیر گوید :

لبس العباء یحمله زهیر *** على اعجاز صرمته نوار

لقد أهدت ولیدتنا إلیکم *** غوائر لا تقسمها النجار

و این اشعار را در حق بنی ام النسیر گوید :

لعمری لقد أردى النوار وساقها *** إلى الغون أحلام خفاف عقولها (1)

اطاعت بنی ام النسیر فأصبحت *** على قتب یعلو الفلاة دلیلها

وقد سخطت منى النوار الذى ارتضى *** به قبلها الأزاج خاب رحیلها

وإن امرءاً أمسى تحبب زوجته *** كماش إلى أسد الشرى یستغیلها

و من دون أبوال الأسود بسالة *** وبسطة أید یمنع الضیم طولها (2)

وإن أمير المؤمنین لعالم *** بتأویل ما وصی العباد رسولها

فدونکها یا ابن الزبیر فانها *** مولعة یوهى الحجارة قیلها (3)

و ما جادل الأقوام من ذی خصومة *** کورهاء مشنوء إليها حلیلها (4)

ص: 16

1- احلام : جمع حلم بالكسر ، بمعنی خرد و عقل است .

2- بول : بفتح اول : بمعنی فرزند هم آمده است ، ایوال جمع ، یسالة : بروزن صباحة : دلیری نمودن .

3- مولع : بروزن معظم بمعنی پیسه است . ایهاء : دریدن و شکستن و ما اشبه ذلك . قیل : بکسر بمعنی قول است .

4- ورهاء : بروزن حمراء : زن گول و بیخرد . مشنوع : دشمن داشته شد .

بالجمله چون نوار بمکه در آمد در سرای تماضر دختر منظور بن ریان زوجه عبدالله بن الزبیر فروشد .

و از آن سوی چون فرزذق نوار را بجانب مکه رهسپار دید، چاره در آن یافت که خود نیز بدرگاه ابن زبیر شود ، پس بر نشست و بمکه روی نهاد و در سرای حمزه بن عبدالله بن زبیر که مادرش همین تماضر بود در آمد ، و بدو پیوسته شد .

و از آن سوی نوار از زوجه عبدالله خواستار شد تا در اصلاح کار او در خدمت عبدالله زبان بشفاعت برگشاید ، و فرزذق انجام مرام را از حمزه بخواست ، و این شعر در مدح او بیار است :

أمسیت قد نزلت بحمزة حاجتي *** إن المنوء باسمه الموثوق (1)

بأبي عمارة خير من وطى الحصا *** و جرت له فى الصالحين عروق

بين الحواری الأغر و هاشم *** ثم الخليفة بعد و الصديق

بالجمله حمزه بن عبدالله در حق فرزذق زبان بشفاعت برگشود و عبدالله در انجام مرام او میعاد نهاد .

و از آنسوی تماضر زوجه عبدالله نیز در حق نوار از در شفاعت سخن کرد و فرزذق را رفت که ابن زبیر مقصود او را بجا می آورد، و بشفاعت پسرش حمزه مقضی المرام باز می گرداند.

از آنسوی نوار نیز بشفاعت تماضر امیدوار بود، لکن شفاعت تماضر چون جانب تکاثر داشت ابن زبیر او را مقدم شمرد ، لاجرم امر فرزذق ضعیف و امر نوار استوار همیگشت ، چون فرزذق این بدید و بدانست که ابن زبیر در حق نوار حکم میراند این شعر بگفت :

أما بنوك فلم تقبل شفاعتهم *** و شفعت بنت منظور بن ريانا

ليس الشفيح الذي يأتيك مؤتراً *** مثل الشفيح الذي يأتيك عريانا

ص: 17

و از این شعر باز نمود که اگر شفاعت پسران خویش را در حق من مقبول نداشتی بعید نیست، چه شفیع نوار تماضر زوجه تو است، و مبرهن و روشن است که آن شفיעی که مستور و با ازار در حضرت تو بشفاعت راهسپار گردد، مانند آنکس نیست که با تن عریان در خدمت نمایان میشود.

چون این شعر باین زبیر رسید نوار را احضار کرد و گفت اگر میخواهی فرزذق را بکشم و در میان تو و او جدائی افکنم تا هیچوقت بهجوم زبان نگشاید و اگر خواهی او را از مملکت اسلام بیلاد کفر اخراج نمایم، نوار گفت هیچیک از این دو کار را خواستار نیستم، ابن زبیر گفت اگر این نخواهی پس دستوری ده تا او را بشوهری تو مقرر دارم، چه پسرعم تو و خواستار تو میباشد، نوار گفت همین را خواهانم پس نوار را با وی تزویج کرد، و چون باز شدند فرزذق گفت ما هر دو تن با بغض و کین بجانب مکه روان شدیم و دوستار و خواستار یکدیگر مراجعت نمودیم، و بروایتی چون فرزذق این شعر را در حق ابن زبیر بگفت جعفر بن زبیر این بیت در حق او بگفت:

ألا تلکم عرس الفرزدق جامحا*** ولورضیت رمح استه لاستقرت

عبدالله بن زبیر با جعفر بر آشفت و گفت آیا با سگی از سگهای بنی تمیم همزبان می شوی اگر از این پس بچنین کردار بازگردی هرگز یک سخن با تونرا نم و این راوی گوید تماضری را که فرزذق قصد کرده مادر حبیب و ثابت پسرهای عبدالله بن زبیر است، و او در سرای عبدالله بمرد، و عبدالله خواهر تماضر ام هاشم را در تحت نکاح در آورد، و هاشم و حمزه و عباد از وی پدید شد، و فرزذق این شعر در حق ام هاشم گوید، و او را در کار خویش بمعاونت طلبد، و از طول مقام شکایت کند.

تروحت الרכبان با ام هاشم*** وهن مناخات لهن حنین

و خیسن حتی لیس فیهن نافع*** لیبیع ولا مر کوبهن سمین

و از این شعر بر می آید که نوار بام هاشم استعانت برده است نه بتماضر، عثمان ابن سلیمان گوید در آنروز که فرزذق و نوار در خدمت ابن زبیر منازعه کردند، من

حاضر بودم چون حکومت بر خلاف طبع فرزددق جاری شدن گرفت ، بر فرزددق دشوار شد و سخنی براند که ابن زبیر را خشمگین ساخت .

و چون ابن زبیر مردی تند خوی بود بر آشفت و گفت ای لئیم ترین تمامت مردمان آیا تو و قوم تو و عشیرت توغیر از آن مردم هستند که عرب ایشانرا از میان خود دور و مهجور داشتند ؛ آنگاه بفرمود تا فرزددق را بیای کردند ، و رو باما آورد و گفت همانا بنی تمیم یکصد و پنجاه سال قبل از زمان اسلام بخانه کعبه می تاختند، و پرده بیت را سلب می کردند، و چون مردم عرب این کردار نابکار را از آن مردم غدار بدیدند که از هیچکس ندیدند ، ایشان را از زمین تهامه براندند ، و بیرون تاختند ، می گوید چون چندی از آنروز بگذشت ، فرزددق مرا بدید و گفت آیا ابن زبیر ما را بدور شدن از بیت کعبه نکوهش نماید اکنون بشنو پس این شعر بخواند :

فان تغضب قریش ثم تغضب *** فان الأرض ترضاها تمیم

عدد النجوم و کل حی *** سواهم لا تعد لهم نجوم

فلو لا نبت مر من نزار *** لما صح المنابت والأدیم

ببها کثر العدید و طلب منکم *** و غیر کم أخیذ الریش هیم

فمهلا عن تذلل من غررتم *** بجولته و غربه الحمیم

أعبدالله مهلا عن اذاتی *** فانی لا الضعیف ولا السوم

أنا ابن العاقر الخور الصفا یا *** بضو احین فتحت العکوم

بالجمله چون فرزددق از مجلس ابن زبیر بیرون نشد ، گفت ابن زبیر مرا بطلاق او فرمان میدهد تا خود با او در آمیزد ، و این خبر با بن زبیر رسید و اینوقت هلال شهر ذی الحجة الحرام چهره بنمود، و ابن زبیر جامه احرام بر تن بیاراست و آهنگ بیت الحرام نمود ، و فرزددق را در باب مسجد بدید و چنان گردن اور افرو کشید و در هم مالید که همیخو است در هم شکست ، و سرش در میان دوزانوش پیوست ؛ آنگاه ابن زبیر این شعر بخواند:

لقد أصبحت عرس الفرزدق ناشراً*** ولو رضيت رمح استه لاستقرت

و چنانکه اشارت رفت این شعر از جعفر بن زبیر است و باندك اختلافی مذکور شد .

و چون ابن زبیر فرزدق را بتزویج نوار اختیار داد گفت بیاید بمقدار صدیقی که برای او بود دیگر باره بدو تسلیم نماید ، وگرنه در میان ایشان جدائی افکنم ، و صدای نوارده هزار درهم بود ، فرزدق گفت اکنون من در بلاد غربت هستم چگونه این مبلغ بهم پیوندم ، مردم او را بسلم بن زیاد دلالت کردند و گفتند در این شهر او نورا کفالت کند ، و اکنون سلم در زندان ابن زبیر است ، و از وی مطالبه مالی میکند ؛ پس فرزدق داستان خود را در زندان بد و بفرستاد و سلم آن مبلغ را بداد ، و نیز دو هزار درهم برای نفقه او بر افزود پس فرزدق این شعر بگفت:

دعی مغلق الأبواب دون فعالهم*** و مری تمشى بی هبلت إلی سلم

إلی من یری المعروف سهلاً سبيله*** و یفعل أفعال الكرام التي تنمی

و بقولی این شعر بگفت و در زندان شده بر سلم بخواند ، سلم بیست هزار درهم بدو داد ، و گفت يك نیمه برای نوار است و يك نیمه برای نفقه تو است ، فرزدق آن مبلغرا مأخوذ داشت ، ام عثمان دختر عبد الله بن عثمان بن ابی العاص ثقیفه زوجه مسلم چون اینکار را نگرانشد ، آشفته خاطر گشت و با شوهر گفت آیا در اینحال محبوس بودن بیست هزار درهم عطا میکنی ، سلم این شعر را انشاد کرد :

ألا بکرت عرسی تلوم سفاهتی*** علی ما مضی منی وتأمر بالبخل

فقلت لها والوجود مني سحیة*** وهل یمنع المعروف سوءاً له مثلی

ذرینی فانی غیر تارك شیمتی*** ولا مقصر عنی السماحة والبذل

ولا طارد ضیفی إذا جاء طارقاً*** فقد طرق الأضياف شیخی من قبلی

بالجمله از آن پس در میان نوار و فرزدق کار بصلح و صفا پیوست ، و فرزدق مهر او را بدو فرستاد و بروی درآمد ، و با او در آمیخت و از آن پیش که نوار و فرزدق از مکه بیرون شوند باردار شد ، پس از آن فرزدق محملی بر بست و بازوجه اش دریک

و نوار در سرای فرزددق بود، لکن چون زنی صالحه بود و پاره افعال فرزددق ناخجسته بود گاهی باشوهر در آشتی، و گاهی در جنگ، و گاهی از وی خوشنود و گاهی افسرده خاطر میگذرانید، و اظهار اشمیز از مینمود، و می گفت و یحك نيك میدانی که تو مرا بخدعه و فریب تزویج نمودی و سوگندها بدروغ راندی تا مرا در نکاح آوردی پس از فرزددق و فراش او دوری گرفت و کناری همی جست .

چون فرزددق اینحال بدید حدراء دختر زیق بن بسطام بن قیس بن مسعود بن قیس بن خالد بن عبدالله بن عمرو بن الحارث بن همام بن مرة بن ذهل بن شیبان را تزویج نمود، و یکصد شتر در صداق او بداد .

چون نوار اینحال بدید زبان بنکوهش فرزددق برگشود و گفت دختر اعرابیه را با ساقهای باریک و کمر ست بیکصد شتر صداق می بندی، فرزددق اینشعر در حق حدراء بگفت و او را بر نوار تفضیل نهاد، و نوار را ملامت کرد که او را کنیزکی تربیت کرده است :

لجارية بين السليل عروقتها *** و بين أبي الصهباء من آل خالد

أحق باغلاء المهور من التي *** ربت وهي تنزوفی حجور الولائد

و هم این شعر را در مدح حدراء و تعرض بنوار انشاء نمود :

لعمری الأعرابية في مظلة *** تظل بأعلى بينها الريح تخفق

ت کام غزال أو كدرة غائص *** إذا ما أنت مثل الغمامة تشرق

أحب إلینا من ضنناك ضنفة *** إذا وضعت عنها المراوح تعرق (1)

چون این اشعار انتشار یافت بعضی از مردم باهله این شعر را در جواب فرزددق بگفت :

أعوذ بالله من غول مغولة *** كأن حافرها في الحد طنبوب

ص: 21

1- ضنناك برون کتاب: استوار خلقت و توانا، وزن سنگین سرین ضفن، بکسرتین و تشدیدنون : کوتاه بالای و کم خرد کلان جئه و درشت خلقت

تستروح الشاة من ميل إذاذ بحت *** حب اللحم كما تستروح الذئب

و از آنطرف نوار را از کردار فرزددق و مدح نمودن حدراء خشم و کین فرو گرفت و با فرزددق گفت ای فاسق سوگند با خدای ترامفتضح و رسوا گردانم، پس یکیرا بفرستاد جریر شاعر را حاضر ساخته و گفت آیا نمی بینی اینفاسق دربارہ من چگوید و با جریر از فرزددق شکایت راند جریر این شعر در هجای فرزددق بگفت :

فلاتاً معطى الحكم عن شف منصب *** ولا عن بنات الحنظليين راغب

وهن كماء المزن يشفى به الصدى *** وكانت ملاحا بينهن المشارب(1)

لقد كنت أهلاً أن تسوق دياتكم *** إلى آل زيق أو يعيبك عائب

وما عدلت ذات الصليب ظعينة *** عتيبة والرد فان منها و حاجب

ألا ربما لم تعط زيقاً بحكمه *** وأدى إلينا الحكم والنعل لآزب

حوينا أبازيق وزيقاً وعمه *** وجدة زيق قد حوتها المعاتب

فرزددق چون این اشعار بشنید قصیده در جواب بگفت و این شعر از جمله آن قصیده است :

ألست اذ القعساء انحل ظهرها *** إلى آل بسطام بن قيس بخاطب

فل مثلها من مثلهم ثم لمهم *** بملكك من مال مراح و عازب

فلو كنت من أكفاء حدراء لم تلم *** على دارمي بين ليلي و غالب

واني لأخشي إن خطبت اليهم *** عليك التي لافي يسار الكواعب

و این یسار عبدی از بنی غدانه بود، وقتی شیفته روی و موی مشکبیز خاتون خویش گردید، و از وی خواستار گردید تا از کنارش شاد خوار گردد، خاتون چون در پرده عفت و عصمت بود او را از این اندیشه نهی همیکرد لکن آن شیفته را که بند بگسسته بود این اندرز و پند سودمند نگشت، و بر الحاح و ابرام برافزود.

ناچار آنماه رخسار بدو وعده نهاد تا او را از خود کامروا گرداند، و چون غلام در موعد معین باندیشه راندن کام بیامد، خاتون گفت من همی من همی خواهم تا تو را در

ص: 22

این مجمر تبخیر دهم، چه بوی تو ناخوش است، پس او را بیرون از شلوار و ازار بر مجمری بنشانند، و تیغی تند و تیز مهیا داشته بود، آنگاه دست یمین را دراز کرد و حمدان سیاه غلام را بگرفت، غلام شادان شد و امیدوار انجام مرام گردید و از همه حال بیخبر، ناگاه قضییش بتیغ آن ستمگر بریده شد، غلام گفت صبراً علی مجامر الکرام، و این سخن در عرب مثل گردید بالجمله جریر این شعر در حق فرزدق بگفت:

یازیق أنکحت لینا باسته حمم *** یازیق و یحک من أنکحت یازیق

غاب المثنی فلم یشهد بحیکما *** و الحوفزان ولم یشهدک مفروق (1)

این الاولی انزلوا النعمان مقتسراً *** أم ابن أبناء شیبان الغرائق (2)

یارب قائلة بعد البناء به *** لا الصهر راض ولا ابن القین معشوق

و هم جریر در این قصیده در حق فرزدق گوید:

إنکان انفک قد أعیاک محمله *** فارکب انانک ثم اخطب إلی زیق

چون حجاج این خبر بدانست فرزدق را بنگوید؛ و گفت آیا دختر نصرانیه را به یکصد شتر نکاح می بندی، فرزدق گفت اینمقدار در برابر جود و بخشش امیر بچیزی شمرده نمیشود، پس آنترها را بخرید و براند و جانب راه گرفت تا بعشیرت عروس شود، و چون در بعضی طرق در آمد و اوفی بن خنزیر بر یکتن از بنی تمیم بن شیبان بن ثعلبه برای دلالت راه با او بود، ناگاه فرزدق قوچی مذبح را بدید گفت ای اوفی سوگند با خدای که حدراء هلاک شده است اوفی گفت تو را باینحال چه علم و دانش است.

بالجمله چون بانمکان رسیدند پاره از اقوام حدراء با او گفت اینک خانه

ص: 23

1- حوفزان: بفتح حاء مهمله وواو: لقب حارث بن شریک شیبانی است که قیس بن عاصم تمیمی یا بسطام بن قیس او را به نیزه بزد.

2- غرائق: بوزن: قنادیل جوانهای سفید خوش روی

حدراء است فرود آی اما حدراء بر هلاکت پیوست و آن قانون که در دین شما مقرر است از بابت میراث او بر ما روشن است و نیمه میراث حق تو است و برای تو حاضر است فرزددق گفت سوگند با خدای يك قطمير از این را مأخوذ ندارم و اینک این شتران است که صدق اوست مقبوض بدارید چون آنجماعت آن بزرگی و فتوت بدیدند گفتند یا بني دارم قسم بخداوند هیچکس با ما مصاهرت ننموده است که از شما اکرم باشد و فرزددق در این شعر اشارت کند و گوید :

عجبت لحدائنا المقحم سیره *** بنا موجفات من کلال وظلعا

لید نینا ممن إینا لقاءه *** حبیب و من دار أردنا لنجمعا

و لو یعلم الغیب الذی من أمامنا *** لکر بنا حادی المطی فأسرعا

یقولون زر حدراء و الترب دونها *** و کیف بشيء وصله قد تقطعا

و مامات عندا بن المراغة مثلها *** ولا تبعته طاعناً حیث و دعا

ولکن ابن سلام گوید حدراء وفات نکرده بود و چون فرزددق بآن اندیشه بود که او را با خود بیاورد قوم و عشیرتش بدانستند که ناموس و اعراض ایشان از زیان زبان جریر آسوده نخواهد ماند از این روی بطفره و تعلق و تسامح در آمدند و گفتند حدراء وفات نمود و جریر باینشعر خود باین مطلب اشارت کرده است :

و اقسام مامانت ولکنه التوی *** بحدراء قوم لم یروک لها أهلا

رأوا أن صهر القین عار علیهم *** و إن لبسطام علی غالب فضلا

إذا هی حلت مسحلان و حاربت *** بشیبان لافی القوم من دونها شغلا(1)

ابراهیم بن محمد بن سعد بن ابی وقاص زهری گوید : فرزددق در زمان امارت ابان بن عثمان بمدینه درآمد ، و من و کثیر و فرزددق روزها بمسجد در آمدیم و بمنی شده اشعار بپای میبردیم ، و یکی روز که با هم نشستند و از نشسته و از هر راه سخن بهم پیوسته بودیم ، ناگاه پسری باریک و گندم گون در جامه زرد رنگ پدید شد ، و بآهنک ما بیامد

ص: 24

1- مسحلان : بضم میم وحاء مهمله : وادئی یا موضعی است .

و بدون اینکه ما را سلام فرستد گفت از شما کدامیک فرزددق باشید؟ من از آن بیم و هراس که مبادا این پسر از جماعت قریش باشد، و هدف سهام هجای فرزددق را دچار گردند، گفتم: آیا اینگونه بیرون از ادب و فرهنگ نام سید عرب و شاعر عرب را بر زبان بگذرانی، گفت: اگر فرزددق را این مکان و منزلت بودی بدینگونه اش نام نبردمی.

فرزددق بر آشفت و گفت ما در تورا مبادا بازگوی تو کیستی.

گفت مردی از بنی انصار هستم و اکنون در شمار بنی النجار میروم، و پسر ابو بکر بن حزم هستم، و با من گفتند که تو چنان گمان میکنی که اشعر عرب هستی، و هم مردم مضر در این عقیدت با تو مشارکت دارند، و اینک صاحب ماحسان شعری بفرموده است من خواستم بر تو عرضه دهم، و یکسال تو را مهلت بدهم اگر در این مدت مانند آن شعر بگویی تو اشعر عرب باشی و اگر نه مردی دروغگو و مهمل هستی و بدروغ این آوازه در اندازی، آنگاه این شعر حسان را بدو بر خواند:

لنا الجفناات الغر یلمعن بالضحی *** و آسیافنا یقطنن من نجدة دما

متی ما تزرنا من معد عصابة *** و غسان نمعن حوضنا أن یهد ما

بعضی گفته اند غسان را که در این شعر یاد کرده بدو سوگند خورده، چه غسان با ایشان در جماعت معد غزو نموده بود.

بالجمله آنجوان قصیده حسان بن ثابت انصاری را تا باخر بایشان برخواند، و با فرزددق گفت یکسال تو را مهلت نهادم، آنگاه برفت، و فرزددق نیز دامن کشان و خشمگین روانشد، و از شدت خشم ندانست بکدام سوی راه می سپارد، تا از مسجد بیرون نشد، این وقت کثیر روی با من کرد و گفت خدای این انصاری را بکشد که تا چند لهجه فصیح و حجتی واضح داشت، و قصیده نیکو قرائت کرد، و تمامت آن روز را در حدیث انصاری و فرزددق پبای بردیم؛ و چون شب پبای رفت، و روشنی روز

جهان را فروز بخشید، از سرای خود بمجلس معهود در آمدم، کثیر نیز بیامد و باهم بنشستیم، و حدیث گذشته را پیوستیم و همیگفتیم کاش میدانستیم فرزذق در چه اندیشه است .

در اینسخن بودیم که ناگاه فرزذق باحله لطیف و مخطط از حریر و دوگیسوی آویخته پدیدار شد، و در آن مکان که روز گذشته بنشسته بود جلوس نمود، آنگاه گفت جوان انصاری چه کرد، او را بد گفتیم و بد شمردیم و بجسارت و خلاف قانون ادب نکوهش کردیم .

فرزذق گفت خدای او را بکشد هرگز دچار مانند او کسی نشده ام، و مانند شعرش نشنیده ام، چون از شما مفارقت گرفتم، و بمنزل خویش در آمدم یکباره اندیشه خود فراهم ساختم، و در میدان شعر و شاعری مرکب خیال بفراز و نشیب بتاختم گفتمی زبان من بر بسته اند، یا هیچوقت شعری بر زبان فرانده ام، و بهمان حال بیوم تا هنگام فجرندای منادی برخاست، پس ناچه خود را بار بر بستم، و زمامش بدست گرفتم، و یرا، و برفتم تا بدباب پیوستم، آنگاه بیانک بلند آواز برکشیدم یا اباالبني وبقولی اباالبلي اینک برادر شماست .

این هنگام سینه ام چون دیک پر آتش جوشیدن گرفت، پس ناچه خود را عقال کردم و از جای برنخاستم تا یکصد و سه شعر بگفتم، پس شروع بقرائت اشعار نمود، ناگاه غلام انصاری نمودار شد و بیامد و نزد ما نشست، و سلام بگذاشت و با فرزذق گفت برای آن نیامده ام که از آن مدت که با تو مقرر داشتیم بکاهم، لکن دوست همی داشتم که هر وقت ترا بنگرم از تو بپرسم تا در آنمسئله درچه کار و کرداری، فرزذق گفت بنشین و اینشعر بخواند :

غرفت بأعشاش وماكدت تغرف *** و أنكرت من حدراء ماكنت تعرف

ولج بك الهجران حتى كأنما *** ترى الموت في البيت الذي كنت تألف

چون فرزذق از انشاد آن قصیده برداخت، جوان انصاری افسرده و پژمرده پپای شد، و پس از آنکه ناپدید گشت پدرش ابو بکر بن محمد بن حزم با گروهی از

مشایخ انصار نمودار شدند، و بر ما سلام فرستادند، و زبان بمعذرت برگشودند و گفتند یا ابا فراس تو بمکانت و حالت ما در حضرت رسول خدای صلی الله علیه وآله آگاهی و از وصیت و سفارش آنحضرت در حق ما دانائی، همانا بما پیوست که جوانی از سفهاء ما در خدمت تو بجسارت متعرض گردید، و خاطر ترا رنجور ساخت، اکنون تو را بخدای مسئلت مینمائیم که وصیت رسول خدای را در باره ما محفوظ بدار، و برای خوشنودی آن حضرت زبان از فضیحت ما ببرند.

ابراهیم بن محمد میگوید این هنگام من و کثیر در خدمت فرزددق سخن بشفاعت در افکندیم و فراوان بگفتیم تا او را از آن خیال منصرف داشتیم، و گفت باز شوید چه من بسبب شفاعت این قرشی از جریرت وی و فضیحت شما بگذشتم.

از ابن قتیبه حکایت کرده اند که نابغه ذبیانی در بازار عکاظ در آمدی و از بهر او قبه از پوست برافراختند، و شاعران در آنجا انجمن شدند، روزی حسان بن ثابت نزد او شد، و این وقت اعشی شاعر نزد او حاضر بود، و شعر خویش بدو قرائت کرده بود و خنساء قصیده راثیه خویش را در خدمت نابغه قرائت کرد تا باین شعر رسانید:

وإن صخرًا لتأتم الهداة به *** كأنه علم في رأسه نار

وإن صخرًا لمولانا وسيدنا *** وإن صخرًا إذا نشئو لنحار

نابغه گفت اگر نه آن بود که ابو نصیر پیش از تو اشعار خویش را برای من انشاد نمود، میگفتم تو از تمامت مردمان شاعر تری، سوگند با خدای تو از هر ذات مثانه یعنی از هر زنی نیکتر شعر میگوئی، خنساء گفت سوگند با خدای چنین است بلکه از هر صاحب خصیتین یعنی از تمامت مردان شاعر و زنهای شعر گوی اشعر هستم، حسان چون این سخن بشنید آشفته خاطر شد و گفت قسم بخدای من از تو و خنساء اشعر هستم نابغه گفت در چه شعر خود گفت در این شعر که گفته ام:

لنا الجففات الغر يلمعن بالضحى *** و أسيافنا يقطرن من نجدة دما

ولدنا بني العنقاء و ابني محرق *** فأكرم بنا خالاً و اكرم بنا ابنما (1)

ص: 27

1- قوله: ابنما، یعنی ابنا، و میم ابنما، زایده است، و همزه او همزه وصل است.

نابغه گفت تو شاعر بودی اگر نه آن بود که عدد جفان را اندک نمی آوردی، و افتخار میورزیدی به آنکس که از وی پدید شدی نه بآن کس که از تو پدید شد و بروایتی دیگر گفت تو در این شعر جفناست استعمال کرده و این جمع دلالت بر قلت کند، و اگر جفان میگفتی که بر کثرت دلالت دارد بهتر بود، و گفتی «یلمین بالضحی» و اگر گفتی «یبرقن بالدجی» در مدح ابلغ بود، چه میهمان در شب بیشتر ورود نماید و گفتی «یقطن من نجدة دما» و یقطن دلالت بر قلت قتل مینماید و اگر گفتی «یجرین» اکثر بود و بر ریختن دم بیشتر دلالت بر کثرت داشت، و فخر کردی بأولاد خود و اگر افتخار می نمودی به آباء خود شرافتش بیشتر بود، حسان چون این کلمات بشنید منکسراً و منقطعا بیای شد.

و دیگر حکایت کرده اند که وقتی فرزددق، شاعر، کثیر شاعر را بدید و گفت ای کثیر در این شعر که گوشه نیکو شاعر باشی :

أریدلاً نسی ذکرها فکأنما *** تمثل لی لیلی بکل سبیل

و از این پیش باین شعر اشارت رفت، و از این کار همی خواست که او را بیباگاهاند که این شعر را از این شعر جمیل سرقت کرده :

ارید لانسى ذکرها فکأنما *** تمثل لی لیلی بکل سبیل

این شعر نیز در ذیل حال جمیل بثنیه مذکور شد، کثیر مقصود فرزددق را بدانست و گفت ای فرزددق همانا تو در این شعر خود که میگوئی از من اشعر هستی :

تری الناس ما سر نایسیرون خلفنا *** وإن نحن أومأنا إلى الناس وقفوا

و این مضمون از جمیل بود و فرزددق سرقت کرده بود و کثیر خواست بفرزددق باز نماید که او نیز از مضامین جمیل سرقت کرده است، فرزددق با کثیر گفت آیا مادر تو در بصره می آمد؟ کنایت از اینکه نزد پدر من می شد و باهم در آمیختند و تواز وی پدید شدی که اینگونه با من در اندیشه و خیال یکسان شدی، کثیر گفت مادر من ببصره نمی آمد لکن پدرم بر مادرت نازل میشد، یعنی آنچه تو گوئی بعکس آن باشد، مردمان از این جواب کثیر با آن احمق که در وی بود در عجب شدند.

خالدبن کلثوم کلبی گوید: وقتی بر فرزدق بگذشتم و چنان بود که از اشعار فرزدق و جریر دیوانی مرتب داشته بودم، و فرزدق این خبر دریافته بود؛ پس مرا با خود بنشانند، و من از شر زبان او بخداوند دیان پناه میبردم؛ پس از احادیث پدرش از بهرش داستان کردم، و او را بعجب همی آوردم تا مگر بر من ببخشد، آنگاه با او گفتم من نیک بیاد دارم آنروز که تو را فرزدق لقب نهادند، گفت این روز کدام روز بود؟ گفتم روزی در خدمت پدرت شدم و تو این هنگام خورد سال بودی، پاره از مجالسین با پدرت گفتند گویا این پسر تو فرزدق دهقان حیره است در این کبر و ابهت که اور است، از اینروی پدرت باین لقب نام کرد.

فرزدق از این سخن شگفتی افتاد همی این حکایت را مکرر خواست آنگاه با من گفت از اشعار ابن المراهه یعنی جریر چیزی برای من انشاد کن، من از اشعار او قرائت کردم، آنگاه گفت از اشعار نقایض او که من جواب بگفته ام انشاد کن، گفتم هیچ از برندارم، گفت ای خالد آیا آنچه درباره من گفته است محفوظ نموده باشی لکن نقایض او را محفوظ نداری، یعنی از مهاجاة او سوگند با خدای جماعت کلب را چنان هجو کنم که عارش تا پایان روزگار در اعقاب و اخلاف ایشان یادگار بماند، مگر اینکه پبای شوی و نقایض آنرا برنگاری، یا بخاطر در سپاری و بر من فروخوانی من از بیم و خوف گفتم چنان کنم که تو فرمائی، پس یکماه نزد جریر پبای بردم تا نقایض او را حفظ کرده برای فرزدق انشاد نمودم، تا از گزند زبان او بر آسایم.

محمد بن سلام و محمد بن جعفر گویند وقتی فرزدق نزد حسن بصری شد و گفت: ابلیس را هجو کرده ام بشنو تا انشاد نمایم، حسن گفت ما را بشعر تو حاجتی نیست، فرزدق گفت البته باید گوش فرا دهی و بشنوی، وگرنه بیرون میشوم و با مردمان میگویم که حسن از هجای ابلیس نهی نماید، حسن گفت خاموش باش چه تو بزبان ابلیس نطق می کنی.

ابن سلام گوید فرزدق در انشاد شعر مقلد بر تمامت شعراء پیشی و بیشی دارد

و شعر مقلد آن شعر است که مغنی و مشهور و مضروب المثل باشد و از آن جمله این شعر اوست :

فيا عجباً حتى كليب تسبني *** كأن أباه نيشل أو مجاشع

و این شعر اوست :

و كنا إذا الجبار سعر خده *** ضر بناء حتى تستقيم الأخادع (1)

و این بیت اوست :

و كنت كذئب السوء لمارأى دماً *** بصاحبه يوماً أحال على الدم

و این شعر اوست :

ترجى ربيع أن تجيء صغارها *** بخير و قد أعبى ربيعاً كبارها

و این بیت اوست

أكلت دوابها الاكام فمشيها *** مما و جنن كمشية الأعياء

و این شعر اوست :

قوارص تأتيني و تحتقرونها *** وقد يملأ القطر الاناء فيفعم (2)

و این بیت اوست :

أحلامنا نزل الجبال رزاة *** و تخالنا خباً إذا ما نجهل من

و این شعر اوست :

فان تبخ مني تبخ مندى عظيمة *** و إلا فاني لا أخالك ناجياً

و این بیت اوست :

ترى كل مظلوم إلينا فراره *** و يهرب منا جهده كل ظالم

ص: 30

1- صفر خده: کج کرد رخسار را از کبر، و منه قوله تعالى: ولا تصمر خدك للناس. أخدع: رگیست در جای حجامت عنق و آن شعبه ای از ورید باشد، أخدع: جمع.

2- قوارص از کلام: برون قوافل : آن چیزی است که بدرد می آورد و خشمگین میگرداند. فعم الاناء از باب کرم یعنی پرشد ظرف .

و این شعر اوست :

ترى الناس ما سرنا يسيرون حولنا *** وإن نحن أومأنا إلى الناس وقفوا

و باین شعر از این پیش باندک تفاوتی اشارت رفت و دیگر این شعر فرزددق است :

فسيف بنى عيس و قد ضربوا به *** بنا بیدی و رقاء عن رأس خالد

كذاك سيوف الهند تبوظباتها *** و يقطعن أحيانا مناط القلائد

و نیز فرزددق در ترتیب کلام آنگونه میپیچید و معقد می آورد که مایه استعجاب نحاة میشود، از آن جمله این شعر اوست که در مدح ابراهیم بن هشام بن اسماعیل مخزومی خال هشام بن عبدالملک گوید :

و أصبح ما في الناس إلا مملكا *** أبو أمه حي أبوه يقاربه

و علمای معانی و بیان این شعر را در باب تعقید مذکور دارند ، چه بر معنی مقصود ظاهر الدلاله نیست، و در بعضی نسخ دیگر : و ما مثله في الناس ، مذکور است ، و لفظ حی در اینجا بمعنی زنده است ، ای و ما مثله في الناس حی یا اینکه و أصبح ما في الناس أحد يشابهه إلا مملكا أبوامه أبوه ضمیر در ابوه راجع ب ابراهیم ابن هشام ، و در یقار به راجع به حی است ، و دیگر این شعر اوست :

تالله قد سفهت أمية رأيها *** فاستجهلت سفهاؤها علمائها

و این شعر اوست :

ألستم عائجين بنا لعنا *** نرى العرصات أو أثر الخيام

فقالوان فعلت فاغن عنا *** دموعاً غير رافثة السجام

و این شعر اوست: فهل أنت ان فانت اتنانك راحل *** الى آل بسطام بن قيس فحاطب

و این بیت اوست: فنل مثلها من مثلهم ثم دلهم *** على دارمى بين لیلی و غالب

و این شعر اوست: تعال فان عاهدتني لا تخونني *** تكن مثل من باذئب يصطبجان

و این بیت اوست: إنا وإياك ان بلغن أرحلنا *** كمن بواديه بعد المحل ممطور

و این شعر اوست: بنى الفاروق امك و این أروى *** به عثمان مروان المصابا

و این بیت اوست: اليك أمير المؤمنين رمت بنا *** هموم المناوالهوجل المتعسف (1)

وعص زمان يا ابن مروان لم يدع *** من المال الا مسحناً أو مجلف (2)

و این شعر اوست: ولقددنت لك بالتخلف اذنت *** منها بلا بخل و لا مبدول

وكان لون رضاب فيها اذبا *** برد بفرع بشامة مصقول (3)

و این شعر اوست در این قصیده درباره مالک بن منذر:

ان ابن ضباری ربیعة مالکاً *** الله سيف ضبیعة مسلول

مانال من آل المعلى قبة *** سيف لكل خلیفة و رسول

و این بیت اوست: والشیب ینهض فی السواد كأنه *** لیل یسیر بجانیبه نهار

ابن سلام حدیث کرده است که سلامه بن عیاش با من گفت چنان افتاد که مرا بزندان بردند و محبوس داشتند، چون در زندان شدم فرزندق را نیز در آنجا محبوس دیدم و او را مالک بن منذر بن جارود حبس کرده بود.

بالجمله سلامه میگوید فرزندق همیخواست شعر بگوید و از آشفتگی خیال گاهی از صدر بقافیه و گاهی از قافیه بصدر رفتی، چون مرا بدید گفت کیستی گفتم از جماعت قریش هستم گفت هر ایر نخری از قریش است تو از کدام طایفه قریش هستی، گفتم از بنی عامر بن لوی هستم، گفت سوگند باخدای همه لئیم هستند و هر کس با ایشان مجاورت جوید جززیان و خسران نیابد، گفتم میخواهی تو را بلئیم ترودلیلتر از ایشان خبر گویم گفت تا که باشد، گفتم بنی مجاشع، گفت وای بر تو از چه روی؟ گفتم همانا توسید ایشان و شاعر ایشان و پسر بزرگ ایشان هستی و یکتن شرطی مالک میآید و تو را بی مانع و دافعی بجانب زندان روان میدارد و از مردم تو و خویشاوندان تو یکتن بحمایت و رعایت تو نفس نمیکشد، فرزندق چون بشنید راه جواب نیافت و گفت خدایت بکشد.

ص: 32

1- هوجل: بروزن: جعفر مرد گول بیخود است.

2- مال مسحت: بروزن مکرم بر بقاء مفعول یعنی مالیست برده شده. مجلف: بروزن معظم: مال گرفته شد. یا مالی است که از او مانده است بقیه ای.

3- رضاب: بروزن غراب آب دهان است بشام بروزن سحاب: درختی است.

وقتی با عمر بن هبیره والی عراق گفتند سید عراق کیست گفت فرزددق است که در زمانیکه من بامارت نامدار بودم پرهیز نکرد و در هجای من انشاد ابیات و انتشار اشعار نمود و چون مانند بازاریان بی برک و سامان و عدم نفوذ فرمان شدم بی طمع و طلب قصاید فراید و غرر مدایح در حقم انشاد نمود.

مداینی حکایت کرده است که وقتی فرزددق را با جاریه از بنی نهشل ملاقات افتاد، و از روی و مویش بشگفتی اندر شد، و همی به تیزی و تندی دروی بنظاره رفت، آنزن چون آنگونه دیدن بدید گفت چیست تو را که چنین در من مینگری، سوگند با خدای اگر مرا هزار فرج باشد در هیچیک بهره و نصیبی نداری، گفت ای لحناء اینسخن از چه گوئی، گفت از اینروی که تو را منظری نکوهیده و مخبری ناستوده است، گفت سوگند با خدای اگر مرا آزمایش کنی مخبر مرا بر منظم ترجیح میدهی.

آنگاه حمدان خود را چون ذراع اشتر بدو بنمود، آنجاریه نیز مخزن خود را که چون کوهان شتر موی بر آویخته بود بدو نمایش داد، لکن فرزددق را بروی فزونی بود.

جاریه گفت علاج اینکار بدست نکاح و قضیبی شرانگیز است، فرزددق گفت و یحك جزاینکه دیدی چیزی با من نیست، اگر میخواهی بخواه، جاریه را از آن قضیب پر آسبب دل بشیفت، و تن بزحمت و حمل کلفت در داد و فرزددق این شعر بگفت:

أولجت فيها كذراع البكر *** مد ملك الرأس شديد الأسر

زاد علی شبر و نصف شبر *** کانی اولجته فی جمر

یطیر عنه نقیان الشعر *** تقی شعور الناس یوم النحر

و آنجاریه از وی بارور شد و از پس چندی از زحمت بارگران و داع جهان گفت و فرزددق در مرک یار نازنین بگریست و این شعر بگفت:

وغمد سلاح قد رزئت فلم أنح *** علیه و لم أبعث علیه البواکیا

وفی جوفه من دارم ذو حفیظة *** لو أن المنایا أنسانه لیالیا

ولکن ریب الدهر هر یعبر بالفتی *** فلم یستطع رداً لما کان جائئاً

و کم مثله فی مثلها قد وضعته *** ومازلت وثاباً أجرّ المخازیا

بالجمله چون اینداستان و این اشعار گوشزد جریر شد، این شعر در نکوهش فرزددق بگفت :

وكم لك يا ابن القين إن جاء سائل *** من ابن قصير الباع مثلك حامله

و آخر لم تشعر به قد أضعته *** و اورده جمأ كثيراً غوائله

و فرزددق را دختری بود که او را مکیه مینامیدند و آندختر زنگی بود ، و چنان بودی که چون تنور مهاجاة تابش فزودی ، فرزددق بنام او خود را مکنی ساختی و این شعر گفتی :

ذاکم إذا ما كنت ذا محمية *** بدارمی أمه ضیبة

صمحمح یکنی أبا مکینه

صمحمح سخت و درشت و کوتاه را گویند و فرزددق از این کلام خود را اراده کرده است ، چه بر این صفت و شمایل بود و اینشعر در حق ما در آن دختر گوید :

یارب خود من بنات الزنج *** تحمل تنوراً شدید الوهج (1)

أقعب مثل القدح الخلنج *** یزداد طیباً عند طول الهرج (2)

مخجتها بالا یرأی مخج (3)

نوار زوجه فرزددق چون اینشعر بشنید با فرزددق گفت بوی تو چون بوی اوست، وقتی فرزددق بر سعید بن العاص در آمد و اینوقت سعید والی مدینه بود از جانب معاویه پس فرزددق این شعر بدو قرائت کرد :

تری الغر الحجاج من قریش *** إذا ما الخطب فی الحدثان غالا

وقوفاً ینظرون إلی سعید *** كأنهم یرون به هلا لا

و این هنگام کعب بن جعیل در خدمت سعید بود چون فرزددق از انشاد اشعارش

ص: 34

1- خود بفتح اول : زن نیکخوی جوان .

2- خلنج ، بر وزن سمند : درختی است . والهرج : الکثرة فی الشیء ، والمراد هنا : الوطأ

3- مخج ، بخاء و جیم معجمتین : جماع کردن

پرداخت کعب گفت سوگند با خدای این همان خوابیست که شب گذشته دیده ام همانا چنان در خواب دیدم که مارهای خرد زبون و بد در حوالی مدینه است و من از بیم آن خویشتنرا فراهم همی کنم.

بالجمله چون فرزдық از مجلس سعید بیرونشد مروان در اثر اورفت و گفت رضا نمیداری که ما نزد سعید نشستیم و ما را بیای داشتی در اینشعر که گوئی «قیاماً ينظرون إلی سعید» فرزдық گفت یا اباعبدالملک تو در میان ایشان بیکپای ایستاده بودی، مروان از اینسخن کینه ور شد .

و از آنطرف روزگاری بر نگذشت تا سعید بن عاص معزول و مروان بجای او منصوب گردید، فرزдық از همه راه بیچاره و پریشان گردید، و هیچ شفیع جزی انشاد قصیده که این اشعار از آنجمله است نیافت، و بعرض مروان رسانید :

هما دلیانی من ثمانین قامة *** کما انقض باز أتم الریش کاسره

فلما استوت رجلاى فى الارض قالتا *** أحي یرجى أم قتیل نحاذره

فقلت ارفعوا الاسباب لا یشعرونا *** و أقبلت فى اعجاز لیل أبادره

أبادر یوابین لا یشعرونا *** و أحمر من ساج تلوح مسامره

از این پیش در ذیل احوال عمر بن عبدالعزیز باین شعر اشارت رفت ، بالجمله مروان برآشفت و گفت آیا این جسارت بازواج رسول خدای صلی الله علیه وآله نسبت کنی ، از مدینه بیرونشو ، و جریر در این باب گوید

تدلیت تزنی من ثمانین قامة *** و قصرت عن باع الندی و المکارم

از ابوعثمان مازنی حکایت کرده اند که وقتی فرزдық باین میاده بگذشت و او اینشعر انشاد میکرد :

لو أن جمیع الناس كانوا بربرة *** و جئت بجدی ظالم و ابن ظالم

لظلت رقاب الناس خاضعة لنا *** سجوداً علی أقدامنا بالجماجم

فرزдық این شعر بشنید و آن مضمون و قافیه بیسندید و گفت سوگند با خدای یا ابن الفارسیة یا ابن شعر را با من گذار یا مادرت را از گور بیرون می کشم ابن میاده

گفت خدای برکت از تو برگیرد و این شعر را بر تو مبارک نگرداند مأخوذ دار پس فرزدق بدینگونه گفت :

لو أن جميع الناس كانوا بربوة *** وجئت بجدي دارم و این دارم

لظات رقاب الناس خاضعة لنا *** يمس سجوداً على أقدامنا بالجماجم

و در این شعر ظالم را بدارم که جد خود فرزدق است تبدیل کرد.

حکایت کرده اند که وقتی فرزدق را بقبیله بنی منقر عبور افتاد ، و در سرای مردی شاعر که او را لعین مینامیدند فرود آمد، از اتفاق خواهر لعین که طمبا نام داشت نزد فرزدق آمد و ماری پیچان در مقنعه و گیسوان پرخم و پیچش در رفته بود ، فرزدق چون این بدید از جای برجست و آن افعی را دفع داد، چنانکه از گیسوی طمیا بیرون جست و برفت، چون فرزدق یار را از مار رستگار کرد او را در بر کشید؛ شاید باوی کامرانی کند، طمیا او را از خود دور همی ساخت ، این کردار بر فرزدق دشوار گردید و طمیا را باین شعر هجا گفت :

وأهون عيب المنقرية أنها *** شديد بطن الحنظلي لصوقها

رأت منقر أسود أفسار أو أبصرت *** فتى دارمياً كالهلال بروقها

فما أنا هجت المنقرية للصبأ *** ولكنها استغصت عليها عروقها

چون این خبر در میان قبایل ثمر گشت ، صناید منقر و بنی نهشل و فقیم نزد زیاد بن ابیه بشکایت شدند ، و از فرزدق بنالیدند، زیاد در طلب فرزدق فرمان داد ، چون فرزدق بشنید سخت بترسید، و روی بفرار نهاده نیم شبی بر عیسی بن خضیله وارد شد ، و گفت زیاد بن ابیه مرا بیم داده است، و آنانکه مناص و مآب من بودند از من دست باز داشتند ، لاجرم در خدمت تو پناه آورده ام ، عیسی او را تکریم و ترحیب نمود و فرزدق سه روز در سرای او بماند ، آنگاه گفت چنان بصواب دیده ام که جانب شام سپارم ، عیسی گفت آنچه خواهی بخواه، و اگر بر این کار یکجهد و استواری اینک ناقه ارحبیه من حاضر است ، بر نشین و بهر کجا که خواهی روی کن ، فرزدق آن ناقه را بگرفت و برنشست، و روی براه نهاد و این اشعار را انشاد نمود :

حبابی بها البهزي حملان من أتى *** من الناس صوال تخاف جرائمه

و من كان يا عيسى يؤتب ضيفه *** فضيفك محبور مهني مطاعمه

وقال تعلم أنها أرحبية *** وأن لها الليل الذي أنت جاشمه

آنگاه کوچ بر کوچ بتعجیل و تقریب برفت تا بمدینه رسید و نزد سعید ابن العاص که این هنگام از جانب معاویه والی مدینه بود در آمد و بایستاد و گفت اینک بدون اینکه خون و مال کسی مرا بر گردن باشد باین درگاه پناه آورده ام.

سعید گفت اگر بخون و مال آلوده نباشی ترا جای دادم ، اکنون باز گوی تا چه کسی باشی .

فرزدق گفت همام بن غالب بن صعصعه ام و امیر را بشعری چند مدح آورده ام ، اگر اجازت رود بعرض رسانم، سعید اجازت داد و فرزدق قرائت کرد ، و این شعر از آن جمله است :

و كوم لاترى الأصيف عينا *** و تصبح في مباركها تقالا (1)

این هنگام مردی که حطینه نام داشت نزد فرزدق شد و گفت آنچه خواهی بگویی همانا در مراتب شعر و فصاحت و شاعری و بلاغت مقام و منزلت پیشینیان را دریافتی ، و برای آیندگان جای نگذاشتی، و روی با سعید بن عاص کرد و از روی مبالغه گفت سوگند با خدای که فرزدق نفس شعر است .

بالجمله از آن پس فرزدق گاهی در مکه و زمانی در مدینه روزگار سپرد و این شعر بزید بن ابیه فرستاد:

الامن مبلغ عنى زياداً *** مغلفة يحب بها البريد (2)

بأني قد فررت إلى سعيد *** ولا يسطاع ما يحمي سعيد

فررت إليه من ليث هزبر *** وعادت عن فرسته الاسود

ص: 37

1- كوم، بضم اول : گله از شتر است .

2- مغلفة ، بر بناء مفعول : پیغام است

فان شئت انتسبت إلى النصارى *** وإن شئت انتسبت إلى اليهود

چون زیاد بن ابیه اینشعر بشنید گفت اندیشه من در ضرر و زیان فرزدق نبود و اگر نزد من آمدی او را ببذل مال و تکریم مقام خرسند داشتی ، چون فرزدق این خبر بشنید باین قصیده مبادرت جست :

تذكر هذا القلب من شوقه ذكراً *** تذكر شوقاً ليس ناسبه عصراً

تذكر طمياء التي ليس ناسياً *** و ان كان أدنى عهداً حجباً عشراً

و ما معزل بالغور غور تهامة *** ترعى اراكاً من مكارمها نصرأ

و بروایتی چون زیاد خبر فرار فرزدق را بدانست علی بن زهدم فقیم را که یکتن از بنی مؤله است از دنبال فرزدق بفرستاد لکن با و دست نیافت و فرزدق این شعر بگفت :

فانك لولا فیتنی یا ابن زهدم *** لأبت شعاعياً علی غیر تمثال

آنگاه فرزدق بقبیله بکر بن وائل شد و با ایشان پناه برد و ایمن گردید پس این شعر بگفت :

وقد مثلت أين المسير فلم تجد *** لعودتها كالحی بکر بن وائل

وسارت الى الأجنان خمساً فأصبحت *** مكان الثريا من يد المتناول

و ماضرها إذ جاورت في بلادها *** بنى الحصن ما كان اختلاف القبائل

و مقصود از حصن حصن ثعلبة بن عكایة بن صععب بن علی بن بکر بن وائل است بالجمله فرزدق همچنان از زیاد فرارنده بود تا نزد سعید بن العاص بن امیه که از جانب معاویة بن ابی سفیان امیر مدینه بود بیامد و در پناه او بر آسود و با جواری و سرودگران آنجا الفت یافت و اینشعر بگفت :

إذاشت غناني من العاج قاصف *** علی معصم ریان لم يتخذ

لبیضاء من أهل المدينة لم تعش *** ببوس ولم تتبع حمولة مجحد

وقامت تخشینی زیاداً و أجفلت *** حوالی فی بردی یمان و مجسد

فقلت دعيني من زیاد فاني *** أرى الموت وقاعاً علی كل مرصد

از ابو عبیده حکایت کرده اند که در آن حال که فرزددق در زمان امارت زیاد ابن ابیه در کوچه بصره که گریزگاهی نداشت بنشسته بود، ناگاه دو تن از مردم قوم او که در شرطه زیاد انسلاک داشتند، بروی عبور همی دادند؛ چون فرزددق بترس و جبن معروف بود، یکی از آن دو تن با دیگری گفت هیچ مایل باشی که فرزددق را بخوف و هراس در افکنم، پس بناگاه هر دو تن مرکب بجانب او بر جهانند، و شتابان بسوی او گریان شدند، فرزددق چون این حال بدید، نیروی درنگ و استطاعت و استقامت از وی برفت، و چنان شتابنده فرارنده گشت که جامه اش بر شکافت و بنده موزه اش از هم بر گسیخت، آنگاه از وی روی تافتند و فرزددق بدانست که ایشان اینکار و کردار را از در استهزاء باوی بنمودند، پس این شعر بگفت:

لقد حار إذ یجری علی حماره *** ضرار الخنا و العنبری بن أخوقا

و ماكنت اوخو فتمانی کلاکما *** بأتیکما عن بائین لأفرقا

ولکنکما خو فتمانی بخادر *** شتیم إذا ما صادف القرن مزقا

ابن زالان مازنی گوید: که فرزددق مرا حدیث نمود که چون زیاد بن ابیه مرا مطرود نمود، بمدینه روی آوردم و این هنگام مروان بن الحکم والی مدینه بود، و بدو عرض کردند که من از سرای ابن صیاد که مردمان گمان می بردند که وی دجال است، بیرون آمده ام، و با ابن صیاد هیچکس بمجالست و مکالمت مبادرت نمی جست، و من نیز او را بهیچوجه نمیشناختم، پس فرمان مروان در طلب من باز رسید، و چون در خدمتش حاضر شدم گفت: هیچ میدانی که آن حدیث که عرب می نمایند ضرب المثل تست.

همانا عرب داستان کند که صنعا بجانب قومی روی نهاد، و چون در آنجا در آمد آن قوم بکوچیده بودند، در آنحال آینه دریافت و چهره خویشان را در آن نگران شد، و چون قباحت منظر خویشان را بدید آئینه را بر زمین بیفکند «وقالت من شر ما أطرحك أهلك» و از روی انزجار خاطر با خویش گفت، بدتر چیزی هستی

که تورا اهل تو بیرون افکند ، لکن تو بدتر و شریر تر کسی هستی که تورا امیر تو مطروح ساخت ، و بیش از سه روز رخصت نداری که در مدینه اقامت کنی .

فرزدق میگوید ناچار از مدینه برنشستم و آهنگ یمن کردم ، و همی برفتم تا بأعلای ذی قسی که طریق یمن است از بصره فرارسید ، ناگاه مردی را بسوی خود روان دیدم گفتم از کدام سوی میآئی ؟ گفت: از بصره ، گفتم : چه خبرداری ؟ گفت : مرا از مرک زیاد خبر دادند که در کوفه بمرد ، چون این خبر بشنیدم از راحله خویش فرود شدم ، و در این بشارت سپاس حضرت احدیت بگذاشتم و گفتم بهتر است که مراجعت گیرم ، و عبیدالله بن زیاد را مدح ، و مروان بن الحکم را هجو گویم ، پس این شعر بگفتم :

وقفت بأعلی ذی قسی مطیّتی *** أمثل فی مروان و ابن زیاد

فقلت عبید الله خیرهما لنا *** و أدناهما من رأفة و سداد

و همچنان راه می سپردم تا بلاد بنی عقیل را در نوشتیم و در میان چشمه سار های ایشان وارد شدم ، ناگاه بیتی عظیم را نگران شدم که زنی در آن جای داشت ، و سفر می ساخت ، و هرگز زنی بآن صباحت رخسار و ملاحظت دیدار و حلاوت گفتار ندیده بودم .

پس بدو نزدیک شدم و گفتم هیچ رخصت می فرمائی که در این ظل ظلیل ، وسایه مبارک چندی باسایش بگذرانم گفت فرود شو و بیاسای و در میهمانی ما تن آسائی جوی ، پس شتر خویش فرو خوابانیدم و در حضورش جلوس ورزیدم ، آنگاه آناه روی کنیز سیاه خود را بخواند گفتمی گوسفند چران بود ، و با او گفت نزداعی شو و گوسفندی برای من بیاور و ذبح کن ، و نیز مقداری خرما و کره برای من بیاورد و با هم بحدیث مشغول شدیم ، سوگند بخداوند هرگز بفضل و ادب در فرهنگ و دانش او کسی را ندیدم و هیچ شعر از بهرش نخواندم جز آنکه برتر و بهتر از آن را برای من اتشاد نمود ، آنمجلس و حدیث مرادر عجب و شگفتی همیداشت .

بنگاه مردیکه دو برد بر تن داشت پدید شد ، چون آفتاب روی آن مرد را

بدید چهره درخشان را در زیر برقع پنهان داشت ، آنمرد بیامد بنشست و آنماه رخ زهره جبین روی بدو کرد، و همی با او حدیث راند ، من از اینحال خشمگین و افسرده خاطر شدم ، و فی الحال با آن مرد گفتم هیچ طالب مصارعت و کشتی باشی ، گفت بدا بر این سخن آیا مرد با میهمان خود مصارعت ورزد ، من بسی الحاح و ابرام نمودم ، آنماه دیدار گفتم اگر با پسر عمم مصارعت ورزی بحثی برتو وارد نیست .

پس آن مرد برخاست من نیز بیای شدم ، و چون بردخویش را بیفکنندخلقتی عجیب دیدم ، و با خود گفتم سوگند به پروردگار کعبه هلاک شدم ، پس دست مرا بگرفت و مرا بخویش برد ، چنانکه در سینه اش جای کردم ، آن گاه مرا از زمین برکند و سوگند کند با خدای چنانم بر زمین بکوفت که نیروی تمالک نیافتم ، شرطه از پی شرطه بیفکندم ، و صدا از دنبال صدا در انداختم ، و بطرف شتر خویش بر جستم آن جوان گفت ترا بخدای سوگند میدهم اینکار مکن ، و آنزن گفت این میهمانی و تن آسائی را خدای برتو بعافیت بدارد ، گفتم خدای ظل شما و میزبانی شما را رسوا و خوار نماید؛ این بگفتم و برفتم .

و در آنحال که روی براه داشتم، ناگاه آن جوان بر مرکبی آزاده فرا رسید ، و جنیبتی بارحل و جهاز را زمام در کف داشت، و آن رحل بهترین رحال بود ، پس با من گفت ایفلان سوگند به ایزد سبحان که مرا در آن کار که روی داد سروری نیست .

و من ترا مردی دانشمند دیدم و تو خود در آن کار اصرار ورزیدی ، اکنون این ناچه نجیب بگیر و بپرهیز که تو را فریب دهند، و بقیمتی نازل خریدار شوند ، زیرا که قسم بخدای دویست دینار در بهای آن بداده ام .

گفتم این شتر را می پذیرم لیکن با من بازگویی که تو کیستی و این زن کیست؟

گفت : من توبه بن الحمیرم ، و این زن لیلای اخیلیه است ، و من از تو معذرت خواهم، و بتو پناه میبرم ، سوگند باخدای هرگز باین کار که پدیدار شد ، آهنگ

فرزدق گفت مرا از این حال کلالی در خاطر ، و ملالی در خیال نیست ، لکن ای گور خرزاده از آن همی ترسم و می نگرم که این خبر گوش زد جریر گردد و او در هجومن گوید :

جلست إلی لیلی لتحظی بقربها *** فخانک دبر لا یزال یخون

فلو کنت ذاحزم شددت و کائها *** کما شد خر تا لدد لاص قیون

میگوید سوگند بخداوند که روزی چند بر نگذشت که این خبر بحریر پیوست و همین دو شعر مذکور را بعینها در هجو فرزدق انشاد کرد.

عبدالله بن زالان تمیمی راویه فرزدق گوید که فرزدق گفت وقتی در بصره بارانی شدید ما را دریافت ، و ما در بیابان بهر سوی شتابان بودیم ، ناگاه در همان تاریکی شب اثر دوابی را نگران شدم که از یکسوی بیابان نمایان شد ، گمان بردم جماعتی برای تفرج و نزهت در این مکان فرود شده اند ، با خود گفتم بی گمان با این مردم سفره طعام و شرابی بکام حاضر است.

پس از اثر ایشان برفتم تا اشتری چند بدیدم که همه در زیر رحال در کنار آب گاهی بایستاده اند ، پس بسوی آبگاه شتاب گرفتم ، ناگاه جمعی از زنان را در میان آب نگران شدم و گفتم مثل امروز و مانند روز دار تجلجل ندیده ام و شرمسار از ایشان باز شدم آن جماعت آواز بر کشیدند که ای قاطر سوار ترا بخدای سوگند همی دهیم که باز شوی تا از چیزی از تو پرسش کنیم .

پس نزد ایشان باز شدم و بجمله تا گردن در آب ایستاده بودند و گفتند ترا بخداوند سوگند میدهیم که ما را از حدیث دار تجلجل خبر گوی گفتم این داستان چنان است که امرء القیس عاشق دختر عمش عنیزه بود مدتی در طلب معشوقه کوشش همی کرد و هم از اهل او در طلب زیارتش هر چند برآمد بشاهد مقصود دست نیافت تا یوم الغدیر فرارسید و این روز همان یوم داره جلیجل است .

و این داستان چنان بود که امرء القیس بدانسته بود که طایفه معشوقه را قانون چنان بود که در هنگام سیر و گشت مردان ایشان از نخست راه بر سپرده و زنان را با خدام و احمال بجای گذاشتند امرء القیس چون از این کار آگهی داشت چندان در نك ورزید تا قوم و عشیرت عنیزه از جای بکوچیدند پس امرء القیس در زمینی در میان درختان پنهان شد تا زنان قبیله از عقب مردان از وی عبور همیدادند چون نگران شد جمعی دختران سیمتن و گلرخان سیمین بدن بودند و عنیزه نیز چون سر و سیمین و ماه نسرین در میان ایشان چون آفتاب در میان ستارگان میگذشت چون بآن آبنگاه فرارسیدند گفتند نیک تر چنان است که برهنه شویم و در این آب بدن شوئیم و از رنج راه بر آسائیم پس غلامان خویش را بفرمودند تا از آن مکان دور شدند و هر يك چون شاخه بلور و چشمه هور عریان گردیده در آن آب شناور و بازیگر شدند و آن چنانکه شما در این ساعت باین آب در آمده اید بودند امرء القیس که در کمین ایشان بود نخل مقصود بیار و میوه امید بیکار دید و آن دختران ماه پیکر از همه در بیخبر ناگاه امرء القیس بتاخت و جامه های ایشان را فراهم ساخته بجائی بگذاشت .

چون فرزندق حکایت را باینجا رسانید خود را از استر بزیر افکنده بعضی از آن جامه را بر گرفت و بر سینه خود بنهاد و گفت امرء القیس با ایشان گفت سوگند با خدای هیچیک از شما را جامه اش را نمیدهم اگر چند تا پایان روز در آب بماند مگر اینکه برهنه از آب بیرون شود.

فرزندق میگوید اینوقت یکی از آن زنان که در آب بودند و بشوخی و ظرافت امتیاز داشت گفت امرء القیس که آن کار میکرد عاشق دختر عمش عنیزه بود آیا تو نیز عاشق یکی از ما شده باشی؟ گفتم : لا والله عاشق هیچیک نیستم امامایل و خواهان شما باشم .

فرزندق میگوید چون این سخن بشنیدند کف برکف همیزدند و نعره بر آوردند و گفتند حدیث خویش را ببایان رسان و دانسته باش که تا بمقصودیکه داری نایل

نگردی باز نخواهی شد .

فرزدق گفت امرء القیس گفت: آن لؤلؤهای آبگامی از قبول مسئول امرء القیس امتناع ورزیدند و همی باوی بجنگ و جدال و عشوه و دلال بگذرانیدند تا آفتاب بلندی گرفت و ایشان بیمناک شدند که آن منزل که آهنگ کرده اند نرسند پس از میانه ایشان یکی بیرونشد امرء القیس جامه او را در کناری بگذاشت تا پوشید چون دیگران بدیدند تن بتن چون نهال نسترن بیرون شدند و امرء القیس هر يك را عریان نگران شد و جامه اش باز داد تا پوشید .

و از میانه عنیزه در آب چون آفتاب بماند و امرء القیس را همی سوگند بداد که جامه اش را بدو باز دهد امرء القیس گفت ای دوشیزه کرام اقوام ، و نورسیده بهارستان ایام این سخنان فروگذار که بر من حرام است که جز بدست لطیف جامه شریف را باز دهم.

عنیزه ناچار چون سروسیمین و لولوریان و چشمه خورشید و گوهر غلطان از آب بیرون شد ، امرء القیس بطور دلخواه در یار دلجوی نگران شد و از پیش و پس بچشم شوق و طمع و عشق و طلب دروی نظاره کرد ، و آن اندام گلفام را بیوئید و ببوسید، پس از آن جامه اش را بدو بداد تا بتن ، بیار است اینوقت دو شیزگان مه جبین بملامت امرء القیس زیان برگشودند ، و باغنچی خاص و دلآلی مخصوص او را بنکوهیدند ، و گفتند ما را برهنه بگذاشتی و در این چشمه محبوس داشتی و گرسنه گردانیدی .

امرء القیس را از آن ستیزه و پرخاش بیشتر دل از دست بشد ، و عشق در روان او جای گرفت و گفت اگر این شتر خود را برای شما نحر نمایم آیا تناول میکنید ؟ گفتند : آری ، پس شمشیر از نیام برکشید و شتر را نحر کرد و پوست از گوشت باز گرفت و خدام را بانگ برزد تا همزم فراهم کردند ، و آتشی عظیم برافروختند ، و از گوشت و کبد و اعضای مطبوعه اش بر آتش کباب کرده بایشان بداد تا بجمله سیر شدند ، و خود نیز با ایشان بخورد ، و نیز از مشکی که با خود داشت شرابی خوشگوار با آنمه رخان گل رخسار بخوردند ، و نیز عبید و خدم را از سیاه و سفید سیر و سیراب فرمود و جملگی

در طرب و سرور و شغب و سرود در آمدند.

و چون خواستند سوار شده روی براه گذارند، امرء القیس گفت من شتر خویش از بهر شما بکشتم، و اینک بار من بزمین میماند، پس یکی از ایشان گفت طنفسه او را بردارم و دیگر گفت نمد او را بگیرم، و دیگری گفت رحل او را بردارم.

بالجمله متاع راحله او را در میان خود قسمت کردند و برگرفتند، لکن عنیزه بجای ماند، و از آن جمله چیزی را بر نداشت اینوقت امرء القیس گفت هان ایدختر کرام، و دوشیزه گلندام، بناچار باید مرا تو حمل کنی، چه من توانائی پیاده رفتن ندارم، و هرگز باین کار عادت نکرده ام.

عنیزه او را در میان کوهان و گردن شتر خویش بنشانند، و روی براه نهادند، امرء التمیس وقت را غنیمت شمرده بی مانع و دافعی سر در پرده او در بردی، و همی او را بیوسیدی و بیوئیدی و چون عنیزه سر باز کشیدی و بعشوه و ناز در آمدی محفه او بدیگر سوی مایل گشتی، و عنیزه گفتی ای امرء القیس شتر مرا کشتی آخر فرود آی و امرء القیس این سخنان نمکین بشنید و در این شعر خود که از جمله قصیده لامیه معروفه اوست باینحال اشارت کند:

تقول وقد مال الغیظ بنامعاً*** عقرت بعیری یا امرء القیس فانزل

چون فرزددق از داستان خویش فراغت یافت، آنزن شوخ گفت خدای بکشد تو را ای جوان که چه قصه نیکوپای بردی، بازگوی کیستی که بس ظریف هستی؟ گفتم: از مردم مضر باشم، گفت: از کدام طایفه مضر؟ گفتم: از تمیم، گفت: از کدام عشایر تمیم؟ گفتم در اینجا سخن پایان میرسد، گفت: سوگند با خدای گمان میبرم که فرزددق باشی، گفتم فرزددق مردی شاعر است و من روایت اشعار کنم، گفت این توریة که در نسب خویش میکنی فروگذار، تو را بخدای مسئلت میکنم که فرزددق هستی؟ گفتم: سوگند با خدای فرزددق منم، گفت: اگر تو فرزددق هستی گمان نمیبرم که جامهای مارا بما بازگذاری مگر اینکه بکام دل باز رسی، گفتم آری چنین است گفت: پس ساعتی روی از ما بگردان.

ص: 45

آنگاه روی بدیگر دختران آورد و آهسته چیزی بگفت که من ندانستم آنگاه در آب فرورفتند، و سر بر آوردند و از آب بیرون شدند و هر يك را مستی از گل در کف بود و بسوی من بشتافتند، و از گل ولای بر چهره ام بیفشاندند، چنانکه گل و لای چشم مرا، بیاکند و جامهای مرا فرو گرفت، ناچار بر چهره بر زمین آمدم، و بچاره چشم مشغول شدم، آنگاه جامهای خویش را بسختی و دشواری از من بازر بودند، و آنشوخ زن بر استرم برنشست و مرا در بدترین حال و رسواتر روزگار بگذاشتند، و جانب راه گرفتند، و آنشوخ زن همی گفت این جوان چنان گمان برده بود که البته باید بمادر سپوزد، و کام براند.

و من همچنان در آنمکان بیوادم تا چهره خویش بشستم، و لباس خویش را بخشگانیدم، و هنگام ظلمت شب بمنزل خود بازشدم و پیاده و خسته جای کردم و دیدم قاطر مرا باز آورده اند و رسولی بمن فرستاده اند، و پیام کرده اند که خواهران تو با تو همی گویند، همانا از ما خواستار چیزی نفیس بودی که ادای آن ما را امکان نداشت، اینک زوجه تو را یعنی قاطرت را برای تو بفرستادیم، تا از آغاز شب تا در آمدن روز باوی در سپوزی و اینک این پاره در هم را نیز برای مخارج گرما به صبح تو بتو تقدیم کردیم.

بالجمله از آن پس فرزدق هر وقت باینداستان افسانه راندی گفתי هرگز مانند ایشان هیچکس را نیافتم.

علاء بن اسلم گوید: چون مهلب بن ابی صفره تصمیم عزم داد که بجانب از ارقه رهسپار گردد، جریر شاعر فرزدق را بدید و گفت یا ابا فراس هیچ توانی با مهلب سخن کنی تا مرا از این مسائل معاف دارد، و من در ازای این کار هزار در هم تو را عطا کنم.

فرزدق در خدمت مهلب تکلم نمود، و مهلب اجابت فرمود، جذیع که یکتن از عشیرت مهلب بود بملامتش زبان بر آورد، و نزد خیره زوجه مهلب شکایت برد، و گفت این مرد یعنی مهلب یکسره فرونشسته و بهرروز و ساعتی یکی بیاید و در عشیرت و دوستان خویش خواهشگر شود، خیره دختر ضمیره قیشریه مهلب را نکوهش

نمود، مهلب گفت من عرض و ناموس خویش را از فرزدد خریدار شدم، چون اینداستان بفرزدق رسید، بر آشفت و جذیع را باین شعر هجو گفت:

إن تبني دارك يا جذيع فما بني *** لك يا جذيع أبوك من بنيان

و أبوك ملتزم السفينة قاعداً *** خصييه فوق بنائق النبان (1)

ويظل يدفع في استه متقاعساً *** في البحر معتمداً على السكان

ة لا تحسبن دراهما جمعتهما *** تمحو مخازيك التي بعمان

و نیز این شعر را در هجای خیره بگفت:

ألا قشر الاله بنو قشير *** كقشر عسا الملقح من معال

أرى رهطاً لخيرة لم يؤبوا *** بسهم في اليمين و لا الشمال

إذا زهدت رأيت بني قشير *** و شمال من الخيلاء منتفشي السبال

چون بنی المهلب از هجای جذیع و حیره باخبر شدند در غضب رفتند و فرزدق را بد گفتند و بد شمردند چون فرزدق بشنید ایشان را باین شعر هجو کرد:

و كائن للمهلب من نسيب *** يرى بلبانه أثر الديار

نجاارك لم يقدر فرساً و لكن *** يقود الساج بالمسد المغار

عمى بالتنايف حين يضحى *** دليل الليل في اللجج الغمار

و ما والله يسجد إذ يصلي *** و لكن يسجدون لكل نار

و چون یزید بن مهلب بعد از پدرش از جانب سلیمان بن عبدالملک امیر خراسان و عراق شد فرزدق از گزند بنی المهلب بیمناک شد و این قصیده در مدح ایشان بگفت:

فلا مدحن بني المهلب مدحة *** غراء قاهرة على الأشعار

تلموا مثل النجوم أمامها قمرؤها *** تجلو العمى و تضيء ليل السار

ورثوا الطعان عن المهلب و القرى *** و خلائقاً كتدفق الأنهار

1- بنیقه، بتقدیم بآء موحده برنون بروزن سفینه : خشك پیراهن، بنائق جمع او است.

كان المهلب للعراق وقاية*** و حيا الربيع ومعقل الفرار (1)

وإذا الرجال رأوا يزيد رأيتهم*** خضع الرقاب نواكس الأبصار

مازال من شد الازار بكفه*** و دنا ودنا فأدرك خمسة الأشبار

أيزيد إنك للمهلب أدركت*** كفاك خير خلائق الأخيار

اصمعی گوید چون یزید بن مهلب بواسط بیامد با امیه بن جعد که صدیق فرزدق بود گفت دوست می دارم که فرزدق را بنزد من بیاوری، امیه نزد فرزدق شد و گفت چه چیز تورا از آستان یزید بازداشته است، با اینکه عفو و سخای او از تمامت مردمان بزرگتر است.

گفت اینسخن براستی گذاری، لکن من همی بیم دارم که بدرگاه او روی گذارم، و جماعت عمانیه را بر در سرایش حاضر بینم آنگاه یکتن از ایشان بپای شود و گوید این همان فرزدق است که ما را هجو کرده است، وگردن مرا بزند، و چون یزید بشنود یکیرا بفرستد و گردن قاتل مرا بزند و هم دیه مراباهل من بفرستد، و در اینحال یزید در تمامت عرب بوفا و بزرگی نامدار گردد، و لکن فرزدق در این میانه ناچیز و تباه گردد، و از میان رفته باشد، سوگند باخدای اینکار نکنم، و بدربار یزید رهسپار نشوم.

امیه این سخن در خدمت یزید بعرض رسانید گفت اگر این قضیه را در حق خود می داند، او را بحال خود بگذار، خدایش لعنت کند.

از محمد زهری حکایت کرده اند که وقتی که باپاره از جوانان بنی المهلب در آبگاهی در آمدند تا خویشان را از سورت گرما آسایش بخشند و ابن ابی علقمه که مردی شوخ و ماجن بود نیز با ایشان در آب در آمد، و گاه بگاه بناگاه بجانب فرزدق میتاخت و همی گفت مرا بگذارید تا فرزدق را در سپوزم، تا از این پس هرگز بهجوم لب نگشاید.

چون فرزدق از تمامت مردمان جباتر بود، بهریك التماس واستعانت بردی

ص: 48

1- حیا، برونز علی بمعنی باران است

و میگفت وای بر شما مبادا جلد او جلد مرا مس نماید ؛ و آنچه گوید چنان کند و این داستان بجریر پیوست ، جریر همی گفت که ابن ابی علقمه آنکار که گفت با وی بیای برد ، و فرزدق چندان به آن جماعت استغاثت برد و سوگند داد تا از وی دست باز داشتند.

اصعمی گوید: عبدالله بن عطیه راویه اشعار فرزدق و جریر بود ، میگوید روزی فرزدق مرا طلب کرد و گفت همانا يك بيت شعر گفته ام ، و زوجه ام نوار مطلقه باد اگر ابن المراهه یعنی جریر بتواند تقضی بر آن بیاورد ، گفتم آن شعر کدام است ؟ گفت این است :

فاني أنا الموت الذي هو نازل *** بنفسك فانظر كيف أنت تحاوله

هم اکنون برنشین و بدو برخوان ، پس بر نشستم و بجانب یمامه راه گرفتم ، و جزیر را در پیشگاه سرایش نگران شدم که ریکبازی همی کند ، پس داستان فرزدق و کلمات او را بدو باز گفتم ، گفت و یلک گمان همی کنم که همانطور که گفتمی باید نوار را مطلقه نماید ، پس آن شعر را برایش انشاد کردم .

جریر باندیشه در آمد و آن ریگها را همی برسر و سینه خود میریخت تا نزدیک غروب آفتاب شد آنگاه گفت من ابو خرزه ام وزن این مرد فاسق را طلاق گفتم ، پس این شعر را قرائت کرد :

ce

أنا الدهر يفنى الموت والدهر خالد *** فجئني بمثل الدهر شيئاً يطاوله

هم اکنون برنشین و نزد آن فاسق روی گذار ، من نزد فرزدق شدم و آن شعر را بدو برخواندم ، و سخنان جریر را بدو بگذاشتم فرزدق گفت تورا سوگند میدهم که از این حدیث پرده بر مگیر .

ابوزید انصاری گوید وقتی فرزدق برآستر خود بر نشست و بجماعتی از نسوان برگذشت ، چون بایشان برابر شد آسترش شرطه در انداخت ، وایشان خندان شدند .

فرزدق روی به آن جماعت کرد و گفت هیچ خندان نباشید که هیچ ماده مرا حمل نکرده است ، جز آنکه گوزیده است ، از میانه یکی از ایشان گفت هیچ ماده افزون از مادرت تورا حمل ننموده است ، و ما نگران بودیم که همیشه از حمل تو

ص: 49

ضربه می افکند، چون فرزددق این جواب بشنید جای درنگ نیافت، و چون با دوزان گریزان گشت.

و دیگر وقتی فرزددق نزد حسن بصری شد و گفت شیطان را هجو کرده ام، گفت چگونه ابلیس را هجو کنی با اینکه از زبان او تنطق میکنی.

و دیگر وقتی حمزة بن البیض خواست با فرزددق مزاحی بیفکند او را از این کار منع کردند، لکن پذیرفتار نشد، و با فرزددق گفت کدام يك از این دو تورا محبوب تر است، آیا فرج بتو پیشی گیرد یا تو بدو سبقت جوئی؟ گفت: اگر سبقت گیرد یا من بدو سبقت جویم کار خود بکام گذارم، لکن از تو مسئله پرسش کنم، ابن بیض گفت سؤال کن گفت کدام يك از این دو فقره تورا محبوب تر است که بمنزل خویش بازشوی و زوجه خویش را نگران گردی که آلت مردی را در دست دارد، یا آن مرد را نگران شوی که دست بر فرج زفت نهاده است؟.

ابن بیض چنان متحیر و پریشان گردید که ندانست چگونه جواب گوید و سخت پشیمان شد گاهی که سودی نداشت.

و دیگر ابن سلام گوید که عبد القاهر مرا حدیث کرد که فرزددق در مجلس ما در مجلس بنی حرام مرور نمود، و عنبسة مولای عثمان بن عفان با ما بود پس با فرزددق گفت ای ابوالفراس چه وقت بجانب آخرت می شوی، گفت حاجت چیست گفت: میخواهم با تو مکتوبی بجانب پدرم ارسال دارم، فرزددق گفت من به آنجا که پدرت در آتش دوزخ جای دارد نمیشوم، تو این مکتوب را بدستیاری ریالو و اصطفانوس نصرانی بدو فرست.

اصعمی گوید وقتی فرزددق در کوی که آب داشت بگذشت و استر خویش را بآب درآورد، مردی دیوانه در بصره بود که او را حربیش میخواندند گفت: استرت را از این آب دور دار که خدایت هر دو پایت قطع نماید فرزددق گفت وای بر تو این سخن از چه گوشی گفت «لا نک کذوب الحنجره زانی الکرمة» زیرا که دروغگوئی و زناکاری.

فرزددق استر خود را براند و در آنجا نماند تا مبادا مردمان کلام آن دیوانه

سعدان بن مبارک گوید با فرزدق گفتند از چیست اشعار قصار اختیار کردی گفت از آنکه دیدم در صدور اثبت و در محافل اجول است .

میگوید با خطیئه شاعر گفتند از چیست که اشعار قصار نواز طوال بیشتر است ، گفت از آنکه در گوشهها بیشتر ولوج نماید ، و در افواه ناس بیشتر علاقه جوید .

و با عقیل بن علفه گفتند از چه روی اشعار هجای تو قصار است گفت « حسبك من القلادة ما أحاط بالرقبة » یعنی قلاده بهمان اندازه که گردن را فراگیرد کافی است.

وقتی جهم بن سوید بن المنذر الجرمی با فرزدق گفت آیا مادرت اسمی جز فرزدق برای تو نیافت که زنانش در سویق در هم شکستند چه فرزدق چنانکه اشارت رفت باین معنی است ، چون فرزدق این سخن بشنید روی باحضرار کرد و گفت بازگوئید نام این شخص چیست ، ایشان باز نمودند ، گفت سوگند باخدای اگر نام او را باز نگوئید ، جمله شما را هدف سهام هجا گردانم ، گفتند او را جهم بن منذر بن سوید گویند فرزدق روی بدو کرد و گفت سزاوارترین مردمان توئی که بیاید در این مسائل سخن نکنی ، زیرا که اسم تو نام متاع زن و اسم پدرت اسم حمار و اسم جدت نام سگست.

اصمعی روایت کند که فرزدق گفت هرگز از جواب هیچکس بیچاره نماندم ، چنانکه از پاسخ مردی دهقان عاجز شدم و اینداستان چنان است که وقتی دهقانی بمن گفت که : فرزدق شاعر تو باشی؟ گفتم: آری، گفت: آیا اگر مرا هجو کنی من بخواهم مرد؟ گفتم: نی ، گفت: آیا عیشونه دخترم بخواهد مرد؟ گفتم : نخواهد مرد، گفت : پس پای من تا گردنم در فرج مادرت باشد، گفتم: و بلك از چه روی سر خود را بجای گذاشتی ، گفت: برای اینکه نگران باشم توجه خواهی کرد.

محمد بن سلام حکایت کند که وقتی فرزدق نزد عبدالله بن مسلم باهلی شد تا بعطائی ازوی شادخوار گردد، عبدالله نگران شد که اگر عطائی بزرگ نماید بروی گران است و اگر اندك باشد بگزند زبان فرزدق در ضرر و زیان است ، و این هنگام عمرو بن عفراء الضبی راویه فرزدق نزد او حاضر بود ، و چنان بود که فرزدق حرم و پسرش را در

این شعر خود هجورانده بود :

و نبئت جواباً و سلماً یسبني *** و عمرو بن عفرا لاسلام علی عمرو

بالجمله ابن عفراء باهلی با عبدالله بن سلم گفت در کار فرزدق چندین بهول و هیبت مباح من او را بچیزی قلیل از تو خوشنود گردانم بدون اینکه خاطرش از تورنجور گردد یا در خیال ناسزا گفتن برآید، پس سیصد درهم بفرزدق بداد و فرزدق پذیرفتار و خوشنود گردید و از آن پس حیلت عمر و بد و مکشوف شد و این شعر بگفت :

ستعلم یا عمرو بن عفرا من الذي *** یلام إذا ما الأمر غبت عواقبه

فلو كنت ضیباً سفحت ولو سرت *** علی قدمی حیاته و عقاربه

ولکن دیافی أبوه و امه *** بحوران یعصون السلیط قرأته (1)

ولما رأی الدهنا رمته جبالها *** و قالت دیافی مع الشام جانبه (2)

فان تغضب الدهنا علیک فما بها *** طریق لمرتاد تقاد رکائبه

تضمن بمال الباهلی کأنما *** تضمن علی المال الذي أنت کاسبه

چون این اشعار گوشزد ابن عفراء شد نزد فرزدق شد و در میان قوم و عشیرتش بانک برداشت که هر چه توانی کوشش کن و خویشتنرا بجهد و مشقت در افکن ، جز آن نخواهد بود که مرا دشنام گوئی سوگند با خداوند هر چه با من بیای بری من نیز با تو پایان رسانم، و از هر چه مرا بازداری آن کار اقدام نمایم .

فرزدق روی بحاضران کرد و گفت بجمله شاهد باشید که من عمرو بن عفراء را نهی میکنم که با مادرش در سپوزد، یعنی با آن عهد که نمود که از هر چه او را منهی دارم بمخالفت من مرتکب شود، البته در این امر قبیح که نیز اورا نهی کرده ام مرتکب میشود و با مادرش زنا مینماید.

از یکی از قرویین حکایت کنند که گفت فرزدق شاعر نزد ما شد ، با او گفتم

ص: 52

1- حوران: بروزن سکران : شهری است بدمشق ، و آبی است در نجد. سلیط: بروزن امیرزیت و هر روغنی است که فشرده شده از دانه .

2- دیاف: بروزن کتاب دهی است در شام

جریر بر ما درآمد و قصیده که در مدح این قوم گفته بود انشاد نمود و بآهنگ ایشان روانشد آنگاه قصیده کثیر شاعر را که در آن قصیده این شعر را گفته است بدو قرائت کردیم :

وما زالت رقاك تسل ضغني *** و تخرج من مكامنها ضباب

ویرقینی لك الحاوون حتی *** أجابك حية تحت الحجاب(1)

میگوید چون فرزددق این شعر بشنید رنگ او همی بگشت و خاطرش بر آشفت و چهره اش از آتش کانون درونش برافروخت، و اینوقت فصل زمستان بوده کانونی از آتش تافته نزدما بنهاده بودند، چون این چند فرزددق را آشفت و خشمناک دیدم، گفتم آسوده باش ای ابوفراس همانا این قصیده از اشعار ابن ابی جمعه است، یعنی از کثیر است، فرزددق چون بدانست بتعجیل هر چه تمامتر خواست سر بسجده آورد، و سرش بگوشه منقل آتش رسید و شکست و خون روان گشت.

از محمد بن موسی مرویست که گفت: مخدومی مرا خبر داد که فرزددق حضرت امام حسین بن علی علیه السلام را گاهی که آنحضرت از مکه بیرون و بجانب کوفه توجه فرموده بود، در روز ششم ذی الحجه ملاقات کرد، آنحضرت باو فرمود «ماورائک؟» از حالت مردم کوفه خبر چه داری؟ عرض کرد یا ابن رسول الله اینک دل مردم با تست و شمشیر ایشان بر تو، فرمود «ویحک معی وقر بعیر من کتبهم یدعوننی فینا شد و نبی الله» اینک یکبار شتر از مکاتیب مردم کوفه نزد من حاضر است که مرا دعوت کرده اند و بخدای سوگند داده اند که بایشان شوم، میگوید چون امام حسین علیه السلام بجز شهادت فایز گردید، فرزددق گفت اگر مردم عرب در شهادت پسر سید خودشان و بهترین خودشان غضبناک گردند و خون او را از دشمنان بخواهند بدانید که عزت ایشان دوام گیرد و هیبت ایشان قوام، پذیرد اگر شکیبائی کنند و بجای بنشینند، و این کین از دشمنان نجویند، خدا یتعالی تازمان بازپسین جز ذلت و خواری برای ایشان نیاورد، و همواره ذلیل و زبون باشند، و این شعر در اینباب بخواند:

فإن أتم لم تتأروا لابن خیرکم *** فألقوا السلاح واغزلوا بالمغازل

ص: 53

یعنی اگر شما معاشر عرب در طلب خون پسر خیر البشر، چون شیر شرز و مار کرزه بیرون نتازید، پس بهتر این است که نام از میدان جدال و قتال با ابطال نبرید و چون زنان فرتوت کار به پنبه و دوک سازید، و از این پیش در کتاب احوال امام زین العابدین علیه السلام از ملاقات امام حسین علیه السلام با فرزدق نموده شد.

اصمعی گوید وقتی راعی چهار قصیده در خدمت فرزدق فرو خوانده بود، پس از آن فرزدق با او گفت با اینکه زمانی بر من پایان رفته است، این اشعار را بجمله برای تواز بر میخوانم، و اگر شعری را بشنوم در آنحال که بچاهی همی فرو افتم از خاطر فراموش نمیشود.

و دیگر از مخذمی مسطور است که وقتی فرزدق شاعر بازنیکه بجلالت و شرافت امتیاز داشت دچار شد و همیخواست از وی کامگار شود، آنزن ابا و امتناع نمود، فرزدق گفت اگر مسئول او را با جابت مقبول ندارد او را هجو گوید و رسوا و بدنام گرداند، چون آنزن دارای عفت و شرافت بود بر خود بترسید و نزدنوار زوجه فرزدق شد، و آن قصه را سراسر براند، نوار گفت فرزدق را وعده گذار که در فلان شب او را کامگار کنی، و این خبر بمن گذار، پس آنزن بدستور العمل نوارشبی را معین کرده فرزدق را میعاد نهاد و خبر بانوار بسپرد، نوار با آنزن در آن حجله که مشخص کرده بود در آمد، فرزدق نیز نازان بجانب حجله شتابان شد، چون بدرون حجله در آمد نوار بآن شمع دلفروز فرمان کرد تا چراغ را خاموش ساخت، و خود از جانبی بیرون شد و نوار در حجله بجای ماند، و فرزدق را یقین بود که این حجله بنور جمال آنزن روشن است، پس بخیال دلدار گلعداز با نوار در آویخت و در آمیخت، و بهوای آن نوگل سیمین رخسار باخار در بوس و کنار شد، و چون از کار خویش فراغت یافت نوار گفت ای دشمن خدای ای فاسق نکوهیده رأی، فرزدق صدای او را بشناخت و بدانست که فریب خورده است و با نوار گفت سبحان الله آیا تو خود نوار باشی، عجب در حال حرمت خوب و مطبوعی و در عالم حلیت نکوهیده و غیر مرغوب.

و دیگر ابو عبیده حکایت کند که فرزدق در خدمت بلال بن ابی برده شد و او را بقصیده مشهوره خود که از آن جمله این شعر است مدح و انشاد نمود:

فان أبا موسى خليل محمد *** و كفاء يمني للهدى و شمالها

ابن ابی ابن ابی برده گفت سوگند با خدای ای ابو فراس هلاک شدی ، فرزدق بترسید و گفت از چه روی هلاک شدم؟ گفت زیرا که مراتب و مقامات شعر تو پذیرفته است ، کجاست مثل شعر تو که در حق سعید و درباره عباس بن الولید گفتی ، و از این گونه جمعی را برشمرد و فرزدق در پاسخ گفت حسبی مانند احساب این جماعت را برای من بازنمای تا در حق تو نیز آنگونه مدح نمایم که در حق ایشان نموده ام، بلال از این سخن چندان در غضب و ملال رفت که برای اطفاء نایره خشم بفرمود تا طشتی از آب سرد نزد او حاضر ساختند و دست خویش در آن بنهاد و با آن آب سرد آن آتش گرم را ساکن ساخت، اینوقت حاضران مجلس در کار فرزدق در خدمتش زبان بشفاعت برگشودند و گفتند این شیخ را همان فرتوتی و سالخوردهگی کافی است و چیزی بر نباید که بمیرد .

بالجمله آنسال باآخر نرسیده بود که فرزدق وفات نمود

و دیگر از سعید بن همام یمامی مسطور است که وقتی فرزدق در یمامه شرابی بنوشید و اینوقت آهنگ عراق داشت، چون از می ناب سرمست و خراب شد با رفیق خود گفت خلوت و شهوت مرا اذیت کند، زنی فاحشه برای من حاضر کن ، گفت از کجا چنین زن برای تو حاضر کنم ، گفت بناچار باید حیلتی بسازی و مرا بوصلتی بنوازی، پس آنمرد فرزدق را در گوشه بیفکند و خود بقریه در شد و گفت آیا زنی باشد که قابله گردد ، چه زوجه من که با من است بدرد زادن دچار گشته است ، مردم قریه زنی قابله را با او بفرستادند و او آنزن را بر فرزدق در آورد ، و این هنگام فرزدق را روی و موی مستور داشته بود تا کسی او را نشناسد ، چون آن زن نزدیک فرزدق رسید بروی در آویخت و کار خود بساخت و هم در ساعت از آنجا بکوچید

ص: 55

و گفت گویا من نگران این فرزند خبیثه یعنی جریر هستم که این خبر را بشنیده است و این شعر را انشاد نموده :

و كنت إذا حللت بدار قوم *** رحلت بخزية و ترکت عاراً

راوی میگوید از آن پس این داستان گوشزد جریر شد و بهمان شعر بعینه فرزدق را هجو نمود ، و معنی این بیت چنان است که میگوید: تو هر وقت بسرای قومی نزول نمودی با خواری و رسوائی بیرون نشدی و ننگ عار بیادگار گذاری .

اصمعی گوید وقتی فرزدق بر یکی از دوستانش بگذشت ، با فرزدق گفت یا ابا فراس بچه چیز مایل باشی ، گفت «شواءاً شراسا ، و نبیذاً سعبراً ، و غناء یفتق السمع»⁽¹⁾ یعنی کبابی تازه و مطلوب ، و شرابی ناب و روان و مرغوب و آوازی که گوش را لذت رساند .

از ابو مالک زیدی مسطور است که بر در سرای فرزدق انجمن کردیم تا از اشعارش چیزی بشنویم و بانتظارش بنشستیم ، ناگاه در میان ملحفه بیرون آمد و با ما گفت ایدشمنان خدای این اجتماع شما بر در سرای من از بهر چیست ، سوگند با خدای اگر خواهم زناهم کنم قادر نیستم و از این سخن معلوم میشود که زنا نزد فرزدق از هر کاری سهل تر بوده است .

و از سخنان فرزدق است که مردمان مرا از فحول شعرا میدانند ، معذلك ساعتی بر من میگذرد که اگر در آن ساعت یکی از دندانهای مرا از بن برکنند بر من آسانتر است از گفتن يك شعر .

مدائنی گوید حباب عم فرزدق با جماعتی بر معاویة بن ابی سفیان وفود نمودند و هر يك بجایزه خویش نایل گردیده مراجعت کردند و از میانه حباب مریض شد و در آستان معاویة بماند تا بدیگر جهان مرکب براند ، معاویة بفرمود تا اموال او را ببیت المال در آوردند ، از آنطرف چون فرزدق این خبر بدانست برای اخذ میراث رو

ص: 56

1- شراس: بر وزن سلسال : فربه از بریان. سعبر بر وزن جعفر بمعنی بسیار است .

بدرگاه معاویه نهاد، و اینوقت فرزذق جوانی نورسیده بود، بالجمله چون معاویه مردمان را رخصت داد تا بخدمتش در آیند فرزذق نیز با ایشان برفت و در میان دوصف در حضور معاویه بایستاد و اینشعر بخواند:

طتيك عمى يا معاوى ورثا*** تراثا فيختار التراث أقاربه

فما بال ميراث الحباب أكلته*** و ميراث حرب جامد لى ذائبه

فلو كان هذا الأمر في جاهلية*** علمت من المولى القليل حلائبه

و لو كان هذا الأمر فى ملك غيركم*** لأداء لى أوغص بالماء شاربه

چون معاویه آن اشعار را از آن غلام بشنید گفت بازگوى تا کیستی گفت فرزذق هستم معاویه گفت میراث عمش حباب را بدو گذارید، و آنجمله هزار دینار میشد پس آن مال را بفرزذق تسلیم نمودند.

محمد بن موسی حکایت کرده است که خالد قشری بمالك بن منذر مکتوب کرد که فرزذق را دستگیر نماید، چه بخالد پیوسته بود که فرزذق او را هجو کرده است، پس مالك فرزذق را بگرفت و او را بزندان در انداخت، و در میان بنی مجاشع گفت: بجمله گواه باشید که مرا انگشتی بانگشت نیست.

و این اشارت بحکایت عمر بن یزید بن عمر بن یزید بن اسید بود، چه عمر بن یزید را مالك مأخوذ داشت و بفرمود تا چنان گردنش را در هم پیچ دادند، و شامگاهش بزندان روان دادند که سر عمر از آن صدمه همی بزیر افتاد، و مردمان بدو گفتند که سر خویش راست بدار، و چون بجانب زندان بردند زندانبان گفت من این مرده را از شما تسلیم نمی گیرم، پس کلید زندان را از وی بگرفتند و او را بزندان در افکندند، و بامدادانش مرده یافتند و از گوشه و کنار همی بشنیدند که عمر انگشتی خویش را که زهری جانگزی در آن جای داشت بمزید و بمرد، و مردمان را در مرك او سخنان همیرفت و مقصودشان این بود که عمر را همان زحمت بکشت و این شهرت بعمد دادند که او خویشتن را بمزیدن زهر بکشت تا محل ایراد نباشند.

بالجمله در آن اوقات بسطه بن فرزذق نزد پدرش در آمد فرزذق گفت ای پسر

آیا خبری تازه هست گفت آری عمر بن یزید در زندان انگشتی خویش را بمکید و بمرد ، چه زهری در انگشترش بنهاده بود ، فرزدق گفت ای پسرک من سوگند با خدای اگر بواسط نشوی پدرت نیز خانمش را بخواهد مکید ، یعنی اگر بواسط نشوی و پیش گیری نمائی پدرت را نیز در زندان می کشند ، و همی در دهانها می افکنند که او خود را بکشت ، آنگاه این شعر را فرزدق قرائت کرد :

ألم يك قتل عبدالله ظلماً*** أبا حفص من الجرم العظام

قتیل عداوة لم یجن ذنباً*** یقطع وهو یهتف للامام

و داستان عمر بن یزید و دشمنی خالد با او چنان بود که وقتی خالد در خدمت هشام از اطاعت مردم یمن و حسن موالات و نصیحت ایشان سخن می کرد ، و عمر بن که حضور داشت چون این سخن بشنید چنان از در شگفتی دست بر دست زد که در ایوان آن عمارت صدائی چون زنک برخاست ، آنگاه از روی معارضه با خالد گفت سوگند با خدای که خالد دروغ میگوید؛ و اهل یمن نه اهل طاعت و نه نصیحت باشند، مگر ایشان دشمنان تو نیستند و با یزید بن مهلب و ابن اشعث یار و یاور نشدند ، و از هر کجا صدائی برخاست بهوایش برخواستند، یا امیر المؤمنین از ایشان بپرهیز .

این هنگام یکتن از بنی امیه از جای برجست و با عمر بن یزید گفت خدای رحم ترا وصل نماید، و تورا پاداش نیکو فرماید ، چه وقت را از دست ندادی و قوم و عشیرت خود را از خطرهایاگاهانیدی ، لکن از خالد آسوده منشین ، چه روزی چند برنیاید که بولایت عراق منصوب گردد ، و او مردی کینه ورز و حسود است ، و اگر ولایت یا بد نباید از خویش مطمئن خاطر باشی .

عمر از این سخنان مؤثر نگشت و گمان همی نمود که هرگز خالد بعمارت عراق نایل نمیشود ، و از آن پس چون خالد والی عراق گردید ، جز عمر اندیشه در خاطر نداشت تا او را بقتل رسانید .

بالجمله محمد بن موسی میگوید : پس از آن فرزدق را مالک بن منذر بسوی

خالد روان ساخت ، چون او را بدرگاه خالد بیاوردند خالد بسفر حج شده بود ، و برادرش اسد بن عبدالله در جای او جلوس داشت ، پس بفرمود تا فرزدق را بزندان بردند ، از اتفاق نیز جریر حضور داشت ، چون اینحال بدید پبای جست و بشفاعت فرزدق سخن پیوست ، و گفت اگر امیر صلاح بداند فرزدق را بمن ببخشد ، اسد گفت ای جریر آیا تو او را شفاعت کنی یا با آن خصومت و مهاجرات که در میانه دارید شفیع او میشوی ، جریر گفت اصلحك الله این کردار برای او ذلتش بیشتر است ، و نیز پسر اسد منذر لب بشفاعت فرزدق گشود ، و اسد او را رها ساخت ، آنگاه این شعر را در این مقام انشاد نمود :

ولا فضل الأفضل أم علي ابنها *** كفضل أبي الأشبال عند الفرزدق

ای تدارکنی من هوة دون قعرها *** ثمانون باعاً للطوال العشق (1)

جریر نیز در این شعر از شفاعت خود در حق فرزدق میگوید :

وهل لك في عان و ليس بشاكر *** فتطلق عنه عض مص الحدائد

يعود وكان الخبث منه سجية *** وإن قال إني منته غير عائد

در آن حال که فرزدق از بیم زیاد شهر به شهر و دیار بديار فرار میکرد تا بمدینه آمد و نزد سعد بن العاص آسوده خاطر بعیش و طرب بماند ، مروان بن الحکم او را خواند و او را تهدید کرد و سه روز مهلت داد تا از مدینه بیرون شود چنانکه اشارت رفت ، پس فرزدق این شعر بگفت :

دعا نائم أجلنا ثلاثا *** كما وعدت لمهلكها ثمود

مروان چون بشنید گفت از من بفرزدق بگوئید که من باین شعر او را جواب گفته ام:

قل للفرزدق والسفاهة كاسمها *** إن كنت تارك ما أمرتك فاجلس

ودع المدينة إنها محظورة *** والحق بمكة أو بيت المقدس

فرزدق تصمیم عزم داد که بجانب مکه رهسپار شود ، پس مروان برای فرزدق

ص: 59

نامه پیاره از عمال خود که ما بین مکه و مدینه بودند بنوشت ، که دویست دینار به فرزدق عطا کنند ، و آن مکتوب را خاتم بر نهاد و بدو فرستاد ، چون فرزدق بدید بشك و شبهت اندر شد تا مبادا در زبان او چیزی نگار داده باشد، پس آن نامه را نزد مروان آورد و گفت :

مروان إن مطیتی معقولة *** ترجو الحیاء وربتها لم یئأس

آیتنی بصحیفة مختومة *** یخشی علی بها حباء النقرس

ألق الصحیفة یا فرزدق لا تكن *** نکداً کمثل صحیفة المتلمس

و در این شعر اشارت بداستان متلمس نمود که پروانه قتل خود را خویشتن حامل گردید.

بالجمله آن مکتوب را بسوی مروان افکند ، مروان بخندید و گفت و یحك توا منی هستی و خواندن و نگاشتن نتوانی، این نامه را نزد کسی بر تا برای توقرائت کند ، آنگاه بازآر تا دیگر باره خاتم بر نهم، فرزدق آن مکتوب را ببرد و چون از مضمونش با خبر شد شاد و مسرور بازگشت و مروان آن نامه را مهر بر نهاد، و نیز حضرت امام حسین علیه السلام بفرمود تا دویست دینار بدو عطا کردند، و چون جریر شنید که او بجانب مدینه روی نهاده این شعر بگفت:

إذا حل المدینة فارجموه *** ولا تدنوه من جدث الرسول

فلا تبقى إذا ماغاب عنها *** عطية غير نعيك من خليل

ابو عبیده گوید از یونس شنیدم میگفت اگر اشعار فرزدق نبودی يك ثلث از لغت عرب برفتی .

ابوالبیداء یونس گوید که فرزدق میگفت من در زمان کودکی در خلافت عثمان ابن عفان شعرای قوم خود را هجومی نمودم ، و خویشاوندان من از آن روز از سرکشی زبان من بیمناک بودند و پدرم در سال جنک جمل مرا در حضرت امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب صلوات الله علیه وفود داد ، و عرض کرد این پسر من شعر میگوید ، فرمود قرآن بدو بیاموز ، چه برای او نیکوتر است .

و چون فرزندق بمرد از نود سال بیشتر روزگار سپرده بود، و از این جمله 75 سال با شعرای بزرگ روزگار مشاعره و زبان آوری داشت، و اشراف را همچنان هجو بگذاشت، و از هیچکس جز از جریر شکست نیافت.

خالد بن کلثوم گوید وقتی با فرزندق گفتند ترا بشعر و شاعری چکار باشد، سوگند با خدای نه پدرت غالب و نه جدت نه جدت صعصعه شاعر بودند، و باین حرفت روزگار می نهادند، این شعر و شاعری از کجا تو را بمیراث رسیده است؟ گفت از طرف خالوی من، گفتند کدام از احوال تو؟ گفت علاء بن قرظه که این شعر گفته است:

إذا ما الدهر جر علی أناس *** بكلکله أناخ بأخرینا

فقل للشامتین بنا أفيقوا *** سيلقى الشامتون كما لقینا

ابو عبیده حکایت کند که وقتی جماعتی از بنی ضبه بر فرزندق در آمدند و گفتند خدای نکوهیده بدارد خواهر زاده گی تو را برای ما، زیرا که تو ما را در معرض هجای این کلب سفید در افکندی، مقصود ایشان جریر بود، که بسبب مهاجرت فرزندق و او دیگران نیز ضمیمه شدند، و عرض و ناموس ایشان و زنان ایشان هدف سنان هجا میگرددیند.

فرزندق از سخن ایشان بر آشفت و گفت بلکه خدای تعالی شما خالوهای مرا نکوهیده بدارد، سوگند با خدای که آن شرافت که شما را در افتخار بمن حاصل از آن است که از هجای جریر کاهش بیند، وای بر شما آیا من شمارادر معرض این هجو سوید بن ابی کاهل در آورده ام:

لقد زرقت عیناک یا ابن مکعبر *** کما کل ضبى من اللوم أزرق

تری اللوم فیهم لائح فی وجوههم *** کما لاح فی خیل الخلائب أبلق

آیا من شما را در معرض هجای ابلق عجلی در آورده ام که گفته است:

لن تجد الضبى إلا فلا *** عبداً إذا ناوء قوماً ذلاً (1)

مثل قفا المدیة أو أدلاً *** حتی یكون الألام الأقالا

آیا من شما را در معرض هجو او در آورده ام در آنجا که میگوید:

ص: 61

إذا رأيت رجلاً من ضبة *** فنكه عمداً في سواد السبة

إن اليماني عفاص الدبة(1)

آیا من شما را عرضه هجای مالک بن نویره ساخته ام ، در این شعر که گوید :

ولو يذبح الطبي بالسيف لن تجد *** من اللوم للضبي لهماً ولادماً

سوگند با خدای آن شرف و شرافت و نمایش ایام و گذارش اعوام شما را که در صفحه روزگار بیادگار گذارده ام ، از همه چیز افزونست ، آیا گوینده این شعر من نیستم؟ :

و أنا ابن حنظلة الاغر وإني *** في آل ضبة للمعم المخول

فرعان قد بلغ السماء ذراهما *** وإليهما من كل خوف يعقل

ابو بکر محمد بن واسع گوید: جوانی در بنی حرام بن سماک بود که شاعرگی می نمود ، و فرزدق را هجو کرده بود ، پس ما او را بگرفتیم و نزد فرزدق آوردیم ، و گفتیم اینک این جوان جسور در حضور تو حاضر است ، اگر خواهی او را مضروب دار و اگر خواهی موی از سر و صورتش بتراش ، چه تو را در کردار نه خصومتی و نه قصاصی است ، فرزدق از وی در گذشت و این شعر بگفت :

فمن يك خائفاً لآ ذاة قولي *** فقد أمن الهجاء بنو حرام

هم قادوا سفيهم و و خافوا *** قلائد مثل أطواق الحمام

ابو یحییح ضبی حکایت کرده است که غلامی از بنی مقر خواست خویشان را از مولای خود بمبلغی معین خریدار شود ، او نیز رضا داد ، پس غلام برفت و خیمه بر فراز قبر غالب پدر فرزدق بیفراخت ، مردمان نزد فرزدق شدند و او را خبر دادند که بنائی بر فراز قبر پدرش بدیدند ، فرزدق رویدان سوی نهاد و آن غلام را نگران شد که این شعر بخواند:

بقبر ابن لیلی غالب عدت بعد ما *** خشيت الردی أو أن أرد علی قبر

ص: 62

1- عفاص : بروزن کتاب: آن چیز است که میبندند بر سر شیشه و غیر آن.

فرزدق گفت پدرم راست و درست بفرمود؛ آسوده و فارغ البال باش، آنگاه در میان مردمان طواف همی داد، چندانکه آن مبلغ را بر افزون از آنچه باید فراهم کرده آن غلام را آسوده ساخت.

اصمعی حکایت کرده است که وقتی فرزدق نزد ایاس بن معاویه شهادتی بگذاشت ایاس گفت شهادت ایی فراس فرزدق را پذیرفتم، بر شهود خود بیفزائید، فرزدق خرسند و مسرور از آن مجلس بیرون شد، با او گفتند سوگند با خدای ایاس شهادت تو را نپذیرفته است، گفت چنین نیست که شما گوئید، چه من خود میشنیدم که ایاس میگفت شهادت فرزدق را پذیرفتار شدم، گفتند: مگر نشنیدی که گفت بر شهود خود بیفزائید، فرزدق گفت چه چیز او را قبول از شهادت من بازداشت، با اینکه هزار زنای محصنه کرده ام.

از حسن بن دینار حکایت کرده اند که فرزتق گفت هیچ روزی بر من بسختی آن روزیکه بر ابو عیینة بن المهلب در آمدم و روزی سخت گرم بود نگذشت، و هر يك از ما در سایه بنشستیم و با ابو عیینة گفتیم، اگر میخواهی ما را سودی باز رسانی ابن ایی علقمه را باینجا بخوان، گفت باندیشه او نباشید چه اگر حاضر شود مجلس ما را بر ما مکدر سازد گفتم ناچار باید او را حاضر فرمائی، ابو عیینة در طلب او فرمان داد و چون در آمد گفت فرزدق است سوگند بخدای و بجانب من بر جست و نعوذ کرد و همی فریاد بر می کشید که بخدای سوگند فرزدق را در خواهم سپوخت.

من روی با ابو عیینة کردم همی گفتم خدای را در من بنگر اینک من در پناه تو می باشم سوگند با خدای اگر بمن نزدیک شود هیچ چیز برای من باقی نمی گذارد و جریر را چنان بر من جری و جسور میگرداند که من دیگر نیروی جواب او را نداشته باشم و بهر چه مرا بر شمارد روی پاسخ نیابم.

ابو عیینة هیچ سخن نکرد و مراجاره در آن انحصار یافت که شتابان بر روی بام

گریزان شدم .

ابو عکرمه گوید که از لبطه پسر فرزدق حکایت کرده اند که گفت : پدرم فرزدق بمرض ذات الجنب دچار شد و بهمان مرض وفات کرد و اطباء فقط سفید تجویز کردند و ما او را بیاشامانیدیم گفت ای پسرک من آب جهنم را زود بمن دادید ، گفتم ای بدر لا إله إلا الله را بخوان و همی بروی مکرر ساختم ، پس نظر بسوی من گشود و شروع بخواندن این بیت نمود :

فظلت تعالی بالیفاع كأنها *** رماح نحاها وجهة الريح راکز(1)

و بر این حال بود تا بمرد و از آن پیش که فرزدق بمیرد پسر خورد سال از وی بمرد ، فرزدق بروی نماز کرد، آنگاه روی بمردمان نمود و این شعر بخواند :

و ما نحن نحن إلا مثلهم غیر أننا *** أقمنا قليلا بعدهم وتقدموا

و از آن پس روزی چند بماند و بمرد ، لبطه گوید پدرم از هوش بشد و ما بروی گریان بودیم ، پس چشم خویش برگشود و گفت آیا بر من گریستن کنید ، گفتم آری بر تو گریه می کنیم آیا باید بر این مراغه یعنی جریر گریستن گیریم ، گفت آیا در چنین مقام نام او را یاد می کنید ، و این شعر بخواند :

إذا مادیت الافیاء فوقی *** و صاح صدی علی مع الظلام

فقد شتمت أعادیکم و قالت *** أدانیکم من این لنا المحامي

چون از مرک فرزدق بحریر خبر دادند و این هنگام جریر در یمامه نزد مهاجر بن عبدالله بود ، پس این شعر بگفت :

مات الفرزدق بعد ماجرعتہ *** لیت الفرزدق کان عاش قليلا

مهاجر گفت نکوهیده گفتمی ، آیا پسر هم خود را بعد از مرگش هجو کنی اگر او را مرثیه گفتمی برای تو نیکتر بود ، جریر گفت سوگند با خدای میدانم زندگی من بعد از وی اندک است ، چه ستاره من با ستاره او در يك افق و میزان

ص: 64

1- یفاع: زمین بلند.

توافق داشت چگونه او را مرثیه نمیکنم و شعری چند در مرثیه او بگفت که از آنجمله است :

فلا ولدت بعد الفرزدق حامل *** ولا ذات بعل من نفاس تبلت

هو الوافد المأمون والواثق الذي *** إذ النعل يوما بالعشيرة زلت

و بعضی روایات و فیات فرزدق را در سال یکصد و چهاردهم تصحیح کرده اند :

ابوالیقظان گوید فرزدق چندان سال شمرده که نزدیک بصد سال رسید و او را دیبله و زخمی سخت دچار شد و از بادیه بصره اش در آوردند .

ابن عایشه گوید فرزدق و جریر در سال یکصد و دهم بمردند ، جریر ششماه بعد از فرزدق وفات کرد ، و هم حسن بصری و ابن سیرین در اینسال بمردند ، زنی از اهل بصره گفت چگونه نجات و فلاح یا بند مردم شهری که در یکسال دو فقیه ایشان و دو شاعر ایشان هلاک شوند و چون جریر بسیار از یمامه بصره میشد از این روی بصره منسوب گردید و جریر در یمامه بمرد و قبرش در آنجاست و قبراغشی بن قیس بن ثعلبه نیز در یمامه است و قبر فرزدق در بصره در مقام و مقابر بنی تمیم است و شعر ادر مرثیه ایشان شعرها انشاد کردند.

از اصمعی حکایت کرده اند که فرزدق و جریر را بعد از موت ایشان در خواب بدیدند و فرزدق را بحال خویش و جریر را معلق دیدند و فرزدق گفت بسبب يك تكبير که در مقبره نزد قبر غالب گفته بود او را بیامرزیدند .

لبطه پسر فرزدق گوید پدرم را در خواب بدیدم گفتم خدای با تو چه معاملت فرمود ؟ گفت آن کلمه که آن کلمه که حسن با من بر فراز قبر منازعت کرد مرا سود بخشید.

و اینحکایت چنان است که چون نوار زوجه فرزدق را زمان مرگ فرارسید ، با پسر عمش فرزدق وصیت کرد که حسن بصری را در نماز او حاضر کند ، فرزدق اینخبر بحسن بگذاشت حسن گفت چون از کار او فراغت یافتید مرا خبر دهید ، چون جنازه

نوار را بیرون آوردند ، حسن بیامد و مردمان بنظراره حسن و فرزدق فراهم شدند ، حسن گفت مردمان را این نظاره از چیست؟ گفتند بهترین کسان و شیرینترین کسانرا نگران هستند، فرزدق گفت نه بهتر ایشانم و نه شیرین ترین کسان، حسن با فرزدق بر فراز قبر نوار گفت بازگوی از بهر چنین خوابگاه چه مهیا کرده باشی ؟ گفت : شهادت بوحدانیت خدای متعال که هفتاد سال است بر زبان میگذرانم.

و بروایتی فرزدق بدفن نوار اشتغال داشت و حسن بموعظه مردمان بنشست چون فرزدق فراغت یافت در حلقه مردمان بایستاد و گفت:

لقد خاب من أولاد آدم من مشى *** إلى النار مغلول القلادة أزرقاً

أخاف وراء القبر إن لم يعافني *** أشد من القبر التهاباً وأضيقاً

إذا جئني يوم القيامة قائد *** عنيف وسواق يقود الفرزدقا

فضیل الرقاشی گوید : شبی بس سرد بیرون شدم و بمسجد در آمدم و ناله وگریستی شدید بدیدم و ندانستم صاحبش کیست، تاروشنی روز نمودار شد، و فرزدق را در آنحال دریافتم، گفتم : یا آبافراس همانا از کنار نوار با آن لطافت اندام و نرمی بدن و سیمینی ذقن برکنار ماندی، گفت سوگند باخدای معاصی و گناهان خویش را بیاد آوردم و سخت مضطرب و پریشان حالشدم و بخدای پناه آوردم.

ابوالفرج اصفهانی در کتاب اغانی فرزدق را بر تمامت شعرای اسلام ترجیح میدهد ، و میگوید محل و مقام او در فنون شعرا از آن برتر است که دروی سخن رود یا کسی با او برا بر گردد.

بالجمله از این پیش در کتاب امام زین العابدین علیه السلام باحوال فرزدق و داستان فرزدق در خانه کعبه باهشام و عرض قصیده مدیحه در منقبت امام علیه السلام اشارت رفت و نیز در طی این کتاب مستطاب بیاره حالات او بر حسب اقتضای مقامات رقم شد .

سید مرتضی علم الهدی در کتاب غرر الفوائد و درر القلاید بحال او اشارت فرموده و او از اعیان شیعیان امیرالمؤمنین و مداح خاندان سید المرسلین صلی الله علیه وعلیهم

اجمعین است .

و بعضی بر آن عقیدت رفته اند که شرف صحبت حضرت رسول خدای صلی الله علیه وآله را دریافت ، و آیه «فمن يعمل مثقال ذرة خیراً یره و من یعمل مثقال ذرة شراً یره» را از زبان مبارکش بشنید و گفت همین آیت وافی هدایت مرا کافی است ، و این روایت با مقدار عمر یکه از فرزدق مذکور داشته اند درست نمی آید ، مگر بآن روایت که یکصد و سی سال عمر او را مذکور داشته اند اعتنا جوئیم ، چون ادراک خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام را بنمود؛ و آن فرمایش را درباره قرآن مجید بشنید ، بر خود حتم کرد که من بعد بهیچ چیز نپردازد تا قرآن را محفوظ نگرداند .

در هر صورت عموم مورخین شیعی و سنی کیفیت قصیده مدیحه او را در خانه کعبه و مکالمه او را با هشام بیان کرده اند ، و از مناقب بزرگ او شمرده اند ، حتی ابن خلکان که از متعصبین اهل سنت و جماعت است میگوید: مکرمتی بدو منسوب است که در این کردار او بهشت را از بهر او امیدوارند آنگاه داستان حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه و هشام و فرزدق و قصیده مدیحه فرزدق را مذکور میدارد .

راقم حروف گوید این عقیدت ابن خلکان از برای او مکرمتی است .

ص: 67

ذکر وفات جریر بن عطیة بن خطفی شاعر مشهور مکنی بابی حرزه و پاره حالات او

جریر بن عطیة بن خطفی، وخطفی لقب اوست و اسمش حذیفة بن بدر بن سلمة بن عوف بن کلیب بن یربوع بن حنظلة بن مالک بن زید مناة ابن تمیم بن مر بن اد بن طانجة ابن الیاس بن مضر بن نزار در این سال بدیگر سرای رهسپار گردید، و او از شعرای نامدار روزگار و فصحای بلاغت آثار می باشد، کنیتش ابو حرزه، و لقبش خطفی است و بسبب این شعر او را خطفی لقب کردند:

یرفعن للیل إذا ما أسدقا *** أعناق خبان و هاماً رجعاً

وعنقاً بعد الکلال خیطفاً (1)

و بعضی خطفا روایت کرده اند و در قاموس گوید خطفی بفتح تین و مقصور است.

بالجمله چنانکه اشارت رفت جریر و فرزدق و اخطل اشعر شعرای اسلام هستند و هیچیک زمان جاهلیت در نیافته اند و اختلاف کرده اند که از این سه تن کدام یک تقدم دارند، و سخن بر این نهاده اند که ایندو تن بر اخطل تقدم و تفوق دارند، لکن یونس فرزدق را بر جریر مقدم می شمارد.

مادر جریرام قیس دختر سعد بن عمیر بن مسعود بن حارث بن عوف بن کلیب بن یربوع، و مادر عطیه نوار دختر یزید بن عبدالله العزی بن مسعود بن حارثة بن عوف بن کلیب است، ابن داب گوید فرزدق اشعر عامه و جریر اشعر خاصه است و ابو عمرو جریر را بأعشی و فرزدق را بزهییر و اخطل را بنابغه تشبیه مینمود، ابن کلثوم میگوید از جریر و فرزدق اشعر ندیده ام چه فرزدق در این شعر دو قبیله را مدح و دو قبیله را هجا گوید:

عجبت لعجل إنتهاجی عبیدها *** کما آل یربوع هجا آل دارم

ص: 68

یعنی از طایفه عجل با آن جلالت بمنزلت در عجب هستم که چگونه بندگان خود را یعنی بنی حنیفه را هجو گویند چنان که در شگفت هستم که چگونه آل یربوع با آن پستی رتبت آل دارم را با آن بلندی مقام هجو کنند و در این يك بیت طایفه عجل و دارم را می ستاید و بنی حنیفه و آل یربوع را هجو مینماید، و يك شعر جریر انشاد کرده و در این شعر چهار کس را هجو کرده است و آن شعر این است :

إن الفرزدق والبعیث وامه *** وأبا البعیث لشر ما أستار

میگوید جریر گوید که تمیم را بسه کلمه هجو کرده ام که قبل از من هیچ شاعر در هجو شاعری نگفته و آن این است :

من الأصبلا ب ينزل لؤم تيم *** وفي الأرحام يخلق والمشييم

محمد بن سلام گوید مردی اعرابی از بنی اسد را دیدم که ظرافت و روایت او مرا بشگفتی در آورد با او گفتم فرزدق در نزد شما اشعر است یا جریر؟ گفت : بیوت شعر چهار چیز است: فخر و مدیح و هجاء و نسیب، و جریر در هر چهار غالب است چنان که در مقام فخر گوید:

إذا غضبت عليك بنو تميم *** حسبت الناس كلهم غضاباً

و در حال مدح گوید :

ألستم خير من ركب المطايا *** و أندی العالمين بطون راح

در مقام هجو گوید :

فغض الطرف إنك من نمير *** فلا كعبا بلغت ولا كلابا

و در نسیب میگوید :

إن العيون التي في طرفها حور *** قتلنا ثم لم تحيين قتالنا

يصر عن ذا اللب حتى لا حراك به *** وهن أضعف خلق الله أركانا

ابو عبدالله محمد بن سلام میگوید بیتی که در نسیب ممتاز میدانم این است:

فلما التقى الحيان ألقى العصا *** و مات الهوى لما أصيبت مقاتله

چون کیسان این سخن بشنید گفت سوگند با خدای جریر شمارا از گزند هجو

آزرده و دردناک ساخته است محمد بن سلام گفت ای احمق اگر ما را هجورانده باشد باید گفت وی شاعر نیست.

ابان بن عثمان بلخی گوید دو تن از مردم سپاهی مهلب درباره جریر و فرزدق و تفاضل ایشان باهم بمنازعه شدند و این حکومت را نزد مهلب بردند و از وی پرسش نمودند، مهلب گفت من در میان ایندو تن هیچ سخن نمیکنم، بلکه شما را نزد کسی دلالت کنم که از گزند زبان ایشان بیمناک نیست، و اوعبیده بن هلال یشکری است و او در این هنگام با قطری در برابر مهلب صف بر کشیده و رودخانه در میانه فاصله بود.

بالجمله گفت من عرض و ناموس خود را در زبان ایشان در نمی افکنم، ایشان باین حکومت راضی شدند و یکتن از آن دو تن از صف بیرون شد، و دیگر باره بجانب عبیده بن هلال در طلب مبارزت بتاخت، عبیده نیز بد و بیرونشد، آنمرد گفت از تو پرسشی میکنم و ماهر دو تن بتصدیق و حکومت تو گردن نهاده ایم، عبیده گفت: لعنت خدای بر شما باد مطلب چیست، گفت از این دو تن که جریر و فرزدق باشند کدام بکرا تو اشعر میشماری؟ گفت: خدای شما را و جریر و فرزدق را لعنت کناد آیا از مثل من کسی از این دوسک سؤال مینماید، گفتند چاره از حکومت تو نیست، عبیده گفت من از نخست از سه چیز از شما سؤال میکنم، گفتند بفرمای گفت در حق امام خود چگونه اگر فاجر باشد گفتند عطا میکنیم او را اگر چه خدای را عصیان ورزیده باشد، گفت خدای نکوهیده بدارد شما را، درباره کتاب خدا و احکام آن چگونه گفتند کتاب خدای را از پس پشت می افکنیم و احکامش را در چنبر تعطیل میاندازیم، گفت خدای شما را در اینحال لعنت فرماید، در حق یتیم برچه عقیدت و رویت هستید، گفتند اموالش را میخوریم و مادرش را میگائیم، گفت سوگند با خدای خداوند شما را با اینحال و کردار رسوا میگرداند، همانا بصیرت مرا در حق خود زیاد کردید، این بگفت و روی براه نهاد تا باز شود، گفتند وفای بعهد ملازم تو شد، چه تو از ما پرسش کردی

وما پاسخ رانديم ، و اينك تو ما را خبر نگوئی عبیده باز شد و گفت گوینده این شعر کیست:

إننا لندعير يا فقير عدونا *** بالخیل لاحقه الأباطل قوداً

ونحوظ حوز تناو تحمی سحنا *** جرد تری لمعارها اخدوداً

أجری قلاندها وقد د لحمها *** أن لا یذقن مع الشکائم عوداً

وطوی القیاد مع الطراد متونها *** طی التجار بحضر موت بروداً (1).

گفتند جریر گفته است ، گفت پس او افضل است ، آنگاه آن دو مرد باز شدند.

وقتی در خدمت اصمعی از جریر سخن میرفت گفت چهل و سه تن شاعر چون مار او را میگزید و او ایشان را از پس پشت افکند و يك بيك را ذلیل و دور ساخت و از میانه فرزдық و اخطل در میدان مهاجاة او مقاومت جستند ، و جریر گفت سوگند با خدای اخطل يك تنه مرا هجو نکرد ، بلکه هر وقت آهنگ هجو مرا می نمود شرابی ، مهنا مهیا میداشت ، و شعرا را بشراب دعوت مینمود ، و مجلسی از آنجماعت آراسته میساخت آنگاه هر يك شعر همی گفتند و چون بسیاری گفتند ، و چون بسیاری گفته میشد اخطل قصیده ترتیب میداد.

یکی از موالی بنی هاشمی گوید در مجلسی از جریر و فرزдық سخن میرفت که اشعر کدام هستند ، من بمنزل فرزдық شدم و از آن پیش که از من سؤال کند بازوجه اش نوار گفت برینه یعنی ديك گلین خود را دریاب ، گفت چنا نکردم ، گفت در همی بفرست و گوشت بخر چون گوشت را بیاوردند بر هم پاره کرد و بر آتش کباب نموده بخورد آنگاه گفت برینه را بیاور ، پس چندی از آن بخورد و مرا نیز بخورانیید ، و اینکار مکرد کرد .

پس از آن گفت ای برادر زاده حاجت خود را باز نمای من آن داستان باو

ص: 71

1- تجار ، بزوزن رجال جمع تاجر است.

فرزدق گفت آیا از ابن الخطفي از من میپرسی ، پس از آن چنان آهی سرد برکشید که سینه اش همی خواست بر هم شکافت ، آنگاه گفت خدای او را بکشد که تا چند ناحیه خشن و قافیه پراکنده و صعب دارد، سوگند با خدای اگر او را بگذارند ، پیر را بر جوانی خویش و جوان را بر احباب خود میگریاند ، لکن او را ببازی و بیهوده باز داشتند از اینروی زبان بهجو برگشود و مانند سگ مردمان را بگزید، و سینه های ایشان را از سهام هجا مجروح ساخت ، و او يك شعر گفته است که اگر من گفته بودم از هر چه بر آفتاب بتابد خوشتر و محبوب تر است:

إذا غضبت عليك بنو تميم *** حسبت الناس كلهم غضاباً

ابن سلام گوید از بشار مرعث پرسیدم این سه تن کدام اشعر باشند ، گفت : اخطل هم سنك ایشان نیست، لکن ربیعه در کار او متعصب است، و در تمجید او افراط کند ، گفتم این دو تن کدام يك اشعر هستند ، گفت جریر را ضروری از شعر میباشد که فرزدق نتواند آنگونه نیکو بگوید، چنانکه چون نوار بمرد با اینکه زوجه فرزدق بود در نوحه گری و ماتم او اشعار مرثیه جریر را میخواندند ، گفتم جریر را جز آن مرثی که زوجه خویش را مرثیه کرده است چه مرثیه است، گفت جریر را پسری سواده نام بود و آن پسر در شام بمرد و جریر اینشعر در مرثیه او بگفت:

قالوا نصيبك من أجر فقلت لهم *** كيف العزاء وقد فارقت أشبالي

فارقنتي حين كف الدهر من بصرى *** و حين صرت كعظم الرمة البالي

أمسى سواده يجلو مقلتي لحم *** باز بصر صر فوق المرء بالعالی

قد كنت أعرفه منى إذا علفت *** رهن الجياد و مد الغاية الغالی

إن الثوى بذى الزيتون فاحتسبي *** قد أسرع الموت في عقل وفي حال

إن لا تكن لك بالديرين معولة *** قرب باكية بالز مل مجوال

کام بو عجول عند معهدہ *** حنت إلى جلد منه و أوصال

حتى اذا عرفت أن لا حياة به *** ردت همام حری الجوف منکال

زادت علی وجدها و جداً فلو رجعت *** فی الصدر منها خطوباً ذات بلبال

ابو عبیده گوید که وقتی فرزدق بر احوص در آمد گاهی که از مدینه بیامده بود احوص گفت بچه چیز مایلی گفت بکباب و روئی آفتاب احتساب و غنائی نیکوتر از رباب، گفت بجمله از برای تو حاضر است و او را نزد جاریه سرودگویی که در مدینه بود در آورد و آنجاریه این شعر بسرود:

الاحی الدیار یسعدانی *** أحب لحب فاطمة الدیا را

إذا ما حل أهلك یاسلیمی *** بدارة صلصل شحطوا مزاراً

أراد الطاعنون لیحزنونی *** فها جوا صدع قلبی فاستطارا

فرزدق را طرب فرو گرفت و گفت ای اهل حجاز تا چند اشعار شما رقیق و دلنواز و نمکین و طرب انباز است، احوص گفت آیا ندانی این شعر از کیست؟ گفت لا والله، گفت سوگند با خدای از اشعار جریر است، گفت وای بر این مراغه باد که تا چند با عفت خود بصلابت اشعار من محتاج است، و من با شهوات خود برقت اشعار او نیازمندم.

اسحاق بن یحیی بن طلحه میگوید چنان افتاد که جریر بمدینه نزد ما بیامد پس ما از بهر او انجمنی بساختیم و مجلسی فراهم داشتیم، و در آنحال که یک روز با هم بنشسته بودیم.

جریر از بهر حاجتی از مجلس بیرونشد، و احوص در آمد و گفت جریر بکجا رفت، گفتیم همین ساعت پبای شد، بازگو با وی چه مطلب داری، گفت او را خوار میگردانم، سوگند با خدای فرزدق از وی اشعر واشرف است، در اینحال که باین سخن اندر بود، جریر بر ما در آمد، گفت اینمرد کیست، گفتیم احوص بن محمد ابن عاصم بن ثابت بن افلح است، گفت وی خبیث پسر طیب است، آنگاه روی با احوص کرد و گفت همانا تو این شعر انشاد نمودی:

یقر بعیني ما یقر بعینها*** و أحسن شيء ما به العین قرت

و از این پیش باین شعر اشارت رفت ، و معنی شعر این است که روشن و خنک می گرداند چشم مرا چیزی که روشن و خنک میگرداند چشم محبوبه را، و بهترین چیزها آن چیز است که چشم بآن سرد و روشن گردد .

بالجمله جریر گفت چشم آنرا را چیزیکه روشن می دارد این است که ابری دروی در سپوزند که با ندازه پاچه شتر باشد ، آیا چشم تو را نیز همین روشن میدارد و از اتفاق احوص را بمرض ابنه دچار میشمردند ، چون احوص این داهیه را در خود نگران شد از مجلس برفت و خرما و میوه برای جریر بفرستاد، و ما روی بجریر آوردیم و او در پایان بیت بود ، و اشعب نیز بر در سرای جای داشت ، و روی با جریر آورد و از وی خواستار همی شد ، جریر با او گفت سوگند با خدای تو از تمامت ایشان قبیح الوجه تر باشی ، لکن چنانکه مینگرم حسب تو از ایشان شمرده تر است ، و با من بسیار ابرام ، و وزیدی اشعب گفت سوگند با خدای من از تمامت این جماعت برای تو سودمندترم جریر بخویش آمد و گفت این سخن از چه راه گوئی ، گفت از اینکه اشعار تو را نمک میبخشم آنگاه این شعر جریر را تغنی نمود :

یا اخت ناجية السلام علیکم*** قبل الفراق و قبل یوم العذل

لو كنت أعلم أن آخر عهدکم*** یوم الفراق فعلت ما لم أفعل

چون جریر این تغنی دلنواز را در شعر خود از اشعب بشنید ، سخت مسرور شد ؛ و او را چندان بخویشتن نزدیک نشانند که زانو برانو شدند ، و گفت همان است که گوئی ، قسم بخدای تو از جمله ایشان را انفع هستی ، و شعر مرا نیکو ترتیب دهی ، هم ، هم اکنون اعادت جوی ، و اشعب دیگر باره تغنی نمود و جریر همی بگریست چندانکه ریش او از آب دیده ترشد ، آنگاه در همی چند با شعب بداد ، و نیز حله از حلال ملوک بدو بپوشید ، و تا گاهیکه در مدینه می بگذرانید اشعب را دعوت میکرد ، و اشعار خود بدو می سپرد و اشعب تغنی مینمود ، و اشعب از تمامت مردمان

ابو الفرج اصفهانی در کتاب اغانی از مسحل بن کسب بن عمران بن عطاء ابن الخطفی که مادرش رباء دختر جریر است حکایت کند که وقتی جریر بخدمت حکم بن ایوب بن یحیی بن الحکم بن ابی عقیل که در آن ایام از جانب حجاج ابن یوسف خلیفتی داشت، روی نهاد و این شعر در مدح او بگفت:

أقبلت من شهلان أو جنبی خیم *** علی قلاص مثل خيطان السلم

قد طوبت بطونها طی الادم *** یبختن بحثا کمضلات الخدم (1)

خليفة الحجاج غير المتهم *** فی مقعد العز و بؤیؤ الكرم

بعد انفضاح البدن واللحم زیم (2)

بالجمله چون جریر نزد حکم بن ایوب در آمد، حکم باوی تکلم نمود و از ظرافت و شعر او بعجب اندر شد، و بحجاج مکتوب کرد که اعرابی نزد من آمده است که شیطانی از شیاطین است، حجاج در جواب نوشت که او را نزد من فرست.

چون جریر را بدرگاه حجاج حاضر ساختند، حجاج او را اکرام و احسان نمود، و بشریف جبه بنواخت و منزلی مخصوص از بهرش مقرر ساخت، و چون جریر از رنج راه و زحمت سفر بیا سود، جریر را احضار کرد، پس فرستاده حجاج بیامد و گفت فرمان امیر را اجابت کن گفت در نک نمائید تا جامه خویش بر تن کنم، و اینوقت تازه سر از خواب برگرفته بود و از شب پاسی بر گذشته بود، گفتند سوگند با خدای ما را فرمان کرده است که تو را بهر حالت که نگران شویم بدو بریم، جریر بیمناک شد و اینوقت جریر را پیراهنی بر تن و پوششی

ص: 75

1- خدم، بتحريك: جمع خدمة بمعنی دوال و تسمه استوار و سطر تافته شده که بسته میشود بر بند دست شتر.

2- زیم بروزن عنب: پراکنده از گوشت.

زرد بر روی بود، چون یکی از فرستادگان حجاج این حال خوف و بیم را در وی مشاهده کرد بدو نزدیک شد و آهسته گفت بی‌می بر تو نیست چه حجاج تو را خواسته است که از بهرش حدیث برانی.

جریر میگوید چون بر حجاج در آمدم گفت ایدشمن خدای باز گوی از چه روی مردمانرا دشنام گوئی و شتم کنی، گفتم خدای مرا فدای امیر گرداند سوگند بخداوند من ایشان را ستم نکنم، لکن ایشان بر من ستم نمایند، و من در طلب نصرت برآیم. چکار است مرا با ابن ام غسان و چیست مرا با بعیت مرا با فرزدق، و چیست مرا با اخطل، و چکار است مرا با تمیمی، بالجمله جماعتی را یک بیک نام برد، حجاج گفت من چه دانم که تو را با ایشان چکار افتاده است.

گفت من امیر را که خدایش عزیز بدارد خبر میدهم، اماغسان بن ذهیل همانا یکتن از قوم من است و مراو عشیرت مرا هجا گفت و مردی شاعر است، حجاج گفت در حق توجه گفت، جریر گفت در باره من گوید:

لعمری لئن کانت بحینة زانها *** جریر لقد أخزی کلیباً جریرها

رمیت نضالا عن کلیب فقصرت *** مرامیک حتی عاد صفرأ جفیرها (1)

ولا یذبجون الشاة إلا بمیسر *** طویل تناجیها صغار قدورها

حجاج گفت در حق او چه گفتمی گفت گفتم:

ألا لیت شعری عن سلیط ألم تجد *** سلیط سوی غسان جارأ یجبرها

فقد ضمنوا الاحساب صاحب سوءة *** یناجی بها نفساً خبیثا ضمیرها

کأن سلیطاً فی جواشنها الحصى *** إذا حل بین الأملحین وقیرها

أضحوا الروایا بالمزاد فانکم *** ستکفون رکض الخیل تدمی نحورها

کأن السلیطیات مخبأة *** لأول جان بالعصا یستشیرها

ص: 76

عضاریط یشوون الفراسن بالضحی *** إذا ما السرایا حث رکضنا مغیرها

فما فی سلیط فارس ذو حفیظة *** و معقلها یوم الهیاج جعورها (1)

عجبت من الداعی حجیشا و صائداً *** و عیساء یدعی بالفلاة نصیرها

حجاج گفت دیگر با تو از چه کس ستم رسیده است گفت از بعیث گفت تو را با او چه کار است گفت ابن غسان را بر من تفضیل می‌دهد و بر من دلیر میگرداند حجاج گفت برای تو چه گفته است گفت میگوید:

کلیب لثام الناس قد یعلمونه *** و أنت إذا عدت کلیب لئیمها

أترجو کلیب أن یجیء حدیثها *** بخیر وقد أعیا کلیباً قدیمها

حجاج گفت تو در حق او چه گفتی گفت گفتم:

ألم تر أني قد رمیت ابن فرتنا *** بصماء لا یرجو الحیاة أمیمها

له أم سوء بس ما قدمت له *** إذا فرط الأحساب عد قدیمها

حجاج گفت جز او با تو ستم از که رفته است گفتم فرزذق مرا ستم رانده گفت تو را با او چیست گفتم بعیث را بر من دلیر نماید و اعانت کند گفت تو در حق او چه گفتی عرضکرد گفته ام:

تمنی رجال من تمیم لی الردی *** وما زاد عن أحسابهم زائد مثلی

کأنهم لا یعلمون مواطنی *** وقد جر بوا أني أنا السابق المجلی

فلو شاء قومي كان حملی فیهم *** وکان علی جهال أعدائهم جهلی

وقد زعموا أن الفرزدق حیاة *** و ما قتل الحیات من أحد قبلی

حجاج گفت دیگر از کدام کس بر تو ظلم رفته است گفتم از اخطل گفت تو را با اخطل چکار افتاده گفت محمد بن عمیر بن عطارد مشکی از خمر و جامه بدو بر شوه فرستاد تا فرزذق را بر من تفضیل نهد و مرا هجو گوید گفت در حق تو اخطل چه گفت

ص: 77

1- جعر، بالفتح: پلیدی خشک چسبیده بر کون یا فضله مرغ شکاری و جمود جمع است.

گفت میگوید :

اخساء اليك كليب إن مجاشعاً*** و أبا الفوارس نهشلاً أخوان

و إذا وردت الماء كان لدارم*** جماته وسهولة الاعطان

و إذا قذفت أباك في ميزانهم*** رجحوا و شال أبوك في الميزان

حجاج گفت تو درازای آنچه گفتمی گفت گفتم:

ياذا الغباوة إن بشراً قد قضى*** أن لا تجوز حكومة النسوان

فد عوا الحكومة لستم من أهلها*** إن الحكومة في بني شيبان

قتلوا كليبكم بلفحة جارهم*** يا خرز تغلب لستم بهجان

حجاج گفت دیگر از که ستم دیدی گفت از عمرو بن لجاا تمیمی گفت تو را با او چه بود جریر گفت من شعری گفته بودم و عمرو بن لجاا بر خلاف آنچه من گفته بودم حمل نمود چه من آن شعر را اینگونه انشاد نموده ام :

لقومي أحمى للحقيقة منكم*** و أضرب للجبار والنقع ساطع

و أوثق عند المرهفات عشية*** لحاقاً إذا ماجر دالسيف لامع

و اورا گمان چنان رفت که «و اوثق عند المروفات» گفته ام و من شامگاه ایشان را دریافتم و ایشان با مداد همان روز این سخن کرده و بملامت و تقبیح شعر من رفته بودند سوگند بخداوند هنوز شب نکرده بودند که مفتضح شدند گفت تو چه گفتمی گفت گفتم :

يا تيم تيم عدى لا أبا لكم*** لا يوقعنكم في سوءة عمر

خل الطريق لمن بينى المنار به*** و ابرز بيرزة حيث اضطر ك القدر

و آن قصیده را تا پایان فرو خواند، آنگاه گفت باز گوی دیگر کیست؟

گفتم سراقه بن مرداس باریقی ، گفت تو را با او چه روی داد ، گفتم مرا با او کاری نبود لکن بشر بن مروان او را بهجو من اکراه نمود ، آنگاه رسولی بمن فرستاد فرمان داد تا اورا جواب گویم گفت سراقه در حق تو چه گفته بود گفت گفته است:

إن الفرزدق برزت أعراقه *** عفواً وغودد في الغبار جرير(1)

ما كنت أول محمر قعدت به *** مسمائة ان اللثام عثور(2)

هذا قضاء البارقي وانه *** بالميل في ميزانكم لبصير

حجاج گفت تو درباره او چه گفتی گفت گفتم :

يا بشر حق لوجهك التبشير *** هلا غضبت لنا و أنت أمير

بشر أبو مروان إن عاسرته *** عسر و عند يساره ميسور

إن الكريمة ينصر الكريم ابنها *** وابن اللثيمة للثام نصور

قد كان حقلك أن تقول لبارق *** يا آل بارق فيم سب جرير

وكسخت باسلك للفخار وبارق *** شيخان أعمى مقعد و كسير

حجاج گفت دیگر کیست ، گفتم بلتع و اومستتير بن سبرة العنبری است ، گفت تورا با او چیست ، گفتم ابن لجاء را بر من دلیری داد گفت در حق او چه گفتی ، جریر در حق من گوید:

ان التي زينت لما طلقت *** قعدت على جحش المراغة تمرع(3)

أتعيب من رضيت قريش صهره *** و أبوك عبد بالخورنق أولع

حجاج گفت در ازای این شعر تو در حق مستتير چه گفتی ، جریر گفت این شعر را گفتم :

فما مستتير الخبث إلا فراشة *** هوت بين مونج الحريقين ساطع

نهيت بنات المستتير عن الرقي *** و عن سيهن الليل بين المزارع

گفت دیگر از کدام کس ستم یافته ای گفت از راعي الابل، گفت تورا با او چه خصومت

ص: 79

1- برز : از باب تفعل یعنی گذشت از یاران و افزون شد بر اقران، در فضل و شجاعت اعراق جمع عرق بکسر اول بمعنی اصل و نژاد است غاده از باب مفاعله یعنی وا گذاشت او را .

2- محمر: بروزن منبر بمعنی لثیم و ناکس است ، سعاة : بفتح اول: بلندی و بزرگواری.

3- جحش : بفتح اول کره خر مراغة : بروزن سحابة : جای غلطیدن ستور و خر ماده و لقب مادر جریر است. رجل مرع: ککتف : مرد

و عداوت است؟ گفت بصره در آمدم و شنیدم در حق من گفته است:

يا صاحبي دنا الروح فسيرا *** غلب الفرزدق في الهجاء جريراً

و نیز گفته است:

رأيت الجحش جحش بني كليب *** تميم حوض دجلة ثم هابا

من بدو گفتم: یا ابا جندل همانا توشیخ قبیله مضرو شاعر ایشان باشی و بمن رسید که فرزدق را بمن تفضیل و ترجیح داده و تو خود میدانی که فرزدق پسر عم من است نه پسر عم تو و اگر باید بناچار در میانه تفضیل قایل شد من از وی سزاوارترم، چه من قوم و عشیرت تو را مدح کرده ام و نام ایشانرا مذکور همیدارم.

جریر میگوید این هنگام پسرش جندل بر اسب خود نشسته بود، پس بمن روی آورد و همی مرکب خویش را بگردش در آورد تا بدم دا به من باز خورد و من ایستاده بودم نزدیک بود از آن حرکت انگشت من قطع شود، و همی گفت نباید من تو را بر این کلب از بنی کلب واقف بینم، و من او را ندا کردم ای ابویربوع همانا اهل تو برانگیخته اند تو را از هبود که جائی است از بلاد بنی نمیر که نشانه و اثری نامدار از ایشان باشی، لکن نکوهیده اثری هستی و مرا اهل من برانگیخته اند تا بر قارعه این مرید بنشینم، و هرکس ایشانرا بدگوید او را بدشماریم و بر خود عهد کرده ام که اگر چند چشم خویشرا از چشم خانه در آورم تا تو را رسوا و خوار گردانم و هنوز بامداد نکرده بودم که او را هجو کردم و گفتم:

فغض الطرف إنك من نمير *** فلا كعباً بلغت ولا كلاباً

و چون بامداد چهره بر گشاد، چون بلای ناگهان بروی بتاختم و عناننش را بدست برگرفتم، و از وی جدانشدم تا آن قصیده را برای او تا پایان انشاد نمودم، و چون بر این بیت خود بگذشتم:

أجندل ما تقول بنو نمير *** إذا ما الاير في است أليك غابا

اینوقت دست مرا بر تافت و گفت سوگند با خدای جز شر و بد نمیگویند، نمیگویند، حجاج

گفت دیگر از کدامکس رنجیده شدی؟ گفتم از عباس بن یزید کندی گفت ترا با او چه بود؟

گفتم آنگاه که این شعر گفتم :

إذا غضبت عليك بنو تميم *** حسبت الناس كلهم غضابا

او این شعر را بگفت :

ألا رغمت أنوف بني تميم *** قساة التمر إن كانوا غضابا

لقد غضبت عليك بنو تميم *** فما نكات بغضبتها ذبابا

لو اطلع الغراب على تميم *** و ما فيها من السوءات شابا

میگوید من بیخیال او را بحال خویش گذاشتم ، و بهجو او زبان بر نگشودم آنگاه بکوفه اندر شدم و بمجلس مردم کنده در آمدم، و از ایشان خواستار شدم که زبان او را از هجای من بر تابند؛ گفتند ما اینکار نکنیم، چه او شاعر است و مرا بیم و تهدید نمودند چون چنین دیدم این شعر بگفتم:

ألا أبلغ بنی حجر بن وهب *** بأن التمر حلوفی الشتاء

فعودوا للنخيل فأبروها *** وعيشوا بالمشقر فالصفاء

و مدتی قلیل بر نیامد که ایشان سواری بمن فرستادند ، و از مثالب او و مجاورت او با قبیله طی عتاب، و آستن شدن خواهر او مضمیه از آنجا که خود دانست خبر دادند حجاج گفت در آنحال تو چه گفتی؟ جریر گفت این شعر را بگفتم :

إذا جهل الشقي ولم يقدر *** لبعض الأمر أوشك أن يصابا

أعبدأ حل في شعثي غريبا *** ألو ما لا أبأ لك و اغترابا

فما تخفى هضبية حيث تمسي *** ولا إطعام سخلتها الكلابا

تحرق بالمشاقص حالبيها *** وقد بلت مشيمتها الترابا

فقد حملت ثمانية وأوفت *** بتاسعها و تحسبها كلابا

حجاج گفت دیگر از کدام کس مظلوم شده ای؟ گفتم از جفنة الهزان ابن جعفر ابن عبایة بن شکس ، از مردم عنزه، گفت داستان تو با او چیست؟ گفتم: چنان اوفتاد وقتی برای سؤال نزد من شد، و این هنگام حوض سرای خویش را با کلوخ می ساختم ، پس با من گفت ای جریر بفلان مکان راه بسیار گفتم چنین کنم ، پس

بدو شدم و گفتم ترا حاجت چیست ، گفت تو را مدحی بنموده ام ، گوش بامن دار ، گفتم بخوان ، و او بخواند گفتم سوگند بخدای نیکو گفتی ، و کاری جمیل ظاهر ساختی بازگویی چه حاجت داری؟ گفت همیخواهم که آنچه که ولید بن عبدالملک در اینسال بتو پوشید بمن پوشی ، گفتم من هنوز در موسم این جامه را بر تن نیاراسته ام و بناچار باید در این سال در موسم بآنجامه بایستم ، لکن من حله از آن بهتر که در سال گذشته ولید بمن پوشانید بنو میدهم ، گفت جز همین حله که امسال بتو داده نمیخواهم گفتم اینکار برای من ممکن نیست ، همان حله را از من پذیرفتار شو و هم دیناری چند برای نفقه و مخارج تو بتوعطا می کنم ، گفت من اینکار نمی کنم و برفت و نزد مرار بن منقذ که یکتن از بنی عدویه بود برفت و مرار ابن منقذ او را بر ناقه خود که قصوا نام داشت بر نشانند ، و جفنه این شعر در هجو من بگفت:

لعمرك للمرار يوم لقيته *** على الشخط خير من الجرير وأكرم

ت حجاج گفست تو در حق او چه گفستی؟ گفتم من اینشعر گفتم :

لقد بعثت هر ان جفنة مائرا *** فآب و أجدى قومه شر مغنم (1)

فیار اکب القصواء ما أنت قائل *** لهزان إذ أسلمتها شر مسلم

أظن نحاف اللبس هزان طالبا *** علالة سباق الاضاميم مرحم (2)

كأن بنى هز أن حين رديتهم *** وبار اتضاعت تحت غار مهدم

حجاج گفست جز او کدام کس ترا بیازرده است؟ گفتم : مراد بن منقذ گفست ترا با مرارچه کار است ، گفتم فرزدق را بر من جری و دلیر ساخت حجاج گفست برای او چه گفستی؟ جریر عرضکرد گفتم :

بنی منقذ لا صلح حتی تضملمکم *** من الحرب صماء القنائة زبون

وحتى تذوقوا كأس من كان قبلکم *** و یسلح منکم فی الجبال قرین

ص: 82

1- هزان ، بکسرهاء وتشدید زاء معجمه : نام پدر قبيله ایست .

2- قوس سباق الاضالیم، ای الجماعات .

فان كنتم كلبى فعندى شفاؤكم *** و للجن إن كان اعتراك جنون

گفت دیگر از کدامکس آشفته خاطری؟ گفت از حکیم بن معیة از بنی ربیعة بن مالک بن زید مناة بن تمیم، گفت تو را با حکیم چه روی داده است؟ جریر گفت: بمن پیوست که وی غسان سلیطی را بر من چیره میگرداند حجاج، گفت درباره او چه گفتی؟ گفت گفتم:

إذا طلع الركبان نجداً و أغوروا *** بها فاز جرا یا بنی معیة أودعا (1)

حجاج گفت دیگر کیست؟ گفتم اشهب بن رمیلة النهشلی گفت تو را با او سابقه و لاحقہ چیست؟ گفتم فرزدد را بر من بر آغالید، حجاج گفت در باره او چه گفتی؟ جریر گفت اینشعر گفتم:

سیخزی إذا ضمت جلابیب مالک *** نویر و یخزی عاصم و جمیع

و قبلك ما أعیاء الرماة إذا رموا *** صفاً لیس فی قاراتهن صدوع

حجاج گفت: دیگر با کدامکس بجنک و ستیز باشی؟ گفت: بادلهمس که یکنن از بنی ربیعة بن مالک بن زید مناة است جریر گفت فرزدد را بر من چیره ساخت گفت در حق او چه گفتی؟ گفت گفتم:

لقد نفخت منك الورید بن عجلة *** خبیثة ریح المنکبیین قبوع

و لو أنجبت ام الدلهمس لم تعب *** فوارسنا لا مات و هو جمیع

الیس ابن حمراء العجان كأنما *** ثلاثة غربان علیه وقوع

فلا تدنیا رجل الدلهمس إنه *** بصیر بما یاتی اللئام سمیع

هو النخبة الخوار مادون قلبه *** حجاب ولا حول الحجاب ضلوع

میگوید بعد از آن بمجلس خاصی که از بهر ایشان بود بگذشتم، و از ایشان معذرت بخواستم، عذر مرا پذیرفتار نشدند و شعری از بهر من انشاد کردند؛ و قائل آنرا نمودند و آن شعر اینست:

ص: 83

1- معیة برون سمیه: مصغر معاویه بمعنی سک ماده تر طلب آزمند کشتن و بچه رویاه و ابو معاویه کنیت یوز است

غضبت علينا إن علاك ابن غالب *** فهلا على جد يك في ذاك تغضب

هما إذ علا بالمرء مسعاة قومه *** أنا خا فشدك العقال المورب

جریر می گوید: چون این شعر بشنیدم بدانستم از قبضه الكلب است ، پس جملگی ایشان را در این شعر هجو کردم:

أكثر ما كانت ربيعة أنها *** حيان شتى لا أنيس ولا فقر

محالفهم فقر شديد و ذلة *** و بس الحليفان المذلة والفقر

فصبراً على ذل ربيع بن مالك *** و كل ذليل خير عادته الصبر

حجاج گفت دیگر کدامکس بر توستم رانده است ؟ گفتم : هبيرة بن الصلت الربعي و او نیز از قبیله ربيعة بن مالك است که راوی شعر فرزدق بود ، ، گفت در حق او چه گفتمی گفت: این شعر گفتم :

يمشى هبيرة بعد مقتل شيخه *** مشى المراسل اوذنت بطلاق(1)

ماذا أردت إلى حين تحرفت *** ناري و شمر مثرى عن ساقى

إن القراف بمنخريك لبين *** و سواد وجهك يا ابن ام عفاق

سيروا فرب مسبحين و قائل *** هذا شفأ لبني ربيعة باق

أبني ربيعة قد أحس بحظكم *** لوم الجدود ورقة الأخلاق

حجاج گفت دیگر از کدام کس رنجیده خاطری ؟ گفتم : از علفه و سرنندی که از قبیله بنی رباب هستند، و هر دو تن ابن الجاء را بر من دلیر و زبان آور میساختند ، گفت در حق ایشان چه گفتمی ؟ گفت گفتم :

عض السرندي على تعليم ناجده *** من ام علفة بظراً عمه الشعر

و عض علفة لا يعلو بعرة *** من بظرام السرندي وهو منتصر

حجاج گفت دیگر از کدام کس خاطری آشوفته داری ؟ گفتم از طهوی که اشعار فرزدق را راوی است ، گفت در حق او چه گفتمی ؟ گفت این شعر گفتم :

أتسون وهباً يا بني زيد استها *** و قد كنتم جيران وهب بن أبجرا

فما تتقون الشرحتى يصيبكم *** ولا تعرفون الأمر إلا تد برا(2)

-1

-2- مراسم پروزن مقاتل آنز نیست که دریافته است طلاق دادن شوهر او را

الارب أعشى ظالم متحمط *** جعلت لعينيه جلاء فأبصرا

حجاج گفت: دیگر از که مظلومی؟ گفت: از عقبه بن سمیع طهوی که همی خواست خون من بریزد، گفت: در حق او چه گفتی؟ گفت اینشعر گفتم:

یا عقب یا ابن سمیع لیس عندکم *** ماوی الرقاق ولا ذو الراية العادی

یا عقب یا ابن سمیع بعض قولکم *** إن الثواب لکم عندی بمرصاد

ما ظلمکم بنی میناء إن فزعوا *** لیلا و شد علیهم حیه الوادی

یغدو علی و ارضوا بی صدیقکم *** و استسمعوا یا بنی میثاء انشادی

و این میثاء دختر زهیر بن شداد طهوی مادر عوف بن ابی سود بن مالک بن حنظله است، حجاج گفت دیگر با کدام کس بجوش و خروش اندری؟ گفت: شحمة الاعور النبهانی، همانا اور ازنی از قبیله طی بود که در بنی سلیط تولد یافته بود، پس اورا عطا کردند و بمن حمل نمودند، و شحمة از من در مقام سؤال برآمد و در آن طلب بسیار بکوشید، و مرا چون چیزی حاضر نبود اورا محروم داشتم، پس اینشعر در حق من گفت:

أقول لأصحابي النجاء فانه *** كفى الدم أن يأتي الضيوف جرير

جرير بن ذات البظر هل أنت زائل *** لقد زل دون النازلين ستور

وهل يكرم الأضياف كلب لكلبة *** لها عند أطناب البيوت هرير

فلو عند غسان السليطي عرست *** لعاقرن منها وهي كأس عقير

فتي هو خير منك نفسا والداً *** عليك إذا كان الجوار يجير

پس جریر این شعر را در برابر انشاد نمود:

وجدنا بني نبهان أذئاب طيء *** و للناس أذئاب تری و صدور (1)

تعنی بنی نبهانیة طال بظرها *** و باع ابنها عند الهياج قصير

ستانی بنی نبهان منی قصائد *** تطلع من سلمی وهن و عور

ص: 85

جریر میگوید: این صحبت و مکالمت چندان بدراز کشید که روشنی روز چهره باز گشود، اینوقت حجاج پپای شد و برفت و من نیز بمنزل خویش روی آوردم، و از آنانکه در آن دل شب باوی نشسته بودند با من خبر دادند که حجاج گفته بود خدای بکشد او را که این اعرابی مانند بچه درندگان بر هر کس بر می آغالد.

از اصمعی حکایت کرده اند که چنان بود که: راعی الابل که از شعرای معروفست و چون در توصیف شتر فراوان شعر میگفت او را راعی الابل لقب کرده بودند و مقامی عظیم در یافته بود، فرزدق را بر جریر فضیلت مینهاد، چون اینکار بسیار شد جریر نزد جماعتی از عشیرتش برفت و بایشان گفت آیا بشگفتی نمیروید از این شخص که فرزدق را بر من ترجیح میدهد، با اینکه فرزدق قوم او را هجو نمود و من ایشانرا مدح همی راندم.

بالجمله جریر میگوید اندیشه در این کار بساختم و از آن پس روزی جریر بیرون شد و بدون اینکه بر دا به خویش بر آید روان گردید و گفت نمی خواهم هیچکس از حال من با خبر شود، و چنان بود که راعی الابل و فرزدق و جلسای ایشانرا حلقه و مجمعی در بالای جایگاه شتران در بصره آماده بود، و ایشان در آنمجلس می نشستند و از هر در بصحبت مشغول میشدند پس جریر برفت و در مکانی که محاذی آن مجلس بود جای گرفت، تاراعی الابل را هنگام انصراف از آن مجلس ملاقات نماید، و هیچکس بر آنحال واقف نشود.

بالجمله چون چندی بر آمد راعی الابل بر استر خویش نمودار شد، پسرش جندل نیز از دنبالش بر کره سوار رهسپار بود و در رکاب او مردی راه می سپرد، چون راعی الابل را بدیدم گفتم یا ابا جندل آفرین بر تو باد، همانا قول تو مسموع است و اینک تو فرزدق را بر من تفضیل مینهی به تفضیل نکوهیده ای، چه من قوم تو را مدح میکنم و فرزدق بهجو ایشان زبان میراند، و او پسرعم من است،

و برای تو همین قدر شایسته است که هر وقت از ما دو تن در خدمت تو سخن برود گوئی

هر دو شاعری کریم هستند، و هیچکس را از ملامت و نکوهش ماسخن نکنی.

و در اینحال که من و او در این سخن بودیم و او جوابی نمیراند، پسرش جندل بدو اتصال یافت و بغله او را ضربتی بنواخت و گفت هیچ شایسته نیست که تو را نزد کلبی از بنی کلب واقف بینم، گویا تو از وی در بیم شری یا امید خیری، باشی آنگاه بغله را ضربتی دیگر بزد، و نیز لطمه بر من فرود آورد چنانکه قلنسوه من از سرم بیفتاد، و اگر اینکار را راعی با من برده بود او را تسفیه میکردم لکن از وی کرداری ناشایست روی نداد، پس قلنسوه خویش را بر گرفتم و خاک از آن بستردم و بر سر بنهادم، آنگاه اینشعر را خطاب به جندل بخواندم

أجندل ما تقول بنی نمیر*** إذا ما الا یر فی است ألیک غابا

اینوقت همی شنیدم که راعی با پسرش گفت سوگند با خدای قلنسوه او را بیفکندی، اما کاری شوم طرح نمودی، و جریر گفت سوگند با خدای افکندن قلنسوه من از دیگر کارهای او درشت تر نبود، و جریر خشمناک برفت و در منزل خویش شد و در مکانی عالی نماز بگذاشت، آنگاه گفت باطیه از شراب از بهر من نوع بیاورید و چراغ بر افروزید، پس چندی نبیذ بیاشامید و همی بهمهمه و غریدن در آمد چندانکه همهمه او را عجز یکه در سرای جای داشت بشنید و نظر بدانسوی افکند، و جریر را نگران شد که عریان در فراش خویش جنبش همی کند، عجز فرود شد و گفت همانا میهمان شما دیوانه است چه از وی مشاهدهت فلان حال و فلان کردار نمودم گفتند بکار خویش باز شو چه ما به حال او از تو داناتریم، جریر بر آنحال بود تا سحرگاهان نمایانشد اینوقت بانک او بتکبیر بلند شد و در آن شب هشتاد شعر در هجو بنی نمیر بگفته بود و چون آن قصیده را با ینشعر پایان آورد.

فغض الطرف إنک من نمیر*** فلا کعباً بلغت ولا کلابا

تکبیری براند آنگاه گفت قسم به پروردگار کعبه او را خوار و رسوا نمودم، و چون بامداد شد با غلام خویش گفت تا مرکبی نژاده از بهرش زین بر نهاد، و این

هنگام مردمان در مجلس راعی الابل و فرزدق حضور داشتند، جریر به آهنگ مجلس ایشان برفت و بدون اینکه برایشان سلام فرستد گفت ای غلام با عبید بگوی زنهای خود را برای کسب مال عراق برانگیز، قسم به آنکس که نفس جریر بدست اوست تمامت رسوائی ها و زشتی ها بایشان باز شود، پس آن قصیده را بخواند و فرزدق و راعی الابل همچنان منکوس و مغلوب بماندند تا آن قصیده را بجمله فرو خواند و برفت .

راعی الابل ساعتی بزیست و با حالتی ناخوش بغله خویش را بر نشست و برفت بمنزل خویش در آمد، و با اصحاب خود گفت، دیگر جای درنگ نیست و شمارا در اینجا مقامی نماند، سوگند با خداوند که جریر شما را فضیحت نمود، آنجماعت گفتند این جمله از شومی تو و پسرت افتاد، پس در همان ساعت بکوچیدند و در کمال شتاب برفتند .

راعی الابل میگوید با خدای سوگند که چون برفتیم از اهل و عشیرت شنیدیم «فغض الطرف انک من نمیر» و قسم بخداوند که این شعر از زبان آدمیزاد بایشان نرسیده بود، و جریر را اشیاعی از جنیان بود و ایشان بایشان رسانیده بودند و چون بنی نمیر آن شعر را بشنیدند راعی الابل و پسرش را بشامت و دشنام برشمردند و از آن هنگام تاکنون بایشان تشام نمایند.

یکی از موالی بنی کلیب بن یربوع که در بصره خرما میفروخت میگوید :

اشعار جریر را جمع کردم و سخت بحفظ و روایت آن مایل بودم شبی جریر نزد من بیامد و گفت راعی الابل نمیری مرا هجو کرده است و من این شب نزد تو می آیم کبابی خوب و تازه با شرابی خوشگوار برای من مهیا دار من آن جمله از بهرش مرتب کردم و چون نماز عتمه پپای بردم جریر نیز نزد من حاضر شد و گفت طعام شام را بیاور پس بخورد و از آن پس چندی نبیذ بیاشامید آنگاه گفت دوات و کتفی حاضر ساز چون حاضر نمودم و او اشعار خویش بر من املاء می کرد و من این شعر او را می نوشتم .

همچنان بنوشتم تا باین شعر رسید «فغض الطرف انك من نمير» و این شعر راهمی از پی هم مکرر میخواند ، و شعری بر آن نمی افزود تا چشم مرا خواب بگرفت ، و آن حال خواب چانه ام بر سینه اش خورد و چشم برگشودم و ناگاه دیدم چنان از جای جستن نمود که سرش بسقف رسید و تکبیر بگفت ، آنگاه بانگی سخت برکشید و گفت سوگند با خدای او را خوار ساختم بعد گفت بنویس پس این شعر را « فلاكعباً بلغت ولا كلاباً » باو نوشتم و آن اشعار را ترتیب کرد و گفت سوگند با خدای بعد از آن رستگاری نیابد ، و بخدای سوگند چنان بود که جریر گفت چه از آن پس نه راعی الابل و نه هیچکس از مردم نمیر از گزند آن شعر آسوده بماندند.

از ابو عبیده مسطور است که وقتی سواری از یمامه پدیدار شد و بفرزدق بگذشت و این هنگام فرزدق در مرید جای داشت ، باسوار گفت از کدام سوی روی می آوری گفت از یمامه ، گفت ابن المراهه یعنی جریر را هیچ بدیدی؟ گفت آری گفت از آن پس که از وی جدا شدی هیچ شعری انشاد کرده است؟

پس این مصراع را بخواند «هاج الهوى لفؤادك المحتاج» فرزدق گفت «فانظر بتوضیح باکر الاحداج» آن سوار انشاد کرد «هذا هوى شغف الفؤاد مبرج» فرزدق گفت «ونوى تقاذف غير ذات خلاج» آن سوار گفت « ان الغراب بما كرهت لمولع» فرزدق گفت «بنوى الاحبة دائم التشحاج» آن مرد گفت سوگند با خدای جریر این ابیات را بهمین طور گفته است آیا جز از من از دیگری بشنیدی فرزدق گفت :

نشنیده ام لکن سزاوار این است که اینگونه گفته شود ، آیا نمیدانی شیطان من و جریر یکی است آنگاه گفت آیا این اشعار را در مدح حجاج گفته است ؟ گفت آری گفت من نیز او را اراده کرده ام ابو عبیده گوید که جریر و فرزدق در منی در حالت اقامت حج یکدیگر را ملاقات کردند فرزدق با جریر گفت :

فانك لاق بالمنازل من منى *** فخاراً فخبيرني بمن أنت فاخر

جریر در جواب گفت «بلبيك اللهم لبيك» یعنی فخر من بهمین کافی است

که مورد خطاب ایزد وهاب شوم و پاسخ عرض کنم ، حاضران از این پاسخ جریر در عجب شدند و او را تحسین نمودند .

از جحنان بن جریر مذکور است که با پدرم گفتم تو هرگز هیچ قومی را هجو نکردی جز اینکه روزگار را برایشان تباه ساختی، مگر طایفه تمیم را، پدرم گفت از آن است که نه حسبی دارند که فرود آورم و نه از معالی مفاخر بنیانی هستند که ویران گردانم .

از عکرمه بن جریر مسطور است که گفت با پدرم گفتم اشعر مردمان کیست؟ گفت شعرای اسلام را میخواهی یا جاهلیت را؟ گفتم از شعرای ایام جاهلیت بگو، گفت: شاعر روزگار جاهلیت زهیر است . گفتم از اسلام بفرمای گفت : منبع شعر فرزدد است گفتم اخطل چگونه است؟ گفت مدایح و اوصاف سلاطین را نیکو گوید و در نعت خمر با صابت رود ، گفتم از بهر خود چه باقی گذاشتی گفت مرا بگذارچه من بحری کران و دریای بی کنار اشعار آبدار هستم.

از عماره بن عقیل از جدش حکایت کرده اند که فرزدد در مرید بصره نزد پدرم وقوف نمود ، آنگاه جریر قصیده خود را که در هجای راعی انشاد کرده بود همی بخواند تا باین شعر رسید :

فغض الطرف انك من نمیر *** فلا کعباً بلغت ولا کلا با

فرزدد روی براویه اش کرد و گفت حلق او را بفشرد ، سوگند با خدای هرگز راعی نتواند او را پاسخ بدهد و هیچوقت روی رستگاری نیابد .

و چون جریر باین شعر رسید « بها برص بجانب اسکتیها »⁽¹⁾ فرزدد دست خود را بردهن خود بگذاشت و بر موی زرخ چنگ بیفکند این وقت پدرم گفت :

« کعنفة الفرزدق حین شابا »⁽²⁾ عنفقه همان مویهای زیر لب اسفل و چانه

ص: 90

1- اسکتان : بکسر اول دولب فرج است.

2- عنفقه ؛ بروزن دحرجة : موی های خورد میانه لب پائین و زرخ است .

است، آنگاه فرزдық باز شد و همی گفت بار خدایا او رارسواگردان، سوگند باخدای نیک بدانستم گاهی که ابتدا باین شعر نمود جز این نخواهد گفت، لیکن در طمع تصریح شدم و روی خود را پوشیدم و از این کار سودی بمن نرسید، اما یونس را عقیدت این است که همان کردار فرزдық و پوشیدن موی زنج خویش جریر را متنبه کرد تا آن شعر بگفت.

ابو بکر هذلی گوید وقتی مردی از بنی دارم با فرزдық در آزمانه فرزдық در بصره جای داشت گفت یا ابا فراس هیچکس را امروز می شناسی که با تو همعنان و یکن بان تازد، و در میدان تو استقامت تواند؟ گفت لا والله هر سگی خروشنده بود خاموش شد و هر سبعی غریونده بود از خروش بنشست، یعنی همه از میدان من گریز گرفتند، مگر گوینده این شعر:

فان لم أجد في القرب والبعد حاجتي *** تشأمت أو حولت وجهي يمانيا

فردی حمال الحی ثم تحملی *** فما لك فيهم من مقام ولا ليا

فاني لمغرور أعلل بالمني *** ليالي أرجو أن مالك ماليا

وقائلة والدمع يحدر كحلها *** أبعد جرير تكرمون المواليا

بأي نجاد تحمل السيف بعدما *** قطعت القرى من محمل كان باقيا

بأي سنان تطعن القوم بعدما *** نزعت سناناً من فتاتك ماضيا

لساني و سيفي صار مان كلاهما *** و للسيف أشوى وقعة من لسانيا

و این اشعار از جمله ابیات جریر است.

و دیگر ابوالفرج اصفهانی در اغانی گوید که از جریر حکایت کرده اند که گفت بدربار یزید بن معاویه علیه اللعنه شدم و این هنگام بسن شباب کامیاب بودم، و خواستار شدم تا در جمله شعراء بدر بارش باریابم، حاجب برفت و باز آمد و گفت یزید می گوید شاعری که او را شناسیم و از اشعارش نشنیده باشیم بما راه نیابد، و اینک مانه تو را می شناسیم و نه از اشعارت در خدمت ما بعرض رسیده است؛ و باید از روی بصیرت تو را احضار کنم، گفتم بدوشو و بگومن قائل این شعرم:

وإني لعف الفقر مشترك الغنى *** سريع إذالم أرض داری انتقاليا

جری الجنان لا أهاب من الردى *** إذا ما جعلت السيف قبض بنانيا

و ليس لسيفي في العظام بقية *** وللسيف أشوى وقعة من لسانيا

حاجب بارنز دیزید شد و آن اشعار را بد و برخواند، آنوقت نزد من پیامد و رخصت حضور داد، و من بریزید در آمدم و قرائت شعر نمودم، و بادیگر شعرا بجایزه نایل گردیدم، و نخست جایزه که من از خلیفه روزگار بگرفتم از یزید ملعون بود؛ و بامن گفت همانا پدرم از دنیا مفارقت کرد و این اشعار تو را جز در شمار اشعار من نمیدانست.

ابو عمران بن عبدالملک بن عمیر از پدرش حکایت کرده است که وقتی عبد الملک بن مروان طعامی بسیار و سخت گوارا بساخت و مردمانرا دعوت کرد و ایشان مشغول اکل طعام شدند، یکی از خوارندگان گفت این طعام بسیار نیکو و طیب است، هیچ ندیده و نشنیده ام که هیچکس طعامی باین فراوانی و گوارائی دیده باشد، مردی اعرابی از ناحیه مجلس گفت اما از حیثیت کثرت چنین است که گوئید، و اما از این خوشتر سوگند باخدای من خود خورده ام، حاضران از سخن اعرابی در خنده شدند.

عبدالملک اعرابی را نزد خود طلبید و گفت تا مرا از داستان خود خبر ندهی سخن تو مقرون بصدق نیست.

گفت چنین است، همانا در آن هنگام که در هجر در ترب احمر در اقصی هجر جای داشتم ناگاه پدرم بدرود زندگانی کرد، و ازوی عیال و ورثه بسیار بماند، و او را درخت چند از خرما بود، و در جمله آن نخلستان يك درخت خرما بود که چشم بینندگان مانند آن ندیده بود، ثم آن بسیار درشت و خستویش بسیار كوچك و هیچکس هرگز خرمائی بآن درشتی و شیرینی ندیده بود، اما چنان بود که گورخری وحشی شبها بآن جا الفت یافته در زیر آن درخت می غنود، و هر دو پای خود را در پای درخت می نهاد، و هر دو دستش را بر ساقه درخت می افکند، و هر چه خرمای خوب و لطیف بود میخورد، این کار بر من عظیم افتاد و خاطر من سخت برآشفتم، پس تیرو کمان خود برگرفتم و گمان همی بردم که هم در آن ساعت کارش بسازم، لکن يك روز

و شب در نك نمودم و آنحیوانرا ندیدم، تا سحرگاهان پدیدشد، پس تیری برناف آن بزدم و بکشتم و هیزمی بسیار فراهم ساختم و شکمش را بر شکافتم، و سنگی چند بیاوردم، و بر روی آن بیفکندم و آنچه خوب و مطبوع بود جدا ساختم، و آتش در هیزم در زدم، و در این حال خواب بر من چنك درزد و همچنان بخواب بودم تا آفتاب بر پشت من بتابید، و از حرارت شمس سر از خواب برگرفتم، و آن حیوان را که سخت فریبی، و لطیف بود بر آتش بیفکندم، و از خرمای آن درخت نیز بیاوردم، و آن کباب را بآن رطب در میان نهاده و بدهان بردم هم اکنون بچه قسم یاد کنم که هرگز طعامی بآن خوشی و خوبی نخورده ام.

چون عبدالملك حکایت او را بشنید گفت همانا طعامی نیکو بخوردی بازگوی کیستی، گفت مردی هستم که از عنعنه تمیم و اسد و کسکسه ربیع و هوش اهل یمن دور شده ام، اگر چند من خود از ایشان هستم عبد الملك گفت از کدام يك هستی؟ گفت: از خالوهای تو از مردم عذره، گفت ایشان فصحای مرد مردم جهان هستند، آیا بعلم شعرا آگاهی؟ گفت: یا امیرالمؤمنین از هر چه بخاطرت در آید بپرس، گفت از اشعار یکه عرب در مدیحه گفته اند کدام امدح و برتر است؟ گفت: شعر جریر است:

ألستم خیر من ركب المطایا*** وأندی العالمین بطون راح

از اتفاق جزیر نیز در میان آن مرم حاضر بود، پس سر بر آورد و بجانب او برکشید، عبدالملك گفت کدام شعر عرب از دیگر اشعار افخر است، گفت: قول جریر:

إذا غضبت علیک بنو تمیم*** حسبت الناس کلهم غضابا

جریر از این حال در اهتزاز آمد آنگاه عبدالملك گفت کدام شعر عرب اهجی است گفت قول جریر:

فغض الطرف إنك من نمیر*** فلا کعباً بلغت ولا کلاباً

جریر چون این کلام بشنید بدو مشرف شد عبدالملك گفت کدام شعر عرب اغزل است گفت شعر جریر:

این وقت جریر بطرب و اهتزاز درآمد عبدالملک گفت کدام شعر عرب احسن است گفت این شعر جریر:

سری نحوهم لیل کان نجومه *** قنادیل فیهن الذهبال المقتل (1)

جریر سخت مسرور و مفتخر شد و گفت یا امیرالمؤمنین جایزه من خاص از بهر، عذری، است، عبدالملک گفت او را از بیت المال مقدار همان جایزه است و جایزه تونیز مخصوص تو باشد چیزی از آن کسر نمی کنم و جایزه جریر چهار هزار درهم و پاره البسه واقمشه بود، و عذری از آن مجلس بیرون شد گاهی که هشت هزار درهم در دست راست او و یک رزمه ثیاب در دست چپ او بود.

از ابومالک راویه حکایت کرده اند که گفت: فرزدق با من گفت که وقتی دو غلام از مردی از قبیله ما که او را خضر می خواندند فرار کردند و خضر در طلب غلامان خود برناقه بزرگ کوهان و سفید و سرخ موی بر نشست و بجانب یمامه روی نهاد، و چون در صرصران که نام آبگاهی از بنو حنیفه است فرارسید، ابری برخاست و رعدی و برقی نمودار ساخت و یاران دامن بگسترد، خضر بیعضی خانهای مردم آن قبیله روی آورد و گفت کیست تا مرا میزبانی کند، ایشان اجابت کردند و او بخانه در رفت و ناچه خود را فرو خوابانید و خودش در کنار درخت خرمائی بسایه بنشست، و در آن هنگام کنیز بچه سیاه روی در سرای بود بناگاه جاریه چون شمس نقره نمودار شد که گفتی دو چشمش چون دو ستاره رخشنده است، آنگاه پرسید این ناچه از آن کیست آن کنیز بچه گفت از این شخص است که میهمان شماست پس روی بدو آورد و گفت السلام علیکم، خضر جواب سلام او را داد، آنگاه با خضر گفت تو از کدام مردمی گفت از بنی حنظله گفت از کدام جماعت بنی حنظله گفت از بنی نهشل، پس تبسمی نمود و گفت تو در اینوقت از آنکسان هستی که فرزدق ایشان را پایین شعر خود قصد کرده است:

ص: 94

إن الذي سمك السماء بنى لنا *** بيتاً دعائمه أعز و أطول

بيتاً بناء لنا المليك و ما بنى *** ملك السماء فانه لا ينقل

بيتاً زرارة محتب بفنائه *** ومجاشع وأبو الفوارس نهشل

خضر گفت آری خدای مرا فدای تو گرداند و از آنچه از آن جاریه بشنید در عجب شد آنجاریه بخندید و گفت، اما ابن الخطفی یعنی جریر این خانه را که بدان افتخار می نمائید بر سر شما خراب نمود در این شعر که گوید :

أخزى الذي رفع السماء مجاشعا *** وبنى بناء بالحضيض الاسفل

بيتا يحمم فينكم بفنائه *** دنساً مقاعده خبيث المدخل

خضر چون این کلام بشنید اندوهناک خاموش گردید، چون آن ماه روی این حالت حزن در چهره او بدید گفت : کسالت و ملالتی در تو نشاید ، چه تمامت مردمان را این کارها باشد، هم در حق ایشان گویند ، و همه ایشان در حق آنها گویند، آنگاه گفت آهنگ کجا داری ؟ گفت اینک بیمامه میشوم چون نام یمامه را بشنید آهی سرد بر آورد و گفت اینک یمامه در پیش روی تست ، و شروع بخواندن این شعر نمود :

تذكرني بلاداً خير أهلي *** بها أهل المروة والكرامة

ألا فسقى الاله أجش صوبا *** يسح بدرة بلد اليمامة

وحيا بالسلام أبا نجيد *** فأهل للتحية و السلامة

خضر میگوید: این هنگام باوی انس گرفتم و گفتم آیا دارای شوی باشی یا بکوی دوستی روی داری ؟ آن جاریه این شعر را انشاد نمود :

إذا رقد النيام فان عمراً *** تؤرقه الهموم إلى الصباح

تقطع قلبه الذكرى وقلبي *** فلا هو بالخلي ولا بصاح

سقى الله اليمامة دار قوم *** بها عمرو يحن إلى الرواح

چون این اشعار محبت شعار بشنیدم گفتم بازگوی این عمر و کیست ؟ پس این شعر انشاد نمود :

سألت ولو علمت كفتت عنه *** و من لك بالجواب سوى الخبير

فان تك ذاقبول إن عمراً *** هو القمر المضىء المستتير

و مالی بالتبعل مستراح *** و لورد التبعل لی اسیری

و از این اشعار بنمود که معشوق او عمرو چون ماهی تابان و قمری در خشان است، و وصال هیچکس او را از خیال او باز ندارد، و از مزاجت بشوی دیگر از کوی او رو بر نتابد، و آرام و آسایش نیابد، و چون جاریه این شعر را بخواند خاموشی گرفت چنانکه گویاشنوای کلامی است، پس از آن بیفتاد و این شعر را انشاء نمود:

یخیل لی هیا عمرو بن کعب *** کأنك قد حملت علی سریر

یسیر بك الهوینا القوم لما *** وماك الحب بالعلق العسیر (1)

فان تك هكذا یا عمرو انی *** مبكرة عليك إلى القبور

و از این شعر باز نمود که شاطر عشق و رسول هوای عمر و بدو آگهی آورد که در این ساعت عمر و وفات کرد، من نیز در هوای او جان می سپارم و بامدادان در خانه گور منزل میگیرم، پس ناله از دل برکشید و مرده بیفتاد، خضر با آنجماعت گفت این جاریه کیست؟ گفتند عقيله دختر ضحاک بن عمر بن محرق بن النعمان بن المنذر بن ماء السماء است. گفتم باز گوئید این عمر و که در هوای او بود نوگل کدام بوستان است؟ گفتند پسر عمش عمرو بن کعب بن محرق بن النعمان بن المنذر است، بالجمله خضر از آنجا بکوچید و چون بیمامه در آمد از حال عمرو پرسش گرفت و معلوم شد در همان حال که آن عقيله آن شعر در حق او میخواند در خاک مدفون گردید.

از ابو عبیده حکایت کرده اند که در آنحال که مادر جریر بجریر آستن بود، چنان در خواب نگران شد که گویا ریسمانی از موی سیاه بزاد، و چون بر زمین آمد و ساقط گردید همی از جای بر جهید و بگردن این و آن پیچید تا بخپانید

ص: 96

1- علق بالتحريك : عشق است.

و مردمی بسیار را بر اینحال نگویند کرد، آن زن سراسیمه از خواب بر جست و تعبیر خواب بجست، گفتند چنان مینماید که تو پسر شاعر پدید آوری که سخت شریر و فتنه انگیز و بلای جان جهانیان نگردهد، از اینرو چون جریر متولد گردید.

او را با اسم همان ریسمانی که مادرش در خواب دیده بود که از وی شد جریر نامیدند چه جریر بمعنی ریسمانست .

اصمعی گوید: بلال بن جریر حدیث کرده است که مردی از جریر پرسید اشعر ناس کیست؟ گفت: پپای شو تا ترا باز نمایم، پس دست آن مرد را گرفت و نزد پدرش عطیه آورد، و اینوقت عطیه بزی را بگرفته و دست بر بسته و همی از پستانش شیرش را میمکید، جریر بانگ بر کشیدای پدر بیرون آی، پس پیری نکوهیده روی و کهن دیدار پدیدار گردید، و شیر و لبن بزبر ریشش سیلان داشت، آنگاه جریر با آنمرد گفت این شیخ را می بینی گفت: آری گفت او را می شناسی گفت نمی شناسم گفت هیچ میدانی از چه روی از پستان بز شیر می مزد؟ گفتم: ندانم گفت: از بیم اینکه اگر شیر بدو شد شاید کسی دوشیدن شیر را بشنود و از وی طلب کند از پستان بز میمزد، آنگاه گفت اشعر ناس کسی است که با این چنین پدر بر هشتاد شاعر افتخار می جوید، و در میدان مفاخرت بر تمامت ایشان نیرومند میشود.

از مغیره بن جحنا از پدرش مرویست که جریر هفت ماهه از مادر متولد گردید از این روی فرزندق او را نکوهش و ملامت میکرد و در حق او گفت «وَأنت ابن صغری لم تتم شهورها»

و نیز جریر را دو برادر بود که ایشان را عمر و ابوالورد می خواندند، و ایشان با جریر بر شک و حسد بودند.

از ابو عمر بن العلاء حکایت کرده اند که وقتی جریر در مکانی نشسته و این شعر خود را بر مردی املا مینمود:

ودع أمانة حان منك رحيل *** إن الوداع لمن تحب قليل

در اینحال جنازه را بروی مرور دادند، جریر از انشاد شعر دست باز کشید

و همی بگریست و گفت این جنازه مرا پیر نمود، ابو عمر و گفت اگر چنین هستی از چه روی سالیان دراز و زمان های دیر باز است که از زناى محصنه خودداری نمیکنی گفت این مردم بمن خود نمائی کنند ، لاجرم برد باری نتوانم .

از ابو عبیده حکایت کرده اند که وقتی جریر بر مهاجر بن عبدالله که در این هنگام والی یمامه بود در آمد ، و اینوقت ذوالرمة شاعر نیز در خدمتش حاضر بود، مهاجر از جریر پرسید اشعار ذوالرمة را که انشاد نمود چگونه دیدی گفت گفته است لکن نه آن چند نیکوست، ذوالرمة در خشم شد و از جای برخاست و همیگفت : أنا أبو الحارث و اسمی غیلان ، پس جریر نیز بیای شد و این شعر بخواند :

إني امرؤ خلقت شكساً أشوساً *** إن تضر ساني تضرسا مضرسا (1)

قد لبس الدهر وأبقى مليساً *** من شاء من نار الجحيم اقتبساً

ذوالرمة در حال فرو نشست و از وی در خوف و هراس رفت و در پاسخ او مبادرت نجست از محمد بن سلام حکایت کرده اند که حاجب بن زید بن شیبان گفت وقتی جریر در کوفه این شعر بخواند :

لقد قاذني من حب ماوية الهوى *** و ماكنت ألقى للجنيبة أفودا

أحب ثرى نجد وبالغور حاجة *** فغار الهوى يا عبد قيس وأنجدا

أقول له يا عبد قيس صباية *** بأى ترى مستوقد النار أوقدا

فقال أرى ناراً يشب وقودها *** بحيث استفاض الجذع شيحا وغرقدا

مردمان از این اشعار بلاغت آثار در عجب شدند و همی بخوانند جریر با ایشان گفت آیا شما را این اشعار بشگفتی در افکند گفتند آری گفت گویا شما نگران ابن القین باشید که این شعر میگوید:

ص: 98

1- شکس ، ککتف : مرد بخیل و مرد دشوار خوی . أشوس : بگوشه چشم یا پلکهای را فرو خوابانیده و چشم را تنگ گرداننده نگرنده مضرس کمعظم : مرد مهذب و آزموده و کمحدث شیریکه بخاید شکار را و فرو نبرد

أعد نظراً يا عبد قيس لعلماء *** أضائت لك النار الحمار المقيدا

راوی میگوید هنوز در نگی نکرده بودند که همین بیت از جانب فرزدق بایشان رسید و بعدش این بود :

حمار بمروات السحامة قاربت *** وظيفه حول البيت حتى ترددا

كليية لم يجعل الله وجهها *** كريما ولم يسنح بها الطير أسعدا

مردمان این اشعار را میخواندند فرزدق با ایشان گفت گویا شما را نگران ابن المراغه بینم که گفته است :

و ما عبت من نار أضاء وقودها *** فراس و بسطام بن قيس مقيدا

میگوید در همین حال همین شعر جریر بانجا رسید و نیز این شعر را با آن شعر انشاد کردند :

و أوقدت بالسيدان ناراً دليلاً *** وأشهدت من سواة جعين مشهدا(1)

از عمارة بن عقيل از پدرش حکایت کرده اند که وقتی جریر بر در پیشگاه عبدالملك بن مروان توقف داشت ، و اخطل در خدمت عبدالملك حاضر بود ، و چنان بود که جریر و اخطل با اینکه هیچیک آن دیگر را ندیده بودند، بهجای همدیگر سخنور شدند، چون از عبدالملك رخصت خواستند تاجریر بروی در آید ، و او رخصت بداد و جریر در آمد و سلام بداد و نشست، اخطل که نام او را بشنید و دانست جریر است ، همی چشم بدو افکند و سخت در او نگریست ، جریر چون اینگونه نظاره را بدید با اخطل گفت باز گوی کیستی ، گفت من همان کس باشم که خواب از تو باز داشتم ، و قوم و عشیرت تو را در هم شکستم جریر گفت اگر کردار تو چنین است بدبختی بزرگ دامنگیر تست، هر کس خواهی باش ، آنگاه روی بعبد الملك آورد و گفت یا امیرالمؤمنین خدای مرا بفدای تو گرداند این مرد کیست؟ عبدالملك بخندید و گفت: یا ابا حرزه.

ص: 99

1- جعثن ، بر وزن زبرج: اسم خواهر فرزدق است

جریر بدو بسختی در نگریست و گفت ای پسر نصرانیه خدایت زنده ندارد و سلامت و عافیت مرزوق نفرماید، اما اینکه گفتی تو خواب از من باز کردی دانسته باش اگر من از تو بخواب باشم و اندیشه در تو نیفکنم تو را نیکتر باشد، و اما اینکه گفتی قوم مرا در هم شکنی و خوار و ذلیل بداری، تو چگونه توانی اینکار را بپای برد با اینکه تو از آنان هستی که دست قدرت گرد ذلت بر چهره ایشان بر افشاند، و در عرضه غضب یزدان و خشم ایزد سبوحان در افکنده است، و از روز ازل بار جزیت بر ایشان رقم رفته تا بکمال ذلت و حقارت تسلیم نمایند، مادر تو را مباد چگونه تو ایشان را بهوان و خواری تو امان توانی ساخت با اینکه نبوت و خلافت را حضرت احدیت در این جماعت بودیعت نهاده، و تو بنده مامور و محکوم ایشانی، و هر گزت بر ایشان حکومت نبوده و نباشد.

آنگاه روی بعبد الملك آورد و گفت یا امیر المؤمنین مرا دستوری بده تا سزای این نصرانیه را در کنارش نهم، گفت اینکار در حضور من سزاوار نیست جریر خشمناک از جای برخاست، عبدالمملک گفت ای اخطل تو نیز بر خیز و با صاحب خود متابعت جوی، چه بسبب تو بر ما غضبان برخاست، اخطل نیز برفت و عبدالمملک با غلامی گفت بنگر چون اخطل نزد جریر شود با هم چه کنند، پس جریر بیرون شد و غلام خود را آواز داد و او مرکبی آزاده و ادهم از بهرش، بیاورد، جریر سوار شده چون شیر شرز هممه بنمود، و اسبش در زیر پایش پرواز همی نمود و از آنسوی اخطل بیامد و در پشت در پنهان شد و بیود تا جریر برفت و فرستاده عبدالمملک بیامد، و تفصیل را بعرض رسانید عبدالمملک بخندید و گفت خداوند بکشد جریر را که تا چند فحل و نر است سوگند با خدای اگر نصرانی بدو آشکار آمده مده بود جریر او را می خورد.

عمارة بن عقیل گوید که حجاج بن یوسف پسرش محمد را بدربار عبدالمملک ابن مروان رهسپار، نمود و جریر شاعر را نیز باوی روا نداشت و با او گفت چند که توانی در خدمت عبدالمملک در کار جریر سخن کن و خواستار شوند تا او را

رخصت انشاد اشعار بدهد و از وی استماع فرماید، چون به پیشگاه عبدالملک در آمدند، محمد بن الحجاج رخصت دخول جریر را بخواست، و دستوری نیافت چه عبدالملک از شعرای قبیله مضر استماع شعر نمیفرمود، و ایشان را زبیری میشمرد

و چون عبدالملک جریر را بار نداد محمد بن الحجاج عرضکرد پدرم حجاج با من فراوان سفارش کرده است که در کار جریر در این حضرت مسئلت نمایم و جریر در شمار آنکسان نیست که با ابن زبیر موالات جسته باشد و او را بدست و زبان نصرت کرده باشد، و اینک مردم عرب در محافل و مجالس همی سخن کنند و گویند بنده تو و شمشیر تو حجاج درباره شاعریکه بدو رو آورده و او را وسیله خویش گردانیده، در آستان توب بشفاعت بر گشوده، و تو شفاعت او را پذیرفتار نشدی، و مقام و منزلتی از بهرش مقرر نداشتی

عبدالملک رخصت داد تا جریر را در آوردند، چون جریر حاضر شد اجازت طلبید تا انشاد اشعار نماید، عبدالملک گفت بعد از آنچه در مدح حجاج گفته ای، دیگر در باره ما چه توانی گفت، آیا تو گوینده این شعر نیستی؟

من سد مطلع النفاق علیکم *** او من یصول کصوله الحجاج

همانا خدای مرا بحجاج نصرت نفرمود، بلکه دین خود و خلیفه خود را نصرت نمود آیا تو نه این شعر گوئی؟

من یغار علی النساء حفی *** إذ لا یتقن بصولة الأ زواج

ای مکنده فلان و فلان مادرش سوگند باخدای همی اندیشه بر آن بندم که تو را چنان پران کنم که باز شدن نه بینی و روی نجات و حیات نیابی، بیرون شواز حضور من، پس جریر در کمال بیم و خشیت و خوف و ذلت برفت، و چون سه روز از اینحال بر گذشت، دیگر باره محمد بن حجاج در خدمت عبدالملک بشفاعت سخن کرد و گفت یا امیرالمؤمنین همانا رسالت و شفاعت بنده تو حجاج را در حق جریر بگذاشتم، چون او را رخصت حضور دادی آنگونه خطاب و عتاب فرمودی

که عقل از کله اش بیرون تاخت و دشمن او بشماتت پرداخت، و اگر او را احضار نمیفرد مودی با این روزگار که بر وی بر گذشت برای او نیکتر بود، اگر بصواب بینی که هر گناهی که او را باشد برای سرافرازی بنده ات حجاج و این بنده خود ببخشی چنان فرمای .

عبدالمملک جریر را رخصت حضور داد، چون جریر در آمد اجازت انشاد اشعار خواست، گفت: جز از آن اشعار که در باره حجاج گفتمی برای من مخوان چه تو مخصوص بحجاجی، جریر خواستار شد تا اجازت دهد تا مدایحی که در حق عبدالمملک انشاد کرده بعرض رساند قبول نکرد و سوگند یاد کرد که جز از مدایح حجاج معروض ندارد، جریر شعری چند بخواند و بدون جایزه بیرون نشد .

و چون هنگام رحیل شد، جریر با محمد بن حجاج گفت اگر من با چنین حال و روزگار از دربار عبدالمملک رهسپار شوم، و او نه شعری از من استماع فرماید، و نه بجایزه از وی افتخار جویم، تا پایان جهان در ذلت و هوان باشم، من از دربار او بر نخیزم تا گاهی که دستور انشاد عنایت فرماید، و عبدالمملک همچنان از اجازت مسامحت میوزید، جریر با محمد گفت تو کوچ گیر من در اینجا اقامت کنم .

محمد بخدمت عبدالمملک شد و از سخنان جریر بعرض رسانید، و زبان بشفاعت و مسئلت بر گشود، و دست و پای عبدالمملک را ببوسید، عبدالمملک رخصت داد تا جریر حاضر شد و اجازت انشاد خواست، عبدالمملک خاموش شد اینوقت محمد با او گفت مدیحه خود بعرض رسان، و جریر قصیده را که در آن این شعر گوید بخواند

ألستم خیر من ركب المطایا *** و أندی العالمین بطون راح

عبدالمملک تبسم کرد و گفت ما چنین هستیم و همیشه چنین بودیم، ، آنگاه باین زیبر پرداخت گفت :

دعوت الملحدین أبا جنیب *** جماحاً هل شفیت من الجماح (1)

ص: 102

1- جمع الرجل: خودرای گردید

وقدو جدوا الخليفة هبزيًا *** ألف العيص ليس من النواحي (1)

و ما شجرات عيصك في قريش *** بعشات الفروع ولاضواحي

و همچنان این قصیده را بخواند تا بنام زن خود ام حرزه رسید که در باره او در آن قصیده گوید :

تعزت أم حرزة ثم قالت *** رأيت الموردين ذوي القاح

تعلل و هي ساغبة بنيتها *** بأنفاس من الشبم القراح

کنایت از اینکه ام حرزه اطفال گرسنه خود را بشتهای شیردار امیدوار میساخت عبدالملک گفت آیا ام حرزه را صد شتر شیر دهنده سیراب میگرداند؟ گفت اگر او را اینجمله سیراب نگرداند، خداوندش هرگز سیراب نگرداند، خداوند مرا فدای تو گرداند ای امیر المؤمنین آیا راهی باین شترها باشد؟ عبدالملک بفرمود تا آن شترها را با هشت نفر ساریان بدو دادند.

و اینوقت جامی چند زرین در حضور عبدالملک بود، جریر عرض کرد یا امیر المؤمنین بفرمای تا یکی از این جام های طلا را با من گذارند تا برای شیر دوشیدن بدارم، عبدالملک بخندید و با چوبی که در دست داشت یکی از آنجمله را بدو برگرفت و گفت: برگیر تا از آن سودمند نباشی، جریر برگرفت و گفت یا امیر المؤمنین سوگند با خدای هر چه بمن عطا فرمائی مرا سودمند باشد و شاد خوار و سرافراز از خدمتش بیرونشد، در این قصیده که در مدح یزید بن عبدالملک گفته باینحال اشارت کند :

أعطوا هنيئة يحدوها ثمانية *** ما في عطائهم من ولاسرف

هنیده به تصغیر صد شتر و مانند آن باشد ابو عبیده گوید هنیده اسم است برای هر چه صد عدد باشد عدد باشد .

از ابو عبیده حکایت کرده اند که محمد بن عمر بن عطارد بن حاجب بن زراره چهار هزار درهم و يك اسب بذل مینمود، در حق آن شاعریکه فرزدق را بر جریر

ص: 103

1- هبزی، بالكسر و شد الیاء دینار نو و هر چیزی خوب و با دیدار .

تفضیل دهد، از تمامت شعراء هیچکس جز سراقه بارقی باین مبادرت جسارت نمود و او در این شعر فرزدق را بر جریر فضیلت نهاد:

أبلغ تميماً غثها و سمينها *** و الحكم يقصد مرة و يجور

إن الفرزدق برزت أعراقه *** سبقاً و خلف في الغبار جرير

ذهب الفرزدق بالفضائل و العلاء *** و ابن المراح مخلف محسور

چون بارقی این شعر بگفت جریر و کمیت در مکانی جلوس داشتند، ناگاه رسول بشر بن مروان نزد جریر آمد و مکتوبی بدو آورد و گفت بشر با من فرمان کرده است که این مکتوب بتو آورم، و تا در این روز که تو را ملاقات کنم، یا شبی که تو را بنگرم جواب این شعر بیای نیاوری باز نشوم، چون مکتوبرا بر گشود اشعار بارقی را در آن نوشته دید و هم او را فرمان کرده بود که پاسخ آنرا بگوید.

جریر در آنشب بسیار سعی و اجتهاد نمود که شعری انشاد نماید طبعش مساعدت نمیکرد و او را صاحبه از جنیان بود که از گوشه بیت او را آواز داد و گفت آیا گمان میکنی که تو شعر میگوئی، چنین نیست که میدانی چنانکه یکشب از تو غایب ماندم تا بدانیکه ندانی، از چه روی نمیگوئی:

يا بشر حق لوجهك التبشير *** هلا قضيت لنا و أنت أمير

جریر گفت دیگر مفرمای مرا کفایت کرد، آنگاه از گوینده شنید که با دیگری گوید روشنی صبح نمودار شد پس جریر این شعر بگفت:

يا صاحبي هل الصباح منير *** أم هل اللوم عواذل تقتير

یا و این قصیده را بر خواند تا فراغت یافت، و در این قصیده میگوید:

قد كان حقلك أن تقول لبارق *** يا آل بارق فيم سب جرير

يعطي النساء مهورهن كرامة *** و نساء بارق مالهن مهور

پس رسول آن اشعار را بگرفت و نزد بشر برد، و آن قصیده در میان اهل عراق قرائت شد، و سزاقه را چنان مهر خاموشی بر دهان افتاد که از آن پس هرگز بمناقضت جریر لب نگشود.

مدائنی حکایت کرده است که جریر از تمامت مردمان پدرش را بیشتر آزار کردی، و در خدمتش بجسارت رفتی، و همچنین بلال پسر جریر نیز با جریر آن معامله کردی که جریر با پدرش نمودی تا روزی در میان جریر و بلال صحبتی بخشونت برفت و هر يك دیگری را تکذیب نمود بلال گفت هر يك از من و تو دروغ گفته باشیم مادرش زناکار باشد، اینوقت مادر بلال روی با پسر کرد و گفت ای دشمن خدای آیا با پدرت اینچنین میگوئی، جریر گفت او را بخود بگذار گویا او این سخنها از من بشنیده است که با پدرم میگفتم.

از لقیط مسطور است که چنان بود که عمر بن یزید بن عمیر عمیر اسدی فرزدق را پر جریر ترجیح می داد، و در کار او تعصب می ورزید، وقتی چنان اتفاق افتاد که عمر بن یزید زنی از مردم بنی عدس بن زید بن عبدالله دارم را تزویج نمود، پس جریر این شعر بگفت:

نکحت إلی بنی عدس بن زید *** فقد هجنت خیلهم العربا

أتسی یوم مسکن إذ تنادی *** وقد أخطأت بالقدم الرکابا

چون جماعت بنی عدس این قصیده را بشنیدند آشفته شدند و نزد عمر بن یزید انجمن کردند، و چندان با برام و اصرار و الحاح بکوشیدند تا آنرا از تحت نکاح او در آوردند، و خود را از شر زبان جریر بر آسودند.

از ودقة بن معروف حکایت کرده اند که گفت وقتی جریر بر عنبسة بن سعید که اینوقت در شهر واسط جای داشت در آمد، و چنان بود که بدون اجازت حجاج هیچکس در واسط نمی شد، چون جریر نزد عنبسه شد گفت و یحك همانا بر جان خویش غرور گرفتی، باز گوی چه تو را بر اینکردار بداشت؟ گفت: اشعاری که انشاد کرده ام و اینک در سینه من جوش زدن گرفته و جان مرا آشفته ساخته، و دوست همیدارم که امیر از من بشنود.

عنبسه او را آزرده ساخت و در یکی از بیوت سرای خود او را در آورد و گفت بپرهیز که از اینجا سر بیرون نکنی تا به بینم تدبیر کار تو چیست و در همان حال

رسول پیامد و او را طلب ساخت عنبسه، راه برگرفت و این وقت روزی سخت گرم از ایام تابستان بود و حجاج در مکانی سبز و خرم جای داشت، و آب در آن جاری ساخته واسفل خضرء را فرو گرفته و تخت و کرسی در گوشه بنهاده، و حجاج بر فراز آن بنشسته.

عنبسه میگوید بر روی کرسی بنشستم و با حجاج از هر طرف حدیث در پیوستم و چون او را خرم و خرسند دیدم گفتم اصلح الله الامیر همانا مردی از شعرای عرب قصیده در مدیحه تو انشاد کرده و چندان نیکو سروده که دروی تعجب رفته و از کمال عجب و شگفتی شهر بشهر و دیار بديار بخدمت تو رهسپار گشته، و بدون تحصیل رخصت بشهر تو درآمده، حجاج گفت این شاعر کیست گفتم ابن الخطفي است گفت اکنون در کجاست؟ گفتم در آن منزل، حجاج گفت یا غلام فوراً غلامی چند شتابان بیامدند آنگاه با عنبسه گفت آن منزل را برای ایشان بازگویی و باز نمای که در سرای تو در کدام موضع است، پس من آن خانه را که جریر در آنجا منزل داشت باغلامان باز نمودم غلامان بشتافتند: و جریر را حاضر ساختند، و او را در آن سبزار بیفکندند چنانکه بر روی به آب افتاد و مانند جوجه در هم کفید.

حجاج بدو گفت: باز گوی چه چیز تو را بر آن داشت که آن داشت که بدون اجازت ما بر ما در آبی، مادر تو را مباد.

گفت اصلح الله الامیر در مدح امیر شعری چند گفته بودم که هیچکس مانندش نگفته است از اینروی دیگران خاطر جوشیدن و سینه ام خروشیدن گرفت و همی دوست داشتم که امیر از من بشنود از اینروی بدو روی کردم.

میگوید اینوقت حجاج آرام گرفت و گفت آن مدیحه را بخوان جریر قرائت کرد، آنگاه حجاج گفت ای غلام پس جماعتی از غلمان بخدمتش شتابان شدند گفت فلان جاریه را که عامل بمامه برای من فرستاده بود بیاورید، پس جاریه سفیدروی و کشیده قامت حاضر ساختند، حجاج گفت اگر در توصیف این جاریه بصواب رفتی از آن تو باشد، جریر گفت: نامش چیست؟ گفتند: امامه، جریر این شعر را انشاد و قرائت نمود:

ودع أمانة حان منك رحيل *** إن الوداع لمن تحب قليل

مثل الكتيب تهيلت أعطافه *** فالريح تجبر متنه و تهيل

تلك القلوب صوادياً يتمثها *** و أرى الشفاء وما إليه سبيل

حجاج گفت دست این جاریه را بگیر، جاریه چون این حال بدید بگریست و ناله برآورد، حجاج گفت این جاریه را با متاع آن و استر ورحال آن با وی گذارید.

محمد بن سلام گوید: وقتی حجاج در وسعت گاه بصره جای داشت با جریر و فرزدق گفت با همان جامه که پدران شما در زمان جاهلیت بر تن داشتند نزد من حاضر شوید، فرزدق از خز و دیبا جامه برتن بیاراست و در قبه قعود نمود، از آن طرف جریر با خردمندان بنی یربوع مشورت کرده تا چه جامه برتن بیاراید، گفتند: لباس پدران ما جز آهنین نبوده است، پس جریر زرهی بر تن کرده و شمشیری بیاویخت و نیزه بدست گرفت و اسب عباد بن حصین را که منجار می نامیدند برنشست و با چهل تن از فرسان بنی یربوع روی به آن میدان کرد، و فرزدق در لباس خویش بود، پسر جریر این شعر بخواند:

لبست سلاحی والفرزدق لعبة *** علیه وشاحا كرج وخلاخله (1)

أعدوا مع الخز الملاء فانما *** جرير لكم بعل وأنتم حلائله

آنگاه باز شدند و جریر در مقبره بنی حصین و فرزدق در مرید توقف نمودند محمد بن زیاد گوید: من همیشه با جریر و فرزدق آمد و شد داشتم، لکن در این روز جریر از فرزدق در دیدار من کوچکتر می نمود.

ابوالیقظان حکایت کند که وقتی جزیر با مردی از بنی ظهیر گفت من اشعرم یا فرزدق، آن مرد گفت نزد عامه مردمان تو اشعر باشی لکن نزد علما فرزدق اشعر است، پس جریر صیحه سخت برکشید و گفت من ابو حرزه ام و سوگند بپروردگار

ص: 107

1- وشاح: گردن بند. كرج: کره که بچه اسب و ستور باشد معربست کرجی منسوباً: مخنث.

کعبه بروی غالب هستم ، قسم بخداوند که در صد تن یکتن مرد عالم پدیدار نمیشود.

از علی بن عبدالملک کعبی مرقوم است که جریر گفت هیچوقت از هجو نمودن قبیله بنی نمیر پشیمانی نیافتم مگر یکدفعه ، او این حکایت چنان است که وقتی بجانب شام روی نهادم و بر قومی در آمدم و ایشان در قصر خود که در ضیعتی از ضیاع بود نزول نموده بودند ، و آن قصر را از دیگر قصور استوارتر و نیکوتر دیدم ، پرسیدم صاحب این قصر کیست؟ گفتند مردی از بنی نمیر است.

با خویش گفتم اینک زمین شام است و من مردی بدوی هستم و این شخص مرا نمی شناسد ، پس بدو شدم و خواستار گردیدم تا میهمان او باشم ، مرا رخصت داد ، و چون بمنزلش در آمدم مرا بشناخت و نیکو بنواخت و هر چه نیکتر پذیرائی کرد ، و چون بامداد شد بنشستم و او دخترک خود را بخواند و در بغل گرفت و همی او را ببوسید و ببوئید و بمزید ، چون دروی نگران شدم هیچ زنی را بصباح دیدار و ملاحظت رخسار و رفتار و بوی خوش و موی دلکش آن نیافتم ، پس همین در دیده او پدیدم و گفتم سوگند با خدای هرگز هیچ چشمی را چون دو چشم سیاه این جاریه ندیده ام ، پس دعا بروی بخواندم و بدو بر دمیدم .

آنگاه با من گفت یا ابا حرزه آیا چنین دختری را نکوهیده می شمارند ، و موی و روی و گیسوی و چشم جادوی او را ناستوده می خوانند ، کنایت از اینکه تو در مذمت ما جماعت اینگونه هجا نمائی گفتم خدای تو را رحمت کنادهما نا شعراء هرچه در دل بیارند بر زبانگذارند ، سوگند بخداوند از آنچه گفته ام رنجور هستم ، لکن صاحب شما یعنی راعی الابل در هجای من و رنجش خاطر من بدایت نمود و من در صدد انتصار برآمدم ، و همی خواستم زبان بمعذرت برگشایم ، گفت یا ابا حرزه اینکار فرو گذار ، چه جز آنچه تو را پسندیده افتد از من نیایی .

آنگاه مرا زاد و توشه و جامه بداد و احسان فراوان فرمود و من از تمامت مردمان بر آنچه از من صدور یافته بود بیشتر پشیمان بودم و از هجای قوم و عشیرت

او سخت ندامت گرفتم .

بالجمله جریر بعد از موت فرزدق بفاصله چهارروز و بقولی ششماه و بروایتی یکسال وفات کرد ، و از این است که بعضی وفات او را در سال یکصد و یازدهم نوشته اند، و چون بمرد هشتاد و چند سال از عمرش برگزیده بود.

علی بن عبدالله بن محمد بن مهاجر از پدرش از جدش حکایت کند که ما با تئ چند از مردم قریش در مرض موت جریر بعیادتش برفتیم ، پس روی با ما کرد و این شعر بخواند:

أهلاً وسهلاً بقوم زینوا حسبی *** وإن مرضت فهم أهلی وعوادی

إن تجر طیر بأمر فیه عاقبة *** أو بالفراق فقد أحسنتم زادی

لو أن لیناً أبا شیلین أو عدنی *** لم یسلمونی للیث الغابة العادی

و چون فرزدق وفات کرد و جریر بمرگش آگهی یافت ، او را مرثیه کرد و بگریست و گفت زندگی من نیز بآخر رسیده ، چه کم اتفاق افتد که ضدی یا صدیقی بمیرد و صاحبش از دنبالش نرود، و در سبب اتصال هجو در میان جریر و اخطل در کتاب اغانی با بی معین و معنون است، و از این پیش در ذیل مجلدات مشکوة الادب و هم در دامنه این کتاب پاره احوال جریر مسطور گردید.

ذکر احوال ابی العلاء ثابت بن کعب که به ثابت بن قطنه معروف است

ثابت بن کعب بن کعب و بقول کعب بن عبدالرحمن مکنی بابی العلاء اخو بنی اسد بن الحارث بن الفتیح، و بعضی گفته اند از موالی بنی اسد است و اورا چنانکه مذکور شد قطنه لقب کردند، بالجمله پاره از حالات او در ذیل اینکتاب مسطور افتاد.

و هم در سوانح و وقایع سال یکصد و دهم هجری بقتل او در میدان قتال اشارت رفت.

وی شاعری فارس، و فارسی شجاع و شجاعی کاتب، و کاتبی کافی، و در شمار شعرای دولت اموی، و در جمله اصحاب یزید بن مهلب است، وقتی در مقابله با اترک تیری یکچشم او را ببرد و در جای آن پنبه تعبیه کرد از اینروی قطنه لقب یافت، یزید بن مهلب او را با مارت سرحدات و ثغور مأمور میفرمود و ثابت با قدم ثابت، و اندیشه راسخ، و رأی رزین، و عقلمی دورین، و کفایت تام، در انتظام امور آنان، اهتمام میورزید.

وقتی در یکی از بلاد خراسان امارت یافت چون روز جمعه برفراز منبر برفت و خواست بخطبه زبان بگشاید، بروی دشوار افتاد و گفت «سیجعل الله بعد عسر یسراً و بعد عی بیاناً» و شما بامیری که صاحب کردار باشد نیازمند ترید تا دارای گفتار، و اینشعر بخواند:

والا أکن فیکم خطیباً فانی *** بسیفی إذجد الوغی لخطیب

چون این کلمات بخالد بن صفوان رسید گفت سوگند با خدای هیچکس بر فراز این منبر نشده که از ثابت قطنه در این کلمات او خطیب تر باشد و اگر کلامی دلاویز و دلکش باشد که مرا از جای برآرد تا بجانب گوینده آن از شهر و دیار خویش رهسپار شوم، همین کلمات خواهد بود که مرا بجانب قائلش میکشاند.

دعبل بن علی گوید یزید بن مهلب بثابت قطنه پیام کرد که در روز آدینه بمسجد شود و نماز را امامت نماید، چون بمنبر شد، و از خطبه عاجز ماند، حاجب الفیل این

چند شعر را در هجو ثابت بگفت :

أبا العلاء لقد لقيت معضلة *** يوم العروبة من كرب وتخنيق (1)

أما القرآن فلم يخلق لمحكمة *** ولم يسدد من الدنيا لتوفيق

لمارمك عيون الناس هبتهم *** فكدت تشرق لما قمت بالريق (2)

تلوى اللسان وقدرمت الكلام به *** كما هو زلق من شاهق النيق

و سبب هجو کردن حاجب بن ذبیان مازنی که او را حاجب الفیل گویند، و این لقب را ثابت قطنه و کعب الاشقری می خواندند ثابت قطنه را ، این بود که وقتی حاجب بریزید بن مهلب درآمد و چون در حضورش بایستاد این شعر را انشاد نمود:

إليك امتطيت العيس تسعين ليلة *** ارجي ندى كفيك يا ابن المهلب

وأنت امرء جادت سماء يمينه *** على كل حي بين شرق و مغرب

فجدلي بطرف أعوجي مسهر *** سليم الشظا عبل الغوائم سلهب

سبوح طموح الطرف يستر مرجم *** أمر كامرار الرشاء المشذب

طوى الضمر منه البطن حتى كأنه *** عقاب تدلت من شماريخ كبكب

تبادر جنح الليل فرخين أفويا *** من الزادفي قفر من الأرض مجذب

فلما رأت صيداً تدلت كأنها *** دلاة نهاوى مرقبا بعد مرقب

فشكت سواد القلب من دئب قفرة *** طويل القرا عاري العظام معصب

وسابغة قد أتقن الفين صنعها *** وأسمر خطى طويل محرب

وأبيض من ماء الحديد كأنه *** شهاب متي يلقي الضريبة يقضب

وقل إذا ما شئت في حومة الوغى *** تقدم أو اركب حومة الموت أركب

فانى امرء من عصبة مازنية *** نماني أب ضخم كريم المركب

یزید بفرمود بدور تازرهی و شمشیری و نیزه و اسبی بدو بدادند و با او فرمود تا آنچه را که برای خویشتن شرط نهاده بودی که از ما مأخوذ داری شناخته داشتیم ، حاجب گفت

- 1- يوم العروبة ، بفتح اول : روز جمعه است.
- 2- شرق بريقه، از باب علم يعنى گلو گير شد بآب دهن

أصلح الله الامير همانا حجت من آشكار است ، و آن قول خدای عزوجل است می فرماید «والشعراء يتبعهم الغاوان * ألم تر أنهم في كل واد يهيمون * وأنهم يقولون مالا يفعلون» کنایت از اینکه شعرا سرگشته و پریشان اکاذیب اقاویل و باطیل عناوین را بار کرده بهرزمین و بیابان شتابان شوند ، و چیزها گویند و گفتارها گفتارها آرند که آرند که هرگز انباز کردار نیارند .

ثابت قطنه در اینحال حضور داشت ، چون اینکلمات بشنید گفت بسیار عجیب است که تو از نود منزل راه بخدمت امیر روی نهاده و دو شعر در مدح او انشاد کرده و حاجات خود را درده شعر باز نموده ، و قصیده خود را بشعری ختم کرده که همه از مفاخرت خود باز نموده ، و چون آنچه از امیر خواسته با تو عطا فرمود ، آنجمله را تکذیب کنی ، گوئی امیر را خدعه و فریب همی دهی .

یزید روی با ثابت آورد و همیگفت ساکت باش چه ما فریب نمیخوریم ، لکن فریب خوردن را بر خود باز بندیم ، آنگاه هر چه حاجب خواسته بود بعلاوه دو هزار در هم بدو عطا کرد و حاجب این شعر در هجای ثابت بگفت:

لا يعرف الناس غير قطنته *** و ماسواها من الأنساب مجهول

همانا ثابت قطنه و کعب الأشقري هیچوقت از ملازمت مجلس یزید برکنار نماندند چنان شد که یکی روز حاجب بن ذبیان در محضر یزید درآمد ، و در حضورش ایستاد یزید گفت ای حاجب تکلم نمای ، گفت امیر رخصت فرماید تا شعری چند در مدحش بعرض رسانم یزید گفت تا حاجت خود را بعرض نرسانی رخصت انشاد شعر نیابی ، عرضکرد هیچکس در مدح اوصاف حمیده و شرح اخلاق سعیده تو ادای حق ترا نتواند اگر چند سخن بدر از کشاند لکن چون بقدر استطاعت و نیروی بضاعت انشاء نثر و نظمی نماید نیکوست اکنون در منع انشاد ، خاطر مرا ناشاد مفرمای ، و مرا پڑمرده و افسرده مدار ، و اجازت عنایت فرمای تا بعرض رسانم و چون بشنیدی آنوقت جود و کرامت تو از تمنی و مسئلت من فزون تر و واسع است یزید گفت بیار تاچه داری همانا تو همیشه مجید و محسن و مجمل هستی پس حاجب اینشعر قرائت کرد:

کم من کمی فی الھیاج ترکنه *** یهوی لفیہ مجد لا مقتولا

جللت مفرق رأسه ذارونق *** غضب المهرة صارماً مصقولاً (1)

قدت الجیاد و أنت غر یافع *** حتی اکتھلت و لم تنزل مأمولا

کم قد حربت و قد جبرت معاشراً *** و کم امتنت و کم شفیت غلیلاً (2)

یزید گفت اکنون حاجت خویش بخواه گفت حاجت من در نزد امیر مخفی نیست؛ دیگر باره یزید فرمود بازگویی، گفت اگر این حوالت بمن رود با عظمت قدر وسعت صدر امیر اعز الله تعالی نه چیزی از عطایای او را کوچک و نه بزرگ توانم شمرد؛ گفت بگویی آنچه خواهی بجای آورم؛ و هر چه خواهی در نظر همت مقبول خواهد شد گفت همی خواهم مرا بر مرکبی بر نشانی و کسی را بخدمتگذاری من مقرر داری، و جایزه نیکو عنایت فرمائی.

یزید فرمود تا پنج تخت از جامه و دو غلام و دو جاریه و یک اسب و یک استر و یک برزون و پنج هزار در هم بحاجب عطا کردند، چون حاجب اینجمله را دریافت اینشعر بخواند:

شم الغیث وانظرویک این تبعجت *** کلاه تجدها فی ید ابن المهلب (3)

یداه ید یخزی بها الله من عسی *** و فی یده الأخری حیاة المعصب (4)

ثابت قطنه که نگران این حال بود سخت بروی حسد برد و گفت سوگند با خدای اگر امیر بمقدار شعر تو با تو عطا فرمودی حق تو بیش از یک مشت خرما نیفتادی لکن او بقدر و مقام خودش بتوعطا کرد، آنگاه خشمناک بیای شد و با دربان یزید

ص: 113

1- غضب بفتح اول: شمشیر بران است و مرد تیز سخن چرب زبان.

2- امتنان: نعمت دادن

3- شام البرق، از باب ضرب یعنی نگریست بر قرا که کجا رود و کجا بارد. تبعج السحاب، یعنی و اشد ابر و بازماند باران. کلیة السحاب بضم اول فرود وی و پائین او جمع کلی.

4- معصب، بروزن مکرم: هلاک شده و کمحدث: مرد نیازمند

گفت که امیر این کار از آن کند ، و این جایزه بزرگ بچنین مردم فرومایه از آن بخشد که از مقدار ما بکاهد و گرنه اگر ما هر چند در مدح او رنج بریم ، و کوشش نمائیم از این جایزه که او را عطا کرد افزون نیابیم، و از آن پس حاجب بن ذبیان را باین شعر هجو نمود :

أحاجب لولا أن أصلك زيف *** وأنك مطبوع على اللوم و الكفر

وإني لو أكثرت فيك مقصر *** رميتك رميا لا يبید يد الدهر

فقل لی ولا تكذب فاني عالم *** بمثلک هل في مازن لك من ظهر

فانك منهم غير شك و لم يكن *** أبوك من الغر الجحاحجة الزهر

أبوك ذبابی و أمك حرة *** ولكنها لاشك وافية البظر

فلست بهاج ابن ذبیان إني *** سأكرم نفسي من سباب ذوی الهجر

چون حاجب بن ذبیان این هجو را بشنید گفت سوگند باخدای ثابت را به تنهائی و قبيله از درا بجمله لایق هجو نمی بینم ، و از این کار خوشنود نشوم مگر تمامت مردم یمن راهجا گویم، پس این شعر در هجای ایشان بگفت:

دعونی و قحطانا و قولوا لثابت *** تنح و لا تقرب مصاولة البذل

فللرنج خیر حین تنسب والداً *** من أبناء قحطان العفاشلة العزل (1)

اناس إذا الهیجاء شبت رأیتهم *** أذل علی و طي الهوان من النعل

نساؤهم فوضی لمن كان عاهراً *** و جيرانهم نهب الفوارس و الرجل (2)

دعبل گوید بمن رسید که ثابت قطنه این شعر را در حق خود گفت و روزی در خاطر خود فرا رسید .

لا يعرف الناس غیر قطنته *** و ما سواها من الأنساب مجهول

ص: 114

1- عفشل: بروزن جعفر: مرد گران ناگوار. اعزل: مرد بی سلاح ، جمع آن عزل بضم اول است .

2- عاهر، بمعنی زانی است . فوضی، بروزن سکری ، یعنی پراکنده رجل بفتح اول، جمع راجل، یعنی پیادگان

و از این پیش باین شعر اشارت شد و چون این شعر بگفت برای اصحاب خود واهل روایت قرائت کرد و گفت زود است که باین شعر و مضمون آن هجو کرده شوم ، شما بجمله گواه باشید که من خود این شعر را گفته ام ، ایشان با او گفتند و یحک بچه اندیشه خویشتن را بچنین شعر و مضمون هجو نمودی، و اگر دشمن تو بخواهد در هجو تو بسی مبالغت ورزد از این برتر ، نتواند :گفت لابد این مضمون بخاطر دیگری جز من خطور می نمود بهتر آن بود که من خود بروی پیشی گیرم گفتند همانا خویشتن را بعجله باین شر در افکندی ، و ممکن بود که این مضمون بخاطر دیگری جای نگیرد ، و از آن پس چون حاجب الفیل چنانکه نگارش یافت او را باین شعر هجو کرد ثابت قطنه با آنجماعت گفت همه شاهد و گواه می باشید که من خود این شعر بگفته ام گفتند آری، آنگاه بر حاجب الفیل باز گردانید و گفت :

هیهات ذلك بيت قد سبقت به *** فاطلب به ثانياً يا حاجب الفيل

ابو عبیده گوید چنان بود که گروهی از خوارج و جماعت مرجئه در خراسان جلوس می کردند، و در مذهب مجادله می نمودند، و ثابت قطنه نیز با ایشان می نشست لکن بقول مرجئه مایل شد و آن مذهب را ستوده می شمرد ، و چون آن جماعت در مجلس خود انجمن کردند این قصیده را که در تمجیدار جاء گفته برایشان بخواند :

ياهند إني أظن العيش قد نفدا *** ولا أرى العيش الأمدبراً تكداً

إني رهينة يوم لست سابقه *** الا يكن يومنا هذا فقد أفدا

با بيعت ربي بيعاً إن وقت به *** جاورت قتلي كراماً جاوروا أحداً

ياهند فاستمعي لي إن سيرتنا *** أن نعبدا لله لم نشرك به أحداً

نرجى الأمور إذا كانت مشبهة *** ونصدق القول فيمن جار أو عندا

المسلمون على الاسلام كلهم *** والمشركون استووا في دينهم قددا

ولا أرى أن ذنباً بالغ أحداً *** م الناس شركا إذا ما وحدوا أحداً (1)

لانسفك الدم إلا أن يراد بنا *** سفك الدماء طريقاً واحداً جددا

ص: 115

1- م الناس : یعنی من الناس .

من يتق الله في الدنيا فان له *** أجر التقى إذا وفي الحساب غدا

و ما قضى الله من أمر فليس له *** رد وما يقض من شيء يكن رسدا

كل الخوارج مخط في مقالته *** ولو تعبد فيما قال و اجتهدا

أما على و عثمان فانهما *** عبدان لم يشركا بالله من عبدا

و كان بينهما شغب و قد شهدا *** شق العصا و بعين الله ما شهدا

يجزى على و عثمان بسعيهما *** ولست أدري بحق آية وردا

الله يعلم ماذا يحضران به *** وكل عبد سيلقى الله منفردا

چون عبدالرحمن بن نعيم از ولایت خراسان معزول ، و سعید بن عبدالعزی بن الحارث بن الحکم بن ابی العاص بن امیه بجای او منصوب گردید ، سعید بعرض لشکر بنشست ، و حمید الرواسی و عبادة المحاریبی در خدمتش حضور داشتند و چون نام ثابت قطنه را بخواندند ، تام السلاح و بر اسبی نژاده عبور ، سعید گفت این سوار کیست؟ گفت : ثابت قطنه است، و او یکتا از فرسان ثغور است ، سعید بفرمود تا نامش را در جریده فرسان ثبت کردند، و از آن پس که سعید منصرف شد حمید و عباده در خدمت سعید بعرض رسانیدند که این ثابت همانکس باشد که این شعر را میگوید :

إننا لضر ابون في حمس الوغی (1) *** رأس الخلیفة إن أراد صدوداً

سعید بفرمود تا ثابت را بازگردانیدند و همی خواست او را بقتل رساند، پس با ثابت گفت تو این شعر گوئی و این مفاخرت و مباحات جوئی ؟ ثابت گفت : آری من این شعر گفته ام :

إننا لضر ابون في حمس الوغی *** رأس المتوج إن أراد صدودا

عن طاعة الرحمن أو خلفائه *** إن رام افساداً و كَرَّ عنودا

بالجمله ثابت در این شعر راس الخلیفه را براس المتوج تبدیل داد ، و سعید با

ص: 116

1- حمس: مرد دلیر در حرب و دلاور و غی: جنگ و کارزار

او گفت سزادار آن بودی که اگر از این مضمون بیرون نتاختی سر از تنت بگیرم، واز آن سوی چون ثابت قطنه از سخنان حمید و عبادہ آگاه شد، آشفته شد و عبادہ در خدمت او بمعذرت بیامد، ثابت گفت معذرت تو را پذیرفتارم لکن حمید بعدر خواهی نیامد و ثابت او را باین شعر هجو نمود:

و ماکان الجنید ولا أخوه *** حمید من رؤس فی المعالی

فان یک دعبل أمسی رهیناً *** وزید و المقیم إلی زوال

فعندکم ابن بشر فاسئلوه *** بمر و الروذ یصدق فی المقال

و یخبر إنه عبد زنیم *** لنیم الجد من عم و خال

چنان افتاد که وقتی ثابت قطنه درباره اسفار خویش بشهریکه محمد بن مالک بن بدر همدانی امارت داشت بگذشت، و چنان بود که محمد بن مالک را در نسبش غمز میکردند و او دختری از قومی از کنده را خطبه راند، ایشان، اورارد کردند و مسؤلش را با جابت مقبول نداشتند، و از آنسوی چون محمد بن مالک خبر ورود ثابت را بدانست، بجانب او التفات ننمود، و قدوم او را گرامی نداشت، و بمیزبانی و تقریر نزل و منزل تشریف نداد، لاجرم چون ثابت از آنشهر رحل اقامت بر کند، او را هجو کرد، و بآن کردار مردم کنده او را سرزنش نمود:

لو أن بکیلا هم قومه *** و کان أبوه أبا العاقب (1)

لأکر منا إذ مررنا به *** کرامة ذی الحسب الثاقب

ولکن حیوان هم قومه *** فبئس هم القوم للصاحب

و أنت سنید بهم ملصق *** كما ألصقت رقعة الشاعب

و حسبک حسبک عند الشباب *** بأفعال کنده من غائب

خطیت فجاز وک لما خطبت *** جزاء یسار من الکاعب

کذبت فریفت عند النکاح *** لمتک بالنسب الکاذب

فلا تخطین بعدها حرة *** فثنی بوسم علی الشارب

ص: 117

چون مفضل بن مهلب چنانکه از این پیش اشارت رفت بقتل رسید ثابت قطنه نزد هند دختر مهلب درآمد و این هنگام مردمان در خدمتش بتعزیت جلوس داشتند پس این شعر بدو برخواند:

يا هند كيف بنصب بات يبكيني *** وعائر في سواد الليل يؤذيني

كأن ليلي والأصداء هاجرة *** ليل السليم وأعيان من يداويني

لما حنى الدهر من قوس وعذرتني *** قاسيت منه أمر الغلظ واللين

إذا ذكرت أبا غسان أرقني *** هم إذا عريس السارون يشجيني

كان المفصل عزاً في ذوى يمن *** وعصمة و شمالاً في المساكين

مازلت بعدك في هم تجيش به *** نفسي وفي نصب قدكان يسليني

إلى تذكرت فعلى لوشهدتهم *** في حومة الموت لم يصلوا بهادوني

لا خير في العيش إن لم أجن بعدهم *** حرباً تبيء بهم قتلى فيشفوني

هند گفت ای ثابت بجای بنشین همانا حق خویش فرو گذاشتی و از بلیت روزگار ورزیت لیل و نهار گریزی نیست، و چه بسیار مرگ و مردنی است که آن مرده اشرف از زنده است، و درباره آنکس که در راه دین و دفع اعدای آئین و اطاعت پروردگار عالمین شهید شده باشد مصیبت و ندبته نیست، بلکه مصیبت درخور آنکس باشد که با عدم بصیرت و خمول ذکر و ذهاب نام از میان برود، و من همی امید برم که مفضل در حضرت یزدان عزوجل حامل نباشد.

بالجمله گفته اند در آنروز هیچ تعزیتی بپای نبردند که از کلام هند ارجمندتر باشد، و نیز ثابت قطنه این اشعار را در تحریص و تحریض یزید بن مهلب بجانب یزید مکتوب نمود:

إن امرء حذبت ربيعة حوله *** والحي من يمن وهاب كوداً

فضعيف ماضمت جوانح صدره *** إن لم يلف إلى الجنود جنوداً

أيزيدكن في الحرب إذ هيجتها *** كأبيك لا رعشا ولا رعديداً

شاورت أكرم من تناول جاحداً *** فرأيت همك في الهموم بعيداً

ماكان في أبويك قادح هجئة *** فيكون زندك في الزناد صلودا

إناضر ابون في حمس الوغى *** رأس المتوج إذ أراد صدوداً

و این بیت اخیر مسطور گردید، چون یزید این اشعار بدید گفت همانا ثابت از آنچه ما در آن ثابت هستیم بغفلت اندر است، سوگند با خدای در آنچه گفت همراهی کنم، وزود است که بنگرد چه روی خواهد داد، همینطور بدو برنگارید، و چون یزید بن مهلب بقتل رسید این شعر ثابت قطنه را در خدمت مسلمة بن عبدالملک بعرض رسانیدند:

یالیت اسرتک الذین تغيبوا *** کانوا لیومک یا یزید شهوداً

کنایت از اینکه اگر قوم و عشایر و اعوان و انصار تو که در روز قتل تو غایب بودند، حاضر میبودند، مسلمة بن عبد الملک نتوانستی بر تو چیره گشت، و روزگار عمر را بر تو خیره ساخت مسلمة گفت من نیز سوگند با خدای دوست همیداشتم که آن جماعت در روز قتل یزید حاضر بودند تا از آن جام که او را سقایت کردم ایشان را نیز بیاشامانیدم، و مسلمة یکتن از آنکسان باشد که شعر را بکلام منثور پاسخ دادند و نثر ایشان بر شعر غلبه یافت.

سلیمان بن ناصح اسدی گوید وقتی ثابت قطنه زنی را که دل بهوایش گروگان داشت خطبه کرد و آن سفیر که در میان ثابت و آنزن گام زن بود جویر بن سعید محدث نام داشت و آن محدث بصیر بآن زن راغب و خطبه او را طالب گشت و بدون اطلاع ثابت از بهر خویش تزویج نمود و ثابت را از وی باز داشت چون امر روشن شدن ثابت اینشعر بگفت:

أفشی علی مقالة ماقلتها *** و سعی بأمر کان غیر سدید

إنی دعوت الله حین ظلمتني *** ربي وليس لمن دعا ببعید

أن لا تزال متيمماً بخريدة *** تسبی الرجال بمقالتين وحید

حتى إذا وجب الصداق تلعبت *** لك جلد أغضف بارز بصعید

تدعو عليك الجازيات بنكية*** وتري الطلاق و أنت غير حميد

و چنان شد که جویر تمامت آنچه ثابت بروی نفرین کرده بود نگران شد و از آزن بسی زیان و خسران بدید تا بناچار بعد از مشقت بسیار و پرداختن صداق او را طلاق داد.

ابوبکر مخدومی میگوید ثابت قطنه بر پاره از امراء خراسان و بگمان من قتیبة بن مسلمه بود، درآمد و او را مدحی براند، و حاجت خویش را بعرض رساند، امیر خراسان مسؤل ثابت باجابت مقرون نداشت ثابت از حضور او بیرون شد؛ و با اصحاب او گفت، لکن اگر عرض این حاجت از این برافزون را در خدمت یزید مهلب میگذاشتم مرا محروم و مردود نمیداشت، و اینشعر بخواند :

أبا خالد لم يبق بعدك سوقة*** ولا ملك ممن يعين على الرفد

ولا فاعل يرجو المقلون فضله*** ولا قائل نبكى العدو على حقد

لو أن المنايا سامحت ذا حفيظة*** لأكرمه أو عجن عنه على عمد

مسعود بن بشر گوید در آنحال که امیه بن عبدالله بن خالد بن اسد از جانب عبدالملک بن مروان امارت خراسان یافت، ثابت قطنه نیز در خراسان روز مینهاد، امیه بن عبدالله مدتی در خراسان بیود، و بحمق معروف بود، پس نامه بجانب عبدالملک معروض داشت که خراج خراسان درخور مطبخ من نتواند بود، پس ثابت قطنه نیز رقعہ بقاصد بداد و گفت: چون بخدمت عبدالملک شدی بعرض برسان چون آن مکتوب بعبد الملک رسید قرائت نمود در جمله مکانیب رقعہ ثابت قطنه را نیز بخواند وامیه را از امارت خراسان عزل کرد.

ص: 120

ذکر اخباریکه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام در ارواح شریفه انبیای عظام و ائمه فخام علیهم السلام و تفاوت معنی رسول و نبی و محدث رسیده

از این پیش در بیان خلقت ائمه صلوات الله علیهم از ارواح مبارکه ائمه هدی علیهم السلام بپاره اخبار ماثوره اشارت شد بالجمله .

در اصول کافی از ابو حمزه مسطور است که گفت از حضرت ابی جعفر علیه السلام شنیدم میفرمود :

«أوحى الله إلى محمد صلى الله عليه وآله يا محمد إني خلقتك ولم تك شيئاً، ونفخت فيك من روحى كرامة منى أكرمتك بها حين أوجبت لك الطاعة على خلقي جميعاً، فمن أطاعك فقد أطاعنى، و من عصاك فقد عصانى، و أوجبت ذلك فى على وفى نسله ممن اختصته منهم لنفسى»

یعنی خداوند تعالی بمحمد صلی الله علیه وآله وحی فرستاد ای محمد همانا من تورا بیافریدم با اینکه از نخست هیچ نبودی ، و از روح برگزیده خود محض کرامتی که تورا بدان مکرم ساختم در تو دمیدم ، در آن هنگام که اطاعت و فرمان برداری تورا بر جمله آفریدگان خود واجب نمودم، پس هر کس تورا فرمان برده مرا فرمان برده است، و هر کس از فرمان تو سر برکشد با من نافرمانی کرده است، و نیز این اطاعت و انقیاد خلق را در علی علیه السلام و آنانکه از ذریت او بخود اختصاص دادم واجب گردانیدم .

و دیگر در کتاب مسطور از جابر بن یزید مذکور است که حضرت ابی جعفر علیه السلام فرمود :

«یا جابر إن الله أول ما خلق خلقاً محمداً و عترته الهداة المهتدين، فكانوا أشباح نور بين يدي الله، قلت : وما الأشباح؟ قال : ظل النور أبدان نورانية بلا أرواح، وكان مؤيداً بروح واحد وهي روح القدس، فيه كان يعبد الله و عترته، و لذلك خلقهم حلماً علماء علماء بررة أصفياء يعبدون الله بالصلاة والصوم والسجود والتسبيح والتهليل ويصلون

یعنی ایجاب اول چیزیکه خدایتعالی بیافرید محمد و عترت محمدند که راه یافته و راه نماینده اند، پس ایشان در حضرت یزدان اشباح نور بودند، عرض کردم اشباح چیست؟ فرمود: ظل نور است، و ایشان بدنهای نورانیه بدون ارواح بودند و بیک روح که روح القدس باشد مؤید بودند، و با همین روح محمد صلی الله علیه و آله و عترت طاهرینش خدای را پرستش میکردند، و باین واسطه خدای ایشان را بردباران و دانایان و نیکویان و برگزیدگان بیافرید، و خدای را بادای نماز و روزه و تسبیح و تهلیل عبادت میکردند، و نمازهایی مقرر بپای میبردند، و اقامت حج و روزه میفرمودند.

در جلد اول حیات القلوب بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که خداوند تعالی پیغمبران و امامان را بر پنج روح بیافرید «روح الایمان، و روح القوة، و روح الشهوة، و روح الحیات، و روح القدس».

و اما روح القدس از جانب خداست و سایر ارواح دستخوش آفات می شوند، و روح القدس غافل نشود و تغییر نپذیرد، و بازی نشود، و بقوه روح القدس میداندهر چه هست از مادون عرش تا زیر زمین.

معلوم باد که مراد از روح الحیاه در اینجا روح المدرج است.

و در حدیث دیگر فرمود که جبرئیل بر انبیا نازل میشد و روح القدس با ایشان و اوصیای ایشان میبود، و از ایشان جدائی نمیگرفت، و ایشان را علم آموخت و درست میداشت از جانب خدا.

و دیگر در آن کتاب از آن حضرت مرویست که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

ارواح ما و ارواح پیغمبران نزد عرش حاضر می شوند پس صبح مینمایند باوصیای ایشان.

و در حدیث دیگر فرمود که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود سه خصلت است که خدای رحمن جز به پیغمبران عطا نفرموده و آنها را بامت من عنایت کرده است.

چه: خدای تعالی چون پیغمبری میفرستاد بدو وحی میفرمود که در دین خود سعی کن و بر تو حرج نیست و خدا این خصلت را بامت من عطا کرده است، در آنجا که

میفرماید: نگردانیده است خدا بر شما در دین هیچ حرج یعنی تنگی.

و چون پیغمبری را میفرستاد با او میفرمود هر امری که تو را پدید آید که از آن در کراهت باشی مرا بخوان تا دعای تو را مستجاب گردانم، و خدای این مقام را بامت من نیز عطا کرده است در آنجا که فرموده است در قرآن مجید: مرا بخوانید تا دعای شما را مستجاب گردانم.

و چون پیغمبری را میفرستاد او را بر قومش گواه می گردانید و خدای تعالی امت مرا بر خلق گواهان نموده است در آنجا که فرموده است: برای اینکه پیغمبر بر شما گواه باشد و شما بر مردمان گواه باشید.

در اصول کافی بسند صحیح از زراره مسطور است که گفت از حضرت ابی جعفر علیه السلام سؤال کردم از قول خدای عزوجل «وکان رسولاً نبیاً» رسول چیست و نبی چیست؟

«قال: النبي الذي يرى في منامه ويسمع الصوت ولا يعاين الملك، والرسول يسمع الصوت ويرى في المنام و يعاين الملك»

فرمود: نبی آنکس باشد که در خواب خود می بیند و صدای فریشته را می شنود لکن ملک را نمی نگرد و رسول آنکس باشد که هم صدای ملک را می شنود و هم در خواب می نگرد و هم ملک را می بیند.

عرض کردم مقام و منزلت امام چیست «قال: يسمع الصوت ولا يرى ولا يعاين الملك» فرمود امام صوت ملک را می شنود اما ملک را نمی بیند، آنگاه این آیه شریفه را تلاوت فرمود: و ما أرسلنا من الملك قبلك من رسول ولا نبی ولا محدث.

و نیز در آن کتاب و کتاب حیوة القلوب از احوال بسند صحیح مسطور است که گفت از حضرت ابی جعفر علیه السلام پرسیدم که معنی رسول و نبی و محدث چیست.

« قال: الرسول الذي يأتيه جبرئيل قبل افيراه فيكلمه فهذا الرسول، وأما النبي وهو الذي يرى في منامه نحرورؤيا ابراهيم و نحو ما كان رأى رسول الله صلى الله عليه وآله من أسباب النبوة قبل الوحي حتى اتاه جبريل عليه السلام من عند الله بالرسالة وكان محمد صلى الله عليه وآله حين جمع له النبوة وجائته الرسالة من عند الله يجيئه جبرئيل و يكلمه بها قبلا، و من

الأنبياء من جمع له النبوة و يرى في منامه و يأتيه الروح و يكلمه و يحدثه من غير أن يكون يرى في اليقظة، وأما المحدث فهو الذي يحدث فيسمع ولا يعاين ولا يرى في منامه »

فرمود : رسول آنکس باشد که جبرئیل بمعاینه نزد او بیاید و جبرئیل را بنگرد و با او تکلم فرماید ، و چنین کس رسول است ، و نبی آنکس باشد که خواب خویش بنگرد چنانچه ابراهیم ذبح فرزند خود را در خواب بدید ، رسول خدای صلی الله علیه و آله پاره اسباب نبوت را قبل از نزول وحی میدید، تا گاهی که جبرئیل علیه السلام از جانب ملك جلیل به آن حضرت رسالت یافت، بعد از آنکه نبوت و رسالت هر دو از جانب خدای در آن حضرت جمع شد، جبرئیل بخدمت آن حضرت می آمد و معاینه با آن حضرت سخن میراندند، و برخی از پیغمبران هستند که شرایط نبوت در ایشان فراهم شده است ، و در خواب می بینند و روح نزد ایشان می آید ، و با ایشان سخن میگوید و حدیث میراند ، بدون اینکه در بیداری او را بنگرد ، اما محدث آنکس باشد که ملك با او حدیث میراند ، و او می شنود لکن ملك را نمی بیند و در خواب نیز نمی نگرد.

و دیگر در آن کتابی از یزید از حضرت ابی جعفر و ابی عبدالله علیهما السلام در قول خدای عزوجل «وما أرسلنا من قبلك من رسول ولا نبی ولا محدث» مروی است عرض کردم فدای توشوم قرائت ما بر این صورت نیست ، پس معنی رسول و نبی و محدث چیست ؟

«قال: الرسول الذي يظهر له الملك فيكلمه، والنبی هو الذي يرى في منامه وربما اجتمعت النبوة والرسالة لواحد ، والمحدث الذي يسمع الصوت ولا يرى الصورة»

فرمود رسول کسی است که فرشته بروی آشکار شود و با او تکلم نماید، و نبی آنکسی است که در خواب می بیند، و بسا باشد که رسالت و نبوت در یکتن جمع گردد .

عرض کردم أصلحك الله چگونه میدانند آنچه را در خواب دیده است حق است و از جانب فرشته است» قال: يوفق لذلك حتى يعرفه لقد ختم الله بكتابتكم الكتب و ختم بنبيكم الأنبياء».

فرمود از جانب خدا موفق گردد تا آن ملک را بشناسد یعنی بداند که فرشته را بحقیقت دیده است و آن خواب بحق است ، همانا خداوند تعالی بکتابی که برای شما فرستاد یعنی به قرآن مجید تمامت کتب آسمان را ختم فرمود؛ و به پیغمبر شما محمد بن عبدالله صلی الله علیه وآله دیگر پیغمبران را ختم نمود ، یعنی قرآن را خاتم کتب ، و پیغمبر را خاتم رسل گردانید .

و دیگر و دیگر در کتاب حيوۃ القلوب مسطور است که بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که پیغمبران بر پنج نوع باشند ، بعضی صدائی بشنوند چون صدای زنجیر و مقصود وحی را از آن صدا باز دانند و بعضی در خواب برایشان وحی نازل شود چنانکه حضرت یوسف و ابراهیم علیهما السلام در خواب دیدند ، و بعضی فرشته را بنگرند ، و برخی را اندر دل منتقش گردد، و بعضی صدائی بکوششان اندر آید و ملک را ننگرند.

معلوم باد که در میان علماء اختلاف است در تفسیر نبی و رسول و فرق در میان این دو معنی ، بعضی را عقیدت چنان است که فرق ما بین این دو معنی نیست و بعضی گویند فرق میان این دو لفظ نباشد ، و پاره بر آن رفته اند که رسول آنست که معجزه و کتاب آورده باشد و نبی غیر رسول آنست که بروی کتاب نازل نشده باشد و مردمان را بکتاب پیغمبر دیگر دعوت نماید و برخی گفته اند که رسول آنست که شرعش ناسخ شریعت های گذشته باشد، و نبی از آن اعم است .

و از احادیث سابقه و جز آن چنان بر می آید که رسول آنست که در هنگام نزول و القای وحی ملک را در بیداری ببیند و با او سخن گوید و نبی اعم از این است پس نبی غیر رسول آنست که ملکر ادر هنگام وحی ببیند بلکه در خواب ببیند یا در قلبش الهام شود تا صدای فرشته بگوشش اندر آید و در وقت های دیگر غیر از وقت القای

حکم ملک را ببیند چنان که جمعی از محققین علما بر این فرق اتفاق کرده اند .

و در حدیث وارد است «إن أوصیاء محمد صلی الله علیه وآله محدثون» یعنی ملائکه بایشان حدیث میرانند و جبرئیل نیز در میان ایشان است بدون آنکه معاینه شوند و از این قبیل است قول رسول خدای صلی الله علیه وآله «إن فی کل امة محدثین من غیر نبوة» و در وصف حضرت فاطمه صلوات الله علیها وارد است «أیتها المحدثة العلیلة»

در مجمع البحرین مسطور است که نبی آن انسانی است که بدون واسطه بشر از خداوند اکبر خبر دهد اعم از اینکه او را شریعتی باشد مثل محمد صلی الله علیه وآله یا دارای شریعتی نباشد مثل حضرت یحیی علیه السلام و اینکه نبی را نبی گویند برای اینست که: «أنبأ من الله یعنی أخبر من الله» و بعضی گفته اند از نبوه و نبا و تست که بمعنی چیزیست که از زمین مرتفع است ، و معنی این است که نبی مرتفع و مشرف است بر سایر آفریدگان ، و فرق میان نبی و رسول اینست که رسول آن کس باشد که از خدای خبر میدهد بدون اینکه احدی از بشر واسطه باشد، و او را شریعت مبتدأ باشد مثل آدم علیه السلام یا شریعت ناسخه مثل محمد صلی الله علیه وآله ، و باینکه نبی در خواب ببیند و صوت ملک را بشنود و او را ننگرد و رسول صدای ملک را بشنود و در خواب ببیند و ملک را ننگرد، و باینکه رسول گاهی می تواند از ملائکه باشد لکن نبی از ملک نتوان بود و ملک را معاینه نفرماید .

و عدد انبیاء چنانکه در حدیث وارد است یکصد و بیست و چهار هزار است و از این جمله سیصد و سیزده تن پیغمبر مرسل باشند، و از جمله انبیاء چهار تن عرب باشند و از جمله ایشان هود و صالح و شعیب علیهم السلام هستند .

و اینکه از حضرت صادق علیه السلام مرویست که با صفوان بن جمال فرمودند ای صفوان آیا میدانی که خداوند چند پیغمبر فرستاده است ؟ عرض کرد نمیدانم فرمود: که یکصد و چهل و چهار هزار پیغمبر ، و مثل ایشان از اوصیای فرستاده است با راستی گفتار و ادای امانت و ترك دنیا ، و هیچ پیغمبری نفرستاده است بهتر از محمد مصطفی و هیچ

وصی پیغمبری نفرستاده است بهتر از وصی او امیر المؤمنین صلوات الله علیهم.

ممکن است تصحیفی در آن شده باشد چه این عدد خلاف مشهور و خلاف احادیث معتبره دیگر است ، و ممکن است در آن احادیث بعضی از انبیاء و اوصیا محسوب نشده باشند والله اعلم .

و نیز در حدیث دیگر که از حضرت صادق علیه السلام مروی است عدد انبیاء عظام علیهم السلام تا سیصد و بیست هزار تن روایت دارد .

و در حدیث معتبر از ائمه سلام الله علیهم وارد است که پنج نفر از پیغمبران عبرانی بودند که زبان ایشان عبرانی بود و ایشان: حضرت اسحاق و یعقوب و موسی و داود و عیسی ، و پنج تن از ایشان از عرب بودند: هود و صالح و شعیب و اسمعیل و محمد صلوات الله علیهم .

در حیات القلوب بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود خدای تعالی بر انگیخت هر پیغمبری را که پیش از من بوده است بر امتش بزبان قومش ، و مرا مبعوث فرمود بر هر سیاه و سرخ و بر زبان عربی .

و هم بسند معتبر از آن حضرت مرویست که خدای تعالی بهیچ کتاب وحی نفرستاده است مگر بلغت عرب، پس بگوشهای پیغمبران میرسد بزبانهای قوم ایشان و بگوش پیغمبر ما بزبان عربی رسید .

در اصول کافی و حیات القلوب از جابر رضی الله عنه از حضرت باقر علیه السلام در قول خدای عزوجل «ولقد عهدنا إلى آدم من قبل فنیسی ولم نجد له عزمًا» یعنی بتحقیق که عهد و پیمان کردیم که بسوی آدم از پیشین زمان پس فراموش کرد و نیافتیم برای او عزمی .

«قال : عهدنا اليه في محمد والأئمة من بعده فترك ولم يكن له عزم أنهم هكذا» فرمود یعنی عهد نمودیم بسوی آدم در باب محمد صلی الله علیه وآله و ائمه بعد از او، پس ترك کرد و او را در باب ایشان عزمی نبود که ایشان چنین اند.

«وإنما سمى اولو العزم اولى العزم إنه عهد إليهم في حمد و الأوصياء من بعده والمهدى و سيرته وأجمع عزمهم على أن ذلك كذلك والاقرار به».

یعنی پیغمبران اولی العزم را از اینروی اولی العزم گفتند که خدای تعالی در حق پیغمبر آخرالزمان و اوصیای بعد از او و حضرت صاحب الامر و سیرت او بسوی ایشان پیمان نهاد و عزیمت ایشان بجمله بر این فراهم شد که آنچه عهد گرفته اند چنان است و بآن اقرار کردند.

و دیگر در کتاب حیات القلوب بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که در مسجد کوفه هزار و هفتاد تن پیغمبر نماز کرده است، و در آن جاست عصای موسی و درخت کدو و انگشتری سلیمان، و از آن جاجوشید تنور نوح و در آن جا تراشیده شد کشتی نوح، و آن مکان بهترین جایهای بابل است و مجمع پیغمبران عظام است.

و نیز در آنکتاب بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که در مسجد خیف که در منی واقع است هفتصد تن پیغمبر نماز کرده است، و در میان رکن و حجر الاسود و مقام ابراهیم آکنده است از قبور انبیاء عظام، و قبر آدم علیه السلام در حرم خداوند تعالی است.

و هم در آنکتاب از حضرت امام محمد باقر علیه السلام بسند معتبر منقول است که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود: اول وصی که بر زمین آمد هبة الله پسر حضرت آدم علیه السلام بود، و هیچ پیغمبری از پیغمبران گذشته نبوده است جز آنکه او را وصی بوده است، و پیغمبران یکصد و بیست و چهار هزار تن بوده اند، پنج تن از ایشان اولوالعزم بوده اند: نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلوات الله علیهم، و علی بن ابیطالب سلام الله علیه نسبت به پیغمبر بمنزله هبة الله با آدم است که وصی او بود و وارث جمیع اوصیاء و گذشتگان، محمد صلی الله علیه و آله وارث علم جمیع پیغمبران و مرسلان علیهم السلام بود.

ذکر اخبار و احادیثی که از حضرت باقر صلوات الله علیه در حق حضرت آدم علیه السلام مخصوصا مأثور است

در کتاب حیوة القلوب و بحار و کتب احادیث و اخبار مسطور است که شخصی در حضرت امام رضا علیه السلام عرض کرد یا ابن رسول الله همانا مردمان روایت کنند که رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود «إن الله خلق آدم علی صورته» خدا خلق کرد آدم را بر صورت او.

فرمود خدا بکشد ایشانرا همانا اول حدیث را ساقط کرده اند ، بدرستیکه رسول خدای گذشت بر دو شخص که یکدیگر را دشنام میراندند و شنید که آن يك با آن يك گفت : خدای نکوهیده دارد چهره ترا و چهره آنکس را که با تو میماند ، آنحضرت فرمودای بنده خدای چنین مگوی با برادرت ، همانا خدایتعالی آدم را بصورت وی آفریده است .

و با این تاویل ضمیر صورته بآن شخص میشود که دشنام داده شد ، و بعضی گفته اند راجع بخداست و مراد از صورت صفت است یعنی آدم را مظهر صفات کمالیه خود گردانیده است ، یا مراد همان صورت ظاهر باشد و اضافه برای تشریف است، یعنی صورتیکه پسندیده و برگزیده بود برای او، و بعضی بر آن رفته اند که ضمیر بآدم علیه السلام راجع است یعنی صورتی مناسب ولایق این بود، یا او را از آغاز آفرینش او بآنصورتی بیافرید که دیگران در آخر خلقت خودشان ظاهر میشوند ، و دیگران بتدریج بزرگی و نمایش نگرفت و بتفاریق در صورت و احوال او تغییر بهم نرسید .

ص: 129

چنانکه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام بطریقیکه از این پیش اشارت رفت پرسیدند که معنی این حدیث چیست فرمود اینصورت محدثه آفریده شده است که خدایتعالی برگزیده و اختیار کرده بود بر سایر صور مختلفه، پس انرا بخود نسبت داد چنانکه کعبه را بخود منسوب داشت، و فرمودخانه من، و روح را بخود نسبت داد و فرمود بدهم دروی از روح خود.

در کتاب حیوة القلوب بسند موثق از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که خدای تعالی از آن پیش که خلایق را بیافریند فرمود آب شیرین باش تا از تو خلق کنم بهشت و اهل طاعت خود را، و آب شور و تلخ باش تا از تو خلق کنم جهنم و اهل معصیت خود را، آنگاه بفرمود تا آن دو آب بهم در آمیختند پس با این علت کافر از مؤمن و مؤمن از کافر بهم میرسد، پس از آن خاکی از زمین بر گرفت و بر هم بمالیده و بیفشاند پس مانند مورچگان بجنبش آمدند، آنگاه با اصحاب دست راست فرمود: سلامت بسوی بهشت شوید، و با اصحاب دست چپ فرمود: بسوی آتش بروید و پرواندارم.

و در روایت حسن فرمود قبضه از خاک تربت آدم علیه السلام بر گرفت پس آب شیرین بر آن ریخت و چهل صباح بر این بر گذشت، و چون آن طینت خمیر گردید جبرئیل آنرا برهم بمالید مالیدنی سخت، پس بیرون رفتند مانند مورچه‌های ریزه از دست راست و دست چپش، پس امر کرد تا آتشی بر افروختند و با آن جمله فرمان کرد تا بآتش اندر شوند، و آتش بر ایشان سرد و سلامت باشد، و اصحاب دست چپ ترسیدند و بآتش اندر نرفتند و از آنروز اطاعت و معصیت ایشان ظاهر گردید، پس از آن فرمود باز خاك شوید باذن من، و از آن پس آدم را از آن خاك بیافرید.

و هم در آن کتاب در حدیث حسن از آنحضرت مسطور است که چون یزدان تعالی ذریت آدم را از پشت او بیرون آورد تا بیروردگاری خود و نبوت هر پیغمبری از ایشان پیمان بگیرد، نخست پیغمبر براکه پیمانش را اخذ فرمود محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله

بود، آنگاه خدای عزوجل بحضرت آدم وحی فرستاد که نظر کن چه می بینی، پس آدم علیه السلام بذریت خود نظر افکند و ایشان ذرات بودند و آسمانرا پر کرده بودند آدم عرض کرد چه بسیار است فرزندان من و برای امر بزرگ ایشانرا خلق کرده پس بچه سبب از ایشان پیمان گرفتی فرمود تا مرا عبادت کنند و هیچ چیز را با من انباز ندارند، و با پیمبران من ایمان بیاورند و با ایشان پیروی نمایند، عرض کرد پروردگارا از چیست که بعضی از این ذرات را از برخی بزرگتر بینم، و بعضی بالاصاله بی نورند، فرمود از اینروی ایشانرا چنین بیافریدم تا در تمامت حالات امتحان فرمایم ایشان را.

آدم عرض کرد پروردگارا مرا رخصت تکلم عطا میفرمائی؟ فرمود سخن کن عرض کرد پروردگارا اگر ایشان را بر یک مثال و یکمقدار و یک طبیعت و یک خلقت و یک رنگ و یک عمر و یکروزی خلق میفرمودی هر آینه بعضی با بعضی بظلم و ستم نمیرفتند، و حسد و دشمنی و اختلاف در میان ایشان در هیچ چیز پدید نمیگشت.

خدا یتعالی فرمود به نیروی روح برگزیده من سخن کردی و بضعف طبیعت خود تکلم نمودی چیزی را که تو را بآن علمی نیست، منم خالق علیم و بعلم خود اختلاف قرار دادم میان خلقت ایشان، و بمشیت من جاری میشود در میان ایشان امر من، و بازگشت همه بسوی تقدیر و تدبیر من است، و خلق مرا تبدیلی نیست، و نیافریدم جن و انس را مگر برای آنکه مرا عبادت کنند، و بیافریدم بهشت را برای کسی که مرا عبادت و اطاعت کند، و رسولان مرا پیروی نماید، و پروا ندارم و آفریده ام آتش جهنم را برای کسیکه با من کافر گردد و معصیت نماید، و با فرستادگان من متابعت نرزد، و پروا ندارم.

آفریده ام تو را و فرزندان تو را بدون اینکه مرا بتویا بایشان احتیاجی باشد، و تو را و ایشان را نیافریدم مگر اینکه بیازمایم شما را تا کدام یک نیکو کار ترید در زندگی دنیا و آخرت و مردن و طاعت و معصیت و بهشت و دوزخ را، و چنین اراده

کرده ام در تقدیر و تدبیر خود، و بعلم من که بر تمامت احوال ایشان احاطه کرده است مختلف گردانیدم صورتها و بدنها و رنگها و عمرها و روزیها و طاعتها و معصیت ایشانرا، پس قرار دادم در میان ایشان شقی و سعادت‌مند و بینا و نابینا و کوتاه و بلند و خوش روی و نکوهیده، روی و دانا و نادان، و مالدار و پریشان و مطیع و عاصی، و تندرست و بیمار، و صاحبان دردهای مزمن و کسانی که هیچ درد ندارند.

تا نظر کند صحیح به بیمار و مراسپاس گذارد که او را عافیت دادم و بیمار بصحیح بنگرد و در پیشگاه من زبان بدعا بر گشاید و مسئلت نماید تا لباس عافیت بر اندامش بیاریم و بر بالای من صبوری نماید تا او را بعطای بزرگ خود اجر و مزد بخشم، و دولت‌مند به نیازمند بنگرد و مرا حمد و سپاس گذارد و پریشان روزگار بدولت یار بنگرد و مرا بخواند و در حضرت من بمسئلت گراید، و مؤمن نگران کافر گردد و مرا شکر و سپاس گذارد که او را هدایت کرده ام.

پس برای این بیافریدم که آزمایش فرمایم ایشانرا در خوشی حال و سختی روزگار، و در آن عافیت که با ایشان عنایت کنم و در آن بلا که ایشان بآن مبتلا میگرددانم، و در آنچه بایشان عطا میکنم و از آنچه از ایشان باز میدارم و منم خداوند سلطان قادر، و مراست که جاری فرمایم آنچه را که مقدر فرموده ام بهر نحو که تدبیر نموده ام، و مرا باشد که دیگرسان کنم از آنجمله آنچه را خواهم بسوی آنچه خواهم، و مقدم دارم آنچه را واپس افکنده ام، و واپس افکنم آنچه را مقدم داشته ام در تقدیر خود، و منم خداوندیکه هرچه خواهم میتوانم کرد، و هیچکس را نرسد و نتواند از کرده من پرسش کند، و من از آنچه مخلوق نمایند سؤال مینمایم.

راقم حروف گوید شرح و بیان و تأویل این احادیث مشکله بانبساط کلامی.

مفصل نیازمند است که در این مقام مناسب نیست ، در بحار الانوار اشارت بآن شده است ، معذالك جز اینکه بیاید در پاره این مسائل فهم و ادراك نارسای خود را قابل دریافت آن گونه مطالب ندانست ، راهی دیگر ندارد ، همانقدر که خداوند تعالی را حکیم و عادل و عزیز و بی نیاز و عطف و رؤف و عالم و قادر میدانیم ، برای اینکه تعبداً هر چه فرموده اند قبول نمائیم کافی است و السلام علی من اتبع الهدی .

و نیز در کتاب مذکور بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که اگر آدم گناه نورزیدی هیچ مؤمن هرگز گناه نمیکرد ، و اگر خدای تعالی توبه آدم را نمی پذیرفت توبه هیچ گناهکاری را هرگز قبول نمیفرمود .

و هم در آن کتاب بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود که در نك آدم و حوا در بهشت تا گاهی که بیرون کردند ایشان را هفت ساعت از روزهای دنیا بود ، تا خدا در همانروز ایشان را بزمین فرستاد .

و نیز در آن کتاب بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مسطور است که گفت : آدم و حوا در بهشت تا بیرون آمدن هفت ساعت بود از ساعت روزگار ، و چون از آن درخت خوردند خدای تعالی در همان روز ایشانرا بزمین فرستاد ، آدم علیه السلام عرض کرد پروردگارا پیش از آنکه مرا خلق کنی این گناه و هرچه مرا واقع گردد مقدر فرمودی؟ یا بر من مقدر نکرده بودی و شقاوت بر من چیره گشت و این گناه از من صادر شد؟

خدای تعالی فرمود ای آدم ترا بیافریدم و تعلیم کردم که تر او جفت ترا در بهشت ساکن میگردانم ، و بنعمت آن قوت و جوارحی که من بتو داده ام بر معصیت من نیرویافتی و از دیده من پنهان نبودی ، و علم من بفعل تو احاطه داشت .

گفت : پروردگارا ترا بر من حجت است .

خدای فرمود ترا بیافریدم و صورت ترا درست کردم و ملائکه را بسجده توامر فرمودم ، و نام ترا در آسمانهای خود بلند ساختم و درباره تو بکرامت هدایت نمودم

و ترا در بهشت خود سکون دادم، و این جمله را جز برای خوشنودی من از تو و برای آزمایش تو بدون اینکه عملی نموده باشید و مستوجب آن در حضرت من بشوید نکردم.

آدم عرض کرد پروردگارا خیر و خوبی از تست و شر و بدی از من است .

خدای فرمود : ای آدم منم خداوند کریم بیافریدم خیر را از آن پیش که شر بیافریدم ، و خلق فرمودم رحمت خود را قبل از غضب خود و گرامی داشتن را بر خوار گردانیدن ، و اتمام حجت را قبل از عذاب و عقوبت مقدم نمودم ، ای آدم آیا نهی نفرمودم ترا از آن درخت ، و نگفتم که شیطان دشمن تو و زوجه تو است و از آن پیش که به بهشت اندر شوید شما را خبر نفرمودم و نگفتم اگر از آن درخت بخورید از ستمکاران بر نفس خود و عاصی من خواهید بود ای آدم عاصی و ظالم در بهشت مجاور من نمیباشد .

عرض کرد بلی ای پروردگار همانا حجت تو بر ما تمام است ، ستم کردیم بر نفس خود و نافرمانی کردیم و اگر نیامرزی ما را و رحم نفرمایی از زیانکاران خواهیم بود.

چون در حضرت یزدان بعضیان خود اعتراف ورزیدند و با تمام حجت پروردگار عزت اقرار آوردند و رحمت خداوند رحیم ایشانرا دریافت و توبه ایشان در پیشگاه یزدان کریم درجه قبول پذیرفت فرمود ای آدم با جفت خود بزمین فرود شو اگر کار خود با صلاح آورید شما را با صلاح آورم و اگر برای من عملی بیای آورید شمارا نیرو دهم ، و اگر خویشان را در معرض رضای من در آورید بخشنودی و مسرت شما مسارعت جویم ، و اگر از من خائف باشید، شما را از عذاب خود ایمن گردانم .

پس آدم و حوا بگریستند و گفتند پروردگارا با ما یاری فرمای تا خویشان را با صلاح آوریم، و به آنچه ترا خوشنود گرداند عمل نمائیم .

خدای رؤف فرمود اگر بدی کنی بسوی من تائب گردید تا توبت شمارا قبول فرمایم چه من بسیار توبه قبول کننده و مهربان هستم .

آدم عرضکرد پروردگارا پس ما را غرقه رحمت خود گردان و بآن بقعه که از تمامت بقاع در حضرت تو محبوب تر است در آور.

پس خداوند تعالی با جبرئیل وحی فرمود که ایشان را بسوی شهر با برکت مکه پائین بر، جبرئیل ایشانرا بیاورد و آدم را در صفا و حوا را بر مروه فرود آورد، و هر دو بر پای بایستادند و سر باسماں برکشیدند و در درگاه خدا صدا بگریه بلند کردند و گردنهای خود را بخصوع کج نمودند، پس از جانب خدا ندا بایشان رسید که از چه روی گریه کنید، بعد از آنکه من از شما راضی شدم، عرضکردند پروردگارا همانا گناهان ما بگریه در آورده است ما را، و از جوار پروردگار ما بیرون و دور ساخت ما را و از ما مخفی شد تسبیح و تقدیس ملئکه خدا، و عورت‌های ما بر ما ظاهر شد و معاصی ما ناچار ساخت ما را بزراعت دنیا و خوردن و آشامیدن دنیا، و از این جدائی که در میان ما انداخته بوحشتی شدید دچار شدیم.

پس یزدان رحیم رحمان ایشان را رحم کرد و با جبرئیل وحی فرمود که منم خداوند رحمن ورحیم، و چون آدم و حوا بحضرت من شکایت آوردند ایشان را رحم کردم، خیمه از خیمه های بهشت بسوی ایشان ببرو ایشان را در مفارقت بهشت تعزیت گوی و بشکیبائی راهنمائی کن؛ و جمع کن در میان آدم و حوا در آن خیمه که رحم کردم ایشان را برای گریه ایشان و وحشت و تنهائی ایشان و نصب کن خیمه برای ایشان بر آن بلندی که در میان جبال مکه است، یعنی جای خانه کعبه و پیهای آن که از آن پیشتر ملائکه بلند کرده بودند.

پس جبرئیل خیمه را بیاورد و آنخیمه مساوی ارکان و پیهای کعبه بود، و در آنجا بر پای کرد و آدم را از صفا و حوا را از مروه فرود آورد و هر دو را در میان خیمه جای داد، و عمود خیمه از یاقوت سرخ بود، چون نور و فروز آن عمود تمامت جبال مکه و حوالی آنها را روشن ساخت و آروشنائی از هر طرف باندازه حرم امتداد یافت بسبب حرمت آن عمود و خیمه که از بهشت بود حرم محترم گشت، و باین سبب خدای تعالی حسنات را در حرم مضاعف گردانید، و گناهانرا نیز در آنجا مضاعف ساخت،

و طنابهای آنخیمه را که از اطراف کشیدند بقدر مسجد الحرام بود، و میخهایش از شاخهای بهشت، و بروایت دیگر از طلای خالص بهشت، و طنابش از شاخهای ارغوانی بهشت بود.

پس خداوند با جبرئیل وحی فرستاد که هفتاد هزار ملك در خیمه فرو فرست تا از متمردان جن خراب نکنند آنرا، و این ملائکه مونس آدم و حوا باشند و برای تعظیم خیمه و کعبه بردور خیمه طواف دهند.

پس آن فریشتگان در آنخیمه نازل شدند و از گزند شیطان و سرکشان حراست نمودند، و در پیرامون ارکان خانه و خیمه طواف میکردند و چون هر روز و هر شب چنانکه در آسمان در پیرامون بیت المعمور طواف می کردند و ارکان خانه کعبه در زمین برابر بیت المعمور است که در آسمان است.

خدای تعالی وحی فرستاد از آن پس بسوی جبرئیل که بسوی آدم و حوا شو و ایشانرا از مواضع پیهی خانه من دور کن، میخوامم گروهی بی شمار از ملائکه خود را بزمین خود فرودگردانم، پس برافر از پایهای خانه مرا برای ملائکه من و سایر آفریدگان من از فرزندان آدم.

پس جبرئیل بآدم و حوا نازل شد و ایشانرا از خیمه بیرون نمود، آدم و حوا علیهما السلام با جبرئیل گفتند آیا بغضب خدای ما را از این مکان دور کردی و در میان ما جدائی افکندی، یا از روی خوشنودی خدا و آن مصلحت که برای ما دانسته و مقدر ساخته است؟ جبرئیل گفت از روی خشم و غضب نبود، لکن در حضرت یزدان تعالی از آنچه کند کسی سؤال نمیتواند کرد ای آدم بدرستی که هفتاد هزار ملك بزمین فرستاد که مونس تو باشند و طواف نمایند در پیهی کعبه و خیمه.

ملائکه خواستار شدند که بجای خیمه خانه برای ایشان بناکنند محاذی بیت المعمور تا در پیرامون آن طواف دهند چنانکه در آسمان و در دور بیت المعمور طواف را می کردند پس خدای با من وحی فرستاد که تورا و حوا را از آنجا دور کنم و خیمه را به آسمان برم.

آدم گفت بتقدیر و امر خدای خوشنود شدم و از آن بعد آدم در صفا و حوادر روز می نهادند.

و آدم را از جدائی حوا وحشتی عظیم و اندوهی بزرگ روی داد و از صفافرود گردید و از شوق خواری بمره نهاد تا بر او سلام کند ، در میان صفا و مروه وادی بود که کوه داشت در آن حال که آدم بر فراز صفا بود حوا را نگران می گشت ، چون به آن وادی اندر رسید، مروه و حوا از نظرش ناپدید گردید پس در آن وادی همی میدوید تا مبادا راه را یاره کرده باشد ، چون از وادی بالا آمد و مروه را بدید آن دویدن و شتاب را فرو گذاشت و بمره برسید و حوارا سلام داد و هر دو تن بخانه کعبه روی نهادند و نظر کردند پایهای خانه بلند شده بود ، از خدا یتعالی مسئلت نمودند که ایشانرا بمکان خویش بازگرداند .

چون آدم از مروه بزیر آمد و نظر نمود و روی بصفا نهاد و برصفا بایستاد و بجانب کعبه توجه نمود و بدعا زبان برگشود مشتاق دیدار حوا شد و از صفا بزیر آمد و بهمان طریق سابق بمره روی آورد و بر این نهج سه دفعه برفت و سه دفعه باز آمد و چون بصفا بازگشت زبان بدعا برگشود تا خدا او را با زوجه اش قرین بگرداند حوا نیز همین دعا بنمود.

و یزدان تعالی در هما ن ساعت دعای ایشانرا مستجاب گردانید ، و این هنگام زوال آفتاب بود، پس جبرئیل بآدم فرود شد و اینوقت آدم بر صفا روی بجانب کعبه ایستاده بدعا مشغول بود، جبرئیل گفت ای آدم از صفا فرود آی و باحوا ملحق شو، آدم از صفا فرودگشت و بسوی مروه چون دیگر دفعات روی نهاد و بکوه مروه بر شد و حوا را از آنچه جبرئیل گفته بود خبر داد هر دو تن بسیار مسرور و شادخوار شدند و سپاس پروردگار را بگذاشتند، از این روی مقرر گردید که شش شوط میان صفا و مروه بنحویکه آدم علیه السلام بجای آورد سعی کنند .

آنگاه جبرئیل بیامد و بایشان خبر داد که خداوند تعالی فریشتگان را بفرستاده است که پیهای خانه محترم خدا را بسنگی از صفا و سنگی از مروه وسنگی

از طور سینا و سنگی از جبل السلام که در نجف اشرف است برکشند .

پس خدایتعالی با جبرئیل وحی فرستاد که این خانه را بنا کن و با تمام رسان جبرئیل بفرمان یزدان جلیل آن چهار سنگ را از آنجای که بودند بر بال خود بگیرت و در آنجا که خدا فرمان کرده بود در ارکان خانه در این پیه‌های خانه که خداوند جبار مقدر فرموده بود بگذاشت ، و علامتش را نصب نمود .

آنگاه خداوند با جبرئیل وحی فرستاد که این خانه را بآن سنگی که در کوه ابوقییس سپرده شده یعنی حجر الاسود تمام کن و دو درگاه از بهرش یکی از طرف مشرق و دیگری از جانب مغرب مقرر بدار، و چون فارغ شدند ملائکه برگرد آن طواف همی دادند، چون آدم و حوافرشتگانرا در پیرامون خانه بطواف بدیدند برفتند و هفت شوط دورخانه طواف کردند ، آنگاه بیرون شدند تا در طلب مأکولی بر آیند و این هما نروز بود که بزمین بودند .

و هم بسند صحیح در آن کتاب از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مسطور است که چون حضرت آدم کعبه را بنا کرد و بر دور کعبه طواف داد گفت هر عمل را مزدی باشد و من عمل بیای آورده ام بد و وحی رسید که ای آدم سؤال کن ، عرض کرد خداوند گناه مرا بیامرز ، وحی رسید که آمرزیده شدی ای آدم ، عرض کرد ذریه مرا بیامرز ، بدو وحی رسید که ای آدم هر کس از ایشان چنانکه تو بگناه خود اقرار نمودی بگناه خویش اعتراف نماید او را هم می آمرزم .

و هم بسند صحیح در آن کتاب از حضرت باقر سلام الله علیه مسطور است که آن کلماتیکه حضرت آدم آن تکلم نمود توبه اش مقبول افتاد این کلمات باشد :

«اللهم لا إله إلا أنت سبحانك وبحمدك إني عملت سوءاً وظلمت نفسي فاغفر لي إنك أنت التواب الرحيم، لا إله إلا أنت وبحمدك إني عملت سوءاً وظلمت نفسي فاغفر لي إنك أنت خير الغافرين» .

و نیز در آن کتاب در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که

از آن حضرت از تفسیر این آیه شریفه «ولا تقربا هذه الشجرة» ای آدم و حوا باین درخت نزدیک نشوید، پرسش کردند، فرمود: یعنی مخورید از این درخت .

و هم در آن کتاب بسند موثق از حضرت باقر سلام الله علیه منقول است همانا خدای عزوجل بسوی حضرت آدم عهد فرمود که نزدیک آندرخت نرود، چون آدم در آنوقت که خدای میدانست که در آن هنگام خواهد خورد و فرارسید و ترك نمود آن وصیت را و از آن درخت بخورد چنانکه خدای میفرماید .

«و لقد عهدنا إلى آدم من قبل فنسى ولم نجد له عزماً» او را بر زمین فرستاده و هابیل و خواهرش برای او در يك شكم و قابیل و خواهرش در يك شكم متولد شدند.

پس حضرت آدم علیه السلام با هابیل و قابیل فرمان کرد که قربانی در حضرت یزدان بگذرانند و هابیل صاحب گوسفندان خوب بود، و قابیل صاحب زراعت، پس هابیل گوسفند نیکویی را قربانی کرد، و قابیل از زراعتش آنچه پاک نشده بود قربان نمود، گوسفندها بیل بهترین گوسفندهایش بود و زراعت قابیل پاک نکرده بود، پس قربانی هابیل در پیشگاه کردگار جلیل درجه قبول یافت، و قربانی قابیل مقبول نگشت .

چنانکه خدای میفرماید «واتل عليهم نبأ ابني آدم بالحق إذ قربا قرباناً فتقبل من أحدهما ولم يتقبل من الآخر» تا آخر از آیات شریفه .

و در آنزمان هرگاه قربانی کسی در حضرت اله پذیرفته میگشت آتشی فرود میشد و آنرا پاک میساخت، پس قابیل بنیان آتشکده نهاده او نخستین کسی بود که از بهر خود آتش خانه بساخت، و گفت من آتش را می پرستم تا قربان مرا قبول کند، و دشمن یزدان شیطان با قابیل گفت که قربانها بیل قبول شد و از آن تو نشد، و اگر او را زنده بجای گذاری فرزندان از وی پدید گردد که بر فرزندان تو افتخار جویند، پس قابیل ها بیل را بکشت، و چون بخدمت حضرت آدم باز شد پرسیدها بیل کجاست عرض کرد ندانم، مرا نفرستاده بودیکه حافظ و راعی او باشم، چون حضرت آدم

برفت و هابیل را کشته یافت گفت ای زمین لعنت خدای بر تو باد که خون هابیل را پذیرفتار شدی ، و آنحضرت چهل شب برها بیل بگریست ، و از پروردگار خود مسئلت نمود که پسری بدو عطا فرماید ، پس پسرش بوجود آمد و او را هبة الله نام کرد، چه خدایتعالی او را بدو بخشیده بود، و حضرت آدم آن پسر را سخت دوست میداشت .

و چون پیغمبری آدم تمام شد و ایام عمر او بآخر پیوست خدای بدو وحی فرستاد ای آدم همانا پیامبری تو تمام شد و روزهای عمر تو پایان رسید ، پس آن علمی که نزد تو است و آن ایمان و نام بزرگ یزدان و علم و آثار پیغمبری را در عقب از فرزندان خود نزد پسر هبة الله بگذار ، بدرستی که من قطع نمیفرمایم علم و ایمان و اسم اکبر و میراث و علم و آثار پیغمبری را از عقب آن ذریت تو تا روز قیامت ، و هرگز زمین را بدون عالمی که بوجود آن دین من و طاعت مرا بشناسد نمیگذارم پس او اسباب نجات و رستگاری خواهد بود برای هر کس که متولد شود میان تو و میان نوح

و حضرت آدم نوح علیه السلام را یاد کرد و فرمود خدایتعالی پیغمبری خواهد فرستاد که نامش نوح است ، و او مردم را بحضرت کردگار خواهد خواند ، و او را بدروغ نسبت خواهند داد ، و خداوند قوم او را بطوفان بخواهد کشت ، و در میان آدم و نوح ده تن پدر فاصله بود که بجملة پیغمبران یزدان بودند، و حضرت آدم با هبة الله وصیت نهاد که هر کس نوح را دریابد، بدو ایمان بیاورد و او را پیروی نماید و تصدیق کند تا از بلای غرق نجات یابد .

«ثم إن آدم مرض المرضة التي مات فيها ، فأرسل هبة الله ، فقال له إن لقيت جبرئيل أو من لقيت من الملائكة فاقرئه مني السلام وقل له: يا جبرئيل إن أبي يستهيك من ثمار الجنة فقال جبرئيل : يا هبة الله إن أبك قد قبض صلوات الله عليه ؛ و ما نزلنا إلا للصلاة عليه ، فارجع ، فرجع فوجد آدم عليه السلام قد قبض .

فأراء جبرئيل عليه السلام كيف يغسله فغسله حتى إذا بلغ الصلاة عليه قال هبة الله يا جبرئيل تقدم فصل على آدم ، فقال له جبرئيل : إن الله أمرنا أن نسجد لا بيك

آدم و هو في الجنة فليس لنا أن نوم شيئاً من ولده ، فتقدم هبة الله فضلى على أبيه آدم و جبرئيل خلفه ، و جنود الملائكة ، و كبر عليه ثلاثين تكبيرة فأمر جبرئيل ، فرجع من ذلك خمساً وعشرين تكبيرة ، والسنة اليوم فينا خمس تكبيرات وقد كان صلى الله عليه وآله يكبر على أهل بدر تسعاً و سبعمائة »

چون آدم بمرض موت دچار گشت هبة الله را طلب ساخت و فرمود : اگر جبرئیل یا دیگری از ملائکه را بنگری سلام مرا بدو برسان ، و بگو پدرم از میوه های بهشت از تو هدیه میطلبد ، هبة الله جبرئیل را دریافت و آن پیام بگذاشت ، جبرئیل گفت ای هبة الله همانا پدرت بعالم قدس ارتحال فرمود ، و ما نازل نشدیم مگر برای نماز نهادن براو ، چون هبة الله باز شد نگران گردید که حضرت آدم دار فانی را وداع کرده است .

پس جبرئیل بانحضرت بنمود و تعلیم کرد که چگونه او را غسل دهند و او را غسل داد ، و چون وقت نماز شد هبة الله گفت ای جبرئیل مقدم بایست و بر آدم نماز بگذار ، جبرئیل گفت ای هبة الله خدای ما را فرمان کرد که در بهشت پدرت را سجده ، ما را نشاید که هیچیک از فرزندان او را امامت کنیم ، پس هبة الله پیش بایستاد با گروهی از فرشتگان و سی تکبیر بروی بگفت ، خداوند با جبرئیل فرمان کرد که بیست و پنج تکبیر را از فرزندان آدم بردار ، از این روی امروز در میان ما پنج تکبیر است ، و رسول خدای صلی الله علیه وآله بر اهل بدر هفت تکبیر و نه تکبیر هم بفرمود .

و لفيلم

چون هبة الله آدم علیه السلام را دفن کرد قایبل نزد هبة الله شد و گفت ای هبة الله من نگران شدم که پدرم تو را از علم بچیزی اختصاص داد که مرا بآن مخصوص نداشت ، و آن همان علم است که برادرت ها بیل خدای را بآن بخواند و قربانیش مقبول شد .

«وإنما قتلته لكيلا يكون له عقب فيفتخرون على عقبي فيقولون نحن أبناء الذي

ص: 141

تقبل منه قربانه و أنتم أبناء الذی ترک قربانه» و من از این روی او را بکشتم که از وی نسلی بجای نماند تا بر اعقاب من مفاخرت و فزونی جویند و گویند ما پسران آن پدر هستیم که قربانی وی از او پذیرفته شد، و شما فرزندان آنکس هستید که قربانیش مقبول نشد.

و تو اگر از آن علم که پدرت تو را بآن مخصوص داشت اظهار کنی چیز پرا تورا میکشم چنانکه برادرت ها بیل را کشتم، از این روی هبة الله و فرزنداناش آنچه نزد ایشان بود از علم و ایمان و اسم اکبر و میراث و آثار علم پیغمبری پنهان کردند تا حضرت نوح علیه السلام مبعوث شد و ظاهر گشت وصیت هبة الله، چون در وصیت آدم نظر کردند معلوم ساختند که پدر ایشان آدم علیه السلام بشارت داده است بوجود نوح پس آنحضرت ایمان آوردند و او را پیروی و تصدیق نمودند.

و چنان بود که حضرت آدم با هبة الله وصیت نهاده بود که در هر سالی این وصیت را تعاهد و ملاحظه نماید، و آنروز در هر سالی برای ایشان عیدی باشد، و ایشان بر حسب وصیت تعاهد و ملاحظه همی نموده تا زمان بعثت نوح علیه السلام

و همین سنت با وصیت هر پیغمبری تا زمان سعادت توأمان بعثت محمد صلی الله علیه و آله جاری بود، و نوح را نشناختند مگر بواسطه آن علمی که نزد ایشان بود و این است معنی آیه مبارکه «ولقد أرسلنا نوحاً إلی قومه» تا آخر آیه.

و در میان آدم و نوح پیغمبران بودند که بعضی خود را پنهان و پاره خود را آشکار میساختند و باینجهت ذکر ایشان در قرآن مخفی شده است و نام برده نشده، چنانکه آن انبیاء که آشکار بودند ذکر ایشان و نام ایشان در قرآن آشکار است چنانکه خدایتعالی میفرماید. « ورسلا قد قصصناهم علیک ورسلا لم نقصصهم علیک» یعنی ورسولی چند که داستان ایشانرا بر تو خوانده ایم و فرستادگانی چند که قصه ایشان را نخوانده ایم، بر تو حضرت فرمود یعنی نام آنها را که پنهان بوده اند نبرده است چنانکه نام آنها را که آشکار بوده اند برده است.

پس حضرت نوح نهصد و پنجاه سال در میان قوم خود درنک فرمود و هیچکس

در پیغمبری با آن حضرت شریک نبود، لکن آنحضرت مبعوث شده بود بر آن گروه که تکذیب کرده بودند آن پیغمبرانی را که در میان نوح و آدم بودند، چنانکه خدایتعالی میفرماید «تکذیب کردند قوم نوح مرسلان را» یعنی آنها را که در میان او و آدم بودند.

و چون زمان نبوت و ایام زندگانی نوح پایان رسید خداوند تعالی بآنحضرت وحی فرستاد که ای نوح نبوت تو را زمان پایان رفت و روزگار زندگانی تو را هنگام بانجام رسید، پس آن علمیرا که نزد تو است و ایمان و نام بزرگ خدا و میراث علم و آثار علم پیغمبر را در عقب ذریت خود سام قرار بده، چنانکه قطع نفرموده ام اینجمله را از خانواده های پیغمبرانی که در میان تو و آدم بودند و هرگز زمین را بدون عالمی که با و دین و طاعت من شناخته شود و سبب نجات آن گردد که در ایام فترت و ما بین نبوت پیغمبری تا مبعوث شدن پیغمبری که آشکارا دعوت کند نگذارم.

و بعد از سام نبود مگر هود علیه السلام پس در میان نوح و هود پیغمبران بودند بعضی پنهان و برخی آشکارا، و نوح فرمود که خدایتعالی پیغمبری میفرستد که او را هود نامند، و او قوم خود را بحضرت خدای دعوت کند، و آنحضرت را تکذیب نمایند لاجرم خداوند قادر قوم او را هلاک خواهد کرد، پس هرکس از شما او را در یابید البته با و ایمان بیاورید و پیروی او را بنمائید، چه هرکس جز این کند از عذاب خدای رستگاری نیابد.

و نوح با پسر خود سام فرمان کرد که این وصیت را در هر سال ملاحظه و تعاهد نماید و آنروز برای ایشان عید باشد، پس پیوسته تعاهد میکردند آنروز مبعوث شدن حضرت هود را و زمانیرا که در آنزمان بیرون خواهد آمد.

و چون خداوند هود را مبعوث گردانید نظر کردند در آنچه نزد ایشان بود از علم و ایمان و میراث علم و اسم اکبر و آثار علم نبوت، و هود را همان پیغمبر دیدند که پدر ایشان نوح بظهور او بشارت داده بود، پس باوی ایمان

آوردند و او را تصدیق و پیروی کردند، و بسبب او از عذاب نجات یافتند چنانکه خدایتعالی میفرماید: «والی عاد أّاهم هوداً» و میفرماید «كذب عاد المرسلین» تا آخر آیه و فرموده است «ووصی بها إبراهیم بنیه و یعقوب» .

فرموده است که بخشیدیم ما با ابراهیم اسحق و یعقوب را و هر يك را هدایت کرده ایم، یعنی برای آنکه پیغمبر را در اهل بیت او قرار دهیم؛ و نوح را هدایت کردیم بیشتر یعنی برای آنکه هر پیغمبری را در اهل بیت او قرار دهیم .

پس مأمور شدند عقب از ذریت پیغمبران که پیش از ابراهیم بودند که خبر دهند بآمدن حضرت ابراهیم و تعاهد وصیت آنحضرت نمایند، و میان هود و ابراهیم ده پشت بودند از پیغمبران و سنت خداوندی چنان بود که میان هر پیغمبری از مشاهیر انبیاء علیهم السلام و میان پیغمبر دیگر از مشاهیر ایشان ده پشت یا هشت پدر یا نه پدر فاصله بود که بجمله پیغمبر بودند.

و هر پیغمبری بمبعوث شدن پیغمبر بعد از خود وصیت میکرد، و امر میفرمود اوصیای خود را که تعاهد آن وصیت را بنمایند چنانکه آدم و نوح و هود و صالح و شعیب و ابراهیم علیهم السلام کردند، تا منتهی گردید بیوسف بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم سلام الله علیهم .

و بعد از یوسف در فرزندان برادرش جاری شد، و ایشان اسباط بودند تا بحضرت موسی بن عمران علیه السلام منتهی شد و میان یوسف و موسی ده نفر بودند از پیغمبران پس یزدان تعالی موسی و هارون را بسوی فرعون و هامان و قارون فرستاد.

پس خدایتعالی پیاپی پیغمبران فرستاد و هر امتی که پیغمبر ایشان بایشان میآمد او را تکذیب میکردند و خدای تعالی هر يك از ایشان را بعد از دیگری عذاب میکرد، و از ایشان بغیر از قصه و حکایتی برجای نماند، و گروه بنی اسرائیل را کار بر آن رفت که یکروز چهار پیغمبر را بکشتند، تا بدانجا رسید که در یکروز هفتاد پیغمبر کشته میشد، و هیچ پروائی نداشتند، و بازار سبزی فروشی ایشان تا آخر روز برقرار بود یعنی با این جسارت عظیم و گناه بزرگ هیچ تنبه نداشتند، و در

اوضاع ایشان تغییری نمیرفت حتی بازار سبزی فروشی ایشان از گردش نمی افتاد گوئی هیچ خیانت و جسارتی نکرده اند .

چون توراة بموسی علیه السلام نازل گردید بشارت داد بمحمد صلی الله علیه وآله و در میان یوسف و موسی علیهما السلام ده تن پیغمبر بودند ، ووصی حضرت موسی بن عمران یوشع بن نون علیه السلام بود و اوست فتائی که خدایتعالی در قرآن میفرماید «وإذ قال موسی لفته» .

پس پیوسته پیغمبران بشارت میدادند بمحمد صلی الله علیه وآله چنانکه خدایتعالی فرموده است «یجدونه» یعنی مییابند یهود و نصاری صفت و نام محمد صلی الله علیه وآله را «مکتوباً عندهم فی التوریه والانجیل» تا آخر . آیه یعنی نوشته شده است نزد ایشان در توراة و انجیل که امر میکند ایشان را به نیکبها و نهی میکند ایشان را از بدیها و حکایت کرده است از عیسی بن مریم «ومبشراً برسول یأتی من بعدی اسمہ أحمد»

یعنی و حال آنکه بشارت دهنده است بر سولی که میآید بعد از او که نامش احمد است ، پس بشارت دادند پیغمبران بعضی بعضی تا رسید بمحمد صلی الله علیه وآله .

و چون زمان نبوت بمحمد صلی الله علیه وآله تمام شد ، و عمر مبارکش بپایان رسید خدایتعالی بآنحضرت وحی فرستاد که ای محمد همانا پیغمبری خود را تمام کردی وایام بانجام رسید، پس آنعلم که نزد توست و ایمان و اسم اکبر و میراث علم و آثار پیغمبری ، بعلی بن ایبطالب علیه السلام بازگردان ، چه اینجمله را از فرزندان توقع نخواهم کرد ، مثل آنکه قطع نشد از خانهای پیغمبر انیکه میان تو و میان پدرت آدم بودند چنانکه در قرآن مجید میفرماید :

«إن الله اصطفى آدم ونوحاً وآل إبراهیم وآل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم» یعنی خدای برگزید آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر عالمیان در آنحال که در یت چندند که بعضی از ایشان از بعضی هستند و خداوند شنوا و داناست .

و محمد و آل محمد صلی الله علیه وآله داخل آل ابراهیم علیه السلام هستند ، پس وحی فرمود که خدایتعالی علم را جهل نگردانیده یعنی امر علمائی را که صاحب علم الهی هستند مجهول نگذاشته

است، بلکه بر هر عالمی و پیغمبری و امامی نص کرده است، و ایشان را بمردم شناسانده، تا آنکه کسی را بر خلق بخلافت تعیین نکند که بیعضی از احکام و مصالح خلق جاهل باشد.

پس فرمود که واگذار نکرده است امر دین خود را بملک مقربی و نه پیغمبر مرسلی، ولیکن فرستاده است رسولی از ملانکه را بسوی پیغمبر خود و امر فرموده است او را بآنچه میخواهد و نهی فرموده است از آنچه نمیخواهد و خبر میدهد او را بعلم گذشته و آینده.

پس بدانستند این علم را پیامبران یزدان و برگزیدگان ایزد منان، از پدران و برادران و ذریتی که بعضی از ایشان از بعضی هستند چنانکه در قرآن فرموده است بتحقیق عطا کردیم بآل ابراهیم کتاب و حکمت را و دادیم بایشان پادشاهی بزرگ.

و اما کتاب همانا پیغمبری است، و اما حکمت همانا ایشان حکیمان و دانایان هستند از جماعت پیغمبران و برگزیدگان و همه از آن ذریت باشند که بعضی از بعضی دیگرند که خدایتعالی در ایشان نبوت را مقرر داشته، و در ایشان عاقبت نیکو و نگاهداری پیمان قرار داده تاگاهی که جهان پایان بگیرد.

پس ایشان هستند دانایان و والیان امر یزدان، و اثبات کنندگان علم خداوند دیان، و هدایت کنندگان جهانیان پس این است بیان فضیلتی که حضرت احدیت اهر کرده است در جماعت پیغمبران و رسولان و حکما و پیشوایان هدایت و خلیفه های یزدان، که ولات امر او هستند و استنباط کنندگان علم او، و اهل آثار علم او میباشند از ذریتی که پاره از پاره بهم رسیده از برگزیدگان بعد از آل پیغمبران و برادران ذریت از خانواده های پیغمبران.

پس کسیکه عمل کند بعلم ایشان نجات یا بدیاری ایشان، و کسیکه والیان امر خلافت یزدان و اهل استنباط علم حضرت سبحان را در غیر آنکسان که برگزیدگان از خاندان پیغمبران هستند مقرر دارد، همانا بر خلاف امر خداوند کار کرده و جهال را در امر ایزد متعال ولایت عهد داده است.

و هر کس گمان کند که آنکسان که خویشتن را عالم می‌شمارند و علم بر خود می‌بندند بدون اینکه از جانب خدا هدایت یافته باشند، چنین مردم اهل استنباط علم خدائی هستند، پس بر خدای دروغ بسته اند، و از وصیت و اطاعت فرمان خالق بریت کناری گرفته اند، و فضل خدایرا در آنجا که نهاده نگذاشته اند، و ایشان گمراه شده اند و اتباع خویش را در ورطه ضلالت در افکنده اند، و ایشان را در قیامت حجتی نخواهد بود.

و نیست حجت مگر در آل ابراهیم چه خدای فرموده است «و لقد آتینا آل ابراهیم الکتاب» تا آخر آیه، پس حجت برای پیغمبران و اهل خاندان ایشان است تا هنگام قیامت، زیرا که کتاب خدای باین وصیت خدای ناطق است خبر داده است که این خلافت کبری در فرزندان انبیاء در خاندان چند است که خدایتعالی ایشان را رفعت و برتری داده است بر سایر مردم فرموده است فی بیوت اذن الله أن ترفع ویذکر فیها اسمہ» که مطالبینة محمد و بعد از آیه نور که در شأن اهل بیت رسول خدای نازل شده این آیه را فرو فرستاده، فرموده است: در آن خانهای کدر خصت داده است خدا و مقدر و مقرر فرموده است که بلند گردانیده شوند در آنها نام خدا یاد کرده شود، حضرت فرمود که این خانه آیا خانهای پیغمبران و رسولان دانایان و پیشوایان هدایتی است، این است بیان عروه ایمان که پیشینیان شما باعتصام بآن نجات یافته، و بعد از شما نیز هر کس متابعت هدایت کننده نماید رستگار شود. براه همانا خدایتعالی در کتاب خود میفرماید که نوح را هدایت کردیم پیشتر از ذریت او داود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و هارون را و نیکو کاران را چنین پاداش میفرمائیم، و زکریا و یحیی و عیسی و الیاس را هر یک از ایشان از شایستگان باشند، و اسمعیل و الیسع و لوط هر یک را فضیلت دادیم بر عالمیان، و از پدران و ذریتهای ایشان و برادران، ایشان و برگزیدیم ایشان را و هدایت کردیم ایشان را براه، راست ایشان هستند آنکسان که دادیم بایشان کتاب و حکم پیغمبر یرا، پس اگر کافر

شوند بآنها این گروه پس موکل کرده ایم باینها قومی را که کافر نیستند باینها .

حضرت میفرماید یعنی اگر کافر شوند امت پس موکل کرده ایم اهل بیت تو را بان ایمان که تو را بآن فرستادیم ، پس کافر نمیشوند آن هرگز ، و من ضایع نمیگردانم ایمان را که تو را آن فرستادیم و اهل بیت تو را بعد از تو نشانه راه هدایت در میان امت تو و والیان امر خلافت بعد از تو و اهل استنباط علم خود نمودیم و در آن دروغی و گناهی و وزری و طغیان و ربائی نیست.

این است بیان آنچه خدایتعالی آشکارا فرموده است از امر این امت بعد از پیغمبر ایشان .

همانا یزدان تعالی مطهر و معصوم گردانیده است اهل بیت تو را و مودت ایشان را در ازای اجر رسالت آنحضرت گردانیده و برای ایشان ولایت و امامت را مجری داشته و ایشان را اوصیا و اولیاء و امامان قرار داده است در میان امت آنحضرت بعد از او پس بعبرت اندر شوید ای مردمان و در آنچه گفتیم از روی تفکر شوید که خدایتعالی امامت و اطاعت و مودت و استنباط علم و حجت خود را در کجا بگذاشته ، پس آنرا قبول کنید و بآن تمسک جوئید تا رستگار شوید ، و شما را در آن حجتی در روزگار باشد و بفلاح و نجات اندر شوید .

چه ایشان وسیله و واسطه هستند در میان شما و پروردگار شما، و جز بواسطه ایشان ولایت شما بخدا نمیرسد، پس هرکس اینکار را بجای آورد برخدایتعالی لازم است که او را گرامی دارد و بعد از چهار نگرداند ، و هر کس بغیر از آنچه خدای او را فرمان کرده اتیان نماید برخدای لازم افتد که او را ذلیل و خوار و معذب و زار گرداند .

جمعی از پیغمبران رسالت ایشان مخصوص بجمعی بوده ، و رسالت بعضی عام بوده است.

اما نوح علیه السلام همانا بسوی هر که در زمین بود به پیغمبری عام رسالت یافت و رسالت او شامل بود ، و اما هو د بقوم عاد به پیامبری مخصوص فرستاده شد و اما صالح

بجماعت نمود که اهل یکده کوچک بودند در کنار دریا که چهل خانه تمام نمیشدند مبعوث گردید، و اما شعیب علیه السلام فرستاده شد باهل مدین که چهل خانه تمام نمیشد.

واما ابراهیم علیه السلام همانا پیغمبری آنحضرت در کوهسار بود که دهی است از دهات عراق و اول پیغمبری آن حضرت در آنجا بود و از آن پس از آنجا برای قتال مهاجرت کردند چنانکه خدایتعالی میفرماید که ابراهیم گفت «إني مهاجر إلى ربي سيهدين» یعنی من هجرت کننده ام بسوی پروردگار خود بزودی مرا هدایت فرماید، و هجرت ابراهیم برای قتال بود.

واما اسحاق سلام الله علیه نبوتش بعد از ابراهیم بود.

و اما یعقوب نبوتش در زمین کنعان بود و از کنعان بمصر رفت و در مصر بعالم بقا ارتحال فرمود، پس بدن مبارکش را برداشتند و بزمین کنعان آوردند و در آنجا دفن کردند، و خوابی که حضرت یوسف علیه السلام دیده بود که یازده کوب و آفتاب و ماه اور اسجده کردند همانا ابتدای نبوتش در زمین مصر بود.

دیگر اسباط دوازده نفر بودند بعد از حضرت یوسف پس فرستاد موسی و هارون را بزمین مصر، پس خدایتعالی فرستاد یوشع بن نون را بسوی بنی اسرائیل بعد از موسی، و ابتدای نبوت آنحضرت در آن صحرا بود که بنی اسرائیل حیران شده بودند، و از آن پس پیغمبران بسیار بودند که حکایت بعضی ایشانرا خدایتعالی برای محمد صلی الله علیه وآله مذکور فرموده است و بعضی را مذکور نفرموده است.

آنگاه خدا یتعالی عیسی بن مریم علیهما السلام را بسوی بنی اسرائیل بفرستاد خاصه و پیامبری او در بیت المقدس بود، بعد از آنحضرت دوازده تن حواریون بودند و پیوسته ایمان پنهان بود در بقیه اهل او از آنروز که خدایتعالی عیسی را باآسمان برد.

و خداوند دیان محمد صلی الله علیه وآله را بجنیان و آدمیان مبعوث فرمود و آنحضرت آخر پیغمبران است و بعد از وی دوازده وصی مقرر فرمود بعضی را ما در یافتیم و بعضی از پیش بگذشتند، و پاره از این پس بیایند، پس این است امر پیغمبری و رسالت، و هر پیغمبری که بسوی بنی اسرائیل مبعوث شد خواه خاص و خواه عام او را وصی

بوده است، و سنت، بر این نهج جاری شده و اوصیائی که بعد از محمد صلی الله علیه وآله اند بر سنت اوصیای عیسی هستند، و امیر المؤمنین بر سنت عیسی مسیح است این است بیان سنت و امثال اوصیای بعد از پیغمبران صلوات الله علیهم اجمعین .

در کتاب حیات القلوب مسطور است که بسند معتبرا بو المقدام از حضرت امام محمد باقر علیه السلام سؤال کرد خدایتعالی حوا علیها السلام را از چه چیز بیافرید؟ فرمود مردم چه میگویند؟ عرض کرد مردمان همیگویند که حوا را خدا بیافرید از دنده از دنده های آدم، فرمود دروغ میگویند خدا مگر عاجز بود که جز از ضلع او بیافریند، عرض کرد فدای توشوم از چه چیز خلق نمود او را، فرمود خبر داد مرا پدرم از پدرانش که رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود: خدا یتعالی قبضه از خاک را بدست قدرت خود بر گرفت، و آدم را از آن بیافرید و از آن خاک چندی فزون آمد و حوا را از آن بیافرید .

و نیز در آن کتاب بسند حسن از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که چون حضرت حوا از حضرت آدم علیهما السلام بارور گردید و فرزندش بجنش در آمد، بحضرت آدم عرض کرد چیزی در شکم من جنش کند، آدم فرمود آنچه در شکم تو بجنش اندر است نطفه است که از من در رحم تو قرار گرفته است و خدایتعالی از این نطفه خلقی بخواهد آفرید که ما را در وی بیازماید .

پس شیطان نزد حوا آمد و گفت در چه حال باشید گفت فرزندی از آدم در شکم من حرکت همی کند، شیطان گفت اگر نیت کنی که او را عبدالحارث نام سازی پسر خواهد بود و زنده بخواهد ماند و اگر نیت نکنی از پس زائیدن بشش روز خواهد مرد.

حوا از سخن شیطان چیزی بدل اندر افتاد و بآدم باز گفت، آدم فرمود آن خبیث نزد تو بیامد تا تو را فریب دهد سخن اور اقبول مکن، و من امیدوارم که این فرزند برای ما بجای بماند، و خلاف گفته او بعمل بیاید و در نفس آدم نیز از سخن آن ملعون چیزی بهم رسید، پس از حوا فرزندی متولد گردید الی آخر الخبر .

راقم حروف گویدگمان همی رود که پاره کسان نازک خیال را در قرائت اینگونه اخبار که در انظار بیرون از غرابت نیست و سوسه بخاطر اندر افتد و چنان دانند مردمان بصیر را بقرائت پاره اخبار غرابت آثار عنایتی نبایستی رفت و ما نمی گوئیم که این خبر را از دهان مبارك معصوم بشنیدیم که البته بایست بهره فرمودند آما و صدقنا گفت، و نیز بضمانت نمیگیریم که حتماً این خبر و نظایر آن جزء بجزء مقرون بصحت است اما میگوئیم که مورخین معتبر که بعضی با امام علیه السلام قریب العهد بوده اند اغلب این اخبار را مستند بمعصوم داشته و مذکور ساخته اند تا در تواریخ خود بسی حکایات و قصص عجیبه را یاد کرده اند و متون کتب خویشرا بآن بیاراسته اند، و در حکایات حضرت آدم و حوا و اولاد و ذراری ایشان و حور العین یا جان سخن کرده اند و در مسئله شجره منهبه بیانات آورده اند و هیچیک را نفی نکرده اند، بلکه قبول ایشان بر نکول تقدم دارد.

چنانکه ابوالفرج غریغوریوس برامرون طیب ملطی معروف بابن العبری در تاریخ مختصر الدول در باب ثمره منهبه ومدت مکث آدم و حوا علیهما السلام در بهشت دنیا و حکایت قابیل و هابیل و قربانی ایشان در پیشگاه سبحانی بیاناتی دارد که با اخبار مأثوره بسی موافق و مقارن است.

و ابن اثیر در تاریخ الکامل و مسعودی در مروج الذهب و دیگر مورخین و محدثین و حکمای متألهین و عرفای موحدین باین مسائل اشارت کنند، و جز بکتب آسمانی و صحف پیغمبران سبحانی و اخبار ائمه یزدانی متمسک نتوانند شد چنانکه خطب مبارکه امیر المؤمنین و کلمات ائمه معصومین صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین بر این جمله دلالت نماید، راقم حروف در طی کتب احوال ائمه علیهم السلام در اکثر مواضع مذکور داشته است.

و این معنی معین است که بعد از طوفان و غرقه اهل جهان موافق عقاید اغلب اهل ملل و ادیان جز آن زمره معدود که از کشتی فرود شدند کسی نبود که تاریخ نگار و حکایت سپار و از اخبار پیشینیان مستحضر باشد، ناچار هر خبری که از پیش دارند

همه از انبیاء عظام و اوصیای فخام خواهد بود .

و این بیان برای آن است که پاره اشخاص کوتاه نظر ، کوتاه دانش ، چنان همی دانند که هر خبری که بیرون از معیار سلیقت و میزان مدرکات ناقصه ایشان و عقول نارسای این مردم است و با تمام تواریخ عالم متحد نیست ، چندان محل اعتماد نشاید شمرد ، و پاره که چندان سست عقیدت نیستند بر عدم صحت روات حدیث حمل کنند ، و آنانکه عقیدت استوار ندارند بدیگر مطالب محمول دارند که از رکاکت و فصاحتش قابل اشارت نیست .

بدانند که تواریخ در چنین مطالب و مآثر که انتهائی برای آن و اتصال سندی در آن ممکن نیست ، آخر الامر باخبار و احادیث تمسک و استناد جوید ، و اگر جز این باشد یا باید مورخ مدعی علم غیب و مستورات باشد ، یا از روی کذب و دروغ داستانی را بهم پیوسته دارد ، و هر دو بیرون از عادت و رسم مورخین معتبر روزگار است ، پس بهتر آنست که چون بر خبری موثق که بائمه اطهار منسوب است بگذریم بر صحت موکول داریم .

و نیز در آن کتاب از حضرت باقر علیه السلام مرویست که حضرت آدم سلام الله علیه هزار مرتبه پیاده زیارت کعبه آمد ، هفتصد مرتبه برای حج و سیصد مرتبه برای عمره بود .

و هم در آن کتاب بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه منقول است که رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود چون خدایتعالی آدم را بزمین فرستاد باوی فرمان کرد که بدست خود زراعت نماید ، و بعد از بهشت و نعمتهای بهشتی به تعب و کوشش خود بخورد آدم دو بیست سال در مفارقت بهشت ناله و زاری و افغان نمود ، و خدای را سجده برد و سه روز و سه شب سر از سجده برنداشت آنگاه عرض کردای پروردگار من آیا مرا خلق نفرمودی؟ فرمود: خلق کردم عرض کرد: آیا از روح خود در من ند میدی؟ فرمود: دمیدم عرض کرد: آیا مرا در بهشت خود ساکن نکردی؟ فرمود کردم گفت: آیا رحمت تو بر غضب تو در من پیشی نجست؟ فرمود ، آری .

نفر از حورالعین بسوی ایشان بفرستاد، پس هر يك از ایشان را بیکی از پسران خود داد، و چون فرزندان از ایشان پدید شدند، خداوند آن خوریان را باسماں برد، و باین چهار نفر چهار تن از جن تزویج کرد، و از ایشان نسل بهم رسید، پس هر علم و بردباری که در مردم است از آدم است، و هر حسن و جمالی که هست از جهت حور العین است، و هر زشتی صورت و نکوهیدگی سریرت و خوی که در بنی آدم موجود است از جن است.

این حدیث بتقریبی در ذیل احادیث و اخبار سابقه مذکور گشت.

و نیز در آن کتاب از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که چون قاییل را در باره لوزا باها بیل نزاع افتاد، آدم علیه السلام با ایشان امر کرد که هر يك تقدیم قربانی نمایند ایشان رضا دادند، پس پس ها بیل که صاحب گوسفندان بود از بهترین گوسفندان کره و شیری بگرفت، و قاییل که صاحب زراعت بود مقداری از پست تر زراعت خود بگرفت، و هر دو تن بر کوه بر شدند، و هر يك قربانی خود را بر فراز کوه بگذاشتند، پس آتشی فرود گشت و قربانی هاییل را فروخورد، و قربانی قاییل بحال خود بماند.

و آدم علیه السلام در اینوقت نزد ایشان نبود، و بفرمان یزدان بمکه رفته بود تا کعبه را زیارت کند، پس قاییل گفت بعد از آنکه قربانی تو در حضرت یزدانی مقبول و از آن من مردود گردد زندگانی من در سرای امانی نشاید، و تو میخواهی خواهر نیکوی مرا بگیری، و من خواهر زشت تو را بگیرم، پس هاییل آن جواب بگفت که خدایتعالی در قرآن فرموده، و قاییل سنگی بر سر هاییل بزد و او را بکشت.

و هم بسند معتبر از آن حضرت مسطور است که چون دو پس آدم علیه السلام قربانی کردند و از هاییل مقبول شد و از قاییل نشد؛ قابل رارشک و حسد بسیار عارض شد، و پیوسته در کمین او روز می نهاد، و در خلوتها از پی او میرفت تا روزی او را از آدم تنها یافت و بقتل رسانید.

و دیگر در کتاب مسطور از حضرت امام محمد باقر علیه السلام بسند معتبر مرویست که چون آدم علیه السلام از کشته شدن هابیل اطلاع یافت، بسی جزع نمود و بحضرت احدیت شکایت برد، خداوند بآنحضرت وحی فرستاد که من عطا میفرمایم بتو پسر یکی که خلف و عوض ها بیل باشد، پس شیت علیه السلام از حوا متولد گردید، و چون از تولد او هفت روز بر گذشت شیت نام یافت، و خدای بآدم وحی فرستاد که من تو را از دارد نیا بجوار رحمت خویش میبرم و تو وصیت خویش را با بهترین فرزندان که او بخششی است که با تو بخشیدم بگذار، و او را وصی خود گردان، و آنچه از اسامی بتو تعلیم کرده ام بد و تسلیم کن، چه من دوست میدارم که زمین خالی نباشد از عالمی که علم مرا بداند، و بحکم من حکم براند، و او را بر خلق خود حجت گردانم.

اینوقت آدم علیه السلام جمله فرزندان خود را از زن و مردانجمن فرمود و بایشان گفت ای فرزندان من همانا یزدان تعالی مرا وحی فرمود که تو را از این جهان میبرم و مرا فرمان کرد تا وصیت خویش را با بهترین فرزندانم هبة الله که خدایش پسندیده و اختیار فرموده است برای من و شما بعد از من بگذارم، سخن او را بگوش سپارید، و امر او را اطاعت نمائید که او وصی و خلیفه من است بر شما.

فرزندان آدم همه گفتند می شنویم و اطاعت می نمائیم و فرمان او را مخالفت نمی کنیم.

آدم بفرمود تابوتی بساختند و علم خود را و اسماء و وصیت را در آن بگذاشت، و بهبه الله پسر خود فرمود ای هبة الله نگران باش چون من بمردم مرا غسل بده و کفن کن و بر من نماز بگذار، و مرا در قبر جای بده و چون هنگام وفات تو نزدیک شود و آنحالت در خود بیابی از فرزندان خود هر کس نیکوتر و مصاحبش با تو بیشتر و فاضلتر باشد طلب کن و همانگونه وصیت که من با تو گذاشتم، با او بگذار و زمین را بی عالمی از ما اهل بیت مگذار، ای فرزند همانا خدایتعالی مرا بزمین فرستاد و خلیفه خود گردانید در زمین و حجت خود فرمود بر خلق خود، و من تو را حجت خود

گردانیدم بعد از خود در زمین، و تو نباید بدون اینکه حجتی از خدا بر خلق و وصی بعد از خود مقرر داری از جهان بیرون شوی، و بوصی خود تابوت را و آنچه در آن هست بدو تسلیم کن، چنانکه من با تو تسلیم کردم و او را اعلام کن که بزودی از فرزندان من پیغمبری پدید گردد که نامش نوح باشد، و قوم او بطوفان غرق شوند «فمن ركب في فلكه نجا ومن تخلف فلكه غرق» هر کس در کشتی نوح بنشیند از بالای طوفان نجات یابد و هر کس تخلف جوید در بحر هلاکت غرقه گردد، و با وصی خود وصیت کن که تابوت را و آنچه در آن است حفظ نماید، و امر کن او را که چون هنگام وفات او در رسد بهترین فرزندان خود را وصی خود گرداند، و هر وصی وصیت خود را در تابوت گذارد، و هر یکی با دیگری باین امور وصیت نماید، و هر يك از ایشان که نوح علیه السلام را دریابند با او بکشتی سوار شوند و بیاید که تابوت را با هر چه در آن است بکشتی برند، و هیچکس از وی تخلف نوزد.

آنگاه فرموده ای هبة الله وای سایر فرزندان من از قاییل ملعون و اولادش حذر کنید .

«فقد رأيتم ما فعل بأخیکم هاییل فاحذروه وولده لا تناکحوهم ولا تخا لظوهم وکن أنت یا هبة الله و اخوتک فی أعلى الجبل و اعزله وولده ودع الملعون قاییل فی أسفل الجبل».

همانا نگران شدید که چگونه برادر شما هاییل را بکشت پس از وی و فرزندان او بر حذر باشید و با ایشان مواصلت و مخالطت نجوئید و تو با برادران خود در بالای کوه جای گیرید و آن ملعون و فرزندان او را در اسفل جبل گذارید و از وی بر کنار شوید.

و چون روز وفات آدم که خدای او را از بیرون شدن از این سرای فنا خبر داده بود فرارسید حضرت آدم برای بیرون شدن از این عالم آماده گشت و بر خویش مقرر ساخت، و چون ملك الموت نازل شد آدم علیه السلام گفت شهادت میدهم بوحدانیت خداوندیکه او را شريك و انبازی نیست و گواهی میدهم که من بنده خدا و خلیفه او هستم در زمین

با من بأحسان بدایت گرفت .

«و خلقنی بیده لم یخلق خلقاً بیده سوای و نفخ فی من روحه ثم أجمل صورتی ولم یخلق علی خلقی أحداً قبلی»

و مرا بدست قدرت خود بیافرید و جز من هیچ مخلوقی را بدست خود نیافرید و چهره مرا جمیل گردانید و هیچکس را پیش از من بمانند خلقت من خلق نفرمود و ملائکه را بسجد من فرمان کرد اسماء را بجمله با من تعلیم فرمود پس مرا در بهشت خود ساکن گردانید و بهشت را دار قرار من و خانه و توطن من نگردانیده بود و مرا خلق نفرمود مگر برای سکون ورزیدن در زمین برای آنچه خود خواسته بود و اراده نموده بود از تقدیر و تدبیر .

و کفن آدم علیه السلام را با حنوط و بیل جبرئیل از بهشت آورده بود و هفتاد هزار ملك با جبرئیل نازل شده بود که در جنازه آدم حاضر شوند پس هبة الله با معاونت جبرئیل آدم را غسل داد و کفن و حنوط کرد آنگاه جبرئیل با هبة الله گفت پیش بایست و بر پدرت نماز بگذار و بیست و پنج تکبیر بروی بگویی ، و ملائکه قبر آدم را حفر کردند و آدم را بقبر در آوردند .

و هبة الله در میان سایر فرزندان آدم بطاعت الهی قیام نموده و چون هنگام وفات هبة الله فرارسید با پسرش قینان وصیت نهاد و تابوت را باو تسلیم کرد ، پس قینان در میان برادرانش فرزندان آدم بطاعت یزدان قیام ورزیدند ، و چون زمان وفات او نزدیک شد با پسرش مهلائیل وصیت نهاد و تابوت و آنچه در آن بود و وصیت و عظام آدم علیه السلام را بدو سپرد .

و مهلائیل بوصیت او کار کرد، و در مقام اوقیام ورزید ، و بسیرت او برفت ، و چون مهلائیل را هنگام وفات فرارسید، برادر را وصی خویش گردانید و تابوت و آنچه در تابوت بود بدو تسلیم نمود و از نبوت نوح بدو باز گفت ، و چون هنگام جای سپردن بر او نزدیک رسید پسرش اخنوخ را که ادريس باشد وصی گردانید ، و تابوت و هر چه در آن بود بدو سپرد .

ص: 157

و اخنوخ بدان امر قیام ورزید، و چون پایان روزگار اخنوخ نزدیکی گرفت خدا یتعالی بدو وحی فرستاد که من تو را با آسمان بر میبرم تو با پسر خرقائیل وصیت بگذار، اخنوخ بفرمان حق رفتار کرد .

و خرقائیل بوصیت اخنوخ قیام ورزید و چون زمان وفات خرقائیل فرا رسید با پسر خود نوح وصیت نهاد و تابوت را بدو تسلیم فرمود، آن تابوت پیوسته در خدمت نوح علیه السلام بود تا با خود بکشتی برد، و چون هنگام وفات نوح باز آمد با پسرش سام وصیت کرد و تابوت را با آنچه در آن بود بسام تسلیم فرمود.

و دیگر در آن کتاب بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که حضرت آدم علیه السلام پسرش را نزد جبرئیل فرستاد و پیام کرد که مرا از زیت آن درخت زیتون که در فلان موضع است در بهشت طعام بده، جبرئیل فرزند آدم را ملاقات کرد و گفت بسوی پدرت باز شو، همانا وفات یافته است و ما بکارسازی او مأموریم و باید بروی نماز، گذاریم و چون از غسل آدم پیرداختند جبرئیل گفت ای هبة الله پیش بایست و بر پدرت نماز بگذار، پس هبة الله پیش بایستاد و هفتاد و پنج تکبیر بگذاشت، هفتاد تکبیر برای تفضیل آدم، و پنج تکبیر برای سنت .

و فرمود که آدم پیوسته مکه بعبادت خدای مشغول بود، و چون مشیت خدای بقبض روح او علاقه گرفت فریشتگان را بفرستاد تا تختی و حنوطی و کفنی از بهشت بیاوردند، چون حواملائکه را بدید برفت تا در میان ملائکه و فریشتگان حایل شود آدم گفت مرا با رسولان پروردگارم بگذار، پس ملائکه روح پاکش را قبض کردند، و جسدش را بسدر و آب غسل دادند، و برای قبرش لحد مقرر ساختند؛ و گفتند این سنت فرزندان اوست بعد از او .

و عمر آدم نهصد و سی و شش سال بود و در مکه مدفون شد و فاصله میان آدم و نوح علیه السلام هزار و پانصد سال بود .

و نیز در کتاب مذکور باسانید صحیحه از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقول است که خدا یتعالی اسامی پیغمبران و عمرهای ایشان را بحضرت

آدم عرض داد ، چون بنام حضرت داود علیه السلام رسید مدت عمرش را چهل سال یافت عرض کرد پروردگارا چه بسیار کم است عمر داود و چه بسیار است عمر من پروردگارا اگر من از عمر خود سی سال و بروایتی شصت سال بر عمر او بیفزایم آیا ثبت میفرمائی؟ وحی رسید که می افزایم، آدم گفت پس من از عمر خود سی سال یا شصت سال بر عمر داود بیفزودم، پس بر عمر او بیفزای و از عمر من بیفکن خدایتعالی چنان کرد .

و چون زمان زندگانی آدم بیای رسید ملك الموت برای قبض روحش بیامد، آدم گفت ای ملك الموت سی سال یا شصت سال از عمر من بجای مانده ، ملك الموت گفت ای آدم آیا برای فرزند خود داود قرار ندادی، در آن هنگام که تو در وادی و حنا بودی و نامهای پیغمبران و عمرهای ایشان از ذریت تو را بر تو عرض میدادند از عمر خود نینداختی ، آدم گفت بخاطر ندارم ، ملك الموت گفت ای آدم انکار مکن آیا تو سؤال

انکار مکن نکردی از خدا که از عمر تو بیرون کند و بر عمر داود ثبت نماید و خدایت نمود در زیور و محو نمود از ذکر آدم گفت تا بیامد بیاید .

حضرت باقر علیه السلام میفرماید آدم راست میگفت که در خاطر نداشت و فراموش کرده بود ، پس آنروز خدا مقرر فرمود که هر گاه بکسی قرض دهند با معامله کنند و مدتی مقرر دارند نامه ای در این باب بنویسند تا انکار نکنند .

معلوم باد مجلسی میفرماید که چون موافق عقیدت حقه شیعه سهو و نسیان برانبیا جایز نیست، لهذا چنین احادیث و اخبار را بر تقیه باید حمل نمود.

و نیز از این پیش مذکور شد که سی تکبیر بر آدم بگذاشتند ، و در دو حدیث دیگر هفتاد و پنج تکبیر مذکور شد، شاید سی تکبیر محمول بر تقیه و پنج تکبیر محمول بر واجبات و هفتاد تکبیر برای فضیلت حضرت آدم مستحب باشد، چنانکه در ذیل حدیث اشارت رفت .

اری و نیز در آن کتاب بسند معتبر چنانکه از این پیش مذکور شد از حضرت

امام محمد باقر علیه السلام منقول است که قبر حضرت آدم علیه السلام در حرم خداوند تعالی

است .

و دیگر در کتاب مزبور در حدیث موثق از حضرت امام محمد باقر علیه السلام المسطور است که در آن سوی بلاد هند شخصی هست که او را بر پای باز داشته اند و پلاسی بر تن دارد، و ده تن بروی موکل هستند، و چون تنی از آن موکلان بمیرند اهل آن قریه بدل او را بیرون فرستند و مردمان میمیرند و آن ده تن کم نمیشوند، و چون آفتاب طلوع مینماید روی او را بروی آفتاب باز میگردانند، و همچنین پیوسته روی او را مقابل آفتاب میگردانند، تا آفتاب غروب مینماید، و در هوای سرد آب سرد بر روی او میزنند، و در هوای گرم آب گرم بر روی او میزنند وقتی مردی بدو برگذشت و گفت ای بنده خدای تو کیستی؟ آن شخص بآن مرد نظر کرد و گفت یا از تمامت مردم گول، تری یا از همه داناتری، همانا از آغاز جهان تاکنون من اینجا ایستاده ام، و جز تو هیچکس از من نپرسیده است که تو کیستی .

امام علیه السلام فرمود: میگویند او پسر آدم است که برادرش را کشت .

و در حدیث معتبر دیگر از آن حضرت همین مضمون منقول است و در آنجا اشعار فرموده است که خود در آنجا تشریف قدوم داده و اورادیده بودند و از وی سؤال نموده، و در آنجا مذکور است که فصل تابستان در پیرامونش آتش بر افروزند، و در سرمای زمستان آب سر بروی ریزند.

و نیز بسند معتبر از آن حضرت منقول است که شخصی بحضرت رسول خدای صل یالله علیه وآله آمد و عرض کرد یا رسول الله امری عظیم مشاهدت کرده ام، فرمود چه چیز دیدی؟ عرض کرد: مریضی داشتم و برای او آبی نشان دادند از چاه احقاف که مردمان از آن شفا می طلبند، و آن آب در وادی برهوت است، پس مهیای آن کار شدم و مشکی و قدحی برداشتم، چون خواستم از آن آب برگیرم و در مشک ناگاه از آسمان چیزی مانند زنجیر ظاهر شد، و میگفت مرا آب بده که در همین ساعت میمیرم، پس سرفراز کردم و قدح آب را بسوی او داشتم تا او را آب دهم، ناگاه مردی را

ص: 160

بدیدم که زنجیر در گردن داشت، چون برفتم تا قدح را باو دهم کشیده شد تا چشمه آفتاب رسید ، و چون دیگر باره خواستم آب بردارم فرود آمد و همی گفت: العطش العطش مرا آب بده که میمیرم ، چون قدح را بلند کردم کشیده شد تا بچشمه آفتاب آویخته شد ، و سه مرتبه چنین کرد و من مشك را برداشتم و بستم و او را آب ندادم .

رسولخداى صلى الله عليه وآله فرمود: وى قابيل پسر آدم است كه برادرش را كشت و اين است معني قول خداى تعالى «والذين يدعون من دونه لا يستجيبون لهم بشيء إلا كباسط كفيه إلى الماء ليبلغ فاه وما هو ببالغه و ما دعاء الكافرين إلا في ضلال»

يعنى آنانكه ميخوانند بيرون از خداى تعالى خدايان ديگر را ، آن خدايان ايشان را بچيزى استجابت نمى نمايند مگر مانند كسيكه در از كنده باشد دستهايش را بسوى آب براى آنكه بدهان خود برساند و نتواند رسيد و نيست خواندن كافران مگر در گمراهى .

و هم بسند معتبر از آن حضرت منقول است كه چون قابيل پسر آدم را بموى سرش آويخته و او را در چشمه آفتاب ميگردانند، هر كجا كه مى گردد در سرما و گرمای خود تا روز قیامت چون روز قیامت در آید خدا او را باآتش برد.

و بروایت دیگر از آنحضرت پرسیدند كه فرزند آدم حالتش در جهنم چگونه خواهد بود، فرمود: سبحان الله خداى تعالى از آن عادلتر است كه عقوبت دنیا و آخرت را از بهر او فراهم كند.

معلوم باد كه اين حديث مخالف ساير احاديث است و ممكن است كه مراد اين باشد عذاب دنیا برای او سبب تخفيف عذاب آخرت میگردد ، و از اين پس مكالمه طاوس یمانی با حضرت باقر علیه السلام در باب قابيل و هابيل در جای خود مذکور میشود .

و ديگر در معالم العبر از حضرت ابى جعفر عليه السلام مرويست كه خداى تعالى بحضرت آدم عليه السلام وحى فرمود كه من تمامت خير و خوبى ها را بچهار كلمه براى تو

«واحدة منهن لي ، وواحدة لك ، وواحدة فيما بيني وبينك، وواحدة فيما بينك وبين الناس ، فأما التي لي فتعبدني ولا تشرك بي شيئاً، وأما التي لك فأجازيك بعملك أحوج ما تكون إليه ، وأما التي بيني وبينك فعليك الدعاء وعلي الاجابة ، وأما التي بينك وبين الناس فترضى للناس ما ترضى لنفسك »

از آن چهار کلمه یکی از بهر من و یکی از بهر تو و یکی میان من و تو، و یکی ما بین تو و مردمان است، اما آن يك که برای من است این است که مرا پرستش کنی و هیچ چیز را با من انباز نداری، و آنکه برای تست این است که در پاداش عمل تو بآنچه از همه چیز آن نیازمندتری تو را پاداش کنم، و اما آنکه در میان من و توست بر تو است خواندن و بر من است اجابت فرمودن، و آنکه در میان تو و مردمان است این است که برای مردمان رضا دهی، آنچه را که برای خود رضا میدهی .

در کتاب حيوۃ القلوب باسناد صحیحه از حضرت باقر علیه السلام مرویست که فرمود علمی که به آدم نازل شد بالا نرفت و هیچ عالمی نمیرد که علم او برطرف شود، و علم بمیراث میرسد، و زمین هرگز بی عالمی نمیشد، و هر دانائی که بمیرد البته بعد از او عالمی هست که بداند مثل علم او را با برافزون .

مقصود آن است که آن علم که مخصوص به نبی و ولی بود و خدای تعالی به آدم علیه السلام فرستاد دیگر باره بعد از آدم باآسمان برنگشت، چه آن علم راجع باحکام و اسرار الهی و حفظ و بقا و دوام اهل جهان بود، و حافظ آن علم انبیاء عظام و اولیاء فخام هستند، و بعد از آن حضرت نوبت نبوت به پیغمبری و وصی و ولی انتقال یافت تا اکنون که آن امانت نزد ما اهل بیت که اولیای یزدان و خلفای پیغمبر آخر زمانیم رسیده است، و ما به آن کار کنیم و نزد ما وقائم ما تا قیامت باقی خواهد بود .

و از این پیش در ذیل احادیث سابقه باین خبر بتقریبی اشارت رفت - والسلام علی من اتبع الهدی - و در کتاب احوال امام زین العابدین علیه السلام راقم حروف پاره حالات آدم علیه السلام و اولادش را مذکور نمود .

ذکر بعضی احادیث و اخباری که از حضرت امام محمد باقر در احوال حضرت ادریس علیهما السلام مأثور است

در کتاب حیات القلوب و بحار از جناب امام محمد باقر علیه السلام مأثور است که بدایت نبوت حضرت ادریس سلام الله علیه چنان بود که در زمان آن جناب شهریاری جبار بود، روزی بعزم سیر و گشت سوار شد و بزمنی سبز و خرم و خوش آیند که ملك يك تن از رافضیان بود یعنی مؤمنان خالص که ترك دین باطل کرده و از اهل آن بیزاری می جستند، بگذشت، و آن زمین در نظر پادشاه خوش افتاد، از وزرای پیشگاه پرسش گرفت که این زمین از آن کیست، گفتند از آن بنده ای از بندگان پادشاه که فلان شخص رافضی است پادشاه او را بطلبید و زمین را از وی بخواست، در جواب گفت عیال من از تو باین زمین نیازمند ترند، پادشاه گفت بمن بفروش قیمتش را میدهم گفت نه می بخشم و نه میفروشم، نام این زمین را فروگذار، شهریار در خشم شد و دیگرگون و غمناک و اندیشه مند گشت و با اهل خود باز شد.

و او را زنی از ارقه بود که سخت آن زن را دوست میداشت، و در کارها با وی بمشورت میرفت، چون پادشاه در مجلس خود استقرار گرفت، زن را بخواست؛ تا بمشورت سخن کند، چون زن پادشاه را در نهایت غضب دید پرسش نمود ای پادشاه تورا داعیه چیست که اینگونه خشم و غضب در تو می نگرم.

شهریار داستان زمین را بدو بگذاشت و آنچه بصاحبان زمین گفته و آنچه از ایشان پاسخ بشنیده بود بدو بازگفت.

زن گفت ای پادشاه اندوه مخور چه غم و غضب برای کسی است که نیروی تغییر و انتقام نداشته باشد، و اگر نمیخواهی بدون حجتی او را بقتل برسانی من در قتل او تدبیری از بهر تو بیندیشم تا زمین بدست تو در آید و در نزد اهالی مملکت خویش معذور باشی، پادشاه گفت آن تدبیر کدام است، گفت جماعتی از ارقه را که اصحاب من هستند میفرستم او را بیاورند و در خدمت تو گواهی دهند که وی از دین تو

بیزاری جسته است ، لاجرم، برای تو کشتن او و گرفتن زمین او جایز می شود ، پادشاه گفت چنین کن و آن زن را یارانی چند از ازارقه بودند که برکیش آن زن بودند ، و کشتن رافضیان از مؤمنان را جایز می شمردند ، پس آن زن ایشان را طلب کرد و نزد پادشاه بیامدند و گواهی دادند که آنمرد رافضی است و از دین و آئین سلطان تبری جسته است ، پادشاه باین دست آویز او را بکشت و زمینش را برد .

و خدای تعالی بر اینکار خشمناک شد و ادریس را وحی فرمود که نزد آن جبار شو و با او بگویی بهمان راضی نشدی که بنده مرا بدون جهت بکشتی تا زمین او را نیز برای خود گرفتی ، و عیال او را نیازمند و گرسنه گذاشتی ، سوگند بعزت خودم که در قیامت انتقام او را از تو باز کشم ، و در این جهان سلطنت را از تو سلب کنم و شهر تو را ویران گردانم ، وعزت تو را به ذلت برگردانم ، و گوشت زن تو را بخورد سگان دهم ، آیا حلم من تو را ای آزمایش یافته مغرور ساخت .

پس حضرت ادریس بر پادشاه درآمد، و این هنگام پادشاه در مجلس خود نشسته و اصحابش در اطرافش جلوس کرده بودند، با پادشاه گفت ای جبار همانا من رسول پروردگارم بسوی تو و رسالت خود بتمامت بگذاشت .

آن جبار بر آن حضرت گفت از مجلس من بیرون شو که جان از دست من بیرون نخواهی برد ، آنگاه زنش را طلب کرد و رسالت ادریس را با او بیان نمود زن گفت از رسالت خدای ادریس مترس همانا من کسی را بفرستم تا ادریس را بقتل رساند و رسالت خدای و آنچه بتو پیام آورده باطل شود ، پادشاه گفت این کار به پای گذار .

و حضرت ادریس را اصحابی چند از رافضیان مؤمنان بودند که در مجلسش انجمن می شدند و در خدمتش مأنوس بودند و آنحضرت نیز با ایشان مؤانست میورزید ، پس ایشان را از وحی خدای تعالی و رسالتی که بآن جبار کرده بود بیگاهانید، ایشان از ادریس و کشته شدن او بترسیدند .

و آن زن چهل تن از ارقه را بفرستاد تا ادریس را شهید نمایند ، چون

آن جماعت به آن مکان که ادریس با یاران خود می نشست بیامدند و آن حضرت را نیافتند و بازگشتند، و از آنطرف اصحاب بدانستند که آن گروه به آهنک قتل آن حضرت بیامده بودند متفرق شدند و ادریس را در یافتند و عرض کردند بر حذر باش که این جبار نابکار آهنک کشتن تو را دارد، و امروز چهل تن از ارقه را برای قتل تو بفرستاده بود از این شهر بیرون شو.

و آنحضرت در همانروز با جماعتی از یاران خود از آن شهر بیرون شد، و چون هنگام سحرگاهان در آمد در پیشگاه قاضی الحاجات مناجات کرد و عرضکرد پروردگارا مرا بسوی جباری بفرستادی و من رسالت تو را بگذاشتم و مرا بکشتن تهدید نمود و اینک به آهنک قتل من بر آمده اگر بر من دست یابد مرا بکشد.

خدای تعالی با ادریس وحی فرستاد که از شهر بیرون شو و بکناری برو و مرا با او بگذار که بعزت خودم سوگند که امر خود را دروی جاری گردانم، و گفته تو و رسالت تو را در حق اوراست بیاورم.

ادریس عرض کرد پروردگارا حاجتی دارم، فرمود سؤال کن تا عطا کنم ادریس عرض کرد مسئلت من آن است که باران بآن شهر و نواحی و حوالی آنشهر نباری، تا من خواستار شوم که بیاری، خدایتعالی فرمود ای ادریس شهر ایشان خراب میشود و مردمش بگرسنگی و مشقت مبتلا میشوند، ادریس عرض کرد هرچه میشود مسئلت من اینست، خدا فرمود هر چه مسئلت کردی بتو عنایت فرمودم و باران با ایشان نمیفرستم تا از من سؤال کنی و من در وفای بعهد از همه کس سزاوارترم.

این هنگام حضرت ادریس یاران خود را بآنچه از خدای مسئلت کرده بود.

در منع باران از ایشان و از آنچه خدای بدو وحی فرمود خبر داد و گفت ایگروه مؤمنان از این شهر بشهرهای دیگر بیرون روید، پس ایشان بیرون رفتند و شماره ایشان بیست نفر بود، و در شهرها پراکنده شدند، و در بلدان و امصار خبر ادریس و مسئلت او در حضرت یزدان شایع گردید، و ادریس علیه السلام بغاریکه در کوهی رفیع بود برفت و پنهان گشت، و خدایتعالی فرشته ای را بفرستاد و بروی موکل ساخت

و بهر شب برای او طعام میآورد و روزها بروزه بود.

و خدا یتعالی سلطنت آن جبار را سلب کرد و او را بکشت و شهرش را ویران و گوشت زنش را خوراک سگان فرمود و این جمله بسبب غضب خدا یتعالی برای آن مومن بود.

و در آن شهر جباری دیگر بمعصیت برخاست پس بیست سال بعد از بیرن رفتن ادریس علیه السلام بزبستند و یقظه باران برایشان نبارید، و آن جماعت سخت در مشقت افتادند و حالت ایشان بد شد، و از شهرهای دور آذوقه همی آوردند.

و چون کار برایشان بسیار دشوار گشت با یکدیگر گفتند که این بلا که ما را فرو گرفته است بسبب آن باشد که ادریس از خدای خواسته است که تا او سؤال نکند باران از آسمان نبارد، و از ما پنهان شده و حالش را نمیدانیم و خدا بما رحیم تر است از او پس جملگی اندیشه بر آن نهادند که بحضرت احدیت بتوبت و انابت روند، و بدعا و تضرع و استغاثه پردازند و مسئلت نمایند که باران آسمان برایشان و حوالی آن شهر ببارد؛ پس پلاسها برتن بیار استند، و بر روی خاکستر بایستادند، و خاک بر سر هم ریختند، و بحضرت خدای بتوبه و استغفار وزاری و تضرع بازگشت نمودند.

تا خدا یتعالی بادریس وحی فرستاد که ای ادریس اهل شهر تو بسوی من صدا بگریه و توبه و استغفار و تضرع بلند کردند، و منم خداوند رحمن و رحیم توبه را قبول میفرمایم و از گناه عفو مینمایم و برایشان ترحم نمودم، و اکنون جز آن مسئلت که تو نموده بودی که تا از من خواستار نشوی باران برایشان نبارم هیچ چیز مانع اجابت مسئول ایشان نیست، پس ای ادریس از من بخواه تا باران بفرستم ادریس عرض کرد خداوندا سؤال نمیکنم، خدایتعالی فرمود ای ادریس سؤال کن، عرض کرد نمیکنم.

پس خدایتعالی بآن فرشته که مأمور بود هر شب برای ادریس طعام ببرد وحی فرمود که طعام را از ادریس حبس کن و برای او مبر چون شام شد طعام نرسید، ادریس محزون و گرسنه ماند و شکیبائی نمود، چون روز دوم طعام نرسید گرسنگی و اندوهش عظیم و صبرش اندک شد، و مناجات کرد پروردگارا روزی مرا از آن پیش

که جانم را بگیری بازداستی .

خداوند بدو وحی کرد ای ادریس سه شبانه روز طعام تو را حبس کردم بجزع ، آمدی و جزع نمیکنی و پروا نداری از گرسنگی و مشقت اهل شهر خود در مدت بیست سال ؛ و من از تو خواستم که ایشان در مشقت هستند و من برایشان رحم کرده ام از من بخواه تا باران برایشان بفرستم، مسئلت نکردی ، و بر ایشان بخل ورزیدی که سئوال نمائی ، و من گرسنگی را بتو بچشانیدم و شکیبائی تو اندک شد و جزعت ظاهر گردید از این غار بزیر آی و برای خود طلب معاش کن چه من تو را بخود گذاشتم تا چاره روزی خود را بنمائی و طلب کنی .

ادریس از غار بزیر آمد تادفع جوع را در طلب خوردنی برآید، چون نزدیک بشهر رسید نگران دخانی گردید که از پاره سراها بالا میرود ، بدانسوی روی نهاد و درون خانه رفت و نظر کرد پیرزالی دو گرده نان را تنک گرفته بر روی آتش افکنده است گفت این مرا طعام بده که از زحمت جوع بیطاعت شده ام ، آنزن گفت ای بنده خدای همانا نفرین ادریس نانی برای ما بجای نگذاشته است که دیگر کس را بخورانیم ، و سوگند بخورد که بیرون از این دو گرده نان مالک هیچ نیستم و گفت براه خویش رو، و از غیر از مردم این شهر طلب طعام کن .

ادریس گفت آنقدر طعام بمن بده که جان خود را بآن نگاه بدارم و پایم را نیروی رفتار پدیدار گردد تا در طلب معاش بروم .

زن گفت این دو گرده نان بیش نیست یکی از آن من باشد و آن يك از آن پسر، اگر قوت خویش با تو گذارم جان از تن فرو سپارم ، و اگر قوت پسر خویش با تو سپارم جان از کالبد فرو گذارد، و از این برافزون چیزی در اینجا نیست که ترا دهم .

ادریس گفت پسر تو کوچک است و نیمي از يك گرده نانش کافی است، و نیمي دیگر نیز مرا کافی است که بآن زنده بمانم و من و او هر دو بيك گرده نان اکتفا میتوانیم نمود ، پس آنزن گرده نان خود را بخورد و گرده نان پسر را در میان او

و ادريس قسمت کرد و چون آن پسر نگران شد که ادريس از قسمت او ميخورد چندان اضطراب نمود تا بمرد، مادرش گفت ای بنده خدا فرزند مرا کشتی، ادريس عليه السلام گفت این جزع بگذار که من باذن حضرت پروردگار هم اکنون او را زنده ميکنم پس دو بازوی پسر را بدو دست مبارك بگرفت و فرمود ای روحی که از بدن این پسر بیرون شده باذن خدا بتن او بازگرد، منم ادريس پیغمبر، و روح آن طفل باذن یزدان بدو برگشت.

چون آنزن سخن ادريس را بشنید و پسرش را بعد از مردن زنده دید گفت گواهی میدهم که تو ادريس پیغمبری، آنگاه از خانه بیرون شد و در میان شهر بصدای بلند فریاد کرد بشارت باد شمارا بگشایش همانا ادريس بشهر شما آمده است.

و ادريس برفت و در موضعی که شهر آن جبار اول بود بر فراز تلی فرونشست و گروهی از مردم شهر نزد او فراهم شدند و گفتند ای ادريس آیا بر ما رحم نکردی، در این بیست سال که ما بمشقت و تعب و گرسنگی روز ميگذاشتیم اکنون خدایرا بخوان تا بر ما باران بیارد.

ادريس فرمود: تا این پادشاه جبار و تمامت اهل شهر شما پیاده با پایهای برهنه نیائید و از من سؤال نکنید تا دعا کنم دعا نمیکنم، چون آن جبار آن سخن را بشنید، چهل آن را بفرستاد تا ادريس را نزد او حاضر نمایند، چون بخدمت ادريس پیامدند گفتند ما را جبار بفرستاد تا تو را بنزد او بریم، ادريس بر آنها نفرین کرد تا بجمله بمردند، چون این خبر به جبار رسید پانصد نفر را به احضار او رهسپار داشت، چون پیامدند و کیفیت را با ادريس باز گفتند ادريس گفت با این چهل تن بنگرید که چگونه بجمله بمردند اگر باز نشوید شما را نیز چنین کنم.

گفتند ای ادريس در مدت بیست سال ما را از گرسنگی بکشتی و اکنون نفرین بمرك میکنی، آیا بتو رحم نباشد.

گفت من بنزد آن جبار نمیروم و دعای باران نمیکنم تا جبار شما با جمیع اهل شهر شما پیاده و پای برهنه نزد من بیایند، پس آنگروه نزد آن جبار پیامدند.

و سخن ادریس را بگفتند و از وی التماس کردند که با مردم شهر پیاده و برهنه پای بنزد ادریس برود تا آنحضرت دعا نماید.

پس بجمله بیامدند و با خضوع و شکستگی نزد ادریس بایستادند و خواستار شدند که ادریس خدایرا بخواند تا بایشان باران بیارد ادریس پذیرفتار شد و از خداوند بخواست که بر آن شهر و نواحی آن باران بفرستد ، این هنگام ابری بر فراز سر ایشان غران شد و رعد و برق نمودار گشت، و در هما نساعت چنان باران شدید بیارید که گمان بردند غرق خواهند شد ، و هرچه زودتر خود را بخانهای خود رسانیدند .

معلوم باد که چون عصمت انبیاء علیهم السلام بدلائل عدیده صحیحه معتبره مبرهن و معین است ، لاجرم گوئیم امر خدایتعالی ادریس را بدعای باران باید نه برسبیل حتم و وجوب باشد، بلکه برسبیل تخییر و استحباب بوده باشد ، و غرض آنحضرت از تأخیر دعا نمودن و طلب کردن قوم را بر آنحالت تذلل نه از برای طلب رفعت دنیوی و انتقام کشیدن، نه بدلالت غضب نفسانی است، بلکه غضب مقربان درگاه الهی برار باب معاصی برای خدایتعالی است، و بسا باشد که ایشان از شدت محبت الهی با آنان که از اوامر و نواهی الهی تمرد ورزند بیشتر از حضرت احدیت در غضب شوند و چون وسعت رحمت و عظمت و حلم خدائی را ندارند تاب مشاهده مخالفت پروردگار خود را نمی توانند با اینکه اینها نیز عین شفقت و عطوفت بود که نسبت بآنقوم ظاهر میشد ، تا متنبه شوند ، و دیگر در مقام طغیان و عصیان و فساد کفران بر نیایند ، و مستحق عذاب و عقوبت خداوند نگردند .

و دیگر در کتاب حیات القلوب پسند معتبر از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه مسطور است که رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود که فریشته ای از فرشتگان را در حضرت یزدان منزلتی بود و خدا یتعالی او را بسبب تقصیری بزمین فرستاد آن ملک بحضرت ادریس آمد و عرض کرد در حضرت پروردگار خویش در حق من شفاعت کن حضرت ادریس سه روز بدون اینکه افطار نماید روزه بداشت و سه شب عبادت کرد بدون اینکه مانده شود و سستی بورزد، آنگاه در سحرگاهان در حضرت خداوند سبحان شفاعت آن ملک زیان

گشود ، خدايتعالی آن فرشته را رخصت داد تا باآسمان بر شود .

چون آنملك خواست باآسمان برود با ادریس گفت همیخواهم در ازای این نعمت که از تو بمن رسید ترا مکافات نمایم، حاجتی از من بجوی تا بتقدیم رسانم ، فرمود حاجت من این است که ملك الموت را با من بنمائی شاید با او مأنوس شوم ، چه بایاد او هیچ نعمت بر من گوارا نگرود.

پس آن ملك بالهای خود را برگشود و گفت سوار شو و ادریس را باآسمان بالا برد و ملك الموت را در آسمان اول طلب کرد، گفتند بالارفته است ، پس ادریس را بالا برد تا در میان آسمان چهارم و پنجم ملك الموت را بدید و با عزرائیل گفت از چه روی ترش کرده ای؟ گفت : بتعجب اندرم، زیرا که در زیر عرش بودم و خدايتعالی مرا امر فرمود که روح ادریس را در میان آسمان چهارم و پنجم قبض نمایم، چون ادریس این سخن را بشنید بر خود بلرزید و از بال ملك بیفتاد، و ملك الموت در همانجا روح او را قبض نمود، چنانکه خدايتعالی میفرماید(و اذکر فی الكتاب ادریس إنه کان صدیقاً نبیاً* و رفعناه مکاناً علیاً).

سید ابن طاوس در کتاب سعد السعود مذکور فرموده است که در صحف ادریس علیه السلام یافتیم که نزدیک است مرك بر تو نزول گیرد، و بلا وانین تو شدید شود، و جبین تو خوي گیرد، و لبهایت کشیده گردد و زبانت شکسته شود و آب دهانت خشک آید، و سفیدی جبینت بسیاهی غالب گردد، و دهانت کف کند، و تمامت اندامت بلرزه اندر آید، و شدتها و تلخیها و دشواریهای مرگ بر تو فرود آید، و هر چند تورا آواز کنند نشنوی و در میان خود و اهل خود مرداری افتاده گردی، و مردیگران را عبرت باشی، پس عبرت بگیر از معانی مرك که البته بتو نازل خواهد شد، و هر زندگی و روزگاری هر چند در از گردد بزودی فنا گیرد، زیرا که آنچه آمدنی است.

نزدیک است و بدانکه مرك از احوال روز قیامت که بعد از مرگ در آید آسان تر است.

و در جای دیگر از صحف نوشته است که بیقین بدانید که پرهیزکاری از معاصی خدا حکمت کبری و نعمت عظمی و سببی است خواننده بسوی خیر و گشاینده

ابواب خیر و فهم و عقل، زیرا که چون یزدان تعالی بندگانش را دوست داشت عقل را بایشان بخشید و مخصوص فرمود پیغمبران و دوستانش را بروح القدس، پس گشودند از برای مردمان پردها از اسرار دیانت و حقایق حکمت تا ترک نمایند گمراهی را و متابعت نمایند رشد و صلاح را، تا در نفس ایشان قرار گیرد، چه خداوند ایشان از آن بزرگتر است که افکار بر او احاطه کند، یا ابصار او را در یابد، یا حقیقت حال او را تحصیل نماید او هام، یا تحدید کند او را احوال، همانا خدای تعالی بعلم و قدرت خود بر همه چیز احاطه کرده است، و همه چیز را چنانکه خواهد تدبیر فرماید، و بکارهای او پی نمیتوان برد و غرضهای او را نمیتوان دریافت، و اندازه و اعتبار بروی واقع نشود، و فطانت و تفسیر و توانائی آفریدگان بشناخت ذات او منتهی نگردد.

و در جای دیگر فرموده است در اکثر اوقات پروردگار را بخوانید، و در خواندن خدای با یکدیگر یاری کنید، چه خدای چون شمارا مددکار و یاور یکدیگر بدانند، دعای شمارا مستجاب میکند، و حاجات شما را بر میآورد، و شما را بآرزوهای خویشتن نایل میگردداند و از خزینهای خود که هرگز فانی نمیشوند عطای خود را بر شما میریزد.

و در جای دیگر فرموده است که چون بروزه اندر شوید نفوس خویشتن را از هر چرکی و نجاستی پاک دارید و با دلهای خالص صاف و منزه از افکار ناخوب و خیالات ناستوده برای خدا روزه بدارید بدرستی که خداوند حبس میفرماید دلهای آلوده، و نیتهای مشوب را، و باید چنانکه دهانهای شما از خوردن بروزه اندر است، اعضا و جوارح شما از گناهان بروزه باشد، چه خدایتعالی بهمان راضی نمیشود از شما که فقط از خوردن بروزه اندر باشید بلکه باید از تمامت قبایح و معاصی و بدیها روزه باشید.

و چون در نماز اندر شوید خاطرها و فکرهای خود را بنماز بگردانید، و در حضرت خدای متعال با تضرع و توسل تمام و دعای خوش باشید، و حاجات و منافع و مصالح خود را با خضوع و خشوع و شکستگی و خاکساری طلب کنید.

و چون بسجده روید افکار دنیائی و خیالات ناخوب را و کردهای ناشایسته را از خود دور دارید ، و مکر و نیرنگ و خوردن حرام و تعدی و ستمرانی و کینه را در خاطر مسپارید ، و این صفات نکوهیده را از خود بیفکنید .

و در هر روز سه وقت نماز واجبی را بجای آورید، در بامداد و عددش هشت سوره است و در هر سوره سه سجده باید کرد سه تسبیح و در نیمه روز پنج سوره ، و هنگام فروکشیدن آفتاب پنج سوره با سجدههای آن اینها است آن نمازها که بر شما واجب است و هر که از این برافزون بنافله گذارد ثوابش با خداست .

معلوم باد که اگر اختلافی در پاره احادیث با احادیث دیگر پدید گردد یا آنچه مورخین نگاشته اند بینونتی مشهود آید ، باراقم حروف سخنی نیست چه وظیفه او در این موارد نقل اخبار معصوم علیه السلام است نه اجتهاد در آن ، و تطابق با دیگر احادیث و اخبار مأثوره.

ذکر اخبار و احادیثی که از حضرت امام محمد باقر در باب حضرت نوح علیهما السلام مأثور است

در حیات القلوب و بحار بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که شریعت نوح علیه السلام آن بود که خدایا به یگانگی و اخلاص عبادت کنند ، و ترك کنند آنچه شریک و همانند پروردگار نموده اند، و این فطرتی است که خدایتعالی همه را بر این خلق کرده است، و پیمان گرفت از نوح و دیگر پیغمبران که خدایا بپرستند ، و با او شرک نیاورند ، و امر فرمود او را بنماز و امر و نهی و حلال و حرام و در شریعت و احکام حدود و میراث نبود، پس نهصد و پنجاه سال در میان ایشان بماند که ایشان را پنهان و آشکارا دعوت میفرمود .

پس چون از قبول دعوت ابا و امتناع و طغیان ورزیدند ، نوح عرض کرد پروردگارا من مغلوب هستم انتقام مرا بکش، خدای بدو وحی کرد که از قوم تو جز آنها که ایمان آورده اند کسی با تو نمیگردد، از کردهای ایشان اندوهگین مباش

از این‌روی چون حضرت نوح برایشان نفرین میفرمود گفت: فرزند نمی آورند مگر فاجران و کافران یعنی این علم نوح بر اولاد و اعقاب ایشان از آن بود که خدایتعالی بدو از آن پیش خبر داده بود، چنانکه در خبر دیگر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام در سبب این امر حدیثی مسطور شده است.

و دیگر در کتاب مسطور از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه مذکور است که نوح علیه السلام از کشتی فرود آمد درختها در زمین بکاشت، درخت خرما نیز در میان آنها بکاشت، و باهل خود برگشت، شیطان ملعون بیامد و درخت خرما را بکند، چون نوح بازگشت درخت خرما را نیافت، و شیطان را نزد اشجار ایستاده دید، در اینحال جبرئیل بیامد و با نوح خبر داد که شیطان درخت خرما را کنده است، نوح بشیطان فرمود از چه روی درخت خرما را بکندی، چه از این درختها که بکاشته ام هیچیک را از درخت خرما بیشتر دوست نمیدارم، سوگند باخدای ترک نمیکنم آنرا تا بکارم، ابلیس گفت هر گاه بکاری من میکنم، برای من نصیبی در آن مقرر دار تا نکنم.

نوح علیه السلام ثلث از بهرش قرار داد شیطان راضی نشد، نوح نصف از برایش قرارداد و او راضی نشد، و نوح نیز بر آن بیفزود جبرئیل بنوح علیه السلام گفت ای پیغمبر خدای احسان کن چه نیکی کردن از تو است نوح بدانست که خدایتعالی او را در اینجا سلطنتی قرار داده است پس دو ثلث از برای او قرار داد و باین سبب مقرر شد که عصیر را بگیرند و بجوشانند و تا دو ثلث آن که بهره شیطان میباشد نرود حلال نشود.

و نیز در آن کتاب بسند معتبر از حضرت باقر صلوات الله وسلامه علیه مرویستکه چون حضرت نوح علیه السلام بر قوم خود نفرین فرمود ایشان غرق شدند، شیطان بخدمت آنحضرت آمد و عرض کرد ترا بر من نعمتی است که همیخواهم تو را بر آن نعمت پاداش، نمایم فرمود بگوی آن نعمت چیست؟ گفت آن است که بر قوم خود نفرین کردی و ایشان را غرق ساختی و کسی نماند که من او را گمراه کنم؛ از این‌روی براح اندرم تا قرن دیگر بهم رسند و آنها را گمراه نمایم فرمود: مکافات تو چیست؟

عرض کرد: در سه موطن مرا یاد کن چه نزدیکترین احوال من بسوی بندگان وقتی است که در یکی از این سه حال باشد: چون در حال غضب و خشم باشی مرا یاد کن و چون در میان دو تن حکومت فرمائی بیاد من اندر آی، و چون بازنی در مکانی خلوت باشی که ثالثی باشما نباشد مرا از خاطر فرومگذار یعنی در چنین مواقع از شر وسوسه من بخداوند پناهنده باش چه نفس سرکش چنان مستولی شود که وسوسه مرا پذیره گردند و از خدای نپرهیزند و از این پیش باین تقریب حدیثی مذکور شد .

و دیگر در آن کتاب بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه منقول است در تفسیر قول خدایتعالی که ایمان نیاورند با نوح مگر اندکی که: هشت نفر بودند.

راقم حروف گوید شاید فرزند و فرزند زادگان خودش از بیگانگان همین قدر ایمان آورده باشند و با آنها هشتاد تن میشده اند.

و دیگر در کتاب مزبور از آن حضرت ذی منقبت مسطور است که حیض نجاستی است که خدایتعالی زنان را بآن مبتلا گردانیده است، و در زمان نوح علیه السلام زنها در سالی يك مره حیض میشدند، تا گاهی که در آن هنگام هفتصدتن از زنان از پردهای خویش بیرون شدند و جامه های معصفر برتن بیار استند، و خود را بزبورها آرایش دادند و در شهرها پراکنده شدند، و در مجلس رجال حاضر می گشتند و با ایشان در اعیاد جمع میشدند، و در صفوف ایشان می نشستند .

پس خداوند مبتلا فرمود خصوصاً زنان بدکردار را با آنکه در هر ماه يك حیض میدیدند، از آن پس ایشان را از میان مردم بیرون کردند، و آنجماعت بحیض خود مشغول شدند، و بسبب زیادتی خون حیض شهوت ایشان شکسته شد، و دیگر زنها بعبادت مقرره بهر سال یکمرتبه خون میدیدند تا چنان شد که بهمدیگر ممزوج شدند و چون آنها که در هر ماه حیض میدیدند حیضشان صافی تر و مستقیم تر بود، و از ایشان بیشتر فرزند بهم میرسید، و از غیر ایشان کمتر مولود پدید میآمد از اینروى آنها که هر ماه يك حیض میدیدند بسیار شدند، و آنها که هر سال حیض میشدند

کمتز شدند.

و دیگر در کتاب مسطور از آن حضرت علیه السلام و حضرت صادق صلوات الله علیه منقول است که در تفسیر این آیه شریفه که خدایتعالی در صفت نوح فرموده است «إِنَّه کان عبداً شکوراً» یعنی بتحقیق که نوح بود بنده بسیار شکر کننده، فرمودند: که آن حضرت را باین علت عبد شکور نامیدند که در هر صبح و شام این دعا را قرائت میفرمود.

«اللهم إني أشهدك أنه ما أصبح وأمسي بي من نعمة أو عافية في دين أو دنياً فممنك، وحدك لا شريك لك، لك الحمد بها على ولك الشكر بها على حتى ترضى وبعد الرضا».

و در لفظ این دعا اختلاف قلیلی در روایات وارد است که علامه مجلسی علیه الرحمه در کتاب مستطاب بحار الانوار بیان فرموده است.

ذکر احادیث و اخباریکه از حضرت باقر در احوال هود و صالح علیهم السلام وارد است

در کتاب حیات القلوب از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که خدای را خانه بادی میباشند که بر آن قفل برزده اند، اگر آن قفل را بر گشایند آنچه در میان آسمان و زمین است بهوا برود و نابود گردد، و از آن باد بر قوم عاد فرستاده نشده است مگر بقدر انگشتی، و هود و صالح و شعیب و اسماعیل و محمد صلی الله علیه و آله و علیهم بعربی سخن میکردند.

و در حدیث دیگر از آن حضرت منقول است که قوم هود چندان بلند بالا بودند که مانند درخت خرما بسیار بلند بودند، یکی از آن مردم دست برکوهی می انداخت و قطعه ای از آن را میکند.

و دیگر در کتاب مسطور بسند حسن از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مذکور است که رسول خدای صلی الله علیه و آله از جبرئیل از کیفیت هلاکت قوم صالح سلام الله علیه سؤال فرمود، جبرئیل عرض کرد با محمد هما نا صالح علیه السلام در سن شانزده سالگی مبعوث

ص: 175

شد و چندان در میان قوم خود بماند تا عمرش بصد سال پیوست، و آن جماعت در هیچ چیز آن حضرت را اجابت نمیکردند، و هفتاد بت داشتند که بیرون از حضرت احدیت عبادت میکردند.

چون حضرت صالح اینحال از ایشان مشاهده فرمود گفت ای قوم من از شانزده سالگی بشما مبعوث شدم و اکنون یکصد و بیست ساله ام دو چیز را بر شما عرض میدهم اگر خواهید سؤال کنید از من تا سؤال کنم از خدا تا آنچه سؤال کرده اید خداوند مستجاب فرماید، و اگر خواهید من سؤال کنم از خدایان شما اگر آنچه سؤال کردم اجابت نمودند از میان شما بیرون و بدیگر سوی میروم، چه من از شما بملال آمده ام و شما از من دلتنگ شدید، گفتند ای صالح بانصاف آمدی.

پس روزی میعاد نهادند که بصحرا بیرون شوند، و در روز موعود آن قوم گمراه بتهای خود را بصحرا بیرون بردند، و طعام و شراب خود را کشیدند و خوردند و آشامیدند، چون فراغت یافتند حضرت صالح را طلب ساختند و گفتند: ای صالح سؤال کن، آنحضرت نزد بت بزرگ ایشان آمد و پرسید نام این بت چیست ایشان نامش را معروض داشتند، صالح بآن نام آن بت را بخواند و از بت جوابی نرسید، صالح فرمود از چه روی جواب نمیگوید، گفتند دیگر بیا بخوان از آن هم جوابی نرسید، و بر اینگونه تمامت اصنام را بنامهای ایشان بخواند و هیچیک جواب نگفتند.

این هنگام آنحضرت با جماعت فرمود ای قوم نگران شدید که من جمله خدایان شما را بخواندم و از هیچیک با من پاسخ نرسید، اکنون شما از من خواستار شوید تا من از خدای خود بخواهم تا در ساعت شمارا اجابت فرماید.

آن جماعت روی باصنام آوردند و گفتند از چه روی جواب صالح را نگفتید هیچ پاسخی از آنها ظاهر نشد، گفتند ای صالح از مادور شو و ما را بخدایان خود بگذار، چون آنحضرت دور شد آنجماعت فرشها و ظرفها را بیفکنند و در پیش آن بتها در خاك بغلطیدند و گفتند اگر امروز جواب صالح را نمیگوئید ما رسوا میشویم.

آنگاه گفتند ای صالح بیا و سؤال کن تا جواب بگویند، آن حضرت يك يك را ندا کرد و از هیچیک جوابی نرسید.

صالح فرمود ای قوم روز برفت و از ایشان بمن جواب نرسید اکنون از من سؤال کنید و مستدعی گردید تا از خدای خود مسئلت نمایم تا در همین ساعت شمارا اجابت فرماید.

آنجماعت از میان خود هفتاد کس از برگزیدگان و سرکردگان و بزرگان خویش را انتخاب کردند، ایشان گفتند ای صالح ما از تو سؤال می کنیم، فرمود این قوم بجزمله بشما راضی باشند؟ گفتند آری، قوم گفتند اگر این جماعت تو را اجابت کنند مانیز تو را پذیرفتار شویم.

آن هفتاد تن گفتند ای صالح ما از تو سؤال مینمائیم اگر پروردگار تو اجابت نمود ما را، مانورا اجابت و اطاعت کنیم و تمامت اهل شهرها بمتابعت تو روند، صالح فرمود آنچه میخواهید از من سؤال کنید ایشان بکوهی که در نزدیکی ایشان بود اشارت کردند و گفتند ای صالح بیا تا نزدیک این کوه شویم، تا در آنجا سؤال نمائیم.

چون نزدیک کوه شدند عرض کردند ای صالح از پروردگار خویش بخواه که هم در این ساعت از این کوه شتر سرخ موئی ماده که بسیار سرخ و پرکړک و ده ماهه آبستن باشد و از پهلوی تا پهلوی دیگرش يك ميل یعنی ثلث فرسخ باشد بیرون بیاورد.

صالح فرمود از من چیزی بخواستید که بر پروردگار من بسیار سهل و آسان است پس از خدای مسئلت کرد و در همان ساعت کوه بر شکافت و بانکی عظیم ظاهر شد که نزدیک بود از شدت آن عقلها پرواز گیرد، و آن کوه مانند زنی که در هنگام وضع حمل اضطراب نماید مضطرب گردید، و بناگاه ناچه سر از شکاف کوه بنمود، و هنوز گرداش بتمامت از کوه بدر نشده بود که شروع

به نشخوار نمود و جمله بدنش بیرون آمد، و بر روی زمین درست بایستاد.

چون آن جماعت اینحالت غریب را مشاهدهت کردند گفتند ای صالح چه بسیار زود اجابت فرمود پروردگار تو، از پروردگار خود بخواه که فرزندش را نیز بیرون آورد، آنحضرت از خداوند مسئلت نمود و در همان ساعت فرزند از ناچه جدا شد و بر گرد ناچه میگردید، صالح فرمود ای قوم دیگر چیزی ماند گفتند نی بیانزد قوم خود تا ایشان را بآنچه دیدیم خبر دهیم تا با نوایمان بیاورند پس ایشان باز شدند .

و از آن هفتاد تن پیش از آنکه بقوم برسند شصت و چهار تن مرتد شدند، گفتند سحر نمود و شش تن ثابت بماندند و گفتند آنچه دیدیم بحق بود و در میان ایشان سخن فراوان شد و آنجماعت بیرون از شش تن به تکذیب صالح برگشتند، پس از آن شش نفر نیز یکنفر سنک (شك ظ) آورد و در آخر کار در میان ایشان بود که ناچه را پی کردند .

راوی گفت که من در شام دیدم آن کوه را که شکاف آن يك ميل است و جای پهلوی ناچه از دو طرف کوه پدید است که در کوه اثر کرده است، و الصلاة والسلام علي نبينا وآله وعلیهم اجمعین .

ذکر اخبار و احادیثی که از حضرت امام محمد باقر در بعضی حالات حضرت خلیل الرحمن علیهما السلام وارد است

در کتاب حیات القلوب و بحار بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که چون خدایتعالی ابراهیم را خلیل خود فرمود ملك الموت بشارت خلت را در صورت جوانی سفید که دو جامه سفید پوشیده و از سرش آب و روغن میریخت بیآورد چون خواست درون سرای شود نگران شد که آن حضرت بیرون می آید و ابراهیم علیه السلام سخت غیور بود و چون از پی مهمی بیرون میرفت در را می بست و کلید را با خود بر میداشت.

پس روزی از پی کاری برفت و در را بست چون باز شد در را گشوده یافت ناگاه مردی را در نهایت حسن و جمال بدید و آن حضرت بغیرت اندر شد و گفت ای بنده خدای کدام کس ترا درون سرای من کرده است، گفت: پروردگار خانه مرا بسرای در آورده است، ابراهیم گفت پروردگار سرای از من سزاوارتر است تو کیستی؟ گفت: من ملك الموت هستم، آن حضرت خائف شد و گفت: برای قبض روح من بیامدی؟ گفت نی لکن خدای تعالی بنده ای را خلیل خود گردانیده است بیامده ام تا این بشارت به او گذارم، ابراهیم علیه السلام فرمود: آن بنده کیست شاید خدمت او را بکنم تا بمیرم گفت تویی آن بنده، پس آن حضرت نزد ساره بیامد و گفت خداوند مرا خلیل خود گردانیده است و از این پیش بتقریبی باین حدیث اشارت شد.

و نیز در آن کتاب بسند معتبر از حضرت باقر صلوات الله علیه مسطور است که ابراهیم علیه السلام يك روزی صبح نمود در ریش خویش موئی سفید بدید گفت: «الحمد لله رب العالمین» که مرا باین سن رسانید و در يك چشم بهم برزدن معصیت خدای را نکردم.

و هم در آن کتاب از آنحضرت علیه السلام مرویست که مردمان در پیشین زمان بی خبر میمردند، چون زمان ابراهیم علیه السلام درآمد عرض کرد پروردگارا برای مرك علتی

مقرر فرمای که میت به آن سبب ثواب یا بد و باعث تسلی صاحبان مصیبت گردد، پس خداوند تعالی از نخست مرض ذات الجنب و سرسام را فرستاد و از آن پس امراض دیگر را.

و دیگر در کتاب مذکور از حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه مسطور است که روزی ابراهیم علیه السلام بیرون میرفت و در شهرها میگشت تا از مخلوقات عبرت بگیرد پس در بیابانی بگذشت ناگاه شخصی را نگران شد که ایستاده است و نماز میگذارد و صدایش بلند گشته و جامه هایش از مو است .

ابراهیم نزد او بایستاد و از نماز او در عجب همی شد پس بنشست و انتظار همی برد تا از نماز فارغ شود و نماز او بطول انجامید و آن حضرت با دست خود او را حرکت داد و فرمود مرا با تو حاجتی است نمازت را سبک کن ، آن شخص چنان کرد و با ابراهیم بنشست ، ابراهیم بدو گفت: برای که نماز میکنی؟ گفت برای خدای ابراهیم فرمود خدا کیست؟ گفت آنکه ترا و مرا بیافریده است .

ابراهیم فرمود طریق تو مرا خوش آمد و من دوست میدارم که با تو برادری کنم برای خدا، اکنون بازگویی تو را منزل بکجاست که اگر خواهم بملاقات و زیارت تو شوم بتوانم .

عابد گفت تو به آنجا آمدن نتوانی چه در میان دریائی است که از آن عبور کردن نمی توانی ، ابراهیم فرمود تو چگونه عبور میکنی؟ گفت من بر روی آب میروم ابراهیم علیه السلام گفت شاید آن کس که آبرای تو مسخر کرده است برای من نیز مسخر گرداند ، برخیز تا برویم و امشب با تو در يك وثاق باشیم.

چون بکنار آب رسیدند آن مرد بسم الله گفت و بر روی آب روان برفت ، ابراهیم نیز بسم الله گفت و برفراز آب روان شد، آن مرد در عجب رفت و چون بمنزل رسیدند ابراهیم علیه السلام فرمود معیشت تو از کجاست؟ عرض کرد میوه این درخت را فراهم کنم و در تمامت سال به آن زندگی نمایم، ابراهیم فرمود کدام روز از جمله روزها عظیمتر است؟ گفت آنروز که خدای تعالی آفریدگان را برای افعال ایشان

جزا میدهد، ابراهیم علیه السلام گفت بیا تا دست بدعا برداریم تا خدای تعالی ما را از شر آن روز نگاه بدارد .

و در روایات دیگر آنست که ابراهیم علیه السلام گفت یا تو دعا کن تا من آمین گویم، یا من دعا می کنم تو آمین بگویی، عابد گفت دعا برچه کنم؟ گفت برای گناهکار مؤمنان، عابد گفت نکنم ابراهیم علیه السلام فرمود چرا؟ گفت برای اینکه سه سال است دعا می کنم و هنوز مستجاب نشده است و دیگر شرم دارم که از خدا حاجتی بطلبم و مسئول من باجابت مقرون نشود .

ابراهیم علیه السلام فرمود چون خداوند بنده ای را دوست میدارد دعایش را حبس میفرماید تا بمناجات و سؤال پردازد و از خداوند طلب نماید، و چون بنده را دشمن میدارد دعوتش را زود اجابت میفرماید یا بدلتش اندر نومیدی می افکند که لب از دعا بر بندد .

آنگاه ابراهیم علیه السلام فرمود آن مطلب چیست که در این مدت از خداوند طلب کرده ای؟

عابد گفت یکی روز در مصلاهی خویش بنماز بودم ناگاه کودکی سخت نیکو جمال بگذشت که از جبینش نور ساطع و کاکل از قفا افکنده بود، و گاوی چند را میچرانید که گوئی روغن بر آنها مالیده بودند، و گوسفندی چند در نهایت فربهی و خوش آیندگی همراه داشت من از آنچه دیدم بسیار را خوش افتاد .

گفتم ای کودک زیبا از کیست این گاوها و گوسفند ها؟ گفت از من است، گفتم تو کیستی؟ گفت من اسماعیل پسر ابراهیم خلیل خدا هستم، من دست بدعا بر آوردم و از خداوند مسئلت کردم که خلیل خود را با من باز نماید .

ابراهیم علیه السلام فرمود: منم ابراهیم خلیل الرحمن و آن طفل پسر من است، عابد گفت الحمد لله رب العالمین که دعای مرا مستجاب فرمود، آنگاه عابد هر دو کونه مبارك ابراهیم را ببوسید و دست بگردن آن حضرت در آورد، و عرض کرد هم اکنون دعا فرمای تا من آمین بگویم بردعای تو.

پس ابراهیم صلوات الله وسلامه علیه و علی نبینا و آله برای مؤمنین و مؤمنات دعا کرد که خداوند گناهان ایشان را از آن هنگام تا روز قیامت بپارزد و از ایشان راضی باشد و عابد بردعای آنحضرت آمین گفت .

امام محمد باقر سلام الله علیه میفرماید که دعای ابراهیم سلام الله تعالی علیه تا روز قیامت کامل و شامل شیعیان ما هست .

و در بعضی روایات وارد است که نام آن عابد ماریا پسر اسن بود و ششصد و شصت سال در این سرای پر ملال بزیست .

و دیگر در کتاب مذکور از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام مسطور است که آن دعای ابراهیم که در آنروز آن حضرت را در آتش می انداختند این بود: «یا أحد یا صمد یا من لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفواً أحد توکلت علی الله» پس خداوند تعالی بآتش وحی فرمود که برا ابراهیم سرد و سلامت باش و سه روز در روی زمین کسی از آتش منتفع نمیشد ، و آب گرم نگشت .

و عمارتی رفیع برای نمرود بنیان کرده بودند بعد از سه روز با آذر بر آن عمارت برآمد و بر آتش مشرف شد و ابراهیم را بدید که در میان باغ سبزی نشسته با مرد پیری سخن میفرماید، نمرود بآذر گفت چه بسیار گرمی است پسر تو و پروردگارش آن گاه با ابراهیم علیه السلام گفت از ملک من بیرون رو و با من در یک دیار مباش .

و دیگر در کتاب مسطور از حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه مذکور است که ابراهیم علیه السلام گرفت شتر مرغ و طاوس و مرغابی و خروس و پرهای آنها را بکنند ، و بعد از کشتن در هاون نهاد و بکوبید و اجزای آنها را در جبال اردن پراکنده ساخت ، و در آنروز ده کوه بود و بر هر کوهی جزوی از آنها را بگذاشت ، آنگاه آن طیور را بنامهای آنها بخواند و بسرعت نزد آنحضرت بیامدند .

معلوم باد که در تعیین مرغها اختلافی واقع است شاید بعضی محمول بر تقیه باشد ، و بطریق عامه واقع شده باشد و هم احتمال دارد که چند مرتبه واقع شده باشد ولیکن بعید است .

و دیگر در کتاب مذکور از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام در احادیث معتبره بسیار منقول است که چون ابراهیم و اسماعیل سلام الله علیهما بنای کعبه را بیای بردند و خدای تعالی ابراهیم را فرمان کرد که مردم را بحج ندا کند، آنحضرت بر رکنی از ارکان و بروایتی بر مقام بایستاد و مقام چندان بلند گشت که برا بوقییس مشرف شد و مردم را به حج طلبید، خدای تعالی صدای آن حضرت را با آنکه در پشت پدران و شکم مادران بودند و تا روز قیامت متولد می شوند بازرسانید، پس مردمان در اصلاّب آباء و ارحام امهات لبیک داعی الله لبیک داعی الله گفتند، پس هر کس بیکبار لبیک گفت یکبار بحج، می‌رود و هر که دو دفعه گفت دومره حج می نماید، و هر که پنج کرت گفت پنج حج میگذارد، و هر کس لبیک نگفت نمیگذارد.

و دیگر در آن کتاب از حضرت باقر علیه السلام ماثور است که دختران پیغمبران حایض می شوند و حیض عقوبتی است و اول دختری که از دختران پیغمبران حایض گردید ساره بود.

و دیگر در کتاب مسطور بسند موثق عالی از امام محمد باقر و امام جعفر صادق صلوات الله وسلامه علیهما منقول است که چون حضرت ابراهیم علیه السلام مناسک حج را بجای آورد، بشام بازگشت و روح مقدسش بعالم قدس ارتحال فرمود.

و سبب این بود که ملك الموت به قبض روح آن حضرت بیامده بود و ابراهیم مرگ را نخواست، پس ملك الموت به حضرت پروردگارش باز شد و عرض کرد ابراهیم از مرگ کراهت دارد، خدای تعالی فرمود ابراهیم را بگذار چه او میخواهد مرا عبادت کند.

تاگاهی که ابراهیم مردی بسیار پیر را بدید که آنچه میخورد در ساعت از طرف دیگرش بیرون میرفت، این هنگام زندگی را نخواست و مرگ را دوست داشت.

پس یکی روز آنحضرت بخانه خود آمد و در آنجا صورتی بس نیکو نگریست که هرگز ندیده بود، فرمود تو کیستی؟ گفت ملك الموت هستم گفت سبحان الله

کیست که قرب تو و زیارت ترا نخواهد و تو با این صورت نیکو باشی ملك الموت گفت ای خلیل الرحمن هر وقت خدای تعالی خیر بنده ای را خواهد مرا نزد او با اینصورت میفرستد و اگر به بندهای بد خواهد مرا در غیر این صورت بدو میفرستد .

پس آنحضرت در شام برحمت الهی واصل گردید و اسماعیل بعد از آن حضرت بلقay خداوندی فایز شد و عمر مبارك اسماعیل یکصد و سی سال بود و در حجر اسماعیل مدفون گردید نزد مادرش .

معلوم باد که طلب زندگانی دنیا اگر برای تمتعات و لذات فانیه دنیا باشد مذموم است لکن اگر برای عبادت یزدان و تحصیل سرای جاویدان باشد محبت آخرت است نه دوستی بدنی و دوستی خدا باشد نه محبت بماسوی و از این رو نیست که در ادعیه کثیره وارد است که در طلب عمر دعا شده است و مرتبه کمال آنست که آدمی بقضای الهی راضی باشد و هر چه خدا خواهد همان را خواهد .

ذکر اخبار و احادیثی که از حضرت امام محمد باقر در پاره حالات لوط و قوم آنحضرت علیهما السلام وارد است

در کتاب حیات القلوب در حدیث صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که رسول خدایتعالی صلی الله علیه وآله از جبرئیل از هلاکت و کیفیت قوم لوط علیهما السلام سؤال کرد .

جبرئیل عرض کرد قوم لوط مردم شهری بودند که خود را از غایط پاکیزه نمی داشتند ، و در جنابت خویشتن را نمی شستند ، و در طعام خود بخل میورزیدند ، و حضرت لوط سی سال در میان ایشان بماند و غریب بود و از ایشان نبود ، و در میان آنجماعت قوم و عشیرت نداشت ، و ایشان را بخدا و ایمان با خدا و متابعت خود می خواند ، و از اعمال قبیحه نهی مینمود و با طاعت خدای ترغیب میفرمود ، و ایشان آنحضرت را اجابت و اطاعت نمودند .

چون مشیت الهی بعذاب آن گروه علاقه یافت، رسولی چند بایشان بفرستاد تا آنجماعت را خائف گردانند، و حجت بر ایشان تمام فرمایند، طغیان ایشان بر افزون گردید، لاجرم ملکی چند بفرستاد تا مؤمنان را از شهر ایشان بیرون کنند، و ایشان در آنشهر جز یک خانه از مسلمانان نیافتند، پس ایشانرا خارج کردند، و با لوط گفتند که امشب اهل خود را بغیر از زنت از این شهر بیرون بر .

چون شب به نیمه رسید لوط با دخترانش راه برگرفت، و زنش بازگشت و بسوی قوم خود شتابان برفت تا ایشان را از بیرون رفتن لوط خبر دهد .

چون صبح درآمد از عرش الهی با من ندا رسید که ای جبرئیل قول خدا لازم و امرش متحتم شده است در عذاب قوم لوط، پس بشهر قوم لوط فرود شو با آنچه احاطه کرده است با آن و آنجمله را از طبقه هفتم زمین برکن و باآسمان بر آور و نگاهدار تا فرمان پروردگار جبار در گردانیدن آن با تو باز رسد، و سرای لوط را تا نشانی روشن و آیتی هویدا باشد بجای بگذار که برای عبور کنندگان عبرتی گردد .

پس من بسوی آن گروه ستمگر فرود شدم و بال راست خود را بر طرف شرقی آنشهر برزدم، و بال شرقی خود را بر طرف غربی آن بزدم، و کندم ای محمد از زیر طبقه هفتم زمین بغیر از منزل آل لوط را که آن را برای راه گذریان علامتی گذاشتم و آنجمله را در میان بال خود بالا بردم، و در جائیکه اهل آسمان صدای خروس ایشان را می شنیدند باز داشتم.

چون آفتاب سر برکشید، از پیشگاه عرش کبریا ندا رسید که ای جبرئیل شهر را بر این قوم برگردان، پس شهر را بر گردانیدم چنانکه زیرش زیر گردید، و خدا یتعالی سنگها از سجیل که بجمله دارای علامت یا منقط بودند بر ایشان ببارید و این عذاب از ستمکاران امت تو یا محمد که بکردار ایشان برونند بعید نیست .

یه رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود ای جبرئیل شهر ایشان در کجا بود؟ عرض کرد آنجا

که امروز بحیره طبریه است در نواحی، شام، آنحضرت پرسید که چون شهر را برایشان بر گردانیدی آنشهر بکجا افتاد؟ عرض کرد یا محمد در میان دریای شام تا مصر بیفتاد و در میان دریا تلها گردید .

و در حدیث موثق دیگر از آنحضرت منقول است که چون ملائکه برای هلاک نمودن قوم لوط پیامدند گفتند ما اهل این شهر را هلاک کننده باشیم، چون ساره این سخن را بشنید از قلت ملائکه و کثرت آن گروه در عجب شد، و گفت کی میتواند با این قوم با این قوت و کثرت ایشان برابری کنند .

پس آنحضرت را با سحاق و یعقوب بشارت دادند، ساره چون بشنید بر روی خود بزد و گفت پیره زالی که هرگز فرزند نیاورده چگونه فرزند از او پدید شود، و در این وقت ساره نود ساله بود، و از عمر شریف حضرت ابراهیم علیه السلام یکصد و بیست سال پیاپی رفته بود، آنگاه ابراهیم علیه السلام در باب لوط شفاعت کرد لکن مؤثر نگشت .

پس جبرئیل با دیگر ملائکه بنزد لوط علیه السلام آمدند و چون قومش بدانستند که لوط مهمان دارد بجانب سرایش روان و شتابان شدند، لوط پیامد و دست بر روی نهاد و ایشان را سوگند داد و گفت از خدا بترسید و مرادر کار میهمانان من رسوا مکنید، گفتند ما نگفتیم میهمان بسرای اندر میار، لوط فرمود اینک دختران من اند ایشان را بنکاح حلال شما میدهم تا از میهمانان من دست بر دارید گفتند ما را در دختران توحقی نیست و تو خود دانی که ما چه خواهی چه خواهیم، لوط گفت چه بودی اگر قوتی یا پناه محکمی میداشتم، جبرئیل میگوید کاش میدانست که او را قوتی هست .

پس لوط را بنزد خود طلبید و آنجماعت در را گشودند و اندر شدند، جبرئیل با دست خود بآنجماعت اشارت کرده همه کور شدند، و دست بر دیوار می گرفتند و قسم میخوردند که چون بامداد شود احدی از آل لوط را باقی نگذاریم، جبرئیل گفت همانا ما رسولهای پروردگار توئیم، لوط گفت زود باش، گفت بلی، باز گفت

ای جبرئیل زود باش ، جبرئیل گفت موعد ایشان بامداد است آیا با مداد نزدیک نیست .

آنگاه جبرئیل با لوط گفت تو با فرزندان خود از این شهر بیرون روید تا بفلان موضع برسید ، گفت ای جبرئیل الاغهای من ضعیف هستند ، گفت با رکن واز این شهر بیرون رو ، لوط بار بر نهاد ، و چون هنگام سحرگاهان در رسید جبرئیل فرود شد و بال خود را در زیر آن شهر بیفکند و چون بسیار بلند گردانید بر آنقوم بر گردانید و دیوارهای شهر را نکونسار ساخت ، و زن لوط بانگی عظیم بشنید چنانکه از هیبتش هلاک شد .

و نیز در آنکتاب بسند معتبر از حضرت باقر علیه السلام منقول است که فرمود ، رسول خدای صلی الله علیه وآله بهر صبح و شام از بخل ورزیدن بخدای تعالی پناه میبرد ، و ما نیز از بخل بخدا پناه میبریم ، باریتعالی میفرماید هر کس نگاه داشته شود نفسش از بخل چنین کس از رستگاران باشد و ترا از فرجام نکوهیده بخل خبر میدهم .

همانا قوم لوط مردم شهری بودند که بر طعام خود بخل میورزیدند ، و این صفت ایشان را بدردی مبتلا گردانید در فرجهای ایشان که دوا نداشت ، آنگاه فرمود که :

شهر قوم لوط در سر گذرگاه قافله هائی که بشام و مصر میرفتند واقع بود ، و اهل قوافل نزد ایشان فرود آمدندی ، و ایشان را ضیافت کردند ، چون کار ضیافت بسیار شد سینههای آنجماعت بسبب بخل و زیونی نفس تنگی گرفت ، از اینروی چون میهمانی بر ایشان فرود شدی بفضیحتش سر بر آوردند ، و بدون اینکه میل و خواهشی بلواط و آن کردار شنیع داشته باشند باوی در می سپوختند ، و قصد ایشان از این کردار قبیح جز آن نبود که قوافل بشهر ایشان اندر نشوند ، و بضیافت ایشان ناچار نگردند .

و این عمل شنیع از ایشان در امصار و بلدان شهرت یافت و قوافل از آنقوم

حذر مینمودند و صفت بخل بلائی بر آنجماعت وارد ساخت و مسلط گردانید که از خویشتن باز داشتن نتوانستند، تا اینکه میل نفس ایشان بآن عمل قبیح بانجا پیوست که مردان را از شهرها با جرتها طلب می نمودند، تا این عمل نکوهیده را بپای گذارند، پس کدام درد از بخل بدتر و در حضرت خدای از بخیل بودن رسواتر و قبیح تر است .

راوی سنوال کرد که آیا مردم شهر لوط بجمله گرد اینکار میگشتند فرمود بلی مگر یک سرای از مسلمانان مگر نشنیده ای که خدای فرموده است که بیرون کردیم در آن شهر هر که از مؤمنان بود و نیافتیم مگر یک خانه از مسلمانان .

آنگاه آنحضرت فرمود : لوط سی سال در میان آنقوم بماند ، و ایشان را بحضرت یزدان بخواند و از عذاب الهی حذر می داد ، و ایشان قومی بودند که از غایط پاکیزه نبودند ، و از جنابت غسل نمیکردند .

ولوط پسر خاله ابراهیم علیه السلام بود و ساه زوجه ابراهیم خواهر لوط بود ، ولوط و ابراهیم دو پیغمبر مرسل بودند که مردم را از عذاب خدا تخویف میدادند ، ولوط مردی سخی و کریم بود ، و هر میهمانی بروی فرود شد او را ضیافت میفرمود ، و ایشان را از شر قوم خود تحذیر مینمود .

چون قوم لوط این حال را از وی مشاهده کردند گفتند آیا ترا از جمله عالمیان نهی نکردیم که بر تو وارد شود او را ضیافت مکن ، و اگر چنین کنی ضیافت ترا مفتضح سازیم ، و ترا نزد ایشان خوار و ذلیل میگردانیم ، از این روی چون میهمانی بر لوط وارد شدی از آن بیم که مبادا قوم او میهمان را فضیحت رسانند ، پنهان میفرمود .

چه لوط را در میان ایشان قبیله و عشیرتی نبود ، و لوط و ابراهیم پیوسته متوقع بودند که عذاب بر آنقوم نازل شود ، و ابراهیم و لوط علیهما السلام را در حضرت یزدان منزلتی شریف بود و هر وقت خدا یتعالی بعذاب قوم لوط اراده میفرمود مودت و خلت ابراهیم و محبت لوط را ملاحظه فرموده عذاب ایشان را بتأخیر

می افکند .

چون غضب خدای برایشان شدید گردید، و عذاب آنجماعت را مقدر فرمود ، مقرر گردانید که ابراهیم را در ازای عذاب قوم لوط به پسری دانا که در مصیبتی که در هلاک قوم لوط بآنحضرت میرسد اسباب تسلی باشد ، عوض دهد .

پس فرستادگان خدای آنحضرت را با اسماعیل بشارت بیاوردند و در شب در آمدند و آنحضرت بیمناک گردید و از ایشان بترسید که دزد ، باشند چون ملائکه او را هراسان و ترسان دیدند، سلام کردند آنحضرت جواب سلام باز داد و فرمود من از شما ترسانم ، گفتند ترسان مباش چه ما رسولان پروردگار توئیم بشارت میدهیم ترا به پسری دانا .

امام محمد باقر علیه السلام فرمود پسر دانا اسماعیل بود از هاجر .

پس ابراهیم با رسولان فرمود آیا بشارت میدهید مرا که در اینحال پیری فرزندی از من پدید شود ، همانا بعجیب امری با من بشارت میدهید ، گفتند بشارت میدهیم ترا بحق و راستی از نو میدان مباش ، آنگاه فرمود بعد از بشارت بچه کار دیگر آمده اید، گفتند باین مجرمان قوم لوط فرستاده شدیم که ایشان گروهی از فاسقان بوده اند تا بترسانیم ایشان را از عذاب پروردگار عالمیان ابراهیم فرمود همانا لوط در میان ایشان است، گفتند ما بهتر دانیم که در اینجا کیست البته او را و اهل او را مگر زن او را نجات میدهیم، چه او از باقی ماندگان در عذاب است .

چون رسولان نزد آل لوط آمدند لوط گفت شمارا نمی شناسم ، گفتند بلکه بسوی تو آمده ایم برای آنچه قوم تو در عذاب خدا شك می نمودند و براستی بسوی با تو آمده ایم که قوم تو را از عذاب بترسانیم و ما از راستگویانیم ، چون هفت روز و هفت شب دیگر بگذرد در نیمه شب اهل خود را از این قوم بیرون بر ، و هیچیک از شما نگاه بعقب نکنید مگرزن ترکه میرسد با و آنچه بقوم میرسد ، و بروید در آن شهریکه مأمور خواهید شد و بالوط :گفتند چون صبح شود همه قوم

ص: 189

و چون صبح روز هشتم طالع شد دیگر باره خدایتعالی رسولها بسوی ابراهیم بفرستاد که آنحضرت را باسحاق بشارت دهند و او را تعزیت و تسلی فرمایند بهلاک شدن قوم لوط .

چنانکه در جای دیگر فرموده است بتحقیق که آمدند رسولان ما بسوی ابراهیم با بشارت ، و سلام کردند و ابراهیم جواب ایشان را باز داد و در نگی نکرد که عجلی حنید آورد، فرمود یعنی ذبح شده و بریان و نیکو پخته شده ، چون ابراهیم علیه السلام نگران گردید که ایشان بآن بریان دست دراز نکنند، از آنها بترسید چه در آنزمان جمعی که از طعام یکدیگر میخوردند از شر همدیگر ایمن بودند، و طعام نخوردن نشان دشمنی بود گفتند مترس همانا ما بسوی قوم لوط فرستاده شده ایم و زنش ایستاده پس او را با سحاق و از عقب اسحاق یعقوب بشارت دادند ساره از شگفتی سخن ایشان بخندید و گفت یا ویلنا از من فرزندی بهم خواهد رسید و من پیرزالم واینک شوهرم پیر است همانا امریست عجیب گفتند آیا از امر خدا در عجب میروی و برکات خدا بر شما اهل بیت لازم و نازل است که او حمید و مجید است .

چون ابراهیم بشارت اسحاق را بشنید و خوف از دلش زایل شد در حضرت خدای شروع بمناجات کرد و بشفاعت قوم لوط پرداخت که خدا بلارا از ایشان بگرداند پس یزدان تعالی بآنحضرت وحی فرستاد ای ابراهیم از این امر در گذر چه فرمان پروردگار تو آمده و عذاب من بایشان میرسد بعد از طلوع آفتاب همین روز و این حتم است و بازگشتن ندارد.

و دیگر در آن کتاب بسند معتبر از حضرت باقر صلوات الله علیه منقول است که قوم لوط بهترین قومی بودند که خدای تعالی ایشانرا خلق فرموده است و ابلیس در گمراه ساختن ایشان بسیار میکوشید.

واز نیکی و خوبی ایشان آن بود که چون از پی مهمی میرفتند مردان بجمله

میرفتند و زنها را تنها میگذاشتند ، شیطان چاره ای که در کار ایشان کرد این بود چون آنجماعت از مزارع و اموال و امتعه خود باز میشدند شیطان بیامدی و آنچه ایشان بساخته بودند ویران کردی ایشان با هم گفتند باید کمین سازیم تا این شخص که متاع ما را خراب میکند بدانیم پس در کمین بنشستند ، او را بگرفتند ناگاه پسری را در نهایت حسن و جمال دیدند.

گفتند توئی که امتعه ما را خراب میکردی؟ گفت آری منم که همه دفعه متاعهای شما را خراب میکردم ایشان دارای بر آن قرار گرفت که او را بکشند پس او را بشخصی بسپردند چون شب در رسید شیطان فریاد بر کشید آن شخص گفت ترا چیست گفت : پدرم مرا در شب بر روی شکم خود میخوابانید گفت بیا بر روی شکم من بخواب شیطان بخوابید و حرکتی چند بنمود که آنمرد را بر آن داشت و با او تعلیم نمود که با او لواطه ای کند پس باشیطان بسپوخت و لذت دریافت آنگاه شیطان از ایشان بگریخت .

و چون صبح شد آنمرد در میان قوم آمد و ایشان را از کردار دوش باخبر ساخت و آنجماعت را خوش افتاد چه از آن پیش با نعمل با خبر نبودند پس بآن عمل قبیح مشغول شدند تا بجائیکه مردان مردان اکتفا ورزیدند و کمین بر می نهادند و هر کس را که از بهر ایشان گذر افتادی میگرفتند و باوی در می سپوختند تا گاهی که مردم شهر ایشان را ترك نمودند و ایشان زنان را بگذاشتند و با پسران پرداختند .

چون شیطان بدانست که نیرنگ خود را در کار مردان استوار ساخت بصورت زنی بر آمده نزدزنها شده و گفت همانا مردان شما بیکدیگر مشغول شده اند شما نیز با یکدیگر مساحقه نمایند پس زنان نیز بیکدیگر اشتغال یافتند و هر چند لوط علیه السلام ایشانرا پند میداد سود نمیداد تا وقتی که حجت یزدان برایشان تمام گردید

پس خداوند تعالی جبرئیل و میکائیل و اسرافیل را بصورت پسر ساده روی باقباها بر تن و عمامها بر سر برایشان بفرستاد و ایشان بر لوط بگذشتند و این وقت لوط مشغول زراعت بود با ایشان گفت بکجا میروید همانا هرگز از شما بهتر ندیده ام گفتند آقای ما ما را باین شهر فرستاده است .

لوط گفت مگر خبر مردم این شهر با آقای شما نرسیده است که چه میکنند سوگند با خدای مردان را میگیرند و آن چند باوی کردار نکوهیده میورزند که خون بیرون میآید، گفتند آقای ما با ما فرمان کرده است که در میان این شهر راه برویم، لوط گفت پس مرا باشما حاجتی است، گفتند کدام است؟ گفت در نك نمائید تا هوا تاریک گردد.

پس ایشان نزد لوط بنشستند و آنحضرت دختر خویشرا بفرستاد تا از بهر ایشان نانی بیاورد و آبی در کدو کند و عبائی بیاورد تا بر خود بپوشند و سرما نخورند، چون دختر روانه شد و باران بیارید و وادی مملو گردید، لوط بترسید که سیلاب ایشان را غرق نماید گفت پپای شوید تا برویم، و لوط نزدیک دیوار میرفت و ایشان در میان راه عبور میکردند، لوط با ایشان میگفت ای فرزندان من بکنار راه بیائید، و ایشان میگفتند آقای ما فرموده است که در میان مردم راه سپاریم ولوط غنیمت همی شمرد که تاریک گردد و ایشانرا قوم او ننگرند.

پس، ابلیس طفل لوط را در چاه بیفکند از این روی مردم شهر همه در خانه لوط فراهم شدند چون آن پسران را در خانه لوط بدیدند گفتند ای لوط نو نیز در عمل داخل شدی، گفت اینها میهمان من باشند این فضیحت و رسوائی را در کنار نهید، گفتند ایشان سه تن باشند یکی را خود نگاه بدار و آن دو تن را با ماگذار، لوط ایشان را بحجره در آورد، و گفت ای کاش اهل بیتهی و عشیرتهی میداشتم که مرا از شر شما نگاه میداشتند، ایشان خود را بزور در آوردند و در را بشکستند و او طراً انداختند و بخانه اندر آمدند.

اینوقت جبرئیل بلوط گفت مار سولان پروردگار توایم و ایشان نتوانند بتو ضرری آورند، پس جبرئیل کفی از ریک بر گرفت و بر روی آنجماعت زدو گفت شاهت الوجوه یعنی قبیح باد رویهای شما پس اهل شهر بحمله کور شدند، پس از آن لوط از ایشان پرسید که ای رسولان، پروردگار من شما را بچه چیز امر فرموده است؟ گفتند ما را فرمان کرده است که در سحرگاهان ایشان را بگیریم گفت مرا حاجتی است گفتند چیست؟

گفت این است که هم در این ساعت ایشان را بگیرید ، گفتند ای لو لوط موعده ایشان صبح برای آن کس که بخواهیم او را بگیریم نزدیک نیست ، پس تو دختران خود را بگیر و برو وزن خود را بگذار .

امام علیه السلام میفرماید خدای رحمت کند لوط را اگر میدانست که با او در حجره کیست هر آینه میدانست که یاری کرده شده است در آن هنگام که میگفت کاش بر شما نیروئی میداشتم تا برکنی شدید پناه میبردم، چه کدام رکن از جبرئیل که با او در حجره بود شدید تر است ، پس خدای تعالی فرمود این عذاب از امت تو که ستمکار باشند دور نیست اگر عمل قوم لوط را مرتکب بشوند .

راقم حروف گوید مکرر در طی این کتب مسطور گشته است که اخباری که بائمه سلام الله علیهم منسوب است در صورتی که بسندی موثق و صحیح مستند و محل استعجاب و غرائب باشد نبایست در مقام انکار برآمد، زیرا که اخبار و کلمات ایشان معانی و رموزات دارد که توضیحش برای همه کس و هر فهم و ادراکی آسان نیست ، و تکلیف مورخ نقل اقوال از کتب معتبره است نه اجتهاد در آن خواه نسبتش محل غرابت نباشد یا باشد ، چه عوالم قدرت الهی از آن برتر است که عقول وافهام نارسای خود را در قبول آن شرط بدانیم .

و چون از برکت وجود مرحمت نمود حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه وآله اغلب آن عذابها و نکالهای سخت که بر تمام اهم سالفه نازل می شد از امت ناجیه این حضرت ختمی مرتبت مرتفع گردید، میفرماید چون این عمل قبیح بسیار نکوهیده و گناهی سخت عظیم است دور نیست که با اینکه در این امت آنگونه عذابهای اهم سالفه نازل نمی شود این عذاب از ستمکاران این است در صورت ارتکاب عمل قوم لوط مرتفع نگردد .

همانا در میان علما در عرض نمودن لوط دخترهای خود را بر آن قوم اختلاف بر چند وجه بعضی گفته اند که مراد از دخترها جنس زنهای ایشان بود، زیرا که هر پیغمبری پدر امت خود میباشد پس غرض لوط آن بوده است که زنهای شما

پاکیزه تر و بهتر باشند از پسران چرا به آنها که بر شما حلال هستند رغبت نجوئید، و بعضی گفته اند که ایشان از نخست خواستگاری دخترهای آن حضرت می نمودند و باعتبار کفر ایشان قبول نمیفرمود در این هنگام از روی اضطرار راضی شد و ایشان قبول نکردند و این نیز برد و وجه می تواند بود .

اول آنکه در آن شریعت دختر بکافران حلال بوده باشد.

دوم اینکه بشرط ایمان آوردن تکلیف کرده باشد و گفته اند دو تن در میان ایشان بودند که سرکرده آن جماعت بودند و تمامت آن مردم باین دو تن مطیع بودند ، لوط همی خواست که دو دختر خود را به آن دو تن بدهد شاید آن قوم باین سبب از اذیت و آزار آن حضرت دست باز دارند والله تعالی أعلم .

ذکر اخباریکه از حضرت امام محمد باقر امام محمد باقر علیه السلام درباره ذوالقرنین وارد شده است

در کتاب حیوة القلوب و بحار باسانید صحیحہ از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که ذوالقرنین پیغمبر نبود لکن بنده شایسته خدا بود ، و خدای را دوست میداشت و اطاعت و فرمانبرداری حضرت یزدان را می نمود و خداوند او را اعانت و یاری فرمود ، و او را در میان ابر صعب و ابر نرم و هموار مختار ساخت ، ذوالقرنین ابر نرم را اختیار نمود و بر آن سوار شد و بهرگروهی که میرسید رسالت خویش را خودش بایشان میرسانید که مبادا رسولان او دروغ بگویند .

و در حدیث معتبر دیگر فرمودند ذوالقرنین را میان دو ابر مخیر ساختند و او ابر نرم و ملایم را اختیار کرد و ابر صعب را برای حضرت صاحب الامر گذاشت سؤال کردند صلب کدام است؟ فرمودند ابر است که در آن رعد و صاعقه و برق بوده باشد ، و حضرت قائم صلوات الله علیه بر چنان ابری برنشیند و باسباب آسمانهای هفت گانه بالا خواهد رفت و هفت زمین را خواهد گردید ، که پنج زمین آباد است و دوزمین خراب.

ص: 194

و نیز در آن کتاب بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که خدای تعالی مبعوث نفرمود پیغمبری را در زمین که پادشاه باشد مگر چهار نفر بعد از نوح علیه السلام: ذوالقرنین که نام او عیاش بود، و داود و سلیمان و یوسف علیهم السلام.

اما عیاش پس مالک شد ما بین مشرق و مغرب را، و اما داود مالک شد ما بین شامات و اصطخر فارس را، و این چنین بود ملک سلیمان، و اما یوسف ما لکشد مصر و صحراهای آنرا و بدیگر جای تجاوز نکرد.

راقم حروف گوید پیغمبری ذوالقرنین شاید برسبیل تغلیب و مجاز باشد، چه مقام او نزدیک برتبت پیغمبری بود، و در عداد ایشان مذکور شد.

و نیز در آن کتاب بسند معتبر از حضرت باقر سلام الله علیه منقول است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: آن موضعی که ذوالقرنین نگران گردید که آفتاب در چشمه گرم فرو میرود شهر جابلقا بود.

و هم بسند معتبر از حضرت باقر علیه السلام مرویست که ذوالقرنین با ششصد هزار سوار بحج برفت، چون داخل حرم گردید بعضی از اصحاب او تا خانه کعبه مشایعت کردند، و چون برگشت گفت شخصی را دیدم که از او نورانی تر و خوشتر ندیده ام گفتند وی ابراهیم خلیل الرحمن است.

چون این سخن بشنید فرمود چهار پایان را زین بر نهید، پس زین بر نهادند آن ششصد هزار اسب را در آن مقدار از زمان که يك اسب را زین نهند ذوالقرنین فرمود سوار نمی شوم بلکه بسوی خلیل خدا پیاده میروم ذوالقرنین و اصحابش پیاده بیامدند تا حضرت ابراهیم علیه السلام را ملاقات کرد ابراهیم از وی پرسید بچه چیز عمر خود را قطع کردی تا دنیا را طی نمودی؟ گفت بیازده کلمه.

«سبحان من هو باق لا یفنی، سبحان من هو عالم لا ینسی، سبحان من هو حافظ لا یسقط، سبحان من هو بصیر لا یرتاب، سبحان من هو قیوم لا ینام، سبحان من هو ملک لا یرام، سبحان من هو عزیز لا یضام، سبحان من هو محتجب لا یری؛ سبحان من هو واسع لا یتکلف؛ سبحان من هو قائم لا یلهو، سبحان من هو دائم لا یسهو»

و از این پیش در ذیل مجلدات مشکوة الادب بر حسب مناسبت مقام باحوال ذی القرنین و اینکه وی غیر از اسکندر رومی است اشارت رفته است و چنانکه در قرآن مجید رسیده است که ذوالقرنین پیروی کرد سببی را تا رسید بمحل طلوع کردن آفتاب ، دید که آفتاب طلوع می نماید بر گروهی که نگردانیده ایم برای آن بجز آفتاب ستی را که ایشان را از آن پویشاند، در حدیث معتبر در کتاب مذکور از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که فرمودند که ندانسته بودند خانه ساختن را ، یعنی معنی نداشتن ستر که خدای فرموده این میباشد .

ذکر بعضی اخبار یکه از حضرت امام محمد باقر در باره حضرت یعقوب و یوسف علیهم السلام مأثور است

در کتاب حیوة القلوب بسند حسن مرویست که از حضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسیدند که حضرت یعقوب علیه السلام در آنحال که با فرزندان خود فرمود بروید و تفحص ، کنید از یوسف و برادرش ، آیا میدانست که اوزنده است و حال اینکه بیست سال بود که از وی مفارقت کرده و از بسیاری گریستن بر یوسف چشمهایش نابینا شده بود؟

فرمود: بلی میدانست وی زنده میباشد چه در سحرگاهان در حضرت یزدان دعا کرد تا ملك الموت را نزد او فرستد، ملك الموت با روئی بس نیکو و بوئی بس خوش بروی نازل شد ، یعقوب گفت تو کیستی ؟ گفت ملك الموت هستم که از خدای خواستی مرابتو فرستد با من چه حاجت داری ای یعقوب ؟ گفت مرا خبرده که ارواح را از اعوان خود مجتمعة قبض میکنی یا بتفاریق میگیری؟

گفت متفرق میگیرم گفت قسم میدهم ترا بخدای ابراهیم و اسحاق و یعقوب که خبر دهی مرا آیا روح یوسف بتورسیده است ؟ گفت : نی .

اینوقت یعقوب بدانست که یوسف زنده است و با فرزندان خود گفت: ای فرزندان من بروید و از یوسف و برادرش تفحص نمائید و از رحمت خدا نا امید مشوید چه جز گروه کافران از رحمت یزدان نا امید نمی شوند.

که و از این پیش در کتاب احوال امام زین العابدین علیه السلام حدیثی باین تقریب مذکور شد.

و دیگر در آنکتاب بسند معتبر از حضرت باقر صلوات الله علیه مسطور است که تأویل خوابیکه حضرت یوسف دیده بود که یازده ستاره با آفتاب و ماه او را سجده کردند آن بود که پادشاه مصر خواهد شد، و پدر و مادر و برادرانش نزد وی خواهند رفت، پس آفتاب مادر یوسف بود که راحیل نام داشت، و ماه حضرت یعقوب بود، و یازده ستاره برادران او بودند، چون بر آنحضرت در آمدند خدای را همگی سجده کردند که یوسف را زنده دیدند، و این سجده برای خدا بود نه از برای و سلف.

و بسند معتبر از آنحضرت روایت است که یوسف علیه السلام یازده برادر داشت؟ و بنیامین از آنها بود که با وی از يك مادر بودند، و یعقوب را اسرائیل الله میگفتند، یعنی خالص از برای خدا، یا برگزیده خدا بود، و او پسر اسحاق پیغمبر خداوند، و اسحاق پسر ابراهیم خلیل خدا بود، و چون یوسف آن خواب را بدید در سن نه سالگی بود، و چون آنخواب را در خدمت یعقوب معروض داشت، یعقوب فرمود ای فرزند عزیز من خواب خود را با برادران خود مگوی، چه اگر بگوئی در کار تو مکر نمایند، بدرستی که شیطان برای انسان دشمنی است که دشمنی خود را ظاهر کننده است، یعنی برای دفع تو حیلتي خواهند نمود.

پس یعقوب بایوسف فرمود چنانکه این خواب را دیدی بر خواهد گزید ترا پروردگار تو و بتو تعلیم خواهد فرمود از تأویل احادیث، یعنی تعبیر خوابها، یا اعم از آن و از سایر علوم الهی، و تمام خواهد فرمود نعمت خود را برای تو پیغمبری، چنانکه تمام فرمود نعمت خود را بر دو پدر تو پیش از تو که ایشان ابراهیم و اسحاق بودند، بدرستیکه پروردگار تو دانا و حکیم است.

و یوسف در حسن و جمال بر تمامت مردم روزگار خویش فزونی داشت، و یعقوب بسیارش دوست، میداشت و بر سایر فرزندان اختیار، میفرمود از این روی برادرانش را حسد مستولی شد، و بایکدیگر گفتند چنانکه خدای میفرماید که: یوسف

و برادرش محبوب تر هستند بسوی پدر ما از ما و حال آنکه ما عصبه ایم فرمود، یعنی جماعتی هستیم بدرستی که پدر ما در اینباب در گمراهی هویداست.

پس تدبیر همی ساختند که یوسف را بکشند تا بشفقت پدر اختصاص یابند ، لاوي از میانه گفت کشتن او جایز نیست بلکه او را از دیده پدر خود پنهان میکنیم تا پدر او را نه بیند و با ما مهربان گردد.

پس بخدمت پدر آمدند و عرض کردند ای پدر چرا ما را بریوسف امین نمیگردانی با اینکه خیر خواه او هستیم بفرست او را تا بچرد فرمود یعنی گوسفند بچرانند و بازی کند همانا ما او را محافظت و نگاهبانی کنیم ، پس خداوند بر زبان یعقوب جاری کرد که گفت مرا باندوه می آورد بردن شما او را میترسم که كرك او را بخورد و شما از وی غافل باشید ، عرض کردند اگر كرك او را بخورد با آنکه ما عصبه ایم و با او همراه هر آینه از زیانکاران خواهیم بود، فرمود ده نفر تا سیزده نفر را عصبه میگویند .

چون یوسف را بردند و اتفاق کردند که او را در ته چاه بیندازند و ماوحی گردیم بسوی یوسف در چاه که او خبر خواهی داد ایشان را باین امر در وقتیکه ندانند و نشناسند .

حضرت امام محمد باقر علیه السلام میفرماید : یعنی جبرئیل نازل شد در چاه و با او گفت ترا عزیز مصر و جلالت خواهیم گردانید و برادران تو را محتاج می نمائیم که بسوی تو بیایند، و تو ایشان را خبر دهی بآنچه امروز نسبت با تو کردند ، و ایشان نشناسند ترا که یوسفی .

و دیگر در کتاب مسطور از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که یعقوب به یوسف علیه السلام فرمود ای فرزند زنا مکن که اگر مرغی زنا میکند پرهایش می ریزد.

راقم حروف گوید میتوان گفت که چون حضرت یعقوب بحالت یوسف وزلیخارا بعلم نبوت میدانست از نخست این نصیحت باوی گذاشت

و دیگر در کتاب مسطور از حضرت امام محمد باقر علیه السلام بسند معتبر مذکور است

که چون زلیخا پریشان و نیازمند گردید بعضی با او گفتند بنزدیک یوسف بیا که اکنون عزیز مصر است تا اثر اعانت فرماید و برخی با او گفتند از آن میترسم که اگر نزدیک او شوی بسبب آن آزارها که با و رسانیدی ترا آسیبی رساند، زلیخا گفت از آنکس که از خدای میترسد نمی ترسم چون بخدمت یوسف رفت یوسف را بر تخت سلطنت گفت سپاس خداوندی را سزاست که بندگان را بطاعت خود پادشاه گردانید و پادشاهانرا بمعصیت خود بنده گردانید .

پس یوسف علیه السلام او را بعقد خود درآورد و زلیخا را دوشیزه یافت و با او فرمود آیا این بهتر و نیکوتر نیست از آنچه تو بحرام طلب میکردی

زلیخا گفت من در کار تو بچهار چیز مبتلا شده بودم : من مقبول ترین اهل زمان خود بودم و تو از اهل زمان خود در حسن و جمال ممتاز بودی ، و من باکره بودم و شوهر من عنین بود

بالجمله چون یوسف بنیامین را در خدمت خویش نگاه می داشت ، یعقوب بآنحضرت نامه ای بنوشت و نمیدانست که وی یوسف است و ترجمه نامه این است :

بسم الله الرحمن الرحيم این نامه ایست از یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم خلیل بسوی عزیز آل فرعون ، سلام بر تو باد ، بدرستیکه مذکور میدارم خداوندی را که جز او خداوندی نیست ، اما بعد بدرستیکه ما اهل بیته هستیم که اسباب بلا بسوی ما متوجه است ، جدم ابراهیم را در اطاعت پروردگارش بآتش در انداختند و خدا آتش را بروی سرد و سلامت فرمود ، و خداوند با جدم امر ، فرمود که پدرم را بدست خود ذبح کند خداوند ندا داد بآنچه ندا داد ، و مرا پسری بود و عزیزترین مردم بود نزد من و او از پیش من ناپدید شد و اندوه او نور دیده مرا تباه ساخت ، و برادری داشت که از مادر وی بود هر گاه آن گمشده را یاد میکردم برادرش را بسینه خود میچسبانیدم و شدت اندوه مرا تسکین میداد و او نیز بتهمت دزدی محبوس گردیده است ، و من تو را گواه میگیرم که من هرگز دزدی نکرده ام و فرزند دزد از من بهم نرسیده است.

چون یوسف این نامه را بخواند بگریست و فریاد کرد و گفت این پیراهن مرا ببرید و بروی او بیفکنید تا بینا شود، و او با اهل خویش نزد من بیایند .

و دیگر در آن کتاب از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که بزغاله ای را بکشتند پیراهن یوسف را بخون بیالودند ، چون اینکار پهای بردند لاوی بایشان گفت ایقوم ما فرزندان یعقوبیم ، اسرائیل فرزند اسحاق پیغمبر خدا فرزند ابراهیم خلیل خدا صلوات الله علیهم ، آیا گمان می کنید که خداوند این خبر را از پیغمبر خود مخفی خواهد داشت؟! گفتند پس چه چاره سازیم؟ گفت برمیخیزیم و غسل مینمائیم و نماز بجماعت میگذاریم و بحضرت خدایتعالی تضرع میبریم تا این خبر را از پدر ما پنهان بدارد همانا خدایتعالی بخشنده و مهربان و کریم است .

پس برخاستند و غسل کردند و در سنت ابراهیم و اسحاق و یعقوب چنان بود که تا یازده تن انجمن نمیکردند نمیتوانستند نماز بجماعت گذاشت و ایشان ده تن بودند که پیشوای نماز نداریم لاری گفت خدا یرا امام نماز گردانیم پس نماز بگذاشتند و بگریستند و بدرگاه ایزد دادار تضرع نمودند که این خبر را از پدر ایشان پنهان فرماید .

و هنگام خفتن بخدمت پدر خویش بادیده گریان بیامدند و پیراهان بخون آلوده یوسف را بیاوردند ، و عرض کردند ای پدر همانا ما برفتیم تا بگرو دویدن کنیم و یوسف را با متاع خویش بگذاشتیم، پس گرگ بیامد و او را بدرید ، و تو سخن ما را باور نداری هر چند ما است گویان باشیم و پیراهن یوسف که بخون دروغ بیالوده بودند بیاوردند .

یعقوب علیه السلام فرمود بلکه زینت داده است نفوس شما برای شما امری را پس من بصبروری و شکیبائی جمیل کار کنم و از خدای بر شکیبائی بر آنچه شما در امر یوسف گوئید یاری میجویم .

آنگاه فرمود چه بسیار شدید بوده است خشم و ستیز این کرک با یوسف ،

و چه بسیار مهربان بوده است با پیراهان او که یوسف را بخورده و پیراهنش را ندریده است .

پس اهل قافله یوسف را بمصر بردند و بعزیز مصر بفروختند ، چون عزیز را آن حسن و جمال و نور و عظمت و جلال مشاهده رفت با زوجه خویش زلیخا سفارش نمود که منزل وی را گرامی بدار ، یعنی منزلت او را بزرگ شمار شاید از وی بما سودی برسد یا او را بفرزندی خویشتن برگیریم ، و عزیز را فرزند نبود .

پس یوسف را گرامی بداشتند و تربیت نمودند و چون بحد بلوغ رسید زن عزیز بوی عاشق ، شد و هیچ زنی را بچهر یوسف نظر نیفتادی جز آنکه از درد عشقش بیتاب شدی ، و هیچ مردی دروی نگران نگردیدی مگر آنکه در محبت او از قرار برکنار افتادی، و نور جمال منیرش مانند شب چهارده لمعان داشتی .

پس زلیخا همی در آن سعی و کوشش بود که یوسف را بخویشتن مایل گرداند، و با او همخوابه شود تا روزی درهای سرای بر روی او فراز کرد و گفت بشتاب و مرا کامیاب کن، یوسف فرمود از این کردار نکوهیده و عمل ناستوده که مرا بآن دعوت کنی بخدا پناه میبرم ، همانا عزیز مرا تربیت کرده و محل مرا نیکو مقرر داشته ، بدرستی که ایزد داد ستمکاران را رستگار نمیفرماید .

زلیخا در یوسف در آویخت و در آنحال یوسف چهره یعقوب را در کنار خانه که انگشت خود را بدنندان میگذرد و میفرماید ای یوسف در آسمان ترا از پیغمبران نوشته اند آن کار مکن که ترا در زمین از زیانکاران بنویسند.

و دیگر در کتاب مسطور بسند معتبر از ابو بصیر منقول است که حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که یعقوب علیه السلام در مفارقت یوسف اندوهش سخت و شدید گردید و آن چند بگریست که دیده اش سفید شد و برافزون پریشانی و نیازمندی نیز باوی دست یافت و بهر سال دو دفعه از مصر برای عیال خود در زمستان و تابستان گندم می طلبید.

پس جمعی از فرزندان خود را با قلیل مایه ای با جمعی از رفقا که روانه مصر بودند بمصر فرستاد ، چون بخدمت یوسف رسیدند و این در آن هنگام بود که عزیز

حکومت مصر را بآنحضرت گذاشته بود، ایشانرا بشناخت لکن ایشان بسبب آن هیبت پادشاهی و عزت او را نشناختند، پس با ایشان فرمود مایه خویش را پیش از رفقای خویش بیاورید، و با ملازمان فرمان کرد کیل ایشانرا زود و تمام بدهید، و چون فارغ شوید مایه ایشان را در میان بار ایشان بگذارید بطوریکه ایشان مطلع نشوند.

آنگاه یوسف با برادران فرمود شنیده ام شما دو برادر پدری داشتید ایشان چه شدند؟ گفتند بزرگ را گرگ خورد و کوچک را با پدرش گذاشته ایم، چه او را از خود جدا نمی فرماید و بسیار بروی ترسان است، یوسف فرمود همیخواهم چون مرتبه دیگر برای خریدن طعام بیائید او را با خود بیاورید، و اگر بیاورید شمارا طعام ندهم و بنزد خود طلب نکنم.

چون بنزد پدر خود باز شدند و متاع خود را بر گشودند سرمایه خود در میان طعام خود دیدند، گفتند همانا این سرمایه ماست کنیم باز پس داده اند، و يك شتر بار زیاده از دیگران بما باز گذاشته اند، از این پس برادر ما را با ما بفرست تا بآنجا شویم، و طعام بگیریم و او را محافظت می نمائیم.

چون شش ماه بر ده گذشت و بآذوقه نیاز یافتند یعقوب علیه السلام ایشان را با سرمایه اندکی بفرستاد و بنیامین را همراه کرد و پیمان خدایرا از ایشان بگرفت که تا اختیار از دست ایشان بیرون نشود البته او را باز گردانند.

چون بمجلس یوسف علیه السلام در آمدند پرسید بنیامین با شماست عرض کردند آری برسر بارهای ماست، فرمود او را بیاورید چون آوردند یوسف برمسند پادشاهی جلوس کرده بود فرمود بنیامین تنها بیاید و برادران او با او نیایند، چون نزد یوسف رسید آنحضرت او را در برکشید و بگریست و گفت من برادر تو یوسفم آزرده مباش از آنچه برای مصلحت با تو روا میدارم و از آنچه تراخبر دادم با برادران داستان مران و اندوه مبر.

آنگاه او را بنزد برادران فرستاد و با ملازمان فرمان کرد که آنچه اولاد یعقوب

آورده اند بگیری و بزودی طعام برای ایشان کیل کنید و چون فارغ شوید مکیل خود را در میان بار بنیامین بیندازید .

چون ملازمان آن فرمان پایان بردند ایشانرا مرخص کرد و بارفقا روانه شدند ، یوسف با ملازمان از پی ایشان برفتند و با ایشان ملحق گشتند ، و در میان ایشان ندا برکشیدند ای مردم قافله همانا شما دزدان باشید ، گفتند چه چیز شما پیدا نیست؟ ملازمان یوسف گفتند صاع پادشاه پیدا نیست و هر که او را بیاورد باریک شتر گندم با و می‌دهیم، چون بارهای ایشان را بجستند صاع در میان بار بنیامین پدید شد و یوسف فرمود تا او را بگیرند و محبوس نمودند چندانکه برادران در خلاص او کوشش کردند سود نیافتند .

چون مایوس شدند بحضرت یعقوب باز گشتند یعقوب از شنیدن آن قضیه گفت «إنا لله و إنا إليه راجعون» و بگریست و حزنش بسیار شد چندانکه پشت مبارکش بخمید و جهان بر یعقوب و اولاد یعقوب ادبار ورزید، تا بدانجا که سخت نیازمند شدند و آذوقه بر ایشان قلت گرفت، این وقت با فرزندانش فرمود بروید و از یوسف و برادرش تفحص کنید و از رحمت الهی مایوس نباشید ، پس جمعی از ایشان با قلیل مایه روانه مصر شدند .

و یعقوب علیه السلام بعزیز مصر نامه بنوشت تا او را بر خود و فرزندان خودش مهربان فرماید و فرمود از آن پیش که مایه خویش را آشکار دارید این نامه را بعزیز بدهید و در آن نامه نوشت.

بسم الله الرحمن الرحيم این نامه ایست بعزیز مصر و ظاهر کننده عدل و تمام دهنده کیل از جانب یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم خلیل خدا که نمرود برای سوختن او هیزم و آتش فراهم کرد و خداوند بروی سرد و سلامت ساخت و او را نجات داد، ای عزیز خبر میدهم، ترا که ما خانه آباده قدیمیم که بلا از جانب خدا پیوسته بمانند میرسد تا ما را در هنگام درد و بلا ووفور فرسایش آزمایش نماید ، بیست سال است که مصائب پیایی بمن فرا میرسد.

نخستین آن بود که پسری بنام یوسف داشتم که از میان فرزندان من مایه شادی و سرور من و نور دیده و میوه دل من بود و برادران پدری وی از من خواستار شدند تا او را ببازی و شادی با ایشان بفرستم و او را بامدادان با ایشان روان ساختم و هنگام خفتن بگریستن باز آمدند و پیراهنی بخون دروغ آغاز کردند و گفتند گرگ او را بخورد در امر او حزن و فراق من سخت گردید و در مفارقتش چندان از دیده اشک بگذاشتم که دیده های من از اندوه سپید گردید.

و یوسف را برادری از خاله او بود که سخت او را دوست میداشتم و او مونس من بود هرگاه یوسف را بیاد آوردم او را بر سینه خود بچسبانیدم و از آن اندوه من قدری سکون میگرفتم برادرانش با من نقل کردند ای عزیز که تو او را حال به پرسیدی و گفتمی که اگر او را بنزد تو نیاورند گندم بایشان ندهی، من او را با ایشان روان داشتم که برای ما گندم بیاورند و برگشتند و او را نیاوردند و گفتند مکیال پادشاه را بدزدیده است، و ما خوانواده ای نیستیم که دزدی کنیم، اینک او را حبس کرده و دل مرا بدرد آورده و اندوه من در مفارقت او چنان سخت گردید که پشتم بخمید و با آن مصیبت‌های پیاپی که بر من فرود گردید مصیبت عظیم شد، اکنون در گشودن راه او و رها کردن او را از حبس بر من منت گذار و برای ما گندم نیکو بفرست، و در نرخ آن جوانمردی کن و ارزان بده و آل یعقوب را زود روانه کن.

چون فرزندان روان شدند و نامه را بردند جبرئیل بر یعقوب علیهما السلام نازل شد و گفت ای یعقوب پروردگار تو میفرماید کدام کس ترا بمصیبت‌ها مبتلا نمود که عزیز مصر نوشتی؟ یعقوب عرض کرد پروردگارا تو مرا برای عقوبت و تأدیب من مبتلا فرمودی، یزدان تعالی فرمود آیا غیر از من کسی قادر است که آن بلاها را از تو دفع نماید؟ عرض کرد پروردگارا هیچکس قادر نیست، فرمود پس شرم نیاوردی که شکایت مصیبت مرا از من بغیر من آوردی و بمن استغاثت نیاوردی و شکایت بلائی خود را بمن ننمودی؟! یعقوب عرض کرد ای خداوند من از تو طلب

آمزش میکنم و بحضرت تو بتوبت میگیریم و از حزن و اندوه خود بتو شکایت مینمایم .

خدای تعالی فرمود تأدیب تو و فرزندان خطاکاران تو را بنهایت رسانیدم ، ای یعقوب اگر از مصیبتهای خود در آن هنگام که بر تو نازل شد بمن شکایت میکردی و بحضرت من از گناه خود استغفار و توبت میورزیدی، هر آینه آن بلاها را از آن پس که بر تو مقدر فرموده بودم از تو دفع میکردم، لکن شیطان یاد مرا از خاطر تو فراموش کرد ، نو مید شدی از رحمت من و منم خداوند بخشنده کریم و دوست میدارم بندگان استغفار کننده و توبه نماینده را که بحضرت من رغبت مینمایند.

ای یعقوب آنچه از رحمت و آمزش من در حضرت من است بر میگردانم بسوی تو، یوسف و برادرانش را باز میگردانم بسوی تو آنچه از مال و گوشت و خون تو رفته است و دیده تو را بینا می کنم و پشت کمانی ترا مانند تیر راست میسازم پس خاطرت شاد و دیده ات روشن باد و آنچه کرده ام با تو تادیبی از بهر تو بود پس تأدیب مرا قبول کن .

اما از آنسوی چون فرزندان یعقوب بخدمت یوسف رسیدند ، و این هنگام آنحضرت بر سریر سلطنت جای داشت عرض کردند ای عزیز همانا ما را و اهل مارا پریشانی دریافته است، و بد حالی چنك در زده است و اندک مایه ای بیاورده ایم کیل ما را تمام بده و بر ما تصدق کن بنیامین را ، و این نامه پدر ما یعقوب است که بتو بنوشته و در امر برادر ما خواستار شده است که بروی منت گذاری و فرزندش را بدو باز فرستی .

یوسف نامه یعقوب را بگرفت و ببوسید و بر هر دو چشم نهاد و بگریست و آواز گریستنش بلند گشت چندانکه آن پیراهن که بر تن داشت از آب دیده اش تر شد .

آنگاه خود را با برادران بشناخت، گفتند همانا حضرت کردگار ترا بر ما

اختیار کرده است امروز ما را عقوبت و رسوا مگردان و از گناهان مادر گذر ، یوسف گفت امروز شما را ملامت و سرزنشی نیست خداوند شما را می آمرزد ، اکنون این پیراهن مرا که بأشك دیده ام تر گردید ببرید و بر روی پدرم بیندازید تا چون بوی مرا بشنود بینا گردد ، و تمامت اهل خود را بجانب من بیاورید .

آنگاه در همان روز کار ایشانرا بساخت و هر چه بدان حاجت داشتند بداد ، و بحضرت یعقوب فرستاد ، چون قافله از مصر بیرون شدند یعقوب بوی پیراهن یوسف را بشنید و با آن فرزندان که در خدمتش حاضر بودند فرمود بوی یوسف را میشنوم .

و فرزندانش همه جا بسرعت با فرح و شادی راه میسپردند و بآنچه از حالت سلطنت و عزتی که حضرت احدیت یوسف عنایت فرموده و ایشان بآن سبب معزز شده بودند مسرور بودند ، و از مصر تا بادیه ای که یعقوب در آنجا بود در مدت نه روز بیامدند ، چون بشیر وارد شد پیراهن را بر چهره یعقوب بیفکند و آنحضرت بینا گردید ، و سؤال فرمود بنیامین چه شد؟ عرض کردند نزد برادرش گذاشتیم به نیکو ترین حالی .

آنحضرت سپاس یزدان بگذاشت و سجده شکر بتقدیم آورد و دیده اش بینش یافت و پشتش راست گردید و با فرزندانش فرمود که هم در این روز کار سفر بسازید و جانب راه گیرید پس ایشان در کمال سرعت و شتاب با حضرت یعقوب و یامیل خاله یوسف بجانب مصر روی نهادند و پس از مدت نه روز بمصر اندر شدند .

چون بمجلس یوسف در آمدند دست بگردن پدر در آورد و روی او را ببوسید و بگریست و یعقوب را با خاله خویش بر تخت سلطنت بالا برد و بدرون خانه شد و روغن خوشبو بر خود بمالید و به چشم اندر سر مه کشید و جامهای پادشاهانه پوشید و بخدمت ایشان بیرون آمد ، و

آمد ، و چون او را دیدند ایشان از پی تعظیم او و شکر خداوند عالمیان همه بسجده در آمدند .

یوسف در این هنگام گفت همانا این است تأویل خواب من که از این پیش

بدیدم و پروردگار من براستی و حق بازگردانید گاهی که مرا از زندان بیرون آورد و شما را از بادیه بمن رسانید از آن پس که شیطان در میان من و برادران من فساد در افکنده بود .

و چنان بود که یوسف در آن بیست سال روغن نمی مالید ، و سر مه نمیکشید و خود را خوشبو نمیفرمود ، و نمی خندید، و نزدیک زنان نمیرفت تا خداوند تعالی شمل یعقوب را انجمن کرد و پراکندگانش را فراهم فرمود و یعقوب و یوسف و برادرانش را بیکدیگر باز رسانید .

معلوم باد که از این حدیث و بسیاری از احادیث دیگر چنان معلوم میشود که مدت مفارقت یوسف از یعقوب بیست سال بوده است و مفسران و مورخان در این باب بخلاف سخن کرده اند پاره ای بر آن رفته اند که فاصله ما بین خواب حضرت یوسف و اجتماع او با پدر فرخنده سیرش هشتاد سال بود و بعضی هفتاد سال دانسته اند و برخی چهل سال و گروهی هیجده سال گفته اند .

و از حسن بصری روایت کرده اند که آن حال که یوسف علیه السلام را بچاه افکندند هفده ساله بود ؛ و در بندگی و زندان و پادشاهی هشتاد سال بماند ، و از آن پس که پدر و خویشاوندان خود را دریافت بیست و سه سال روزگار شمرد ، و تمامت عمر آن حضرت یکصد و بیست سال بود ، و از پاره روایات شیعه نیز مفهوم میشود که مدت مفارقت از بیست سال بر افزون است .

و نیز از این حدیث معلوم گردید بنیامین از مادر یوسف نبوده، بلکه از خاله آن حضرت است، و جمعی کثیر از مفسران براین عقیدت همزبان باشند و گویند در آنچه روایت رسیده است که ابوین خود را بر تخت بالا برد برسبیل مجاز است ، و مراد از ابوین در اینجا پدر و خاله است و خاله را مادر گویند چنانکه عم را پدر خوانند ، و راحیل مادر یوسف فوت شده بود و گویند خداوند راحیل را زنده ساخت تا خواب او درست گردد، و بعضی گفته اند که مادرش در آنوقت هنوز زنده بود .

و قول اول اقوی است چنانکه در حدیث معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام

پرسیدند که در آن هنگام که یعقوب نزد یوسف آمد چند پسر همراه او بودند؟ فرمود: یازده پسر و پرسش کردند که بنیامین فرزند ما در یوسف بود یا فرزند خاله او؟ فرمود: فرزند خاله او .

و دیگر در کتاب مسطور از محمد بن مسلم بسند معتبر منقول است که وی از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه سؤال نمود که یعقوب از آن پس که بمصر رسید چند سال زندگانی کرد؟ فرمود: دو سال، عرض کرد در آنحال یعقوب در زمین حجت خدا بود یا یوسف؟ فرمود یعقوب حجت خدا بود و پادشاهی از یوسف بود و چون بعالم قدس ارتحال نمود یوسف جسد مبارکش را در تابوت گذاشت بزمین شام برد و در بیت المقدس مدفون ساخت و یوسف پس از یعقوب حجت خدا بود.

و محمد بن مسلم سؤال کرد که یوسف رسول و پیغمبر بود؟ فرمود: بلی مگر در قرآن نشنیده ای که خدا میفرماید مؤمن آل فرعون گفت که آمد یوسف بسوی شما با بینات و معجزات و پیوسته در اوشك میگردید تا چون وی هلاک شد گفتند بعد از وی خدا رسولان نخواهد فرستاد .

معلوم باد که در مدت توقف حضرت یعقوب نیز باختلاف سخن کرده اند .

و دیگر در کتاب مسطور بسند موثق منقول است که از حضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسیدند آیا فرزندان یعقوب پیغمبران بودند؟ فرمود: نبودند لکن اسباط و اولاد پیغمبران بودند و از دنیا بیرون نشدند مگر سعادت‌مندان، بدی احوال خود را متذکر شدند و توبه نمودند .

و دیگر در آن کتاب باسانید معتبره از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق صلوات الله علیهما منقول است که صبر جمیل آن است هیچگونه شکایت بسوی مردم با او نباشد، بدرستیکه خدای تعالی یعقوب را نزد راهبی از راهبان و عابدی از عباد برسالتی فرستاد، چون راهب را نظر بر آنحضرت افتاد گمان کرد ابراهیم است، بر جست و دست بگردنش در آورد و گفت مرحبا به خلیل، یعقوب فرمود: من ابراهیم نیستم من یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم باشم، راهب گفت پس از چه این چنین

پیر شده ای؟ فرمود: غم و اندوه مرا پیر کرده است، چون بازگشت هنوز از عتبه خانه راهب بیرون نشده بود که از حضرت پروردگار بدو وحی رسیدای یعقوب شکایت مرا بسوی بندگان من بردی، پس در همانجا بسجده افتاد و عرض کرد پروردگارا دیگر به چنین کاری اعدت نمیجویم، پس وحی خداوند بدو رسید که تورا آمرزیدم دیگر چنین کاری مکن، و آن حضرت از آن بعد از هر چه بدو از مصائب دنیا رسید بأحدی شکایت نکرد، مگر اینکه روزی گفت شکایت نمی کنم حزن و اندوه خود را مگر بخداوند و میدانم از خدا آنچه نمیدانید شما.

مکشوف باد که در قصص حضرت یعقوب از علما پاره ای اشکالات وارد شده است و علامه مجلسی به آن اشکالات و جواب آن در حیات القلوب اشارت فرموده است، هر کس خواهد از آنجا بازداند.

ذکر اخباریکه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام درباره ایوب علیه السلام وارد است

در کتاب حیاة القلوب و بحار از ابن بابویه علیه الرحمة بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مروی است که ایوب علیه السلام هفت سال بدون اینکه گناهی از وی سرزده باشد مبتلا گردید، زیرا که پیغمبران معصوم و مطهرند و گناهی نمی ورزند و بیاطل مایل نمی شوند و مرتکب معاصی صغیره و کبیره نمی گردند.

و فرمود: حضرت ایوب بسبب آن بلاهای عظیم که به آن جمله ابتلا یافته بود بوییش ناخوش و چهره اش نامطلوب نگردید، و چرك و خون از آن بیرون نمی آمد و چنان نگشت که هر کس او را بیند متنفرد گردد یا هر کس آن حضرت را مشاهدت نماید و حشت کند، و در بدنش کرم نیفتاد و همچنین یزدان تعالی هر کس را از پیغمبران و دوستان که در حضرتش گرامی هستند مبتلا می گرداند، و مردم بسبب فقر و پریشانی و بی چیزی از آن حضرت اجتناب میورزیدند.

و علت دیگر آنکه در نظر ایشان بی قدر شده بود زیرا که بقدر و منزلتی که

آن حضرت را در پیشگاه اله بود جاهل بودند و گمان می بردند که امتداد بلیه آن حضرت از بی قدری او در حضرت خداوند است، و حال آنکه رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود که بلای پیغمبران از همه کس عظیم تر است و بعد از ایشان هر که نیکوتر است بلایش بیشتر است، و خدا مبتلا فرمود بچنین بلایی که در نظر مردم سهل باشد تا چون معجزات عظیم از وی مشاهدهت نمایند برای او دعوی خدائی نکنند، و حق تعالی نعمت های بزرگ با و کرامت فرماید و برای آنکه استدلال کنند بر اینکه ثواب خداوند بر دو قسم است یکی از روی استحقاق بعمل میباشد، و دیگر از روی اختصاص بیلا میشود، و برای اینکه حقیر نشمارند ضعیفی را بسبب ضعف او، و نه فقیری را بعلت فقر او، و نه بیماری را بجهت بیماری او، و بدانند که خدا هر کرا میخواهد بیمار می کند، و هر کرا خواهد شفا عطا میفرماید، و بهرهنگام که میخواهد اراده فرماید می گرداند این بلایا را عبرتی برای هر که خواهد، و شقاوتی برای هر کس که خواهد و سعادتی برای هر که خواهد، و در جمیع امور عادل است در قضایای خود، و حکیم است در افعال خود، و جز آنچه را که صلاح حال بندگان او به آن و توانائی ایشان باوست نسبت به آنها نمیفرماید.

معلوم باد چنانکه مجلسی اعلی الله مقامه اشارت میفرماید بلائی که بر اکثر ناس وارد می شود، برای آن است که کفار ذنوب ایشان باشد، لکن در انبیای عظام که از معاصی کبیره و صغیره معصوم میباشند برای علو درجات است مثل استغفار بالنسبه به معصوم و غیر معصوم که در غیر معصوم موجب انحطاط گناهان و در معصوم اسباب علو درجات است.

ذکر اخباری که از امام محمد باقر علیه السلام در پاره ای حالات حضرت موسی و هارون سلام الله علیهما وارد است

در کتاب حیات القلوب بسند حسن از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که چون مادر موسی به موسی حمل یافت تا زمانی که وضع حمل نمود حماس ظاهر نشد و چون با فرعون خبر کرده بودند که بنی اسرائیل میگویند در میان ما مردی بهم خواهد رسید که نام او موسی بن عمران است و هلاک فرعون و اصحابش بدست اوست فرعون زنی چند از قبطیان را به زنان بنی اسرائیل موکیل ساخته تا محافظت ایشان کنند، یعنی برایشان نگران باشند و گفت البته مردان و فرزندان ایشان را بخواهم کشت تا آنچه خواهند نشود و در میان مردان و زنان جدائی افکند و مردان را در زندانها محبوس ساخت .

چون موسی علیه السلام متولد گردید و مادرش را با و نظر افتاد غمگین و اندوهناک و بگریست و گفت : در همین ساعت او را میکشند ، خدایتعالی دل آزن را که بمادر موسی موکل ساخته بودند بروی مهربان فرمود ، و بمادر موسی گفت از چه روی رنگت زرد شده؟ گفت از آنکه همی ترسم که فرزندم را بکشند ، گفت بیم ندار و چنان بود که هر کس را نظر بر روی موسی افتاد از محبتش بیتاب میشد چنانکه خدایتعالی بآنحضرت خطاب فرمود که: افکندم بر تو محبتی از جانب خود .

و آزن قبطیه که موکل آنحضرت بود وی را دوست بداشت، و خداوند تا بوتی از آسمان

برای مادر موسی بفرستاد ، و بدو نداد رسید که فرزند خود را در تابوت بگذار و بدریا افکن و بیم ندار و اندوهناک مباش همانا ما او را بسوی تو باز میگردانیم و او را از جمله پیغمبران مرسل میفرمائیم .

پس موسی را در تابوت گذاشت و در تابوت را بست و برود نیل در انداخت و فرعون را در کنار رود نیل قصرها بود که از بهر تنزه و سیربنیان ساخته و با آسیه

در یکی از آن قصرها بنشسته بود ناگاه نظرش در میان رود نیل بر سیاهی افتاد که موج آبش بلند همی کند و باد بر آن میزند تا بدر قصر فرعون رسید، فرعون بفرمود آن تابوت را گرفته نزد او بیاوردند، چون درش را برگشودند پسری در میانش بدیدند، فرعون گفت این از بنی اسرائیل است.

و خداوند از موسی محبت شدیدی در دل فرعون افکند، و آسیه نیز در محبت او بیتاب شد، و چون فرعون بآهنگ کشتنش در آمد آسیه گفت او را مکش شاید بما سود بخشیدی بفرزندش برداریم لکن نمیدانستند که آن فرزند موعود که از وی میترسند همین فرزند است.

و فرعون اولاد نداشت پس فرمان کرد تا از بهرش دایه طلب کند تا او را تربیت نماید، پس زنان بسیاری بیاوردند که فرزندهای ایشان را کشته بود و موسی شیر هیچیک را نمی خورد، چنانکه خدایتعالی فرمود: از نخست و پیشتر زنان شیرده را بروی حرام کردیم.

و چون بمادر موسی خبر رسید که فرعون او را گرفته است، سخت اندوهناک شد چنانکه خدای تعالی فرموده است که: دل مادر موسی از بسیاری اندوه از عقل و شعور خالی گردید، و نزدیک بود که در در پنهان خود را اظهار بنماید یا بمیرد اگر نه آن بود که ما دل او را محکم ساختیم تا بوعدهای خدا از ایمان آوردگان باشد.

پس بتأیید الهی خود را ضبط کرد و صبر نمود و بخواهر موسی گفت از پی برادر خویش برو و از وی خبر بازگیر، پس خواهرش در سرای فرعون بنزد وی شد و از دور بر وی نگران گردید و ایشان نمیدانستند که وی خواهر موسی است و موسی هیچیک از آنجماعت را قبول نمیکرد فرعون سخت بیمناک شد، خواهر گفت میخواهید شما را باهل بیتی دلالت کنم که او را محافظت نمایند.

و نیکخواه وی باشند گفتند: آری پس مادرش را بسرای فرعون بیاورد، چون مادرش موسی را بدید بدامن گرفت و پستان بدهانش بگذاشت موسی به پستان بچسبید و بشوق

تمام تناول نمود، فرعون و اهلش شادی کردند و مادر را گرامی داشتند و گفتند این طفلرا برای ما تربیت کن که با تو چنان و چنین کنیم و وعده بسیار با و بدادند.

چنانکه یزدان تعالی فرموده است: باز آوردیم موسی را بسوی مادرش تا دیده اش روشن شود و اندوهناک نباشد و تا بداند وعده ما حق است، لکن بیشتر مردم نمیدانند.

و فرعون هر فرزندی از بنی اسرائیل متولد می گشت می کشت و موسی را تربیت مینمود و گرامی میداشت، نمیدانست هلاکش بدست او خواهد بود.

چون موسی براه افتاد روزی نزد فرعون بود فرعون عطر های بزد موسی گفت الحمد لله رب العالمین فرعون این سخن را بروی انکار ورزید و لطمه ای بر چهره اش بزد و گفت این چیست که گوئی موسی بر جست و بر ریش فرعون بچسبید و قدری از آن برکند و فرعون را ریشی دراز بود پس بقصد قتل موسی بر آمد، آسیه گفت طفلی است خورد سال چه داند و چه میکند و چه میگوید. فرعون گفت چنین نیست بلکه دانسته میگوید و میکند، آسیه گفت اگر خواهی او را بیازمائی طبقی از خرما و طبقی از آتش نزد موسی بگذار، اگر در میان خرما و آتش تمیز بگذارد چنان باشد که تو گوئی، چون هر دو طبق را نزد موسی نهادند و خواست بجانب خرما دست دراز کند جبرئیل نازل شد و دستش را با آتش برگردانید اخگری برداشت و بر دهان نهاد و زبانش بسوخت و فریاد بزد و بگریست آسیه با فرعون گفت نگفتم او نمی فهمد فرعون از وی بگذشت.

راوی با مام علیه السلام عرض کرد چندگاه موسی از مادرش غایب بود تا بازگردید؟

فرمود: سه روز. پرسید که هارون با موسی از يك پدر و مادر بود؟ فرمود: بلی پرسید بهر دو وحی نازل میشد؟ فرمود: وحی بموسی نازل میشد و موسی بهارون وحی میکرد، عرض کرد حکمراندن و قضا فرمودن و امر و نهی کردن با هر دو تن بود؟ فرمود: موسی با پروردگار خود مناجات میکرد هارون خلیفه موسی بود در میان قوم موسی عرض کرد کدامیک پیشتر فوت شدند؟ فرمود: هارون قبل از موسی وفات

کرد و هر دو تن در تیه فوت شدند سؤال کرد حضرت موسی فرزند داشت؟ فرمود: او فرزند نداشت و اولاد از هارون بود.

آنگاه فرمود موسی در خدمت فرعون بکمال عزت و کرامت بود تا بحد مردان رسید و موسی از مراتب توحید سخن میکرد فرعون بروی انکار مینمود تا باهنگ کشتن آنحضرت برآمد موسی از پیش فرعون بیرون شد و بشهر اندر آمد و دو مرد را بدید که با هم بجنگ وجدال اندر ندیکی قائل بقول موسی علیه السلام و آندیگری بقول فرعون قائل بود موسی بایشان نزدیک شد و مشتی بسینه آنکه بقول فرعون قائل بود بزد چنانکه در ساعت هلاک شد موسی از آن بیم در شهر پنهان گردید.

چون روز دیگر در آمد دیگری بیامد و با شخصیکه بقول موسی علیه السلام قول داشت در آویخت و آنمرد همچنان از موسی یاری خواست آن فرعونى بموسى گفت آیا میخواهی مرا بکشی چنانکه دیروز کسی را بکشتی، موسی دست از او برداشت و روی بفرار نهاد، وکنجور فرعون با موسی ایمان آورده بود، و ششصد سال ایمان خود را پنهان داشته بود، چنانکه خدای تعالی فرموده است: وگفت مرد مؤمنی از آل فرعون که ایمان خود را مکتوم میداشت آیا میکشید مردی را بسبب آنکه می گوید پروردگار من پروردگار عالمیان است.

و چون فرعون از کشتن موسی آنمرد را باخبر شد در جستجوی موسی بر برآمد تا او را بکشد مؤمن آل فرعون بموسى پیام فرستاد که اشراف قوم فرعون مشورت همی کنند تا ترا بقتل رسانند از این شهر بیرون شو همانا من ترا از نیک خواهانم.

پس آنحضرت چنانکه خدای میفرماید ترسان و منتظر آنکه رسولان فرعون او را دریابند بیرون رفت، و بجانب راست و چپ نظر همیکرد، و عرض میکرد پروردگارا از گروه ستمکاران مرا نجات بخش و روانه شهر مدین شد، و در میان او و مدین سه روز راه فاصله بود.

چون بدروازه مدین رسید چاهی بدید که مردم برای خود و چهار پایان خود آب همی کشند پس در کناری بنشست و اینوقت سه روز برگزشته که چیزی تناول نفرموده

بود پس او را بر دو دختر نظر افتاد که در کنار ایستاده و گوسفندی چند همراه داشتند و بچاه نزدیک نمیشدند ، موسی بایشان فرمود از چه آب نمی کشید گفتند انتظار بازگشتن راعیان را همی کشیم و پدر ما مردیست پیر از اینروی ما بآب دادن گوسفندان بیامده ایم .

موسی را بایشان ترحم رفت و نزدیک شد و بآن شخصی که بچاه نزدیک ایستاده بود فرمود بگذار تا آب بکشم و یکدلو آب از برای خود بر آورم و چنان بود که هر دلوایشان را ده تن میکشیدند موسی علیه السلام يك تنه یکدلو از بهر دختران شعیب آب برکشید تا گوسفندان ایشان را آب داد آنگاه بسایه ای برفت و گفت: «رب إني لما أنزلت إلی من خیر فقیر» و سخت گرسنه بود.

و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود چون موسی کلیم خدا این دعا کرد از خدا سؤال نمود مگر نانی که بخورد، چه در آمدت سبزه زمین خوردی و حضرت گیاهها از پشت آنحضرت از کمال نزاری وی دیده میشد .

بالجمله چون دختران شعیب بخدمت پدر خویش باز شدند، فرمود امروز زود باز شدید، ایشان داستان موسی را با پدر خود باز گفتند ، حضرت شعیب علیه السلام با یکی از آن دو دختر فرمود برو آنمرد را که از بهر شما آب کشید با خود بیاور تا اجرت آب کشی او را بدهم، آن دختر با کمال شرم و آزرمت بخدمت موسی بیامد و گفت پدرم ترا خواسته است که در ازای آب کشیدن برای ما مزد دهد .

موسی بر خاست و با او بجانب خانه شعیب روی نهاد ، و چون باد بر جامهای آن دختر میوزید و حجم بدنش نمودار میگردد ، موسی با او فرمود از دنبال من بیا و مرا راه بنمای ، من از آن مردم هستم که از پی زنان نظر نمی کنند .

چون موسی با شعیب ملاقات نمود و داستانهای خود را بآنحضرت باز نمود ، شعیب فرمود مترس نجات یافتی از ستمکاران ، آنگاه یکی از دختران شعیب گفت ای پدر او را اجیر کن که بهتر کسی است که او را اجاره کنی ، و نیرومند و امین است ، شعیب فرمود توانائی و قوت او را بآنکه دلورا به تنهائی کشید بدانستی ،

امانت او را از کجا معلوم ساختی؟ گفت بآنکه راضی نشد من از پیش روی او راه سپارم تا مبادا نظرش بر عقب من بیفتد .

پس شعیب با موسی علیه السلام گفت همی خواهم که یکی از دوشیزگان خود را در نکاح تو آورم بصدق اینکه در مدت هشت سال اجیر من باشی و اگر مدت را به ده سال تمام کنی اختیار تر است و نمی خواهم کار بر تو دشوار کنم، و اگر خدای بخواهد بزودی مرا از شایستگان خواهی یافت ، موسی گفت این است شرط میان من و تو و هر يك از دو وعده را بانجام رسانم بر من تعدی نیست اگر خواهم ده سال بکنم و اگر خواهم هشت سال ، و خدای بر آنچه گویم وکیل و گواه است .

از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند موسی کدام وعده را بپای آورد؟ فرمود ده سال را ، پرسیدند قبل از اتمام وعده زفاف شد یا بعد از آن ؟ فرمود: پیشتر سؤال کردند اگر شخصی زنیرا خواستگاری کند و برای پدرش اجاره دو ماه را شرط نماید آیا جائز است؟ فرمود: موسی میدانست شرط را اتمام خواهد کرد، اینمرد چگونه میدانند شرط را تمام می نماید؟ پرسید شعیب کدام دختر را بعقد او در آورد؟ فرمود: آن دختر را که رفت موسی را طلبیده با پدر خود گفت که او را باجاره بگیر که توانا و امین است .

مع الحدیث چون موسی مدت ده سال را بپایان برد ، با شعیب گفت ناچار باید بوطن خود بازشوم ، و مادر و اهل خود را در یابم، چه چیز بمن میدهی؟ شعیب گفت هر گوسفند ابلقی که امسال از گوسفندان من پدید شود از آن تست ، چون موسی خواست گوسفندانرا بر ماده برجهاند عصای خود را ابلق کرد ، و از پوست آن چیزی را بکنند و برخی را بجای گذاشت و عصارا در میان گله گوسفند نصب فرمود و عبائی ابلق بر آن بیفکند ، آنگاه گوسفندان را بر ماده بر جهانید و در آنسال هر بره که از گوسفندان پدید گردید ابلق بود .

چون سال بپایان رفت موسی زن خود را با گوسفندان بر گرفت و بیرون آمد و شعیب بایشان نوشته بداد ، موسی گفت عصائی از تو خواهم که با من باشد ،

و عصاهای پیغمبران همه بشعيب بميراث رسیده و در خانه نهاده بود، با موسی گفت باین خانه در آی و يك عصا بردار چون داخل خانه شد عصای نوح و ابراهيم علیهما السلام برجست و بدست موسی آمد، چون آن عصا را بخدمت شعيب آورد گفت این را باز گردان و دیگر عصاها را برگیر، و باز همان عصا حرکت کرد و بدست او آمد، و بر اینگونه سه دفعه بگذشت.

شعيب علیه السلام چون این حالت مشاهدت فرمود گفت این عصا را ببر که خداوند ترا باین عصا مخصوص داشته است.

پس موسی روی بمصر نهاد، و در اثنای راه در شبی تاریک به بیابانی رسید و باد و سرمائی عظیم او را و اهلش را فرا گرفت موسی نظر افکند و از دور آتشی بدید چنانکه خدایتعالی در قرآن میفرماید که: چون موسی مدت اجاره را تمام نمود و با اهل خویش روانه شد از جانب کوه طور آتشی بدید، بأهل خود گفت در نك نمائید همانا آتشی بدیدم شاید برای شما از آتش خبر یا پاره ای از آنرا بیاورم تا گرم شوید پس بجانب آن آتش روانشد.

ناگاه درختی را بدید که آتش در آن فروزیدن گرفته چون نزدیک شد تا آتش برگیرد آتش بدو گرائیدن گرفت، موسی بترسید و بگریخت و آتش سوی درخت باز شد.

چون موسی نگران گردید دید آتش برگشت دیگر باره روی بدرخت نهاد و همچنان آتش بدو شعله ور گشت و موسی بگریخت تا سه کورت کار بدینگونه بگذشت و در مرتبه سوم بگریخت و روی باز پس نکرد.

پس خدایتعالی او را ندا فرمود ای موسی منم خداوندیکه پروردگار عالمیانم، موسی گفت دلیل بر این چیست؟ فرمود چیست آنکه بدست راست تو است ای موسی؟ عرضکرد این عصای منست، فرمود بینداز، چون عصارا بیفکند ماری گردید موسی بترسید و بگریخت خداوند ندا کرد که بگیر آنرا و مترس بدرستیکه

از ایمنانی و دست خود را بگریبان خود اندر آر که چون بیرون بیاوری سفید و نورانی خواهد بود بدون علت و مرضی ، چه موسی سیاه چرده بود، چون دست را از گریبان بیرون آورد عالم را نورانی دید.

خدایتعالی فرمود این دو معجزه و دلیل است بر حقیقت تو باید بسوی فرعون و قوم او بروی بدرستی که ایشان گروهی فاسق هستند .

موسی عرض کرد پروردگارا من از ایشان آدمی بکشته ام و میترسم که ایشان مرا بکشند برادر من هارون زبانش از من افصح است او را با من بفرست که معین و یاور من باشد، و مرا در ادای رسالت تصدیق نماید ، همانا می ترسم که مرا تکذیب کنند.

خدای تعالی فرمود قوی مینمایم بازوی تو را به برادر و هارون و قرار میدهم برای شما قوت و برهانی و ضرر ایشان بشما نمیرسد بسبب آن آیات و معجزاتی که بشما داده ام و هر که متابعت شما را نماید غالب خواهد بود .

و دیگر در آنکتاب بسند معتبر از حضرت باقر علیه السلام مرویست که چون موسی علیه السلام مدت اجاره را پایان برد و با اهل خود بجانب بیت المقدس روی نهاد ، راه را بغلط در شد ، پس آتشی از دور بدید و از پی آتش برفت .

و هم در آن کتاب در حدیث معتبر از آنحضرت منقول است که فرمود عصای موسی از حضرت آدم بشعیب رسیده بود ، و از شعیب بموسی علیه السلام رسید، و اکنون نزد ماست ، و در این نزدیکی آن عصا را بدیده ام و مانند روزی که از درختش جدا کردند سبز است ، و چون با او سخن کنی حرف میزند و برای قائم آل محمد صلی الله علیه وآله مهیا شده است ، و با آن عصا آن کند که موسی علیه السلام میکرد، و هر وقت بخواهیم بحرکت میآید و آنچه فرمان کنیم فرو میبرد، چون امر نمایند که چیزی را فرو برد خود را میگذاید یکطرف را بر زمین و یکطرف را بسقف و دهانش بقدر چهل ذرع گشوده میشود و بزبان خود هر چه نزدش حاضر است میر باید .

و بروایت دیگر فرمود آن عصارا حضرت آدم از بهشت آورد بزمین ، و از درخت

و دیگر در کتاب مذکور از حضرت باقر علیه السلام مسطور است که موسی سلام الله علیه خروج نکرد تا گاهی که پیش از آن حضرت چهل تن کذاب از بنی اسرائیل بیرون آمدند و هر يك دعوی همی کردند که منم آن موسی بن عمران که یوسف خبر داده است ، و از این خبر بفرعون پیوست که بنی اسرائیل چنین کسی را وصف کنند که ذهاب ملك تو بدست وی خواهد بود ، فرعون کاهنان و ساحران را خبر کرد ایشان گفتند هلاك تو و دین و قوم تو بر دست پسری خواهد بود که امسال در میان بنی اسرائیل متولد میشود .

فرعون قابلها نزد زنان بنی اسرائیل بفرستاد و فرمان کرد هر پسری که در اینسال متولد گردد بقتل رسانند ، و یکتن قابله بر مادر موسی موکل ساخت .

چون بنی اسرائیل این واقعه را بدیدند گفتند اگر پسرها را بکشند و دختران را باقی بگذارند ما بجمله هلاک میشویم و نسل ما باقی نخواهد ماند ، باید با زنان نزدیکی نکنیم .

عمران پدر موسی گفت بازنان خود مباشرت کنید چه هر چه فرمان خدای باشد واقع میشود و آن فرزند موعود متولد میگردد هر چند مشرکان نخواهند ، و هرکس مقاربت بازنان را بر خود حرام کند من حرام نمی کنم و هر که ترك کند من نخواهم کرد و با مادر موسی مباشرت نمود و او حامله گردید .

پس قابله ای را که بر مادر موسی موکل کردند که او را حراست حراست همی کرد ، و هرگاه مادر موسی بر میخواست او نیز بر میخواست و هر وقت می نشست او نیز مینشست و چون بموسی حامله گردید محبتی از وی در دلها جای گزید ، و حجت های خداهمه چنین میباشند پس قابله با وی گفت چیست ترا که اینگونه زرد و گداخته همیشوی گفت مرا بر اینحال ملامت مکن چگونه چنین نشوم با اینکه چون فرزندم متولد گردد مقتول خواهد شد ، قابله گفت اندوهناك مباش که فرزند تو را از ایشان پوشیده خواهم داشت ، مادر موسی اینسخن را از وی باور نداشت .

چون موسی متولد و قابله نمودار شد مادر موسی شروع باضطراب نهاد ، قابله گفت: من نگفتم فرزند ترا پوشیده می دارم، پس قابله موسی را بر داشت و بمخزن برد ، و او را در جامها در پیچید و بنزد پاسبانان فرعون که در سرای او انجمن کرده بودند بیامد ، و گفت باز شوید که از وی قطعه خونی ساقط شد و فرزندى در شکم نداشت .

پس مادر موسی او را ترسان شیر می داد تا مبادا صدائی از وی آشکار شود و قوم فرعون مطلع گردند، خدایتعالی بدو وحی کرد که تابوتی بسازد و موسی را آن تابوت گذاشته سرش را به بندد و شب هنگام او را بکنار رود نیل مصر برده در آب مصر بیندازد .

مادر موسی چنان گرد ، و چون تابوت را در آب انداخت بسوی او برگشت ، و هر چند با دست دور میساخت بسوی او باز میگشت، تا آن تابوت را در میان آب انداخت ، و باد آنرا بر روی آب روان کرد، و چون دید آب آنرا میبرد بی تاب شد و خواست که فریاد برآورد ، خدای تعالی شکیبائی در دلش بیفکند و سکون گرفت .

و آسیه زن فرعون که از صلحای زنان بنی اسرائیل بود با فرعون گفت اینک ایام بهار است بفرمای تا قبه ای در کنار رود نیل برزنند و مرا بآنجا بیرون بر تا در این ایام به سیر و تنزه شوم ، فرعون بفرمود قبه ای از بهر او در کنار رود نیل پیاپی کردند ، روزی در آن قبه نشسته بود ناگاه تابوتی را نگران گردید که روی بدو می آید ، با کنیزان خود گفت آیا آنچه من بر روی آب مینگرم شما نمی بینید ، گفتند آری سوگند با خدای ای سیده و خاتون ما چیزی چون تابوت می بینیم .

چون تابوت بنزد او رسید برجست و بسوی آب رفت و دست بسویش دراز کرد و نزدیک به آن شد که آب او را فرو گیرد، خدومه او فریاد برآوردند و بهر تدبیر که بود او را از آب بیرون آورده در کنار خود گذاشت .

و چون تابوت را در برگشود پسری در نهایت حسن و جمال و دلربائی بدید ، و محبتی عظیم از وی در دلش جای گیر شد و او را در دامن خود بنشانند و گفت این پسر

من است ، ملازمانش گفتند بله ای خاتون تو فرزندی نداری و پادشاه را فرزندی نباشد این پسر زیبا را بفرزندی خود بردار .

پس آسیه برخاست و نزد فرعون رفت و گفت فرزندی طیب و نیکو بیافتم ک بفرزندی برداریم و چشم من و توبه آن روشن گردد تو او را مکش، فرعون گفت تو از کجا این پسر بیاوردی، گفت: دانه فرزند کیست ویرا آب بیاورد و از روی آب بگرفتم و چندان التماس و سعی و درخواست نمود تا فرعون راضی گردید.

چون مردمان بشنیدند فرعون پسری را بفرزندی خود برداشته است از امرای پیشگاه فرعون و اشراف مصر زنان خود را بفرستادند تا موسی را شیر دهند و نگه داری نمایند، و پستان هیچیک را نمی گرفت تا شیر بنوشد ، زن فرعون گفت دایه ای بهر پسر من طلب کنید و هیچکس را حقیر مشمارید هر که باشد بیاورید ، و هرکرا میآوردند موسی شیرش را نمی گرفت .

پس ما در موسی بخواهر موسی گفت برو و تفحص کن باشد که اثری از موسی ظاهر شود.

خواهر موسی تا بدر سرای فرعون بیامد و گفت شنیده ام که شما از بهر فرزند خود در طلب دایه میباشید ، در اینجا زنی صالحه میباشد که فرزند شما را میگیرد که شیر دهد و نگاهداری کند، چون این خبر با زن فرعون گذاشتند گفت او را بیاورید چون خواهر موسی را بنزد آسیه بردند پرسید از کدام طایفه باشی گفت از بنی اسرائیل .

گفت ای دختر باز شو که ما را با توکاری نیست، آزنها با آسیه گفتند خدای ترا عاقبت دهد بیا و بنگر آیا پستان او را قبول میکند یا نمیکند ، آسیه گفت اگر قبول کند آیا فرعون راضی میشود که طفل از بنی اسرائیل و دایه از بنی اسرائیل باشد هرگز با این کار راضی نخواهد شد ، گفتند چه باشد ما او را امتحان کنیم آیا شیر او را می پذیرد یا نمیپذیرد ، آسیه گفت او را بیاورید .

خواهر موسی نزد مادرش شد و گفت زن پادشاه ترا میطلبد ، چون بنزد آسیه آمد موسی را در دامنش بگذاشتند بر پستان او بچسبید و شیر در گلویش میریخت و بشادی

میخورد ، چون آسیه نگران شد که پسر شیر او را پذیرفتار گردید بیتاب شد ، و رو بسوی فرعون کرد و گفت برای پسرم دایه بیافتم و شیر او را قبول کرد پرسید دایه از کدام طایفه است گفت از بنی اسرائیل فرعون گفت هرگز نمی شاید که این طفل از بنی اسرائیل و دایه نیز از بنی اسرائیل باشد آسیه گفت از این طفل که در دامن تو بزرگ می شود و پسر تو است چه بیم داری ، و چندان وجوه برشمرد و التماس نمود که فرعون راضی گردید و از اندیشه خود باز شد .

و موسی در میان آل فرعون نشو و نما گرفت و مادرش و خواهرش و قابله اش امر او را مخفی داشتند تاگاهی که مادرش و قابله اش وفات کردند ، و موسی بزرگ شد و بنی اسرائیل از وی خبر نداشتند و در طلب او بودند ، و خبر او را میپرسیدند ، و برایشان پنهان بود ، چون ایشان بشنیدند که آن جماعت در تفحص و تجسس آن فرزند هستند، سختی و عذاب را برایشان شدید تر کرد و در میان ایشان جدائی افکند و آنانرا از خبر دادن به آمدن او و پرسش از حال او نهی فرمود.

از آن پس بنی اسرائیل در شیئی مهتاب روشن بیرون رفتند و نزد مرد پیر عالمی که در میان ایشان در صحرا بود انجمن شدند و گفتند: ما آن را حتی که از این شدتها و محنت ها می یافتیم بخر ها و وعده ها بود ، پس تاکی و تا چند باین بلا اندر باشیم؟

گفت: سوگند با خدای پیوسته در این بلا باشید تا خداوند بفرستد پسری از فرزندان لاوی پسر یعقوب را که نام او موسی بن عمران است ، و او پسری بلند پیچیده موی خواهد بود.

در این سخن بودند که ناگاه موسی علیه السلام براستری سوار نزد ایشان بیامد و بایستاد ، چون آن پیر به آن حضرت نگاه کرد اوصاف که خوانده و شنیده بود آن حضرت را بشناخت و از وی پرسید نام تو چیست خداوند ترا رحمت کند؟ فرمود : موسی ، پرسید پسر کیستی؟ فرمود: پسر عمران ؛ آن پیر بیای جست و بر دستش بچسبید و ببوسید .

بنی اسرائیل برگرد آن حضرت هجوم آورده و پای مبارکش را ببوسیدند ، موسی ایشان را بشناخت و ایشان او را بشناختند و آنجماعت را شیعه خودگردانید .

و بعد از آن مدتی چند که برگذشت روزی موسی بیرون آمد و داخل یکی از شهرهای فرعون شد ، ناگاه نگران گردید که مردی از شیعیانش با مردی از قبطیان از آل فرعون جنگ میکنند شیعه او به آنحضرت استغاثه بردی که او را بر آن قبطی که دشمن موسی بود یاری فرماید؛ موسی دستی بر سینه قبطی بزد تا او را دور کند آن قبطی بیفتاد و بمرد .

و خدای تعالی در جسم و بدن موسی گشادگی و شدت وقوت عظیمی عطا کرده بود ، و مردمان این واقعه را همی مذکور داشتند و این امر شیوع یافت ، و همی گفتند موسی مردی از آل فرعون را بکشت ، موسی علیه السلام در آنشهر ترسان با مداد کرد و مترقب اخبار بود .

چون روز دیگر شد ناگاه آنشخص که بروز گذشته از موسی در طلب یاری بر آمده بود همچنان از آنحضرت بردیگری طلب یاری نمود موسی علیه السلام باو گفت همانا تو گمراهی ظاهر کننده گمراهی دیروز با مردی منازعه کردی و امروز با مردی منازعه میکنی و چون خواست با آنکه دشمن هر دو بود بخشم و ستیز رود آنمرد گفت: ای موسی میخواهی مرا بکشی چنانکه دیگری را دیروز کشتی همانا هیچ اراده نداری مگر آنکه در زمین جباری باشی و هیچ نمیخواهی از مصلحان باشی و مردی از اقصای شهر بسرعت و شتاب می آمد گفت ای موسی اشراف قوم فرعون با یکدیگر در قتل تو مشورت می نمایند از این شهر بیرون رو همانا من تورا از ناصحان باشم .

پس موسی علیه السلام از شهر مصر بیرون از پشت و پناهی و چهارپائی و خادمی خارج شد و همه جا بیابانها در مینوشت تا بشهر مدین رسید، و در زیر درختی جای کرد ، ناگاه در آنجا چاهی بدید که گروهی از مردمان فراهم شده آب می کشند و از يك سوی دو دختر ضعیف بدید که گوسفندی چند بیاورده اند که آب بدهند و از دور

بايستاده اند، از ايشان پرسيد كه شما بچه كار آمده ايد گفتند پدر ما مردیست پير و ما دو دختر ضعيفيم توانائی مزاحمت با مردان نداريم در نك همي كنيم تا مردمان از آب كشيدن فراغت يابند، از آن پس گوسفندان خود را آب ميدهيم، موسی را برايشان ترحم افتاد دلو ايشانرا بگرفت و فرمود گوسفندان خویش را پیش بیاورید و آب بکشید و گوسفندان را سیراب ساخت، و ايشان پیش از ديگر مردم بامداد اندر بازگشتند و موسی بازگشت و در زیر آندرخت قرار گرفت و عرضکرد پروردگارا برای آنچه از خير بمن بفرستي فقير و محتاجم.

در روایت است كه در آنحال كه موسی عليه السلام اين دعا ميكرد به نیمه يك خرما نیازمند بود .

چون آندخترها بخدمت پدر خود شعيب بازگشتند گفت چگونه باين زودی باز شديد ، گفتند مرد صالح رحيم مهربانی را در يافتيم كه برای ما آب كشيد شعيب عليه السلام با یکی از دختران فرمود برو و آنمرد را برای من طلب كن پس آندختر با نهایت آزر و حیا نزد موسی شد و گفت پدرم تو را ميخواهد تا در ازای آب كشيدن مزد بدهد.

روایت رسیده است كه موسی با و فرمود كه راه بنمای و از عقب من راه بسپار كه ما از فرزندان يعقوبيم نظر در عقب زنان نميافكنيم .

چون موسی بنزد شعيب عليهم السلام بیامد و حکایات خود را برای آنحضرت نقل کرد شعيب گفت بیم مدار همانا از گروه ستمكاران نجات يافتی ، پس یکی از آن دختران گفت او را باجاره بگير چه بهتر کسی است كه باجاره بگیری او را وقوی وامین باشد شعيب بموسی گفت ميخواهم یکی از اين دو دختر را بنكاح تو درآورم و تو خود را در مدت هشت سال اجير من گردانی و اگر به ده سال به اتمام آوری باختیار تو است .

در روایت رسیده است كه موسی آنعمل را به ده سال كه تمامتر بود برای برد زیرا كه پیغمبران اخذ نميفرمايند مگر به آنچه بهتر و تمامتر است .

چون موسی و عده را با نجام برد و زنش را برداشت و بجانب بيت المقدس

روان گردید در شبی تار راه را یاره کرد ، پس آتشی از دور بدید و با اهل خویش فرمود : در اینجا در نك نمائید که من آتشی همی بینم ، شاید پاره ای از آن آتش یا خبری از بهر شما باز باز آورم ، چون بآتش فرارسید درختی سبز و خرم را نگران شد که از تمامت آن آتشی برافروخته چون بآن نزدیک شد از وی دوری گرفت ، موسی باز شد و در خویشتن احساس خوفی فرمود ، پس آتش بدو نزدیک گرفت .

و از طرف یمین وادی در بقعه مبارکه از آندرخت ندائی باورسید ای موسی همانا منم خداوندی که پروردگار عالمیانم وندا رسید که عصای خود را بیفکن موسی علیه السلام آنعصا را اژدهائی بدید که جنبش همیکرد و همی برجست و بمثابه درخت خرمائی بگردید ، و از دندانهایش صدائی عظیم برخاست ، و از دهانش زبانه آتشی شعله ور گشت .

چون موسی این حال بدید بترسید و روی بر تافت و گریزان گردید پس ندائی باورسید بازگرد ، موسی بازگشت در حالتی که اندامش بلرزید و زانوهایش بر یکدیگر همیخورد ، عرضکرد خداوندا این سخن که من میشنوم کلام تو باشد؟ فرمود بلی مترس چون باین خطاب مستطاب نایل گردید ایمن شد و پای خود را بر دم اژدها بر نهاد و دست بدعانش اندر برد پس برگشت و همین عصای نخستین شد ، خطاب بدو رسید که نعلین خود را بکن همانا تو در وادی مقدس و مطهر یکه آنطور است .

روایت شده است که از این روی خدایتعالی فرمان کرد که نعلین خود را بکنند که از پوست مردار حماری بود و در روایت دیگر وارد است که مراد از افکندن نعلین دوخوف بود که او را بدل اندر بود یکی ترس ضایع ماندن عیالش دوم بیم از توده فرعون.

پس خداوند او را بسوی فرعون و اشراف قوم او با دو معجزه بزرگ یکی عصا و آندیگر ید بیضا برسالت فرستاد .

و دیگر در کتاب مسطور از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که چون موسی علیه السلام باهل خویش بازگشت ، زنش پرسید از کجا می آئی؟ فرمود از حضرت

پروردگار این آتش که دیدی ، پس صبحگاهی بنزد فرعون آمد ، سوگند با خدای گویا در نظر منست که دست های بلند داشت و براندامش موی بسیار داشت و گندم گون بود و جبه موئین بر تن و عصا بدستش اندر ولیف خرمائی نی برکمر بسته و تعلینش از پوست در ازگوش و بندهایش از لیف خرما بود .

پس فرعون عرضکردند که بر در قصر جوانی ایستاده و میگوید من فرستاده پروردگار عالم هستم، فرعون به آنکس که شیربان بود گفت زنجیر از شیرها برگشاید و او را عادت چنین بود که هرگاه بر کسی خشم میگرفت شیرها را رها میکردند تا او را بر دریدند .

این هنگام موسی علیه السلام عصای خود را بر در اول بکوفت ، و بمحض اینکه آن عصا بدر اول آشنائی گرفت نه دروازه ای که فرعون از بهر حراست خویش بر روی خود در بسته بود همه بیکدفعه گشوده گشت ، چون شیرها بخدمت آن حضرت آمدند سرهای خود را پپای مبارک آن حضرت میستودند و با تضرع و تذلل برگرد آنحضرت میگردیدند .

چون فرعون آن حالت عجیب بدید با مجلسیان گفت چنین چیزی هرگز دیده بودید ، چون موسی علیه السلام به مجلس فرعون وارد شد در میان ایشان سخنان بگذشت که خدای تعالی در قرآن یاد فرموده .

فرعون با یکی از اصحابش گفت برخیز و دستهای موسی را بگیر ، و با دیگری گفت گردش را بزن هر کس بحضرت موسی آمد، جبرئیل او را با شمشیر بکشت تا شش تن از یارانش کشته شدند ، فرعون گفت دست از وی بردارید و موسی دست خود را از گریبان خود بیرون آورد و مانند آفتاب نورانی دیدارها را نیروی دیدار آن نبود، چون عصا را انداخت اژدهائی شد که ایوان فرعون را در میان دهان خود خواست فرو برد ، پس فرعون بموسی استعاثت نمود که مرا مهلت بده تا فردا و بعد از آن در میان ایشان گذشت آنچه گذشت .

و دیگر در کتاب مسطور از آنحضرت سلام الله علیه منقول است که خدای تعالی با

موسی علیه السلام فرمان کرد که بنی اسرائیل را بارض مقدس بر که کفار از آنجا بیرون شوند ، و خود در آنجا سکون گیرند و در آنهنگام جمعیت بنی اسرائیل بششصد هزار تن می پیوست .

موسی علیه السلام با ایشان فرمود ایقوم من بارض مقدس اندر آئید که خدای برای شما نوشته و مقدر فرموده است مبادا مرتد شوید و واپس باز گردید و زیان کار شوید و گفتند ای موسی در ارض مقدس گروهی چند هستند که جباران باشند و ما را توان مقاومت با ایشان نیست تا آنها از شهر بیرون نروند ما هرگز بشهر در نیائیم .

دو تن از میان ایشان که از خدای ترسان بودند، و بطاعت و فرمان برداری موثق ، یعنی یوشع بن نون و کالیب بن یوقنا که دو پسر عم موسی علیه السلام بودند گفتند ای بنی اسرائیل بر جباران یعنی عمالقمه از دروازه شهر ایشان در آئید ، چه اگر چنین کنید، بر ایشان غالب شوید و با خدای توکل جوئید اگر با او ایمان دارید .

گفتند ای موسی ما هرگز باین شهر که این جباران در آنجا هستند اندر نمی شویم ، تو و پروردگارت بروید و جنگ نمائید مادر همین مکان نشسته ایم .

موسی گفت پروردگارا من مالک نیستم جز جان خود و برادر خود را ، پس جدائی بیفکن در میان ما و گروه فاسقان ، خدای تعالی فرمود: چون قبول نکردند که بارض مقدس اندر شوند پس در آمدن در آنزمین بر ایشان تا چهل سال حرام است ، و در زمین حیران خواهند بود ، و تو بر کردار فاسقان اندوهناک مباش و اینجمله ترجمه آیات بود .

حضرت باقر علیه السلام فرمود که در چهار فرسنگ از زمین تا چهل سال حیران بمانند بسبب اینکه فرمان خدایرا رد کردند، و بدر آمدن در شهر رضا ندادند چون شب در میرسید منادی ایشان ندا همیکرد که شام شد بارها را بر بندید، وایشان بار میکردند و روانه می شدند ، و تا هنگام سحر گاهان حدی و رجز همی

خواندند ، و خدایتعالی زمین را فرمان می کرد تا ایشانرا بهمان منزل که از آنجا بار کرده بودند باز میگردانید، و چون روشنی روز دامن در می افکند خود را در همان منزل سابق میدیدند و میگفتند همانا خوش بختا راه سپردیم و شب دیگر بارها را حمل کرده روانه میشدند و بامدادان در مکانهای خود بودند .

و چهل سال بر این حال بماندند و خدای تعالی من و سلوی برای ایشان میفرستاد و بهر جا که فرود می آمدند سنگی با ایشان بود و موسی علیه السلام عصای خود را بر آن سنک میزد و دوازده چشمه برای اسباط دوازده گانه از آن جریان میگرفت و بهر سبطی چشمه ای جاری میشد چون میخواستند بموضع دیگر نقل کنند آنها باز میگردد و به سنگ اندر میشد و آن سنک را بر روی چهارپایان حمل کرده روانه میشدند .

و آنجمله در آن بیابان طی (تیه) بمردند مگر یوشع بن نون و کالیب بن یوقنا که از در آمدن بارض مقدس ابوا امتناع نورزیدند و موسی و هارون نیز در طی (تیه) برحمت الهی پیوستند.

و در احادیث بسیار از امام محمد باقر و امام جعفر صادق صلوات الله علیهما منقول است که خدای تعالی برای ایشان مکتوب و مقدر فرموده بود که بارض مقدس داخل شوند، و چون اجابت فرمان نکردند برخود ایشان حرام فرمود و مقدر نمود که فرزندان ایشان بآن زمین اندر شوند، لاجرم آن گروه بجمله در صحرای طی (تیه) بمردند و فرزندان ایشان داخل شهر شدند با یوشع بن نون و کالیب بن یوقنا و خدای تعالی هر چه را میخواهد اثبات مینماید و نزد اوست ام الكتاب.

و در روایت دیگر وارد است که فرزندان ایشان نیز بانزمین مقدس در نیامدند بلکه فرزند زادگان ایشان در آمدند.

و نیز در آنکتاب از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که نیکو زمینی است زمین شام ، و بد مردمی هستند مردم آن ، و بدترین شهرها است شهر مصر ، و این شهر زندان آن کسان است که یزدانرا برایشان غضب افتد ، و در آمدن بنی اسرائیل

بآن شهر هیچ علت نداشت مگر بسبب غضب خدای برایشان به علت گناه ایشان، چه خدای تعالی با ایشان فرمان کرد که (داخل شوید) بارض مقدس یعنی شام که خدای از بهر شما مکتوب فرموده و ایشان ابا و امتناع ورزیدند، و چهل سال در مصر و بیابانهای مصر حیران بماندند، و بعد از چهل سال داخل شدند، و بیرون شدن ایشان از مصر و در آمدن در شام جز پس از توبت و انابت ایشان و خوشنودی یزدان از ایشان روی نداد.

و آنحضرت علیه السلام فرمود من مکروه می شمارم که از طعامی که در سفال مصر پخته شده باشد تناول نمایم و دوست نمیدارم سرخود را از گل مصر بشویم، از آن بیم که مبادا خاکش باعث مذلت من گردد و غیرت مرا بر طرف نماید.

و هم در آنکتاب از حضرت امام محمد باقر علیه السلام در تفسیر قول خدای تعالی « وادخلوا الباب سجداً » منقول است که فرمود در هنگامی بود که موسی از زمین تیه بیرون آمد و داخل معموره شدند، بنی اسرائیل و گناهی کرده بودند خدای تعالی خواست ایشانرا اگر توبه کنند از آنگناه نجات بخشد و از ایشان در گذرد، پس با ایشان گفت که چون بدر شهر برسید سجده کنید و بگوئید حطه تا گناه شما حط و زایل گردد، آنگروه که نیکوکاران بودند چنان کردند و توبت ایشان مقبول گردید و آنانکه ستمکاران بودند بجای حطه حنطه حمراء یعنی گندم سرخ طلبیدند لاجرم عذاب برایشان نزول یافت.

و نیز در آن کتاب از حضرت امام جعفر صادق و امام محمد باقر صلوات الله علیهما منقول است که چون قائم آل محمد صلی الله علیه و آله از مکه ظاهر شود و اراده کوفه فرماید، منادی آنحضرت در میان اصحاب آنحضرت ندا کند که هیچکس توشه و آب با خود بر ندارد، و سنک حضرت موسی را با خود بردارد، و آن سنک باریکتر است بهر منزل که فرود آید چشمه ای از آن سنگ جاری گردد، و هر گرسنه و تشنه که بخورد سیر و سیراب گردد، و توشه ایشان همین باشد تا گاهی که آنحضرت با اصحاب خود در نجف اشرف نزول اجلال فرمایند.

معلوم باد که مفسران اختلاف ورزیده اند که ارض مقدسه کدام است، بعضی بیت المقدس و برخی دمشق، و پاره ای، فلسطین، و جماعتی شام و گروهی طور و حوالی آنرا دانسته اند.

و نیز خلاف کرده اند که آیا موسی علیه السلام بأرض مقدس درآمد یا در نیامد، از ظاهر احادیث معتبره چنان نمودار میشود که آنحضرت در تیه بعالم قدس ارتحال فرمود، و یوشع بن نون وصی آنحضرت بنی اسرائیل را از تیه بارض مقدس برد.

و نیز خلاف کرده اند که آیا حطه در تیه بود یا بعد از بیرون شدن از تیه اکثر ایشان بر آن عقیدت رفته اند که بنی اسرائیل بعد از بیرون رفتن مامور شدند.

که این چنین داخل درگاه بیت المقدس، یا دروازه شهر اریحا بشوند، و بنابراین صورت باید موسی علیه السلام در آنهنکام با ایشان نباشد و بعضی گفته اند که موسی علیه السلام در تیه قبه ای بساخته بود که روی به آن نماز میکردند، و آنحضرت با ایشان فرمان کرد که از درگاه آن قبه از روی تواضع خم گردیده داخل شوند، و در طلب آمرزش گناهان خود برآیند و با این حالت مراد از سجود رکوع خواهد بود و بعضی بر آن رفته اند که مراد از سجود خضوع و شکستگی و تواضع است، و بعضی گفته اند که مراد آن است که بعد از داخل شدن به سجده روند و طلب آمرزش نمایند.

و دیگر در کتاب مسطور از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام و از مفسران خاصه و عامه نیز منقول است که چون معجزه عصا ظهور گرفت، ساحران بحضرت موسی ایمان آوردند و فرعون مغلوب گردید، لکن باز ایمان نیاورد و بر کفر خود باقی ماند.

و دیگر در کتاب مسطور از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مذکور است که بنی اسرائیل بحضرت موسی علیه السلام استغاثه کردند که دعا فرمای خدای تعالی ما را از بلیه فرعون نجات بخشد، پس خداوند تعالی وحی فرمود ای موسی ایشانرا شب از مصر بیرون بر موسی عرضکرد پروردگارا دریا در پیش روی ایشان است چگونه این جماعت را از دریا عبور باشد، خدای تعالی فرمود دریا را فرمان میکنم که باطاعت تو باشد

و برای تو شکافته میشود .

پس حضرت موسی بنی اسرائیل را شب هنگام برداشت و روانه ساحل دریا شد ، چون فرعون از رفتن ایشان با خیر شد بالشکر خویش بتعاقب ایشان برفت چون بکنار دریا رسیدند موسی علیه السلام بدر یا خطاب فرمود که از بهر من برشکاف ، گفت: بی فرمان یزدان شکافته نمی شوم ، در اینحال طلیعه لشکر فرعون نمایان شدند ، بنی اسرائیل گفتند ما را فریب دادی و هلاک ساختی اگر میگذاشتی که آل فرعون ما را در بندگی میداشتند از آن بهتر بود که اکنون بدست ایشان پایمال و هلاک و دمار شویم موسی علیه السلام فرمود: نه چنین است همانا پروردگار من با من است و مرا براه نجات هدایت میفرماید ، و سفاهت آنجماعت بر آنحضرت دشوار گردید و همی گفتند تو با ما وعده نهادی که دریا از بهر ما بر میشکافت اینک فرعون و لشکرش ما را در یابند موسی علیه السلام دعا کرد و خدای تعالی و حی فرمود که عصا را بدریا بزن ، چون عصا را بدریا زد شکافته شد موسی و قوم موسی بدر یا در آمدند .

در آنحال فرعون بکنار دریا رسید چون دریا را بر اینحال مشاهدهت کردند با فرعون گفتند آیا از اینحال در شکفت نیستی گفت من چنین کرده ام و بفرموده من دریا شکافته شد بدریا اندر شوید و از پی ایشان راه بگیرید ، چون فرعون و آنانکه با وی بودند همه بدریا در آمدند و بمیان دریا رسیدند یزدان تعالی بدر یا امر فرمود تا ایشانرا فرو گرفت و به جمله غرق شدند .

و چون فرعون را غرق در یا فرو گرفت گفت ایمان آوردم نیست خدائی بجز خدائیکه بنی اسرائیل با و ایمان آورده اند و من از مسلمانانم ، پس خدای تعالی فرمود اکنون ایمان میآوری و پیشتر عاصی بودی و در زمین فساد میراندی ، پس امروز بدن تو را نجات میدهم .

میفرماید قوم فرعون همه بدریا فرو رفتند و احدی از ایشان دیده نشد و از دریا به جهنم شدند و خدای تعالی بدن فرعون را بتنهائی بساحل بیفکند تا او را بنگرند و بشناسند تا برای آنانکه بعد از او ماندند آیتی باشد و در هلاکت او هیچکس را

شك و شبهت نرود، و چون او را پروردگاد خود ميشمردند مردار او را در ساحل با ايشان نمودار ساخت كه مردم را عبرت و موعظتي باشد .

و ديگر در كتاب مسطور از حضرت امام محمد باقر صلوات الله عليه منقول است كه در آنهنگام كه فرعون طغيان كرده بود جبرئيل در حضرت پروردگار مناجات كرد؛ پروردگارا فرعون را مهلت ميدهي و ميگذاري او دعوي خدائي ميكند و ميگويد «أنا ربكم الأعلى» خدای تعالی فرمود كه اين سخن را بنده اي مثل تو ميگويد كه ميترسد چيزي از او فوت شود بعد از آن بعمل نتواند آورد .

يعني اين مطالب در دستگاه قادر مختار و خالق لايزال كه نه بدایت دارد و نه نهایت بچيزي شمرده نيست و وجود و عدمش مساوي است و در مقام قدرت بيك اشارت كن فيكون ميگردد و اگر جمله كائنات كافر و مشرك بگردند بردا من الهيت و قدرت تامه و مشيت كامله ما گردی نمی نشيند .

و ديگر در كتاب مسطور بسند موثق از حضرت امام محمد باقر عليه السلام منقول است كه موسی بن عمران با هفتاد پيغمبر بر دره های روحا بگذشتند و همه را عباهای قطوائی يعنی كوفي بر تن بود و ليك عبدك وابن عبدك ميگفتند .

و هم از آنحضرت مسطور است كه موسی عليه السلام از رمله مصر احرام احرام بست و بر سنگستان روحا بود و ميگفت ليك يا كريم ليك .

و ديگر در آنكتاب از آنحضرت عليه السلام نوشته است كه وقتی از آنحضرت سؤال كردند کدام مرغ است كه خدای تعالی در قرآن یاد کرده است كه يكمرتبه پرواز نمود و نخواهد نمود فرمود طور سينا است كه خدای تعالی پاره ای از آنرا بر سر بني اسرائيل بازداشت با انواع عذاب ها كه در آنكوه بود تا قبول كردند توراة را چنانكه خدای تعالی ميفرمايد: يادكن آنوقتي را كه كوه را بر كنديم و برفراز سر بني اسرائيل مانند سقفي بازداشتيم و ايشان گمان همی بردند كه بر سر ايشان فرو خواهد آمد.

و دیگر در آنکتاب از حضرت باقر علیه السلام مرویست که چون موسی علیه السلام الواح را بینداخت بر سنگی بخورد و بشکست آنچه شکسته شد و آن سنگ فرو برد و در میان سنگ نبود تا حضرت رسول خدای صلی الهه علیه وآله مبعوث گردید و آن سنگ به آنحضرت رسانید .

و دیگر در کتاب مذکور در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مسطوراست حضرت موسی در میان اشراف بنی اسرائیل جلوس کرد ل جلوس کرده بود ناگاه شخصی به آنحضرت گفت گمان ندارم کسی بخدا از تو اعلم باشد موسی فرمود من نیز گمان ندارم، پس خدای تعالی بموسی وحی فرستاد بلکه خضر از تو اعلم است برو و او را پیدا کن هر جا که ماهی نا پیدا شد خضر را در آنجا بازخواهی دید .

و هم در آنکتاب از آن حضرت مرویست که چون موسی از خضر سئوالها کرد و پاسخ شنید نگران شدند پرستوکی در میان دریا صدا میکند و پرواز مینماید و پست و بلند میگردد حضرت خضر با موسی گفت هیچ میدانی این پرستک چه میگوید همانا میگوید: به حق آسمانها و زمین و پروردگار دریا که علم شما در مقام علم خدا نیست مگر بمقدار آنچه من بمنقار خود از این دریا برگیرم بلکه کمتر .

در جلد هفتم بحار الانوار از حضرت ابی جعفر علیه السلام مرویست که چون موسی و خضر از هم مفارقت کردند موسی به خضر گفت مرا وصیتی بگذار خضر گفت :

«ألزم مالا یضرك معه شيء كما لا ینفعك من غیره شيء ، إياك واللجاجة، والمشي إلى غیر حاجة ، والضحك في غیر تعجب یا ابن عمران لا تعیرن أحداً بخطیئته و اباك علی خطیئتک »

یعنی همیشه با خداوند باش چه اگر با او باشی از هیچ چیز زیان نیایی چنانکه جز او از هیچ چیز سود نبینی از لجاجت و دوندگی بسوی غیر حاجت و خندیدن بدون تعجب پرهیز ای پسر عمران هرگز کسی را بخطای او نکوهش مکن بلکه که برخطای خود گریستن کن .

و دیگر در کتاب مسطور از آنحضرت علیه السلام مرویست که ملک الموت بر موسی علیه السلام در آمد و به آن حضرت سلام فرستاد موسی گفت بچه کار آمدی گفت به قبض روح تو آمدم اما مأمور شده ام که هر وقت تو خود اراده فرمائی روح تو را قبض نمایم پس از آن ملک الموت بیرون رفت .

و بعد از مدتی موسی یوشع را طلب کرد و او را وصی خویش فرمود و از قوم خود غایب شد و در مدت غیبت روزی بملکی چند رسید که قبری میکنند پرسید این گور از بهر کدامکس میکنید؟ گفتند سوگند با خدای تعالی برای بنده ای میکنیم که در حضرت یزدان بسیار گرامی است موسی فرمود که باید این بنده را نزد پروردگار منزلتی بزرگوار باشد زیرا که هرگز قبری باین نیکوئی ندیده بودم فرشتگان عرض کردند ای برگزیده خدا میخواهی تو آن بنده باشی؟ فرمود میخواهم عرض کردند پس باین گور در آی و بخواب و بحضرت کردگار خود متوجه شو، موسی علیه السلام بقبر اندر شد تا بنگرد چگونه است اینوقت جای خود را در بهشت جاوید بدید و از خدا مرگ طلبید و در همانجا روح شریفش را قبض کرده فرشتگان جسد مبارکش را دفن کردند و هم در آن کتاب مسطور بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه مذکور است که حضرت موسی سلام الله علیه مناجات کرد پروردگارا مرا بآنچه قضا رانده ای رضا دادم و خوشنودم آیا بزرگ را میمیرانی و کودك خرد سال را میگذاری خدایتعالی وحی فرستاده ای موسی آیا خوشنود نیستی که من روزی دهنده و متکفل ایشان باشم موسی عرض کرد خوشنودم تو نیکو و کیل و نیکو کفیلی.

و دیگر در کتاب مسطور مرقوم است که بنی اسرائیل بحضرت موسی علیه السلام شکایت کردند که پیسی در میان ما بسیار شده است شده است پس خدا یتعالی بحضرت موسی وحی فرستاد امر کن بخوردن گوشت گاو و چغندر.

و دیگر در کتاب مسطور است که حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که موسی سلام الله علیه از خدا یتعالی سؤال نمود که اول زوال شمس را که اول هنگام ظهر است باو بشناساند ، پس خدایتعالی فرشته ای را موکل ساخت که چون هنگام زوال فرارسد

آنحضرت را اعلام نماید، پس روزی آن ملك گفت ای موسی زوال شد فرمود چه وقت گفت همانوقت که گفتم و تا این احوال را پرسش کردی آفتاب پانصد سال راهرا در نوشت ، یعنی آنچه شدید الحركت و سریع السیر است که در این اندک زمان پانصد سال راه نوشت .

مخالف ذکر پاره ای اخبار که از حضرت امام محمد باقر علیه السلام در بعضی مناجات و مواعظ و حکم حضرت موسی علیه السلام مأثور است

در کتاب کافی از ابو حمزه ثمالی از حضرت ابی جعفر علیه السلام مسطور است که فرمود:

«مکتوب فی التوراة التي لم تغییر أن موسی علیه السلام سأل ربه فقال: یارب أفریب أنت فأناجیک؟ أم بعید فأنادیک؟ فأوحی الله عز وجل إلیه یا موسی أنا جلیس من ذکرنی ، فقال موسی : فمن فی سترک یوم لاستر إلا سترک؟ قال : الذین یذکروننی فأذکرهم ویتحابون فی فأحبهم ، فأولئك الذین إذا أردت أن أصیب أهل الأرض بسوء ذکرتهم ، فدفعت عنهم بهم». یعنی نوشته شده است در توراتی که تغییر نیافته است که موسی از پروردگار خود سؤال نمود آیا نزدیکی با من تا با تو آهسته رازگویم؟ آهسته رازگویم؟ یادوری تا ترا بلند بخوانم و ندا نمایم؟ پس خداوند بآنحضرت وحی فرستاد ای موسی من همنشین آنکس هستم که مرا یاد

عالم موسی عرض کرد : پروردگارا در آنروز که جز سایه عرش تو و پرده جلال توسایه نباشد کدامکس در سایه تو است؟ فرمود : آنانکه بیاد من باشند و من ایشانرا یاد میکنم و در رضای من با هم بمحبت میروند، پس ایشان را دوست میدارم و ایشان آن گروه باشند که هر وقت خواهم مردم زمین را بعدایی پای کوب دمار و عقاب فرمایم از برکت وجود ایشان باز میدارم .

و در کتاب حیاة القلوب در دنباله این حدیث مسطور است که موسی عرض کرد پروردگارا مرا حالی چند می افتد که ترا از آن بزرگتر میدانم که در آنحال یاد

کنم، فرمود: ای موسی در همه حال مرا یاد کن که یاد من در همه حال نیکوست .

و از این پیش در کتاب احوال حضرت امام زین العابدین علیه السلام باین حدیث اشارت رفت.

معلوم باد شاید مراد حضرت موسی علیه السلام این باشد که آیا آداب خواندن تو این است که بروش نزدیکان ترا بخوانم و آهسته دعا نمایم یا بروش دعوت دوران فریاد کنم فرمود: مرا همنشین خود دانید و آهسته بخوانید چه موسی علیه السلام میدانست که خدایتعالی بعلم و علمیت بهمه چیز نزدیک است و از همه چیز بهمه چیز قریب تر، و ممکن است که این سؤال را مانند سؤال رؤیت از جانب خود کرده باشد .

در کتاب حیاة القلوب در حدیث حسن از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که در توراة مسطور است ای موسی من ترا از بهر پیغمبری خود بیافریدم و برگزیدم و برای طاعت خود نیرو بخشیدم، و ترا بطاعت فرمان دادم و از معصیت خود نهی فرمودم، اگر مرا اطاعت کنی ترا بر طاعت خود یاری نمایم، و اگر با من معصیت بورزی ترا بر معصیت خود یاری نمی فرمایم، ای موسی مراست منت بر تو در طاعت تو و مزد مراست، و در معصیت ورزیدن تو حجت مراست، ای موسی از من در پوشیده امر خود بترس تا عیوب تورا از عیون بیپوشانم، و در خلوتهای خود بیاد من باش، و هنگام طلوع خواهشهای نفسانی و لذت های خود، جلالت و انتقام مرا در خاطر سپار تا تورا در غفلت های تو یاد کنم، و از لغزشها محفوظ دارم و خشم خویش را از آنانکه من ترا برایشان مسلط داشته ام نگاه، بدار تا غضب خود را از تو بازدارم و رازهای پوشیده مرا در دل خود پوشیده بدار و مدارای با دشمن من و دشمن خود را در علانیه ظاهر نمای، و سر مرا نزد ایشان افشا مکن که ایشان مرا ناسزا گویند و تو در آن حال و ناسزا و گناه با ایشان شریک باشی .

موسی عرض کرد: پروردگارا کدام کس در حظیره قدس ساکن میشود؟ فرمود و آنانکه دیده ایشان نگران زنا نشده، و اموال ایشان بار باوسود مخلوط نگردیده، و در امر حق رشوه نگرفته اند.

و دیگر در ثواب الأعمال و حياة القلوب از حضرت ابی جعفر علیه السلام منقو است :

«قال : كان في ما ناجى الله موسى على الطور أن يا موسى أبلغ قومك أنه ما يتقرب إلى المتقربون بمثل البكاء من خشيتي وما تعبدني المتعبدون بمثل الورع عن محارمي، وما تزين لي المتزينون بمثل الزهد في الدنيا عما بهم الغنى عنه قال: فقال موسى: يا أكرم الأكرمين فماذا آتيتهم على ذلك؟ فقال: يا موسى أما المنقر بون بالبكاء من خشيتي فهم في الرفيق الأعلى لا يشركهم فيه أحد، وأما المتعبدون لي بالورع عن محارمي فاني أفتش الناس عن أعمالهم و لا أفتشهم حياءً منهم، وأما المتقربون إلى بالزهد فاني أبيعهم الجنة بحذافيرها يتبوؤن منها حيث يشاؤون».

فرمود: از جمله کلماتیکه خدایتعالی در کوه طور با موسی علیه السلام مناجات نمود این بود: ای موسی قوم خود را تبلیغ کن تقرب نیابند تقرب جویندگان بحضرت من بمانند گریستن از ترس من ، و عبادت نکنند عبادت کنندگان بمانند پرهیزکاری از آنچه من حرام فرموده ام ، یعنی معنی عبادت اطاعت فرمانست ، و زینت نمیابند زینت کنندگان بمانند ترك نمودن ایشان آنچه را که در دار دنیا نیازمند آن نباشند موسی عرضکرد ای بخشنده ترین بخشندگان این جماعت را بر این اعمال چه مزد و ثواب میدهی؟ فرمود : ای موسی اما آنانکه بگریستن از بیم من بمن تقرب جویند مقام ایشان در برترین منازل بهشت خواهد بود و هیچکس در این رتبت با این جماعت شراکت نجوید ، اما آنکسان که بترك محرمات من بمن تقرب خواهند همانا من در قیامت از اعمال مردم تفتیش میفرمایم لکن از تفتیش احوال ایشان شرم میگیرم ، و اما آنانکه بترك دنیا بحضرت من تقرب خواهند تمامت بهشت را برای ایشان مباح میگردانم تا بهر جا که خواهند سکون گیرند .

و دیگر در کتاب معالم العبر از ابو حمزه شمالی از حضرت ابیجعفر سلام الله علیه مرویست.

«قال : قال موسى بن عمران عليه السلام: إلهي من أصفياؤك من خلقك؟ قال : الري

الكفین الری القدمین ، یقول صادقاً و یمشی هوناً فاولئك یزول الجبال ولا یزولون، قال: إلهی فممن ینزل دار القدس عندك؟ قال الذین لا ینظر أعینهم إلى الدنیا ، ولا یذیعون أسرارهم فی الدین، ولا یأخذون علی الحکومة الرشا ، الحق فی قلوبهم، والصدق علی ألسنتهم ، فاولئك فی ستری فی الدنیا و فی دار القدس عندی فی الآخرة».

فرمود: موسی بن عمران علیه السلام عرضکرد: إلهی برگزیدگان از آفریدگان تو کیست؟ فرمود آن کسان باشند که دست و قدم ایشان برای مردمان با ثمر باشد و بصدق و راستی سخن کنند، و برفق و ملایمت قدم بگیرند، و این مردم چنان ثابت و بردوام هستند که اگر جبال را زوال افتد در ارکان ثبات و دوام ایشان تزلزل راه نکند، موسی عرضکرد: الهی کدام مردم در سرای قدس و بهشت جاوید در حضرت تو نزول یابند؟ فرمود: آنانکه بدنیا ننگرند و اسرار دینی خود را فاش نگردانند و در حکومت و احقاق حق اخذ رشوت نفرمایند دلهای ایشان آکنده بحق، و زبانهای ایشان آراسته بصدق باشد، و چنین مردمی در دار دنیا در پرده حفظ و حراست، و در ظل عنایت و عطوفت محفوظ، و در آخرت در بهشت قدس در حضرت من محفوظ هستند.

و دیگر در حیات القلوب در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که خدای تعالی بموسی علیه السلام وحی فرستاد که مرا دوست بدار، و نزد خلق من دوست بگردان، موسی عرضکرد پروردگارا تو خود میدانی که هیچکس نزد من از تو محبوب تر نیست، اما دلهای بندگان را چکنم، خدایتعالی بدو وحی فرستاد که نعمتهای مرا بیاد ایشان بیاور تا مرا دوست بدارند، و از این پیش در کتاب احوال امام زین العابدین علیه السلام باین حدیث اشارت رفت.

و دیگر در کتاب مسطور و بخار از حضرت امام باقر صلوات الله علیه منقولست که خدای تعالی به موسی علیه السلام وحی نمود، هرگاه یکی از بندگان من بیک حسنه بمن تقرب جوید او را در بهشت حکم دهم تا هر کجا را خواهد باو بدهند، عرضکرد آن حسنه کدام است؟ فرمود: آنست که در حاجت برادر مؤمن خود راهسپارد.

و دیگر در کتاب مزبور در حدیث معتبر از آنحضرت مسطور است که موسی علیه السلام مناجات کرد: پروردگارا کدام يك از بندگان را بیشتر دشمن میداری؟

فرمود آنکسکه در شب مانند مردار در فراش خواب بیفتد و روز خود را ببطالت پبای گذارد، عرضکرد: پروردگارا چه ثواب دارد کسیکه بیمار را عیادت کند؟ فرمود: فرشته ای را بروی موکل فرمایم که او را در قبر عیادت کند تا محشور گردد، عرضکرد: پروردگارا چه ثواب دارد کسیکه مرده را بشوید؟ فرمود: او را از گناهان بیرون می آورم مانند آنروز که از مادر زاده باشد، پرسید: پروردگارا چه ثواب دارد آنکسکه جنازه مؤمنی را تشییع نماید؟ فرمود: فرشته ای چند را بروی موکل سازم که ایشان را علمها باشد که از محشر او را مشایعت نمایند و پرسید چه ثواب دارد کسیکه فرزند مرده را تعزیت گوید؟ فرمود: او را در سایه عرش جای می دهم در آنروز که سایه بجز سایه عرش نباشد.

و دیگر در کتاب مسطور بسند معتبر از حضرت باقرعلیه السلام منقولست که حضرت موسی علیه السلام با پروردگار خود مناجات کرد و عرض نمود: پروردگارا کداميك از آفریدگان را دشمن تر داری؟ فرمود: آن کسکه مرا متهم دارد، فرمود: موسی عرض کرد: پروردگارا از مخلوق تو کسی باشد که او را متهم دارد؟ فرمود: آری آنکس که از من طلب خیر می کند و من آنچه خیر او در آنست از بهرش مقدر می گردانم و بآن خوشنود نمیگردد و مرا متهم میدارد و باین حدیث از این بیش اشارت رفت.

و دیگر در کتاب مذکور بسند معتبر از حضرت باقر صلوات الله علیه مذکور است است که موسی علیه السلام مناجات کرد: پروردگارا مرا وصیت کن، فرمود: وصیت میکنم ترا بمن و برعایت حق من و عدم نافرمانی من، و آنحضرت سه دفعه این سؤال کرد خدایتعالی چنین جواب فرمود، چون در مرتبه چهارم عرض کرد پروردگارا مرا وصیت کن فرمود: وصیت میکنم ترا برعایت حق مادر، بار دیگر سؤال کرد باز جواب شنید، و در مرتبه ششم پرسید، فرمود: وصیت میکنم ترا برعایت حق پدر تو.

امام علیه السلام میفرماید: باین سبب گفته اند دو ثلاث نیکی برای مادر و یک ثلث برای پدر است .

و دیگر در معالم العبر و حیاة القلوب بسند معتبر از حضرت ابی جعفر سلام الله علیه مروی است که فرمود :

«إن موسى بن عمران حبس عنه الوحي ثلاثين صباحاً ، فصعد على جبل بالشام يقال له: اريحا ، فقال : يارب لم حبست عني وحيك وكلامك؟ أالذنب أذنبته فيها أنا بين يديك فاقتص لنفسك رضاها ، وإن كنت حبست عني وحيك وكلامك لذنوب بني إسرائيل؟ فعفوك القديم ، فأوحى الله إليه يا موسى تدرى لم خصصتك بوحيي و كلامي بين خلقي؟ فقال : لا أعلمه يارب قال : يا موسى إني اطلعت إلى خلقي اطلاعاً فلم أرفى خلقي أشد تواضعاً منك فمن ثم خصصتك بوحيي وكلامي من بين خلقي قال : فكان موسى عليه السلام إذا صلى لم يقتل حتى يلصق خده الأيمن بالأرض و خده الأيسر بالأرض».

یعنی سبب صبح و حی از موسی بن عمران حبس شد و آنحضرت برفراز کوهی در شام که اریحا نام داشت بر شد و عرض کرد پروردگارا از چه روی وحی و کلام خود را از من حبس کردی؟ آیا سبب گناهی است که از من روی داده ، پس هم اکنون من در حضور تو ایستاده ام چندان مرا عقاب فرمای که خوشنود گردی، و اگر برای گناهان بنی اسرائیل حبس فرمودی؟ عفو و بخشش قدیم ترا در حق ایشان مسئلت مینمایم ، خدایتعالی بآنحضرت وحی فرستاده ای موسی میدانی چرا ترا از میان تمامت آفریدگان خود بوحی و سخن کردن اختصاص داده ام؟ عرض کرد: پروردگارا نمیدانم فرمود: ای موسی علم من بجمله آفریدگان احاطه کرده است و در میان ایشان هیچکس را ندیدم که شکستگی و تواضع و خاکساری او در حضرت من از تو بیشتر باشد لهذا ترا بوحی و کلام خود مخصوص نمودم ، و چنان بود که موسی علیه السلام هر وقت نماز بگذاشتی از جای نماز خویش برنخاستی تاگونه راست و گونه چپ خود را

بر زمین گذاشتی .

بنده نگارنده گوید: خضوع و خشوع مطلقاً اسباب ترقی ظاهری و باطنی مخلوق است چنانکه اگر درست بنگرند هر کس خاضع تر است بلندتر است، در تمام آفرینش، هیچکس بخضوع حضرت ختمی مرتبت و اوصیای او نیست و مالک دنیا و آخرت هستند، در عالم ظاهر نیز هر کس خاضع تر است رفعتش بیشتر است مثلاً سلاطین جهان بالنسبه بمقامات عالیه خودشان از تمامت آنمردم که در تحت سلطنت و حکومت ایشان هستند خاضع تر و رؤف تراند، و از این مقام که فرود آئیم ابنای ملوک و اجله وزراء و امراء بحسب درجات خودشان بهمین حالت و رویت، و در طبقه علما بلکه تمامت اصناف عالم چون بنگریم بالنسبه با آنکه از ایشان فروترند در این صفت مزیت دارند.

محققاً علمای اعلام که صاحب مسند سلطنت حقیقی هستند هر يك در علم وزهد و فضل و قدس برترند، در فروتنی شکستگی و تواضع مسلم ترند، و سلاطین که مالک الرقاب هستند از وزراء و امراء متواضع تر و رؤف ترند، و همچنین تمامت حکام و امراء و رؤسا از محکومین و مأمورین و رؤسین متواضع ترند، حتی هر معماری از بنا و استادی از شاگرد و مزدوری متواضع تر است، و اگر وقتی بدون مقدمه تابعی متبوع و مأموری آمر گردد البته مفاصد بزرگ روی نماید چنانکه این نموده شد بارها.

ذکر بعضی اخبار که از حضرت باقر علیه السلام درباره پاره ای حالات خضر و یوشع و حزقیل علیهم السلام و ارداست

در کتاب حیات القلوب باسانید موثقه حسنه معتبره از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که چون ذوالقرنین شنید که در دنیا چشمه ایست که هر کس از آن چشمه

بیاشامد تا گاهی که صور را بردهند زنده میماند، در طلب آن چشمه روی براه نهاد، خضر سپهسالار لشکروی بود، و او را از جمله لشکر خود بیشتر دوست میداشت

پس همچنان برفتند تا بجائی رسیدند که سیصد و شصت چشمه در آنجا بود ، پس ذوالقرنین سیصد و شصت تن از یاران خود را طلب کرد ، و خضر علیه السلام در شمار ایشان بود ، و هر يك را ماهي نمك سودی بداد و گفت هر يك ماهی خود را در یکی از این چشمها بشوئید و برای من بیاورید .

خضر چون ماهی خود را بانچشمه فرو برد زنده شد و از دست وی رها گردیده بمیان آب برفت ، خضر جامه خود را از تن بینداخت و خویشتن در طلب ماهی بآب در افکند و مکرر سر بآب فرو برد و از آن آب بخورد و ماهی بدستش در نیامد و بیرون آمد ، چون بخدمت ذی القرنین باز گردیدند و ماهیان را جمع نمود یکی کم است تفحص کنید تا نزدکیست ، گفتند خضر ماهی خود را باز نیاورده است چون خضر را طلب کرد و از آن حضرت پرسش نمود ، حضرت قصه ماهی را باز راند ذوالقرنین فرمود توجه کردی ؟ گفت : من از پی آن ماهی بآب فرو رفتم و ماهی را نیافته بیرون آمدم ، پرسید از آن آب بیاشامیدی ؟ گفت : آری ، و از آن پس هر چند ذوالقرنین در طلب آن چشمه برآمد نیافت و با خضر گفت همانا تو از بهر آنچشمه خلق شده بودی و برای تو مقدر شده بود .

و دیگر در کتاب مزبور باسانید بسیار معتبر از حضرت امیرالمؤمنین و امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام رضا صلوات الله و سلامه علیهم منقول است که گنج آن دو پسر که در زیر دیوار بود ، لوحی از طلا بود که این مواعظ را در آن نقش کرده بود .

لا إله إلا الله محمد رسول الله عجب دارم از کسیکه بداند مرك حق است چگونه مسرور میباشد ، و عجب دارم از آنکسکه بقضا و قدر خدا ایمان دارد چگونه نمیترسد ، و بروایت دیگر چگونه اندوهناک میشود از بلا و عجب دارم از کسی که جهنم را بیاد میآورد چگونه میخندد و عجب دارم از کسیکه به بیند دنیا را و گردیدن دنیا را از حالی بحالی چگونه دل بدنی می بندد ، و دیگر عجب دارم از کسیکه بحساب آخرت یقین دارد چگونه گناه میکند و آنکس را که عقل ربانی

و خرد یزدانی روزی شده است سزاوار است که متهم نگرداند خدا را در آنچه مقدر فرموده است، یعنی تصدیق کند که البته خیر او در آن است و در دیر رسیدن روزی خود بر خداوند اعتراض نکند، و از این پیش در کتاب احوال حضرت سجاد سلام الله علیه بهمین تقریب باین حدیث اشارت شد .

و در کتاب مسطور بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است سوگند با خدای که آن گنج از طلا و نقره نبود، و جز لوحی که این چهار کلمه در آن بود نبود: منم خداوندی که بجز من خداوندی نیست محمد رسول من است، عجب دارم از کسیکه بمرک یقین داشته باشد چرا دندانش بخنده نماینده میگردد، و عجب دارم از آنکس که بقدر یقین داشته باشد از چه روی غم روزی میخورد یا چرا گمان میکند که خدا روزی او را دیر خواهد فرستاد، و عجب دارم از آنکس که نشأه دنیا را میبیند چگونه منکر نشأه آخرت میشود .

معلوم باد که در باب خضر و موسی در میان مورخین و مفسرین اختلاف رفته است، مورخین میگویند آن موسی که باخضر علیهما السلام ملاقات کرد موسی اول بود نه موسی بن عمران، زیرا که موسی بن عمران از خضر علیهما السلام اعلم بود، و مفصل این خبر و اخبار حضرت موسی و بنی اسرائیل در مجلدات ناسخ التواریخ تألیف پدر نامورم مرحوم میرورلسان الملک اعلی الله مقامه مسطور است .

و دیگر در کتاب مسطور از حضرت باقر سلام الله علیه در حدیث معتبر منقول است که زن موسی علیه السلام بریوشع بن نون سلام الله علیه خروج نمود و بزرافه سوار شد که جانوری است که بشتر و گاو و پلنگ شبیه است، و در اول روز زن موسی غالب، و در آخر روز وصی موسی بروی فیروز شد، آنگاه پاره ای از حاضران بیوشع عرض کردند او را سیاست فرمای، یوشع گفت چون موسی در کنار او خفته است من حرمت موسی را در حق او رعایت میکنم و انتقام او را با خدا میگذارم .

راقم حروف گوید: سخت شبیه است این داستان با وقعه جمل و عایشه و امیر المؤمنین صلوات الله علیه .

و دیگر در کتاب مسطور از حضرت باقر علیه السلام منقول است که شبی که امیر المؤمنین علیه السلام شهید شد هر سنگی را که از روی زمین بر میداشتند از زیرش خون تازه میجوشید تا طلوع صبح، و همچنین بود شبی که یوشع بن نون در آنشب شهید گردید.

راقم حروف عرضه میدارد: در باب وفات و شهادت یوشع بی تأمل نشاید بود والعلم عند الله.

و دیگر در کتاب مسطور بسند حسن منقول است که حمران از حضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسید آیا چیزی در بنی اسرائیل بوده است که در این است ماندش نباشد، آنگاه از تفسیر این آیت وافی دلالت سؤال کرد:

«ألم تر إلى الذين خرجوا من ديارهم وهم ألوف حذر الموت فقال لهم الله موتوا ثم أحياهم إن الله لذو فضل على الناس ولكن أكثر الناس لا يشكرون، آیا نظر نمیکنی بداستان آنجماعت که بیرون شدند از خانهای خود از بیم مرگ و ایشان چند هزارتن بودند پس یزدان بایشان فرمان کرد بمیرند و از آن پس ایشانرا زنده گردانید بدرستی که خدای تعالی بر جمله مردمان صاحب فضل و احسان است لکن اکثر مردم شکر او را نمیگذارند.

بالجمله حمران پرسید بعد از آنکه زنده شدند همان مقدار بزیستند که مردمان در همانروز ایشانرا دیدند و تا به خانه های برگشتند بمردند؟ فرمود: بلکه زنده شدند و بخانه های خود باز شدند و سکون گرفتند و زنها بنکاح در آوردند و مدت ها زنده بماندند و از آن پس با جلهای خود بمردند و آنانکه در این است در هنگام رجعت زنده خواهند شد چنین خواهند بود.

راقم حروف گوید: این حکایت نیز بر حقیقت رجعت شاهدهی بزرگ و مخالفین را طاردی استوار است چه احادیث مکرره وارد است که هر چه در بنی اسرائیل روی داده در این امت واقع میشود.

و نیز در کتاب مسطور در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام مأثور است که چون تفسیر آیه مذکوره را از ایشان پرسیدند فرمودند که ایشان مردم شهری از شهرهای شام و هفتاد هزار خانه بودند ، و طاعون در میان ایشان نمایان شد ، و هر وقت اثر طاعون ظاهر میگشت توانگران که نیروی حرکت داشتند بیرون می رفتند و مردم پریشان از ناتوانی در شهر میماندند ، و آنانکه می ماندند ، بسیار میمردند ، و آنکسانکه بیرون میرفتند کمتر میمردند ، لاجرم آنانکه بیرون میشدند میگفتند اگر در شهر بجای میماندیم بسیار بهلاک و دمار میرسیدیم ، و آنها که در شهر میماندند میگفتند اگر از شهر بیرون میشدیم این چند از ما نمیمردند .

پس رأی ایشان بر این قرار یافت که چون نشان طاعون نمایان گردد همه از شهر گریزان گردند ، و چون مرتی دیگر نشان طاعون نمودار شد از شهر خویش همه بیرون شدند و در بلدان و امصار همی بگشتند تا بشهری ویران رسیدند که مردمش همه از بلای طاعون تباہ شده بودند، و خانهای ایشان از صاحبانش خالی مانده بود پس بارهای خود را در آنشهر فرود آوردند، و بجمله در آنشهر سکون ورزیدند آنگاه خدای تعالی فرمود همه بمیرند در یکساعت بمردند و مرده ها بماندند تا استخوان شدند ، و آنشهر در سر راه کاروانیان بود و مردم قافله استخوانهای ایشانرا از جلوراه دور کرده بیک موضع جمع نمودند .

پس از آن یکی از پیغمبران بنی اسرائیل که حزقیلش نام بود از آنمکان عبور فرمود ، چون آن استخوانهای فرسوده را نگران شد فراوان بگریست ، و عرض کرد پروردگارا اگر خواهی در این ساعت ایشانرا زنده میتوانی فرمود چنانکه ایشانرا در یکساعت بمیراندی تا شهرهای ترا آباد کنند، و بندگان تو از ایشان بوجود آیند ند ، و با دیگر عبادت کنندگان پیرستش توقیام ورزند.

پس خدای تعالی بدو وحی نمود که آیا میخواهی ایشانرا زنده فرمایم؟ عرض کرد: آری ای پروردگار من ، پس خداوند اسم اعظم را بدو وحی فرمود که مرا باین

نام بخوان تا ایشانرا زنده فرمایم، چون حزقیل اسم اعظم الهی را بخواند استخوانها را همی بدید که بسوی یکدیگر پرواز میکردند تا بدنهای ایشان درست شد و همه بهمدیگر نظر میکردند، و تسبیح و تهلیل میگفتند، حزقیل علیه السلام گفت: گواهی میدهم که خدای تعالی بهمه چیز قادر است.

ذکر اخباریکه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام در پاره ئی حالات حضرت الیاس و لقمان و اشموئیل وارد است

در کتاب حیاة القلوب در حدیث معتبر از موسی بن اکیل از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول میباشد که روزی بدر سرای آنحضرت رفتم و خواستم رخصت حاصل کرده بحضرتش تشریف جویم، ناگاه صدای مبارك آنحضرت را بشنیدم که بکلامی جز عربی تکلم میفرمود، ما را گمان رفت که لغت سریانی است پس آنحضرت بسیار بگریست، و ما نیز بدان گریستن بگرییدیم.

پس غلامی بیرون آمد و ما را بار داد، چون در آمدیم من عرضکردم فدای توشوم ما بر در سرای آمدیم که بسخنی تکلم میفرمودید که عربی نبود، و ما نیز بگریه تو بگریستیم، فرمود آری بخاطر آوردم الیای پیغمبر علیه السلام را که از عباد پیغمبران بنی اسرائیل بود، و دعائیکه آنحضرت در سجده میخواند، من خواندم و شروع فرمود بخواندن آنها بزبان سریانی، سوگند با خدای که هیچیک از علمای یهود و نصاری را ندیدم که بآن فصاحت قرائت نمایند، پس بعربی برای ما ترجمه نمود و فرمود که در سجده میفرمود:

«أترک معذبی وقد أظمأت لك هو اجری، أترک معذبی وقد وضعت لك فی التراب وجهی، أترک معذبی وقد اجتنبت لك المعاصی، أترک معذبی وقد استغفرت لك لیلی» یعنی آیا می بینی خود را که مرا عذاب فرمائی با اینکه در روزه داشتن برای تو در هواهای گرم عطشان پایان بردم آیا خود را عذاب کننده من می بینی با اینکه در پیشگاه تو روی نیاز بر خاک

مالیده ام، آیا می بینی خود را که مرا معذب داری با اینکه محض رضا و خشنودی تو از ارتکاب معاصی و لذت آن دوری گرفته ام، آیا می بینی خود را که مرا بعد از گری با اینکه شبهای خود را برای توبه بیداری گذرانیده ام .

پس خدای تعالی باو وحی فرستاد که سر بردار که من تو را عذاب نمیکنم، پس ایها مناجات کرد که پروردگارا اگر بگوئی من تو را عذاب نمیکنم و از آن پس عذاب کنی چه خواهد شد ، آیا نیستم من بنده تو و تو پروردگار من پس خدایتعالی وحی فرمود که سر بردار که وعده ایکه نهادم البته وفا میکنم .

و بروایت دیگر این حدیث بعینه از حضرت صادق علیه السلام مرویست و در آن روایت بجای ایها، الیاس مسطور است .

و دیگر در کتاب مسطور و کتاب اصول کافی و دیگر کتب اخبار از حضرت ابی جعفر ثانی امام محمد تقی صلوات الله علیه مرویست که فرمود :

«قال أبو عبد الله عليه السلام: بينا أبي عليه السلام يطوف بالكعبة إذا رجل معتجر قد اقيض له، فقطع عليه اسبوعه حتى أدخله إلى دار جنب الصفا، فأرسل إلى فكتنا ثلاثة فقال: مرحباً يا ابن رسول الله صلى الله عليه وآله ثم وضع يده على رأسي وقال: بارك الله فيك يا أمين الله بعد آبائه يا أبا جعفر إن شئت فأخبرني، وإن شئت فأخبرتك، وإن شئت سلني، وإن شئت سألتك، وإن شئت فاصدقني، وإن شئت صدقتك .

قال: كل ذلك أشاء، قال: فإياك أن ينطق لسانك عند مسئلتی بامر يضمري غيره، قال: قال: إنما يفعل ذلك من في قلبه علمان يخالف أحدهما صاحبه، وأن الله عز وجل أباي أن يكون له علم فيه اختلاف، قال: هذه مسئلتی وقد فسرت طرفاً منها أخبرني عن هذا العلم الذي ليس فيه اختلاف من يعلمه؟ قال: أما جملة العلم فعند الله جل ذكره وأماما لا بد للعباد منه فعند الأوصياء .

قال: ففتح الرجل عجرته واستوى جالساً وتهلل وجهه وقال: هذه أردت ولها أتيت زعمت أن (لاعلم ظن) مالا اختلاف فيه من العلم عند الأوصياء فكيف يعلمونه؟ قال: كما كان رسول الله صلى الله عليه وآله يعلمه إلا أنهم لا يرون ما كان رسول الله صلى الله عليه وآله يرى لأنه كان نبياً وهم

محدثون ، وأنه كان يفد إلى الله جل جلاله فيسمع الوحي وهم لا يسمعون» .

حضرت ابی عبدالله علیه السلام فرمود روزی پدرم امام محمد باقر علیه السلام در طواف ناگاه مردیکه عمامه بر بسته و ذقن را در پیچیده با آنحضرت باز خورد و طواف آنحضرت را قطع کرد و آنحضرت را بخانه ای که پهلوی صفا بود ببرد و بمن فرستادند و مرا طلبیدند و بیرون از ما سه تن هیچکس نبود پس دست خود بر سر من بر نهاد و گفت مرحبا ای فرزند رسول خدای ای کسیکه بعد از پدران خودش امین خداوند است خداوند برکت دهد در علوم و کمالات تو بعد از پدرانت آنگاه با پدرم روی کرد و گفت اگر میخواهی تو مرا خبرگویی و اگر میخواهی من ترا خیر میدهم، و اگر میخواهی تو از من سؤال کن و اگر میخواهی من از تو سؤال میکنم و اگر میخواهی تو بصدق من سخن بگویی و اگر میخواهی من بصدق تو سخن کنم.

پدرم فرمود همه را میخواهم گفت : پس زنهار در آن هنگام که من از تو سؤال نمایم چیز را بزبان نیاوری که در دلت غیر از آنرا احتمال دهی ، کنایت از اینکه عدم توافق زبان و جنان بسبب عدم بصیرت و علم بحقیقت است ، و اینحال از شئون علمای حقه خارج است ، پدرم فرمود اینکار را آنکس کند که در دلش دو علم مخالف یکدیگر باشد و علمش از روی اجتهاد و گمان باشد ، شأن علمای ظاهر چنین است ، و در علم خدائی اختلاف نمیباشد ، گفت سؤال من همین بود و پاره ای از آنرا از بهر من تفسیر نمودی اکنون مرا خبرده آن علمی که در آن اختلافی نیست کدام کس میدانند؟ پدرم فرمود تمامت آن علم در حضرت خداوند است، و آنچه برای امر معاش و معاد مردمان ضرورت دارد، در خدمت اوصیای پیغمبران است .

اینوقت آنمرد نقاب از صورت برگشود و راست بنشست و از شادی و سرور چهره اش درخشان و دهانش خندان گردیده گفت: من همین را میخواستم و برای این بیامده ام، همانا چنان میدانی که آن علمی که در آن اختلافی نیست و برای مردم ضرورت دارد نزد اوصیا میباشد ، بازگو اوصیا چگونه میدانند؟ فرمود :

بآ نظریقیکه پیغمبر صلی الله علیه وآله از جانب خدا میدانست ایشان نیز میدانند ، و بایشان الهام میرسد و صدای ملک را میشنوند ، مگر اینکه ایشان ملک را نمی بینند چنانکه رسول خدای میدید ، چه او پیغمبر بود و ایشان محدث یعنی از ملک سخن گفته شده اند پیغمبر بمعراج میرفت و بدان واسطه کلام حق را می شنید و ایشانرا آن معنی حاصل نمی گردید.

«فقال: صدقت يا ابن رسول الله سأتيك بمسئلة صعبة، أخبرني عن هذا العلم ماله لا يظهر كماكان يظهر مع رسول الله صلى الله عليه وآله؟ قال : فضحك أبي عليه السلام وقال : أبي الله أن يطلع على علمه إلا ممتحناً للایمان به كما قضى على رسول الله أن يصبر على أذى قومه ولا يجاهدهم إلا بأمره، فكم من اکتتم به قداکتتم به حتى قيل له : اصدع بما تؤمر و أعرض عن المشركين .

وأيم الله لو صدع قبل ذلك لكان آمنا ، ولكنه إنما نظر في الطاعة و خاف الخلاف ، فلذلك كف فوددت أن عينيك تكون مع مهدي هذه الأمة والملائكة بسيف آل داود بين السماء والأرض تعذب أرواح الكفرة من الأموات، وتلحق بهم أرواح أشباههم من الأحياء .

ثم أخرج سيفاً قال: ما إن هذا منها ، قال : فقال أبي : ای والذي اصطفى محمداً على البشر، قال: فرد الرجل اعتجاره وقال: أنا إلياس ماسألتك عن أمرک و و بی منه جهالة غير أنني أحببت أن يكون هذا الحديث قوة لأصحابك .»

یعنی آنشخص گفت یا ابن رسول الله براستی سخن بیاراستی هم اکنون از مسئله ای دشوار پرسش می کنم بازگویی از چه روی اکنون علم اوصیاء پنهان و چرا تقیه مینمایند و بهمه کس چنانکه پیغمبر اظهار میفرمود نمیفرمایند ؟ پدرم بخندید و فرمود: خدایتعالی نخواسته است که بر علم خود آگاه گرداند مگر کسی را که دلش را بایمان امتحان فرموده باشد ، چنانکه سالها پیغمبر اسلام صلی الله علیه وآله بامر إلهی در مکه بر آزار قوم خود شکیبائی فرمود ، و رخصت نیافت که با ایشان جهاد فرماید ، و مدتی دین خود و پیغمبری خود را از قوم خود پوشیده میداشت ، تا خدایتعالی بآنحضرت

وحی فرمود که ظاهر و آشکار بدار آنچه را بدان امر کرده ایم و از مشرکان اعراض کن .

و حال آنکه سوگند با خدای اگر پیشتر هم می گفت از گزند آنها ایمن بود، برای این نگفت که می خواست وقتی بفرماید که بامر او اطاعت کنند و از مخالفت مردمان ترسان بود و باین سبب از اظهار فرمودن کناره گرفت ، ما نیز اظهار نمیکنیم که میدانیم اطاعت ما را نمیکنند و از جانب خداوند مأمور بجهاد با ایشان نیستیم دوست همیدارم که بچشم خود به بینی آنزمان را که مهدی این امت ظاهر میشود و فرشتگان شمشیرهای آل داود را در میان آسمان و زمین برکشند، و ارواح کافران گذشته را در میان هوا عذاب کنند ، و ارواح اشباه ایشان را از زنده ها بآنها ملحق دارند.

پس آن شخص شمشیر بیرون آورد و گفت این شمشیر از آن شمشیرها ، و من نیز از انصار آنحضرت خواهم بود ، پدرم فرمود بلی : بحق آن خداوندی که محمدا را از همه آفریدگان برگزیده است چنین است که میگوئی، این هنگام آنمرد دیگر باره نقاب را بر چهره خود بریست و گفت : منم الیاس آنچه از تو در کار تو پرسیدم نه آن بود که مرا در آن جهلی باشد ، و شما را نشناخته باشم ، لکن میخواستم قوت ایمان اصحاب تو بشود .

«وسأخبر بآية أنت تعرفها إن خاصموا فيها فليجوا، قال : فقال له أبي عليه السلام : إن شئت أخبرتك بها قال: قد شئت قال: إن شيعتنا إن قالوا لا اهل الخلف لنا : إن الله عز وجل يقول لرسول الله صلى الله عليه وآله : إنا أنزلناه في ليلة القدر - الی آخرها - فهل كان رسول الله صلى الله عليه وآله يعلم من العلم شيئاً لا يعلمه في تلك الليلة أو يأتيه به جبرئيل عليه السلام في غيرها ؟ فانهم سيقولون : لا ، فقل لهم : فهل كان لما علم بد من أن يظهر ؟ فيقولون : لا- ، فقل لهم: فهل كان فيما أظهر رسول الله صلى الله عليه وآله من علم الله عز وجل ذكره اختلاف ؟ فان قالوا : لا ، فقل لهم : فمن حكم بحكم الله فيه اختلاف فهل خالف رسول الله صلى الله عليه وآله ؟ فيقولون : نعم فان قالوا: لا، فقد نقضوا أول كلامهم فقل لهم : ما يعلم تأويله إلا الله والراسخون في العلم فان قالوا : من الراسخون في العلم ؟ فقل : من لا يختلف

في علمه فان قالوا : فمن هو ذاك؟ فقل: كان رسول الله صلى الله عليه وآله صاحب ذلك فهل بلغ أولا؟ فان قالوا : قد بلغ فقل: فهل مات صلوات الله عليه وآله يعلم علما ليس فيه اختلاف؟ فان قالوا: لا، فقل إن خليفة رسول الله مؤيد ولا يستخلف رسول الله إلا من يحكم بحكمه وإلا من يكون مثله إلا النبوة فان كان رسول الله صلى الله عليه وآله لم يستخلف في علمه أحداً فقد ضيع من في أصلاب الرجال ممن يكون بعده».

وزود است که خبر دهم ترا بآیتی که خود میشناسی و میدانی آن آیت را اگر در آن آیت با مخالفین مخاصمت نمایند فیروز گردند پدرم فرمود: اگر میخواهی ترا بآن آیه خبر دهم الیاس علیه السلام گفت: البته خواهانم فرمود: همانا شیعیان ما اگر با مخالفین ماگویند که خدای عزوجل با رسول خود صلی الله علیه وآله میفرماید بدرستی که ما فرو فرستادیم قرآن را در شب قدر تا آخر سوره مبارکه آیا رسول خدای صلی الله علیه وآله دانست از آنعلم چیز پرا که نمیدانست در این شب؟ یا جبرئیل علیه السلام در غیر آنشب بحضرت میرساند؟ مخالفین خواهند گفت چنین نیست یعنی رسول خدای بر همه آن عالم بود، پس با ایشان بگوی آیا برای آنچه میدانست چاره و گزیری از اظهار آن بود؟ خواهند گفت: نبود، پس با ایشان بگوی آیا در آنچه رسول خدای از علم خدای عزوجل ظاهر فرمود اختلافی است؟ اگر گویند: اختلافی نیست با ایشان بازگوی پس هر کس حکم نماید بحکم خدای که در آن اختلاف باشد آیا بارسولخدای مخالفت ورزیده است؟ خواهند گفت: آری مخالفت کرده چه اگر گویند مخالفت نکرده اول کلام خود را که گفته اند در حکم خدا اختلافی نیست نقض کرده اند پس با ایشان بگو تاویل آن راجر خدای تعالی و آنانکه در علم راسخ باشند نمی دانند اگر گویند رسوخ کنندگان در علم کدام مردم باشند؟ بگو کسیکه در علم او اختلاف نباشد اگر گویند چنین کس با این صفت در کجاست؟ بگو: رسول خدای صاحب این علم بود آیا این علم را بدیگری رسانید یا نرسانید؟ اگر گویند: تبلیغ فرمود بگوی آیا رسول خدای صلی الله علیه وآله چون وفات نمود و بعد از آن حضرت خلیفه بود آن خلیفه بعلمی که در آن اختلاف نباشد عالم بود؟ اگر

گویند: نبود بگوئیم نا خلیفه رسول الله مؤید است و رسول خدای جز آنکس که بحکم او حکم نماید خلیفه نمیفرماید، و الاکدامکس جز در رتبت نبوت همانند آنحضرت خواهد بود و اگر رسول خدای صلی الله علیه وآله هیچکس را در علم خود خلیفه نفرمود پس تکلیف آنانکه در پشت پدران خود هستند و بعد از آن حضرت بجهان می آیند و امر دین و دنیای ایشان را ضایع گذاشته چه خواهد بود؟

«فان قالوا لك : فان علم رسول الله صلى الله عليه وآله كان من القرآن ، فقل : حم و الكتاب المبين إنا أنزلناه في ليلة مباركة - الى قوله - إنا كنا مرسلين فان قالوا لك : لا يرسل الله عز وجل إلا إلى نبي فقل : هذا الأمر الحكيم الذي يفرق فيه هو من الملائكة والروح التي تنزل من سماء إلى سماء أو من سماء إلى الأرض فان قالوا : من سماء إلى سماء فقل : فليس في السماء أحد يرجع من طاعة إلى معصية، فان قالوا : من سماء إلى أرض وأهل الأرض أحوج الخلق إلى ذلك ، فقل : فهل لهم بد من سيد يتحاكمون إليه ؟ فان قالوا : فأن الخليفة هو حكمهم، فقل : الله ولى الذين آمنوا يخرجهم من الظلمات إلى النور إلى قوله - خالدون.

لعمرى ما فى الأرض ولا- فى السماء ولى الله عز وجل ذكره إلا وهو مؤيد، ومن ايدلم يخط ، وما فى الأرض عدو الله عز ذكره إلا وهو مخذول ، ومن خذل لم يصب كما أن الأمر لابد من تنزيهه من السماء يحكم به أهل الأرض، كذلك لابد من وال فان قالوا : لا نعرف هذا فقل لهم : قولوا ما أحببتكم أبى الله بعد محمد أن يترك العباد ولا حجة عليهم».

پس اگر در جواب تو بگویند همانا علم رسول خدای صلی الله علیه وآله از قرآن بود، یعنی دانائی آنحضرت و منشأ علم و آگاهی آنحضرت فقط بقرآن منوط بود، و قرآن بر آنحضرت نازل گردیده بود، پس بگوی در قرآن میفرماید «حم و الكتاب المبين إنا أنزلناه في ليلة مباركة إنا كنا منذرين فيها يفرق كل أمر حكيم أمراً من عندنا إنا كنا مرسلين».

یعنی سوگند بحم و منت بیحد باین کتاب روشن و هویدای بر تمامت انام

یعنی قرآن که محض مکرمت است و انعام، بدرستیکه فرو فرستادیم آنرا در شبی با برکت و عظمت و از بزرگی و مبارکی این فیروز شب است که قرآن کریم رب قدیم که واسطه منافع دنییه و دنیویه است در این شب از لوح محفوظ باسماں دنیا عز نزول و شرف وصول ارزانی داشت، و چنانکه از حضرت باقر و حضرت صادق علیهما السلام رسیده مراد از این شب مبارك ليلة القدر است.

بالجمله حقتعالی میفرماید بدرستیکه ما هستیم از بیم کنندگان با نزال قرآن در شبی که از جمله برکات آن شب این است که در آن شب بیان کرده و فیصل داده شود هر کاری که حکم کرده شده است در تمامت سال از قسمت ارزاق و جمیع منافع و مضار عباد در دنیا، چون بلندی و پستی و خشم و خوشنودی و پذیرفتن ورد کردن و پیوستن و جدائی افتادن و بدبختی و نیک بختی و امید و نومیدی و تعیین عمرها و مدت‌ها و جز آن از دیگر احوال بر آن وجه که در هیچ حال قابل زیاده و نقصان و پذیرای فزونی و کمی نباشد، و این امری بود که از جانب ما حاصل شد بدرستیکه ما بدرستیکه ما هستیم فرستنده قرآن.

امام محمد باقر علیه السلام فرمود اگر با تو گویند خداوند جز بسوی پیغمبری ارسال نمیفرماید، بگو این امر حکمی است که در آن تفریق میشود از ملائکه، و روحی است که از آسمانی باسماںی بگو همانا در آسماں هیچکس نیست که از طاعت بمعصیت رجوع نماید و اگر گویند باید از آسماں بزمین آید زیرا که حاجت مردم ارض بآن بیشتر است، بگو آیا برای مردم زمین هیچ چاره و گزیری هست از سید و آقائی که بدو محاکمه برند؟ اگر گویند: همان خلیفه خود در میان ایشان حکم باشد پس بگوی خداوند است ولی آنانکه ایمان آوردند، بیرون میآورد ایشانرا از تاریکیهای جهل و ضلالت بروشنائی علم و هدایت - تا بآخر خالدون - یعنی آیه آخر آیه الكرسي.

سوگند بزندگانی من در زمین و آسماں ولی از برای خدای عزوجل نیست

مگر اینکه از جانب خدای معلم و رشادت مؤید باشد، و آنکس که از جانب حق مؤید است هرگز کار بخطا نکند، و هیچ دشمنی برای خدای عز ذکرة در زمین نیست مگر اینکه مخذول و بحال خود گذاشته شده باشد، و هرکس مخذول و بی تأیید باشد در هیچکار بصواب نرود، چنانکه این امر ناچار باید از آسمان برسد، و اهل زمین بوسیله آن حکم بکنند، و همچنین ولی و والی لازم دارد، پس اگر گویند نمی شناسیم او را بگو هر چه دوست دارید و خوب میشمارید بخوشی دل خود بگوئید، اما خداوند تعالی امتناع دارد که بعد از محمد صلی الله علیه وآله بندگان خود را بدون حجت گذارد و حجتی برایشان نباشد.

«قال أبو عبد الله عليه السلام: ثم وقف فقال: ههنا يا ابن رسول الله باب غامض أرأيت إن قالوا: حجة الله القرآن قال: إذن أقول لهم: إن القرآن ليس بناطق يأمر وينهي، ولكن للقرآن أهل يأمرون وينهون، وأقول عرضت لبعض أهل الأرض مصيبة ماهي في السنة والمحكم الذي ليس فيه اختلاف وليست في القرآن أبي الله لعلمه بتلك الفتنة أن يظهر في الأرض وليس في حكمه راد لها مفرج عن أهلها.

فقال: ههنا تغلجون يا ابن رسول الله أشهد أن الله عز ذكره قد علم بما يصيب الخلق من مصيبة في الأرض أوفى أنفسهم من الدين أو غيره، فوضع القرآن دليلاً قال: فقال الرجل: هل تدري يا ابن رسول الله دليل ما هو قال أبو جعفر: نعم فيه جمل الحدود و تفسير ما عند المحكم، فقد أبى الله أن يصيب عبداً بمصيبة في دينه أو في نفسه أوفى ماله ليس في أرضه من حكم قاض بالصواب في تلك المصيبة.

فقال الرجل: أما في هذا الباب فقد فلجتم بحجة إلا أن يفترى خصمكم على الله فيقول: ليس لله جل ذكره حجة ولكن أخبرني عن تفسير «لكيلاً نأسوا على ما فاتكم ولا تفرحوا بما آتاكم» قال: في فلان وأصحابه واحدة مقدمة وواحدة مؤخرة لا تأسوا على ما فاتكم مما خص به على عليه السلام ولا تفرحوا بما آتاكم من الفتنة التي عرضت لكم بعد رسول الله صلى الله عليه وآله، فقال الرجل: أشهد أنكم أصحاب الحكم الذي لا اختلاف

حضرت ابی عبدالله علیه السلام میفرماید: چون سخن بدین مقام پیوست آنمرد توقف کرد و گفت یا ابن رسول الله در این جابایی غامض و مسئله ای دشوار پدید آید چه بینی اگر گویند حجت خدای قرآن است؟ یعنی اگر مخالفان بگویند حجت خدای در میان خلیقت همان قرآن است که بر پیغمبر رحمت بفرستاد و او در میان خلق گذاشت، و خلق را همان کافی است و به حجت دیگر حاجت نیست، پاسخ چیست؟ فرمود: در این هنگام با ایشان میگوئیم که قرآن ناطق و گویا نیست که بمعارف امر و از مناهی نهی فرماید، ولکن برای قرآن اهلی است که بر ظاهر و باطن و محکم و متشابه و تأویل و تفسیر و تعبیر آن عالم هستند، و امر و نهی فرمایند و میگویم چنان می افتد که برای مردم زمین مصیبتی و قضیبتی روی میدهد که حکم و تکلیف آن در سنت و حکمی که در آن اختلافی نمیرود نیست، و در قرآن نیز حکمش ظاهر نیست، و خدایتعالی ابا دارد که چنین فتنه برای اهل زمین روی دهد و در حکم الهی رادی برای آن نباشد، و برای آنکسان که آن دچار شده اند مفرجی نیاید و چاره ای نه بیند.

کنایت از اینکه اگر چه همه احکام و تکالیف در قرآن هست، لکن قرآن را ظاهر پست و بواطن کثیره دارد که استنباط و استدراک و تأویل و تفسیرش را جزاهلش که راسخون در علم هستند ندانند، لاجرم اگر ایشان نباشند اهل زمین در اغلب تکالیف و احکام دینی و دنیوی خود معطل بمانند، و بیچاره و گمراه گردند، پس بر خدایتعالی لازم است که در میان اهل ارض همیشه حجتی خواه ظاهر مشهور، یا غایب مستور بجای بگذارد تا نماینده حدود و احکام یزدانی و گشاینده رازها و بواطن آیات قرآن باشد و امور دین و دنیای انام را در تحت قاعده و انتظام بدارد و مشکل ایشان را در هر حال برگشاید چه خداوند عالم چون قرآن را بفرستاد تمامت

ما یحتاج بنی آدم را تا پایان روزگار در آن بنهاد، لکن عملش را با اهلش گذاشت اگر قرآن شامل نبود ناقص بود اگر حجت خدای در خلق نبود که که مبین احکام الهی باشد بر خلق مجهول میماند و خلق در اغلب تکالیف متحیر و معطل میماندند و چگونه تواند شد که خدای تعالی مصیبتی و فتنه باهل ارض بفرستد لکن کاشف و مفرجی نباشد و اگر بهمان ظاهر قرآن حکم نمایند کافی نخواهد بود و اغلب مسائل مبهم بخواهد ماند .

آتشخص گفت در اینجا شما فیروزو غالب میشوید یعنی برای مخالفین راه سخن نماند یا ابن رسول الله گواهی میدهم که خدای تعالی میدانست که مردم زمین را اصابة مصیبتی در زمین یا در نفوس ایشان یا در دین و جز آن می شود ، لاجرم قرآن را دلیل و راهنمای فرمود آنگاه گفت یا ابن رسول الله آیا میدانی دلیل کدام است؟ فرمود: آری جمل حدود و تفسیر آن عند الحکم در آن است و خدای تعالی ابا دارد که بنده را در دین او یا نفس او یا مال او مهمی و مصیبتی روی دهد و در زمین خدای حاکمی که در آن مصیبت بصواب حکم براند نباشد.

آنمرد گفت: اما در این باب همانا فیروزی و غلبه با شما است و بحجت غالب شدید و هیچ راهی برای خصم نمیماند مگر اینکه برخدای افترا بندد و بگوید برای تعالی حجتی نیست، یعنی بر جهل و ضلالت و خصومت خود محض شقاوت بیاید و گرنه راهی دیگر از بهر او باقی نیست .

ولکن مرا از تفسیر آیه شریفه «لکیلا تأسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما آتیکم» یعنی برای اینکه نومید نشوید بر آنچه از شما فوت شده و شادان نگردید به آنچه بشما روی آورده خبر فرمای ، فرمود : این آیه در حق فلان و اصحاب اوست یکی مقدم ، یکی مؤخر میفرماید : دریغ و افسوس نخورید بر آنچه از شما فوت شده از آن مراتب و مقامات و خصایصی که علی علیه السلام بدان اختصاص یافت ، و خرسند مشوید به آن فتنه که بعد از رسول خدای صلی الله علیه وآله شما را معروض گردید ، این هنگام آن شخص گفت : شهادت میدهم که شما ناید اصحاب آن حکمی که اختلاف در آن نیست

شده پس از آن آنمرد برخاست و ناپدید گردید .

معلوم باد که از این حدیث و دیگر احادیث معلوم میگردد که حضرت الیاس نیز مانند حضرت خضر علیهما السلام در زمین است و زنده است و تا زمان حضرت قائم آل محمد صلی الله علیه و آله بخواهد بود ، و از طرق عامه نیز پاره ای روایات رسیده است که مؤید آن است، چنانکه ابن شهر آشوب علیه الرحمه بدان اشارت فرموده است ، و ممکن است که الیاس والیا هر دو نام يك تن باشد ، و چون قصه ها و حکایات و نام ایشان با هم شبیه است از باب تفسیر و تاریخ الیا را مذکور نداشته باشند.

و شیخ طبرسی میفرماید: علما در الیاس خلاف کرده اند بعضی او را ادریس دانسته اند ، و بعضی از انبیای بنی اسرائیل از نسل هارون بن عمران و بسرعم الیسع دانسته اند، و مشهور این است که آنحضرت بعد از حزقیل علیه السلام بعثت یافت ، و بعد از آنکه بآسمان بر شد الیسع نبوت یافت، و بعضی گویند الیاس در بیابانها گمشدگان را هدایت و در ماندگان را اعانت فرماید، و خضر در جزایر دریاها ، و بهر روز عرفه در عرفات یکدیگر را ملاقات فرمایند و بعضی بر آن عقیدت رفته اند که الیاس ذوالکفل است ، و بعضی خضر و الیاس را يك تن دانسته اند و گویند یسع پسر اخطوب است و او را ابن العجوز میگفتند.

اما اصح اقوال این است که ادریس علیه السلام غیر از الیاس است و از رفع ادریس تا رفع الیاس قریب سه هزار سال فاصله است ، و لفظ الیاس که در قرآن رسیده معرب الیا باشد ، والیا در زبان عبری یعنی بزرگوار من خداست و نیز آن اخبار را الیا هو گویند و نام دیگرش در توراة مینحاس است که آنرا فینحاس نیز گویند که در لغت عبری شفقت کرده باشد و نام دیگر آنحضرت ابتیای است که بمعنی راست گواست ، و خضر نیز يك نام آنحضرت است ، لکن غیر از خضر اول است و نیز ذو الکفل لقب حضرت حزقیل میباشد ، و حزقیل معرب یحزقل است، و هم آنحضرت را ابن العجوز گویند چه مادرش در کبر سن با و حامله شد ، و الیسع که معرب الیشع است است پسر شافاط است ، و بعد از حضرت الیاس نبوت یافت ، و تشریح و توضیح این مسائل در کتاب

مستطاب ناسخ التواریخ مشروح و مبسوط است و در اینجا به آن چند که حاجت دعوت میگرد اشارت رفت .

در کتاب حیاة القلوب بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که از لقمان علیه السلام پرسیدند کدام حکمت از حکمت‌های تو است که به آن معتقدی و هرگز متروک نمیداری؟ فرمود: مرتکب نمیشوم امری را که خدای برای من متکفل شده است، و آنچه را که بمن باز گذاشته است که بجای آورم بیهوده نمیگذارم .

و دیگر در قصص الأنبیاء و حیات القلوب در حدیث معتبر از حضرت ابی جعفر صلوات الله علیه مرویست :

« قال: كان في ما وعظ به لقمان عليه السلام ابنه أن قال : يا بني إن تك في شك من الموت فارفع عن نفسك النوم ولن تستطيع ذلك وإن تك في شك من البعث فادفع عن نفسك الانتباه ولن تستطيع ذلك، فانك إذا فكرت في هذان علمت أن نفسك بيد غيرك ، وإنما النوم بمنزلة الموت ، وإنما اليقظة بعد النوم بمنزلة البعث بعد الموت .

وقال : قال لقمان عليه السلام : يا بني لا تقترب فيكون أبعذك ولا تبعد فتهان ، كل دابة محب مثلها ، وابن آدم لا يحب مثله ، لا تنشر بزك إلا عند باغيه ، وكماليس بين الكبش والذئب خلة كذلك ليس بين البار والفاجر خلة ، من تقرب من الزفت تعلق به بعضه ، كذلك من يشارك الفاجر يتعلم من طرقة ، من يحب المرء يشتم ، و من يدخل مدخل السوء يتهم ، و من يقارن قرين السوء لا يسلم ، و من لا يملك لسانه يندم .

وقال : يا بني صاحب مائة ولا تعاد واحداً إنما هو خلاقك وخلقك ، فخلاقك دينك ، و خلقك بينك وبين الناس ، فلا تبغض إليه وتعلم محاسن الأخلاق ، يا بني كن عبداً للأخيار ، ولا تكن ولداً للأشرار ، يا بني أمانة تسلم دنياك وآخرتك ، وكن أميناً فإن الله تعالى جل وعلا لا يحب الخائنين ، يا بني لاتر الناس أنك تخشى الله وقلبك فاجر» .

میفرماید از جمله مواعظ لقمان علیه السلام با پسرش این بود که ای فرزند اگر در مرك شك داری مخواب و این نتوانی، و اگر در زنده شدن بعد از مرك بگمان اندری بیدار مشو و این نتوانی، و چون در این دو حال بنظر بیش و دیده دانش بنگری باز دانی که جان تو بدست دیگری است، و خواب بمنزله مرك، و بیداری بمنزله مبعوث شدن پس از مرك است.

ای فرزند با مردم بسیار میامیز که از تو گریز گیرند، و نه چندان پرهیز که خوار و ذلیل گردی، تمامت حیوانات همال و همانند خود را دوست میدارند، و فرزندان آدم یکدیگر را دوست نمیدارند، نیکی و احسان و سرمایه و بضاعت خویش را جز در خدمت آنکس که طالب و راغب آن باشد پهن و گسترده و نموده میار، چندانکه در میان گرگ و میش دوستی و خویشی نیست، در میان نیکوکار و بدکردار دوستی و یکرنگی نباشد، چنانکه هر کس با قیر نزدیک باری بعضی از آن با وی بچسبد، همچنین هر کس با فاجر مجاور گردد لا بد از شیمت و سیرت او بیاموزد هر کس مجادلت و مخاصمت با مردمان را نیکوشمارد لابد دشنام شنود، هر کس به مجالس ناستوده اندر شود متهم گردد، و هر کس با بدان همنشین شود از بدیهای ایشان سلامت فرود، و هر کس بر سخن خویش مختار نباشد و عنان زبان بدست ندارد پشیمان گردد.

ای فرزند با صد تن بمودت و مصاحبت باش، و با يك تن بمخاصمت و عداوت روز مسپار، ای فرزند برای آدمی بیرون از خلاق و خلقی نیست، خلاق تو دین تست و خلق تو میان تو و میان مردمانست، پس به بغض و کین مرو و محاسن اخلاق را دریاب، ای فرزند بنده اختیار باش و فرزند اشرار مباحش، ای فرزند چند که توانی در ادای امانت بکوش تا در هر دو جهانت سالم بمانی و امین باش و کار بامانت گذار که پروردگار جل و علا خیانتکاران را دوست نمیدارد، ای فرزند مردمان را چنین منمای که از خدای می ترسی لکن بدل اندر فاجر و بدکار باشی.

در کتاب حیاة القلوب باسانید حسنه و صحیحه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام

روایت کرده اند که بنی اسرائیل بعد از موسی بسی گناه ورزیدند، و دین یزدان را دیگر سان کردند، امر بمعروف و نهی از منکر فرمود او را اطاعت نکردند، پس یزدان تعالی جالوت را که از پادشاهان قبط بود، برایشان مسلط فرمود، و جالوت ایشان را خوار و ذلیل نمود، مردان ایشانرا بکشت و آنجماعت را از ملک و مال و مسکن و دیار خود بیرون کرد، و زنان ایشانرا بکنیزی برد، آنگروه به پیغمبر خود پناهنده شدند و استعانت نمودند که از خدای تعالی مسئلت کن که پادشاهی از بهر ما برانگیزد تا در راه خداوند با کافران مقاتلت جوئیم.

و در بنی اسرائیل چنین بود که نبوت در خاندانی و سلطنت در دو:مانی دیگر بود و خدای تعالی سلطنت و نبوت برای آنجماعت در يك خاندان فراهم نداشته بود از این روی گفتند برانگیز از برای ما پادشاهی که با او جهاد کنیم «قال هل عسیتم أن کتب علیکم القتال أن لا تقاتلوا» پیغمبر ایشان با ایشان گفت: آیا حالت شما به آن نزدیک شده است که اگر بر شما فرمان قتال بنویسند و خدایتعالی مقاتلت را بر شما واجب گرداند اینک جنک نکنید «قالوا مالنا ألا نقاتل فی سبیل الله وقد أخرجنا من دیارنا و أبنائنا» گفتند چیست ما را قتال نکنیم در راه خدا با اینکه بیرون کرده اند ما را از خانه های ما و پسران ما «فلما کتب علیهم القتال تولوا إلا قليلاً منهم والله علیم بالظالمین» پس چون قتال بر ایشان رقم گردید پشت کردند و جز اندکی از آنجماعت اطاعت نمودند، و خدایتعالی بر ستمکاران داناست «وقال لهم نبیهم إن الله قد لکم طالوت ملکاً» و پیغمبر ایشان با ایشان فرمود همانا خداوند تعالی طالوت را بسلطنت شما بر انگیخته «قالوا أنى یكون له الملك علینا و نحن أحق بالملك منه ولم یؤت سعة من المال» گفتند او را از کجا پادشاهن بر ما باشد با اینکه ما از وی بسلطنت سزاوار تریم و او را در مال و دولت گشادگی و وسعت نیست.

امام محمد باقر علیه السلام میفرماید نبوت در فرزندان لاوی، و سلطنت در اولاد یوسف بود، و طالوت از فرزندان بنیامین برادر اعیانی یوسف بود نه از خانواده نبوت و نه از دودمان سلطنت بود «قال إن الله اصطفیه علیکم و زاده بسطة

فی العلم و الجسم والله یؤتی ملکه من یشاء والله واسع علیم» پیغمبر ایشان با ایشان فرمود همانا خدایتعالی طالوت را بر گزیده و اختیار فرموده است او را بر شما و گشادگی در علم و جسم او را زیاد فرموده ، و خدایتعالی عطا میفرماید سلطنت را بهر کسیکه میخواهد و بخشش او گشاده است و بمصلحت بندگان خود داناست .

امام علیه السلام میفرماید: طالوت بحسب بدن از همه بزرگتر و شجاع و قوی ، واز تمامت آن جماعت داناتر بود، اما فقیر بود ، پس ایشان او را بفقر بنکو هیدند و گفتند خداوند او را وسعت و مکنت نداده است «وقال لهم إن آية ملکه أن یأتیکم التابوت فیہ سکینة من ربکم وبقية مما ترک آل موسی و آل هارون تحمله الملائكة إن فی ذلك لایة لکم إن کنتم مؤمنین» پیغمبر ایشان با ایشان نگفت همانا علامت سلطنت او اینست که بیاید بسوی شما تابوت که در آن سکینه هست از جانب پروردگار شما و در آن بقیه از آنچه گذاشتند آل موسی و آل هارون، در حالتیکه بر دارند فرشتگان آن تابوت را بسوی شما بیاورند همانا در این کار برای شما علامتی است اگر باشید ایمان آورندگان .

حضرت باقر علیه السلام میفرماید: آن تا بوتیکه خدایتعالی برای موسی علیه السلام از آسمان فرستاد تا مادرش موسی را در آن گذاشت و به دریا در افکند در میان بنی اسرائیل بود ، و ایشان بآن تبرک می جستند ، چونهنگام وفات حضرت موسی فرارسید الواح توراة وزره خود را و آنچه از آثار پیغمبری نزد آنحضرت بود ، همه را در میان تابوت نهاد ، و بوسی خود یوشع سپرد ، و از آن پس پیوسته آن تابوت در میان ایشان بود تا گاهی که احترام تابوت را فرو گذاشتند، و خوار و خفیف انگاشتند تا به آنجا که در میان طرق اطفال بآن تابوت بازی میکردند و تا آن چند تابوت در میان بنی اسرائیل بود بعزت و شرف بر خوردار بودند ، و چون گناه بسیار ورزیدند و بامر تابوت باستخفاف رفتند ، خدایتعالی تابوت را از میان ایشان برداشت و در اینوقت برای ایشان باز فرستاد.

و در حدیث صحیح فرمود فرشتگان تابوت را برای بنی اسرائیل آوردند

و بسند معتبر دیگر فرمود که ملائکه بصورت گاو تابوت را بسوی بنی اسرائیل آوردند.

و بسند حسن که مراد از بقیه ذریت پیغمبرانند که تابوت نزد ایشان می بود در تفسیر سکینه فرمود که تابوت را بنی اسرائیل در میان صف مسلمانان و کافران می گذاشتند پس از آن باد خوشبوی نیکوئی بیرون می آمد و آنرا صورتی بود مانند صورت و باین کفار فرار میکردند .

پس از آن خدایتعالی بسوی پیغمبر ایشان وحی فرستاد که جالوت را کسی میکشد که زره حضرت موسی بر اندامش درست بیاید ، و او مردیست از فرزندان لای که نام او داود پسر ایشان است، و از ایشان مردی شبان بود که ده پسر داشت و از همه کوچکتر داود بود، چون طالوت بنی اسرائیل را برای قتل جالوت انجمن ساخت کس بایشان فرستاد که با فرزندان خود حاضر شوید ، چون حاضر شدند فرزندان او را تن بتن طلب فرموده زره را بر او پوشانیده بر اندام هیچیک راست نیفتاد بر بعضی بلند و بر برخی کوتاه بود ، طالوت با ایشان گفت آیا هیچکس از فرزندان خود را گذاشته باشی که با خود نیاورده باشی گفت: بلی کوچکترین ایشانرا بچراندن گوسفندان گذاشته ام ، طالوت در طلب او بفرستاد و او داود علیه السلام بود ، و چون داود بخدمت طالوت روی نهاد فلاخن و توبره ای همراه داشت ، و در عرض راه سه سنگ اورا بخواندند که ای داود ما را بگیر، داود هر سه را برگرفت و در توبره خود افکند و آنحضرت در نهایت قوت و شجاعت بود، چون نزد طالوت بیامد وزره موسی علیه السلام را بر تن بیار است بر قامت مبارکش موزون بایستاد، پس طالوت بالشکر خود بجانب جالوت روی نهاد چنانکه خدایتعالی میفرماید:

«فلما فصل طالوت بالجنود قال إن الله مبتليكم بنهر فمن شرب منه فليس مني و من لم يطعمه فانه مني إلا من اغترف غرفة بيده فشر بوا منه الا قليلا منهم» چون طالوت با لشگرهای خود روانه شد گفت همانا خدایتعالی شمارا به نهري آزمایش خواهد فرمود پس هر کس از آن نهر بیاشامد از من نیست و هر کس از آب نیاشامد از

من است مگر کسیکه يك كف بدست خود آب بیاشامد پس همه از آن آب بخوردند مگر اندکی از ایشان .

امام علیه السلام فرمود یعنی نهی در این بیابان بر سر راه شما پدیدار خواهد شد ، پس هر کس از آن نهر بیاشامد از خدا نیست و هر که نیاشامد از خدا و فرمان برداران خدا باشد ، و چون بنهر رسیدند ایزد تعالی تجویز فرمود که هر کس خواهد يك كف بیاشامد ، پس از آن نهر جز اندکی از آنجماعت بیاشامیدند ، و آنانکه بخوردند شصت هزار تن بودند ، و این آزمونی بود که خداوند تعالی ایشان را بدان بیامود .

و بسند صحیح از امام محمد باقر علیه السلام روایت است که آن قلبی که نخوردند شصت هزار کس بودند .

و بروایتی که از صادق آل محمد صلی الله علیه وآله باز گفته اند آن مردم قلیل سیصد و سیزده تن بودند .

بالجمله چون از نهر بگذشتند و بلشکرهای جالوت و آن قوت و صولت را مشاهده کردند آنانکه از آن آب بخورده بودند گفتند امروز تاب مقاومت جالوت و لشکرهای او را نداریم ، چنانکه خدایتعالی فرموده است «فلما جاوزه هو والذین آمنوا معه قالوا لا طاقة لنا اليوم بجالوت و جنوده چون از آب نهر بگذشتند طالوت و آنانکه با او ایمان آورده بودند گفتند امروز تاب مقاومت جالوت و لشکرهای او را نداریم ، چنانکه خدای تعالی فرموده است «و قال الذین یظنون أنهم ملاقوا الله کم من فئة قليلة غلبت فئة كثيرة باذن الله والله مع الصابرين» و گفتند آنانکه یقین بخدا و روز جزا داشتند ، چه بسیار گروهی اندک غالب شدند بر مردم بسیار بتوفیق و یاری حضرت پروردگار و خدا با آنکسان باشد که شکیبائی جویند و در شداید صبوری گیرند.

«و لما برزوا لجالوت و جنوده قالوا ربنا أفرغ علينا صبراً وثبت أقدامنا

وانصرنا على القوم الكافرين» و چون در برابر جالوت و سپاه او حاضر شدند عرضکردند ای پروردگار ماصبری عظیم و شکیبائی بزرگ بر ما فرود آور و قدمهای ما را استوار گردان تا از جنگ روی برنتاییم و ما را بر گروه کافران یاری ده .

امام علیه السلام فرمود: این سخنان را آن کسان گفتند که از آب نیاشامیده بودند .

پس داود علیه السلام بیامد و در برابر جالوت بایستاد، و اینوقت جالوت بر فیلی سوار و او را تاجی بر سر بود ، و یاقوتی بر پیشانی بود که فروغش ساطع بود و لشگرش نزد او صف کشیده بودند ، پس حضرت داود یکی از آن سه سنگ را که در عرض راه با خود بر داشته بود بفلاخن گذاشت و بطرف یمین سپاه او بیفکند ، پس آنسنگ در هوا بلند شد و بر میمنه لشگر او فرود آمد و بر هر کس میخورد او را میکشت تا همه بگریختند ، و سنگ دیگر را بطرف یسار لشگر بیفکند تا همه بگریختند ، و سنگ سوم را بجانب جالوت بینداختند و آنسنگ بلند گردید و بر آن یاقوت که در پیشانی جالوت منصوب بود بخورد و یاقوت را بسفت و بمغز سرش بنشست و بهمان سنگ جالوت بر زمین افتاده بدوزخ جای گرفت چنانکه خدای تعالی میفرماید :

«فهزموهم باذن الله و قتل داود جالوت و آتیه الله الملك والحكمة وعلمه مما يشاء ولولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لفسدت الأرض ولكن الله ذو فضل على العالمين»

پس منهزم ساختند کفار را باذن خداوند دادار و داود بکشت جالوت را و خدای تعالی عطا فرمود بداود حکمت و پادشاهی را و پیاموخت او را از آنچه میخواست و اگر نه خدایتعالی مردمان را بعضی ببعضی دفع بفرماید هر آینه زمین فساد گیرد لکن خداوند صاحب فضل و احسانست بر عالمیان .

معلوم باد که شموئل علیه السلام که معرب اشموئیل است پسر القانا بن یرحوم و از احفاد قارون است ، چون متولد گردید مادرش بحسب نذری که نموده بود او را

بشیلو آورده در خدمت امام علی «بکسر عین مهمله» که از جمله انبیا بود بسپرد تا در تمامت عمر خادم بیت الله باشد، و سموئل در خدمت امام علی بود تا رتبت نبوت یافت و بعد از فوت علی علیه السلام کار شریعت را تقویت میکرد، و آل اسرائیل را از گزند اهل فلسطین محفوظ می داشت.

تا گاهی که مشایخ بنی اسرائیل در خدمت آنحضرت از فرزندانش شکایت بردند، و خواستار شدند که سلطانی از بهر ایشان منصوب فرماید، و آنحضرت شاول بن قیس بن ایبل را که از اولاد بنیامین بن یعقوب علیه السلام، و مردی تمام خلقت و شجاع و دلیر و از تمامت مردم بنی اسرائیل یک سر و یک گردن بلندتر بود بفرمان یزدان بر ایشان سلطان کرد، و او را طالوت گویند،

و طالوت معرب شاول است و جلیات معرب کلیات است که هم آنرا جالوت گفته اند، و او از فرزندان عوج است، و در ارض جات روز می نهاد و درازی قامتش را شش ذراع و یک شبر نوشته اند، و چون جوشن بر تن بیاراستی و جامه حرب پوشیدی چون پاره کوه آهنین نمودی، و مردم فلسطین بوسیله او نیرو گرفتند و بجنگ بنی اسرائیل شتافتند، و جالوت بدست داود علیه السلام کشته گشت چنانکه مسطور گشت، و تفصیل آن در کتاب ناسخ التواریخ مرقوم است.

ص: 265

ذکر اخبار یکه از حضرت امام محمد باقر در پاره حالات حضرت داود علیهما السلام مأثور است

در کتاب حیات القلوب بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقولست که خدایتعالی چون بعد از نوح علیه السلام پیغمبریکه پادشاه باشد مبعوث نگردانیده مگر ذوالقرنین و داود و سلیمان و یوسف علیهم السلام ، وسلطنت داود از بلاد شام تا اصطخر فارس بود .

و دیگر در کتاب مسطور بسند معتبر از آن حضرت منقول است که حضرت داود از پروردگار خود مسئلت که یک قضیه از قضایای آخرت را که در میان بندگان خود خواهد فرمود بدو باز نماید ، خدایتعالی بدو وحی فرستاد که آنچه از من سؤال کردی هیچکس از آفریدگان خود را بر آن آگاه نداشته ام و سزاوار نیست که جز من هیچکس بدانگونه قضیه براند.

داود دیگر باره استدعا نمود پس جبرئیل علیه السلام بیامد و گفت چیزی از پروردگارت سؤال کردی که قبل از تو هیچیک از پیغمبران چنین سئوالی نکرده اند، و خدایتعالی دعای تو را مستجاب فرمود و در نخست قضیه ای که فردا بر تو وارد میشود حکم آخرت را بر تو معلوم خواهد کرد.

چون بامداد چهره بنمود و داود در مجلس قضا بنشست مرد پیری بیامد در آنحال بر جوانی آویخت و آنجوان را خوشه ای از انگور بدست بود، و آنمرد پیر گفت ای پیغمبر خداوند همانا این جوان بیباغ من اندر شده و درختهای تاک مرا خراب کرده و بیرخصت من انگور مرا بخورده است ، داود با آنجوان فرمود چگوئی آنجوان اقرار نمود که آنچه دعوی کند کرده ام .

پس خدایتعالی بداد وحی فرستاد که اگر بحکم آخرت در میان ایشان حکومت کنی دلت بر نمیتابد ، و بنی اسرائیل قبول نخواهند کرد، ای داود این باغ از پدر اینجوان بود ، و اینمرد پیر بیباغ او برفت و او را بکشت و چهل هزار در هم مال

او را بغصب ببرد و در کنار باغ دفن نمود، اکنون شمشیر بآن جوان بده تا گردن آن مرد پیر را بقصاص پدر بزند، و باغ را بآن جوان تسلیم کن، و فرمانکن که فلان موضع باغ را بکند و مال خود را بیرون بیاورد، پس داود بترسید و اینحکم را موافق فرمان یزدان بپایان رسانید.

و دیگر در کتاب مسطور بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که یکی روز حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بمسجد در آمد و جوانی را نگران گردید که بسوی آنحضرت میآید و میگردد، و جمعی در اطراف او هستند، و او را تسلیت و تسلی می دهند، امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود این گریستن از چیست؟ عرضکرد: یا امیر المؤمنین شریح قاضی حکمی بر من رانده است که ندانم چون است اینجماعت بدو مزا بسفر با خود ببردند، و اکنون باز گردیده اند و پدرم با ایشان نیست، چون از حال پدر پرسش کردم گفتند بمرد گفتم مال او چه شد؟ گفتند مالی نگذاشت من ایشانرا نزد شریح بردم، شریح سوگند بایشان بداد یا امیر المؤمنین من میدانم پدرم مالی فراوان با خود بسفر برده بود.

امیر المؤمنین صلوات الله علیه با ایشان فرمود باز گردید.

و چون نزد شریح پیامدند فرمود ای شریح چگونه در میان این گروه حکم راندی؟ عرضکرد: اینجوان دعوی کرد بر این جماعت که پدرم با ایشان بسفر رفت و بازنگشت، و از ایشان پرسیدم گفتند بمرد، پرسیدم مالش چه شد؟ گفتند: مالی نداشت، باجوان گفتم گواهی داری؟ گفت: ندارم، پس ایشان را سوگند بدادم، امیر المؤمنین علیه السلام فرمود هیهات در چنین واقعه باین نحو حکم میرانی، سوگند با خدای در این واقعه حکمی بفرمایم که جز داود پیغمبر هیچکس پیش از من نکرده باشد.

آنگاه فرمود ای قنبر پهلوان سپاه را بخوان چون حاضر شدند بر هر يك از آن جماعت یکتن را مؤکل ساخت آنگاه با نجماعت نظر فرمود و گفت چکوئید گمان میکنید من نمیدانم شما با پدر این جوان چه گردید، اگر این را ندانم مردی نادانم

آنگاه فرمود اینها را پراکنده کنید و هر يك را در پشت ستونی از ستونهای مسجد بازدارید ، و سرهای ایشان را بجامه های خودشان بپوشانید که یکدیگر را ننگرند آنگاه عبدالله بن ابی رافع کاتب خود را طلب کرد و فرمود خامه و دواتی حاضر کن و خود در مجلس قضا متمکن گردید و مردم در اطراف آن حضرت انجمن کردند ، آنگاه فرمود هر وقت الله اکبر بگویم شما نیز همه الله اکبر بگوئید.

پس یکتن از ایشان را تنها طلب کرد و در حضور مبارکش بنشانند و رویش را برگشود و فرمود : ای عبدالله آنچه میگوید بنویس پس شروع بسؤال فرمود ، و گفت: چه روز از خانه های خود بیرون رفتید و پدر اینجوان باشما بود؟ گفت: در فلان روز ، فرمود: در چه ماه؟ عرضکرد: در فلانماه، فرمود: در کدام منزل بازرسیدید بمرد؟: عرضکرد در فلان منزل، فرمود: در خانه کدام کس بمرد؟ عرض کرد: در خانه فلان شخص فرمود: مرضش چه بود؟ عرضکرد: فلان مرض ، فرمود: چند روز رنجور بود؟ عرض کرد: فلان عدد از روز پس آنحضرت تمامت احوال او را سؤال فرمود که چه روز بمرد و کدام کس او را غسل داد و که او را کفن کرد و کفنش چه چیز بود و کدام کس بروی نماز گذاشت و که او را بگور برد؟ و چون آن حضرت این پرسشها را بتمامت از وی بنمود و او جواب گفت ، فرمود : الله اکبر ، و مردم همه بتکبیر صدا بلند کردند و رفقای آنشخص یقین نمودند که او بکشتن آنمرد در حق خود و ایشان اقرار نموده است که اینگونه بانك تکبیر مردمان بلند گردیده است.

آنگاه امیر المؤمنین علیه السلام فرمانکرد تا سر و روی آنمرد را بر بستند و بجای خود بازگردانیدند و دیگری را طلب فرمود و در حضور مبارکش بنشانند و رویش را برگشود و فرمود گمان میبردی که من نمی دانم شما چه کرده اید .

آنمرد عرض کرد : یا امیرالمؤمنین من یکتن از ایشان بودم بقتل او راضی نبودم و اقرار نمود پس هر يك را طلب فرمود و بجمله اقرار کردند، و آنمرد را که از نخست طلب فرموده بود حاضر کردند او نیز اقرار کرد که ما پدر این جوان را

بکشتیم و مال او را برداشتیم، پس بخون و مال آنمرد برایشان برای آنجوان حکم فرمود .

آنگاه شریح عرض کرد یا امیرالمؤمنین بیان فرمای حکم داود چگونه بود؟

فرمود که حضرت داود روزی بر جماعتی از کودکان برگذشت که بیازی اندر بودند و در میان خود طفلی را آواز میکردند مات الدین یعنی دین بمر، داود علیه السلام آن طفل را طلب کرده پرسید چه نام داری؟ عرض کرد مات الدین فرمود: کدامکس ترا باین نام بنامید؟ گفت: مادرم، پس داود آن کودک را در خدمت خود بنزد مادرش بیاورد فرمود ایزن کدامکس پسر ترا باین نام بنامیده؟ عرض کرد: پدرش فرمود: این کیفیت چگونه بود؟ گفت: همانا پدر این پسر با جماعتی بسفر برفت و این طفل در شکم من جای داشت، و چون آنجماعت باز گشتند وی بازنگشت احوال او را از ایشان پرسیدم بمر، گفتم مالش چه شد، گفتند مالی نگذاشت، گفتم وصیتی بنمود، گفتند آری گفت زن من آبستن میباشد با و بگوئید خواه پسر بزاید خواه دختر نامش را مات الدین بگذارد و از اینروی این کودک را باین نام بخواندم .

داود فرمود: آیا آنگروه را که با شوهر تو بسفر رفتند میشناسی؟ عرض کرد آری، فرمود زنده اند یا مرده؟ عرض کرد: زنده اند فرمود با من بیا وایشان را بنما آنحضرت آن جماعت را از خانه های خود بیرون آورد و بهمین نحو در میان ایشان حکومت براند تا اقرار کردند و مال و خون را برایشان ثابت گردانید آنگاه بآن زن فرمود اکنون فرزند خود را عاش الدین نام کن یعنی زند شده دین .

و دیگر در حیات القلوب بسند معتبر از حضرت باقر علیه السلام مسطور است که حضرت داود بحضرت سلیمان فرمود زنهار بسیار مخند که بسیاری خنده بنده را در روز قیامت فقیر و دست تنگ میگردداند، ایفرزند بر تو باد بسیاری خاموشی مگر از چیزیکه دانی که خیر تو در گفتن است همانا يك پشیمانی که در خاموشی است از پشیمانیهای بسیار که در بسیار سخن راندن است ایفرزند اگر سخن گفتن نقره باشد سزاوار است که

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که در حکم آل داود نوشته است ای فرزند آدم چگونه بهدایت دیگران سخن می‌کنی و خود از خواب غفلت بیدار نیستی ای فرزند آدم دل تو صبح کرده است با قساوت و فراموشی از بزرگی پروردگار خود اگر بعظمت و جلال پروردگار خود عالم بودی هر آینه پیوسته از عذاب او ترسان و بوعده های او امیدوار میبودی وای بر تو چگونه یاد نمیکنی لحد خود و تنهائی خود را در آن مکان وحشت نشان .

و دیگر در کتاب مسطور بسند معتبر از حضرت باقر علیه السلام منقول است که حضرت داود یکی روز در محراب عبادت خویش بود ناگاه کرم سرخ ریزه ای از طرف محرابش جنبش کرده تا به وضع سجودش رسید، چون نظر داود بر آن کرم بیفتاد در خاطرش خطور نمود که آیا خدایتعالی از بهر چه این کرم را بیافرید ، پس یزدان تعالی برای تنبیه و تأدیب آنحضرت بآن کرم وحی فرمود که با داود سخن بکن ، پس کرم بفرمان خدایتعالی بسخن آمد و گفت ای داود آیا صدای مرا شنیدی یا بر روی سنک سخت اثر پای مرا دیدی؟ داود گفت : نه کرم گفت : بدرستی که یزدان جهان صدای پا و آواز نفس مرا می‌شنود ، و اثر رفتار مرا بر روی سنک سخت می بیند، صدای خود را پست کن و آنقدر در پیشگاه کبریای او فریاد مکن .

و دیگر در کتاب مسطور از آنحضرت روایت کرده اند که فرمود : اور یا کشته نشده بود و بعد از آنکه حضرت داود توبه فرمود در طلب او ریا فرستاد ، و از آن پس که او ریا بیامد هشت روز زنده بزیست ، و از آن پس بمرد ، و بعد از وفات او حضرت داود نامزد او را بخواست .

معلوم باد که چنانکه گاهی اشارت رفت که ضروری دین شیعه است که باید انبیا معصوم باشند ، پس اگر پیاره ای روایات بگذریم که بر خلاف آن باشد باید بر تقیه یا وجه دیگر حمل نمائیم، چنانکه قصه میل داود با نامزد اوریا و فرستادن او ریا را بجنک تا کشته شود، و زن او را خویش در نکاح آورد ، از آنجمله است .

و از افترای عامه است .

و از حضرت صادق علیه السلام مروی است که اگر بانکس که گوید داود بزن او را یا دست نهاد دست یابم، هر آینه بروی دو حد فرود آورم ، یکی برای فحش ، و یکی برای ناسزا راندن به پیغمبر خدا.

علمای تفسیر را در باب استغفار حضرت داود وجوه و دلایل عدیده است که در این مقام حاجت بنگارش نیست .

چنانکه در کتاب مسطور از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که مراد از گمان یعنی اینکه در آیه شریفه میفرماید «وظن داود» الی آخر - علم است ، یعنی یقین دانست که خداوند او را امتحان فرمود «فغفرنا له ذلك و إن له عندنا لزلفی و حسن مآب» پس آمرزیدیم برای او این و بدرستیکه داود را در خدمت ما قرب و منزلت و بازگشت نیکو است «یا داود إنا جعلناك خليفة في الأرض» ای داود بدرستیکه گردانیدیم ما ترا جای نشین خود در زمین «فاحکم بین الناس بالحق» پس حکم کن در میان مردم براستی «ولا تتبع الهوی فیضلك عن سبیل الله» و پیروی مکن خواهش خود را پس گمراه کند ترا از راه خدا «إن الذین یضللون عن سبیل الله لهم عذاب شدید بمانسوا یوم الحساب» بدرستیکه آنانکه گمراه میشوند از راه خدا ایشان راست عذابی سخت بفراموش کردن ایشان روز حساب را .

و دیگر در کتاب مسطور بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که خدایتعالی گروهی از فرشتگان را در وادی روحا که در میان مکه وظایف است بر آدم علیه السلام بفرستاد و بفرمان خداوند جهان ذریت او در عالم ارواح که مانند مورچگان بودند بجمله از پشت آدم علیه السلام بیرون آمده ، مانند مگس نحل در کنار وادی جمع شدند ، پس خدا یتعالی بآدم وحی فرستاد نظر کن چه مینگری ، عرض کرد که : مورچگان ریزه بسیاری در کنار وادی نگرانم ، فرمود اینان فرزندان تواند که از پشت تو بیرون آورده ام که از آنها عهد و پیمان بپروردگاری خود و نبوت محمد صلی الله علیه وآله بستانم ، چنانکه در آسمان از ایشان پیمان گرفتم .

آدم عرض کرد پروردگارا چگونه این جمله را بتمامت در پشت من گنجایش دادی؟ فرمود: ای آدم بصنع لطیف و قدرت نافذ خود همه را در پشت تو جای دادم، عرض کرد پروردگارا در این پیمان از ایشان چه خواهی؟ فرمود: آنرا خواهیم که در معبودیت و الهیت هیچ چیز را با من انباز نگردانند، و همال و همتا نشمارند، عرض کرد پروردگارا آنکس که ترا اطاعت کند چه پاداش یابد؟ فرمود: او را در بهشت خود مسکن دهم، عرض کرد هر کس ترا معصیت کند کیفر او چیست؟ فرمود: او را در جهنم مسکن دهم.

عرض کرد پروردگارا در کار ایشان عدالت فرمودی و اگر بایشان توفیق ندهی و نگاهداری نفرمائی اکثر ایشان بمعصیت تو خواهند رفت، آنگاه خدای تعالی اسامی پیغمبران و مدت زندگانی ایشانرا بآدم علیه السلام عرض داد، چون آدم بنام داود علیه السلام رسید و عمر او را چهل سال بدید عرض کرد خداوندا چه بسیار اندکست عمر داود و چه بسیار است عمر من، و بقیه خبر در ذیل احوال آدم علیه السلام مذکور شد حاجت با عادت نیست.

و دیگر در قصص الانبیاء و حیات القلوب بسند معتبر از حضرت ابی جعفر علیه السلام مروی است:

«قال: بینا داود جالس و عنده شاب رث الهيئة یكثر الجلوس عنده و یطیل الصمت، إذ أتاه ملك الموت فسلم علیه و أخذ ملك الموت النظر إلى الشاب فقال داود علیه السلام: نظرت إلى هذا فقال: نعم اني أمرت بقبض روحه إلى سبعة أيام في هذا الموضع، فرحمه داود فقال: یا شاب هل لك امرأة؟ قال لا و ما تزوجت قط قال داود علیه السلام فأت فلاناً رجلاً كان عظیم القدر في بني اسرائيل، فقل له: إن داود یأمرک أن تزوجنی ابنتک و تدخلنیها الليلة و خذ من النفقة ما تحتاج إليه و کن عندها، فاذا مضت سبعة أيام فوافنی فی هذا الموضع.

فمضى الشاب برسالة داود علیه السلام فزوجه الرجل ابنته و أدخلها علیه و أقام عندها سبعة أيام، ثم وافى داود علیه السلام يوم الثامن فقال له داود ععلیه السلام: یا شاب کیف رأیت ما

كنت فيه؟ قال: ما كنت في نعمة ولا سر ورقط أعظم مما كنت فيه ، قال داود عليه السلام: اجلس فجلس، و داود ينتظر أن تقبض روحه ، فلما طال قال : انصرف إلى منزلك فكن مع

أهلك فاذا كان يوم الثامن فوافني ههنا .

فمضى الشاب ثم وافاه يوم الثامن و جلس عنده ثم انصرف اسبوعاً آخر ثم أتاه و جلس فجاء ملك الموت إلى داود عليه السلام فقال داود صلوات الله عليه : ألسنت حدثتني بأنك أمرت بقبض روح هذا الشاب إلى سبعة أيام قال : بلى فقال : قدمضت ثمانية وثمانية وثمانية قال: ياداود إن الله تعالى رحمه برحمتك له فأخر في أجله ثلاثين سنة. ميفرمايد يکی روز حضرت داود جلوس فرموده و جوانی در خدمت آنحضرت در نهایت پریشانی و جامه های فرسوده نشسته و پیوسته در خدمت آنحضرت شدي و فراوان بنشستی و خاموش بودی پس ملك الموت در این روز بخدمت داود بیامد و سلام فرستاد و بآنجوان به تندي نظر همی کرد، داود گفت همانا باین جوان ناظر و نگرانی گفت: فرمان یافته ام که از پس هفت روز دیگر جان و یرا در همین مکان بگیرم داود را بر آنجوان ترحم افتاد و فرمود: آيازن داری؟ آنجوان عرض کرد : ندارم و هرگز زنی تزویج نکرده ام، فرمود بنزد فلان مرد که از عظمای بنی اسرائیل است برو و بگو داود بتو امر فرموده است که دختر خود را بعقد من در آوری و هم امشب باید زفاف و آنچه در بایست تو است بگیر و نزد او میباش و پس از هفت روز در همین مکان

نزد من حاضر شود

دهی

آنجوان پیام حضرت داود را بآنمرد بگذاشت و آنمرد دختر خود را بعقد او در آورد، و بدو فرستاد و چون هفت روز نزد آنزن بماند بروز هشتم بحضرت داود حاضر شد، داود فرمود : ای جوان حالت تو در این ایام چگونه بود؟ عرض کرد: هرگز نعمت و مسرتی باین عظمت نیافته ام ، داود الا- فرمود بنشین و منتظر در آمدن ملك الموت بود که روح او را قبض فرماید ، چون مدتی دراز بگذشت فرمود: بخانه خویش باز شو و نزد زوجه خویش باشوروز هشتم بنزد ما بیا.

مدل پس پس آنجوان برفت و روز هشتم آنحضرت باز شد چون ملك الموت باز نیامد

ص: 273

همچنان او را مرخص فرمود و گفت روز هشتم باز آی، در مرتبه سیم که پیامد ملك الموت نزد داود، آمد حضرت داود گفت مگر نه آن بود که گفتم مأمور شده ام که هفت روز دیگر روح اینجوان را قبض نمایم، گفت: بلی، فرمود: سه هفته برگذشت و اوزنده است، پس ملك الموت گفت: ای داود خدایتعالی بسبب رحم تو بر او ترحم فرمود او را و سی سال مرگ او را واپس افکند.

و دیگر در حیات القلوب و معالِم العبر بسند صحیح از حضرت ابی جعفر علیه السلام مرویست فرمود:

«كان في بني إسرائيل عابد فأعجب به داود عليه السلام فأوحى الله تبارك و تعالی لا يعجبك شيء من أمره فانه مرء قال: فمات الرجل فأتى داود عليه السلام فقيل له مات الرجل، فقال: ادفنوا صاحبكم، قال: فأنكرت ذلك بنو إسرائيل وقالوا: كيف لم يحضره.

قال: فلما غسل قام خمسون رجلاً فشهدوا بالله ما يعلمون منه إلا خيراً، فلما صلوا عليه وقام خمسون رجلاً فشهدوا بالله ما يعلمون منه إلا خيراً.

قال: فأوحى الله عز وجل إلى داود عليه السلام ما منعك أن تشهد فلاناً، قال: الذي اطلعتني عليه من أمره، قال: بلى، كان كذلك، ولكن شهده قوم من الأخيار والرهبان فشهدوا لي ما يعلمون منه إلا خيراً، فأجزت شهادتهم عليه و غفرت له علمي فيه.»

یعنی در بنی اسرائیل مردی بود که بعبادت خدای روز مینهاد، داود علیه السلام در عبادت او بعبادت بود و او را خوش می افتاد یزدان تعالی بداد و وحی فرستاد که از کار و کردار او هیچ خوش مباش، چه کار بریا کند، و برای خوش آمد مردم بعبادت من رود و چون آنمرد وفات کرد در خدمت داود شدند و مرگ او را بعرض رسانیدند، فرمود: او را دفن کنید و بجنازه اش حاضر نشد بنی اسرائیل این حال را پسندیده نداشتند، و از عدم حضور آنحضرت عجب کردند.

و چون جسدش را غسل دادند پنجاه کس برخاستند و گفتند در حضرت یزدان گواهی میدهیم که جز نیکی چیزی از وی نمیدانیم، و چون بروی نماز گذاشتند

همچنان پنجاه کس بایستادند و بر آنگونه شهادت دادند .

میفرماید: پس خدا یتعالی بدادود علیه السلام وحی فرستاد از چه روی بجنازه فلان مرد حاضر

نشدی عرض کرد: بسبب آنچه از حال او مرا بیا گها نیدی ، خدایتعالی فرمود بلی چنین بود

لکن جمعی از اخیار و رهبان در جنازه او حاضر شدند و گواهی دادند که جز نیکی از او ندانیم ، پس شهادت ایشانرا پذیرفتم، و آنچه در او علم داشتم بیامرزیدم و در گذشتم .

ذکر پاره اخبار یکه از حضرت باقر صلوات الله و سلامه علیه در احوال سبت رسیده است

در حیاة القلوب بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است :

در کتاب امیر المؤمنین صلوات الله علیه مرقوم است: جمعی از مردم بلده بصره از قوم ثمود بودند و خدای تعالی برای آزمایش ایشان در روز شنبه ماهی فراوان به آنها میفرستاد، چنانکه بدرخانهای ایشان می آمدند و در تمامت آبگیرها و جوی های آنجماعت اندر میشدند ، و روزهای دیگر نمی آمدند پس جماعتی از سفهای ایشان در روز شنبه بشکار ماهی شروع کردند ، و مدتی بر این کردار نابهنجار پبائیدند ، وعلما و عباد ایشان در صدد منع بر نمی آمدند، تا گاهی که شیطان بنزد طایفه ای از ایشان بیامد و گفت خدای تعالی شما را نهی فرموده است که در روز شنبه ماهی نخورید ، لکن از شکار ماهی در روز شنبه منهی نداشته ، شما در روز شنبه شکار کنید ، و بدیگر ایام بخورید .

و ایشان سه شعبه شدند : یک طایفه گفتند ما شکار ماهی میکنیم در شنبه که حلال است، و یک طایفه براه راست رفتند و گفتند ما شما را نهی می کنیم که خلاف امر الهی را پیش نهاد مکنید، و یک طایفه بجانب چپ شدند و شکار نمی کردند و ایشان را نیز نصیحت نمی نمودند ، و با آن کسان که به نصیحت آنجماعت مبادرت میگرفتند میگفتند از چه روی بموعظه گروهی که خدای تعالی ایشان را هلاک یا بعدایی

دردناک دچار خواهد فرمود زبان میگشاید .

پس آنطایفه که به پند و موعظت آنجماعت سخن می کردند گفتند سوگند باخدای ما امشب با شما که بمعصیت خدای پرداخته اید در این شهر نمیمانیم تا مبادا بلائی بر شما نازل شود و ما را فرو گیرد، پس از آنشهر بصحرائی نزدیک به آنشهر بیرون شدند و در زیر آسمان بخفتند، چون با مداد شد روی به شهر نهادند تا حالت اهل معصیت را بنگرند .

چون بدر شهر رسیدند دروازه شهر را بسته دیدند هر چند در بکوفتند صدا و جوابی از آدمیزاد نشنیدند، بلکه صداها چون صدای چارپایان بگوش ایشان میرسید ، پس نردبانی بر دیوار شهر نهاده و شخصی را بفراز بفرستادند، چون آنمرد آنشهر مشرف و مطلع گردید ؛ نگران شد که بحمله بچهره بوزینه شده اند ، و دمها بهم پیوسته و به آواز میمون فریاد می کشند؛ چون در را بشکستند و بشهر در آمدند و آن میمونها خویشاوندان خود را می شناختند، و نزدیک ایشان می آمدند لکن اینها که بشکل انسان بودند آنها را نمی شناختند و گفتند آیا شمارا از مخالفت خدای تعالی نهی نکردیم .

و هم در کتاب مسطور از حضرت باقر علیه السلام در آیه شریفه «فجعلناها نکالاً لما بین یدیها و ما خلفها و موعظة للمتقین» یعنی پس گردانیدیم مسخ کردن اصحاب سبت را عقوبتی و زجر کننده هر آنچه پیش روی آنها و پشت سر آنها بود و پندی برای پرهیزکاران، مرقوم هست یعنی که عبرتی گردید برای آنها که در زمان ایشان بودند و بعد از ایشان آمدند، چنانکه از داستان ایشان پند میگیریم .

ص: 276

ذکر پاره اخباریکه از حضرت امام محمد باقر در پاره حالات حضرت سلیمان علیهما السلام وارد است

در کتاب حیات القلوب از حضرت باقر علیه السلام مرویست که خدای تعالی سلطنت مشرق و مغرب زمین را بسلیمان علیه السلام عطا فرمود، و هفتصد سال و هفت ماه در تمام دنیا پادشاهی کرد، و جن و انس و چهارپایان و مرغان و درندگان همه بفرمان او بودند، و علم هر چیز و زبان هر چیز را خدا بدو تعلیم کرده بود، و در زمان صنایع عجیبه پدیدار گردید که مردمان یاد همی کنند.

معلوم باد که این حدیث بدو جهت غرابت دارد: یکی از حیثیت اشتغال بر مقدار عمر و سلطنت آنحضرت، و دیگر سلطنت او در تمام عالم و با دیگر احادیث و اخبار مخالفت دارد چنانکه از این پیش نیز نگارش یافت از حضرت باقر علیه السلام منقول است که ملك سلیمان ما بین بلاد اصطخر تا بلاد شام بود، و ممکن است که در آغاز سلطنت آنحضرت این مقدار مملکت داشته است.

و دیگر در کتاب مسطور در احادیث صحیحه و معتبره کثیره از حضرت باقر و صادق و امام علی نقی صلوات الله علیهم منقول است که خدای را هفتاد و سه اسم اعظم است، و یکی از آن اسامی نزد آصف زیر حضرت سلیمان بود که بآن تکلم نمود که شکافته یا فرو رفت آن مقدار زمین که ما بین او و تخت بلقیس یس بود تا بدست خود تخت را بگرفت.

و بروایات دیگر دو قطعه زمین بیکدیگر رسید و تخت از آن قطعه باین قطعه در کمتر از چشم بر هم زدن منتقل و زمین بحال خود برگشت، از آن اسمای اعظم خدایتعالی هفتاد و دو اسم را بما داده و یکی مخصوص بخداوند است که بأحدی از آفریدگان خود نداده است.

و دیگر در کتاب مسطور در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که شبی بعد از هنگام خفتن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از سرای بیرون شد و آهسته

همی فرمود که امام شما بسوی شما بیرون آمده است و پیراهن آدم را بر تن و انگشتری سلیمان و عصای موسی علیهم السلام در دست او ست .

و هم در آن کتاب بسند صحیح از حضرت محمد باقر علیه السلام منقول است که حضرت سلیمان را قلعه ای بود که شیاطین از بهر آن حضرت بنیان نهاده بودند، و در آن قلعه هزار حجره، و در هر حجره یکزن از زنان آنحضرت بود که هفتصدتن کنیز قبطی، و سیصدتن زن نکاحی بودند، و خدای تعالی نیروی آن حضرت را برای مباشرت با زنان باندازه چهلتن فرموده بود تا در هر شبانه جمله ایشان را بدیدی و بمباشرت خود باز رسانیدی، و آن حضرت شیاطین را فرمان کرده بود که از موضعی بموضعی دیگر سنک میبردند، پس ابلیس ایشان را بدید و از حال ایشان پرسید چنانکه از این پیش مذکور گردید .

و نیز در کتاب مسطور بسند حسن از حضرت باقر علیه السلام منقول است که حضرت سلیمان علیه السلام جنیان را فرمان داد تا از بهرش قبه ای از آبگینه بساختند، و در میان دریا گذاشتند، و حضرت سلیمان به آن قبه درآمد و بر عصای خویش تکیه فرموده تلاوت زبور مینمود، و شیاطین در برابرش بخدمت مشغول بودند، و آنحضرت ایشان را میدید و ایشان او را میدیدند، و این حدیث نیز از این پیش نگارش یافت .

و دیگر در کتاب مسطور از حضرت باقر علیه السلام منقول است که حضرت سلیمان خانه کعبه بر روی هوا برفت و جنیان و آدمیان و مرغان در خدمت آنحضرت بودند، و خانه کعبه را از جامه های قبطی پوشش فرمودند .

و دیگر در کتاب مسطور مذکور است که زراره و فضیل بن یسار از حضرت باقر صلوات الله علیه از تفسیر این آیه شریفه پرسش کردند «إن الصلوة كانت علی المؤمنین کتاباً موقوتاً» بدرستی که نماز بر مؤمنین واجب گردیده شده و وقت معین شده بود.

فرمود موقوت بمعنی مفروض و واجب است، و مراد آن نیست که اگر بدون اختیار وقت از دست بدر شود یا مطلقاً وقت فضیلت بگذرد و بعد از آن نماز را بگذارند آن نماز باطل باشد، و اگر چنین بودی بیاست سلیمان بن داود هلاک شود که نماز او

ترك شد ، تاوقت از دست برفت ، لكن هر كه نماز را فراموش كند هر وقت اور ايياد افتد بجای می آورد .

راقم حروف گوید از این خبر چنان بر می آید كه آفتاب به غروب نرفته بود تا نماز آن حضرت فوت شده باشد، بلکه در پشت كوه و دیوارها پنهان گشته و فضیلت وقت فوت شده بود، لاجرم آفتاب را برگردانید تا نماز را بوقت و فضیلت بجای گذارد چنانكه اخبار نیز مؤید اینست.

و دیگر در كتاب مزبور در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست كه حضرت سلیمان علیه السلام فرمود خدای عطا فرموده است بما آنچه را كه بمردم عطا كرده ، و آنچه را كه بایشان عطا نفرموده و بما تعلیم فرموده است آنچه را كه بمردم بیاموخته و آنچه را كه نیاموخته پس نیافتیم چیزی را بهتر از خوف خدا در حضور مردم و در غیبت ایشان ، و باقتصاد و میانه روی كار كردن ، و انفاق نمودن در حال توانگری و در زمان پریشانی ، و سخن حق گفتن در حال خوشنودی و در حالت غضب ، و در هر حال بحضرت خدای تضرع نمودن .

و هم در آن كتاب در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه منقولست هیچيك یعنی داود و سلیمان حكم نكردند، بلکه با یكدیگر گفتگو همی كردند و منتظر وصول وحی الهی بودند ، و خدایتعالی حكم آن قضیه را بحضرت سلیمان وحی فرمود تا فضیلت آن حضرت را ظاهر گرداند.

مقصود در باب حكم در میان آنشخصی است كه او را باغ انگوری بود و گوسفندان شخصی شب هنگام بآن باغ در افتادند و افساد كردند ، و صاحب باغ صاحب گوسفندان را برای داوری بخدمت داود آورد، و آنحضرت سلیمان رجوع فرمود .

ذکر بعضی از اخبار یکه از حضرت امام محمد باقر در پاره حالات حضرت یحیی بن زکریا علیهم السلام و ارداست

در کتاب حیات القلوب از حضرت باقر صلوات الله علیه منقولستکه چون حضرت زکریا بولادت یحیی علیهما السلام بشارت یافت، از پس پنجسال آنحضرت متولد گردید، یعنی از آنوقت که آنحضرت مژده یافت تا یحیی متولد شد، پنجسال بر گذشت «قال رب اجعل لی آیه قال آیتک أن لا تکلم الناس ثلاث لیل سوياً» زکریا عرضکرد پروردگارا بگردان برای من یعنی بنمای مرا علامتی که بآن نزدیک شدن وقوع این واقعه معلوم گردد، و برسیدن زمان وجود ولد استدلال نمایم، خدایتعالی فرمود نشانه تو آنست که سه روز و سه شب پیوسته بدون علت و مرض و لال بودن، نتوانی با مردمان تکلم نمود.

و هم در آن کتاب بسند معتبر از حضرت باقر علیه السلام مرویستکه چون یحیی علیه السلام متولد گردید، او را باآسمان بردند، و از جویهای مینویش غذا می دادند و چووش از شیر باز گرفتند، او را بسوی پدرش باز آوردند، و در هر خانه ای که بود آن خانه از فروغ دیدار همایونش روشن میگردد.

و دیگر در کتاب مسطور از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق باسانید معتبره صحیحه کثیره منقولست چنانکه پیش از یحیی کسی بنام او نامیده نشده بود همچنین پیش از حضرت امام حسین صلوات الله علیهم اجمعین هیچکس بآن نام مسمی نبود، و پی کننده ناقه صالح فرزند زنا بود، و کشنده یحیی حرام زاده است وقاتل امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه ولدالزناست، و قاتل امام حسین سلام الله علیه حرام زاده است، و پیغمبران و فرزندان ایشان را جز حرام زاده نمی کشد، و آسمان و زمین گریستن نکردند مگر بر یحیی و حسین صلوات الله علیهما، و آفتاب برایشان بگریست که سرخ طلوع می نمود و سرخ غروب میکرد.

و هم در آن کتاب از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه مرویستکه لطف الهی

نسبت بحضرت یحیی علیه السلام بآن مرتبه ای بود که هر وقت یارب می گفت خدایتعالی میفرمود: لبیک ای یحیی «و برأ بوالدیه ولم یکن جبار اعصیاً» یعنی با پدر و مادر خود نیکو کار بود و نسبت بایشان یا نسبت پروردگار خود به تجبر و تکبر و عصیان نمی رفت «وسلام علیه یوم ولد و یوم یموت و یوم یبعث حیاً» و سلام ما بر یحیی میباشد یا سلامتی ما بر اوست از بلاها روزی که متولد شد و روزیکه بمیرد و روزیکه زنده از قبر بر انگیزخته خواهد گشت.

و در جای دیگر فرموده است «وزکریا إذ نادى ربه رب لا تذرنی فرداً وأنت خیر الوارثین» یاد کن زکریا را در آن وقت که پروردگار خود را بخواند که پروردگارا مگذار مرا تنها و بی فرزند و تو بهترین وارثانی اگر فرزند نباشد پروائی ندارم «فاستجباله ووهبنا له یحیی و أصلحنا له زوجه إنهم کانوا یسارعون فی الخیرات ویدعوننا رغباً و رهباً و کانوا لنا خاشعین» پس مستجاب گردانیدیم برای او دعای او را و بخشیدیم یحیی را باو و باصلاح آوردیم برای او جفت او را چه حیض نمیشد و آنوقت حیض شد بدرستیکه ایشان پیشی میگرفتند در نیکیها و اعمال شایسته و میخواندند ما را برای رغبت ثواب ما و بیم از عقاب ما و در حضرت ما خشوع میورزیدند .

راقم حروف گوید ابن عیینه میگوید تخصیص این سه موضع بذکر یعنی روز تولد و روز مرگ و روز انگیزش ، برای آنست که او حش مواطن است، چه مولود چون متولد شد خود را از آن مقام که مطمئن بود خارج می بیند ، و چون بمرد چیزهائی مشاهدهت کند که هرگز ندیده، و هنگامیکه مبعوث شد خود را در محشر عظیم برهول بیند.

ذکر بعضی اخباری که از حضرت امام محمد باقر در پاره حالات مریم مادر حضرت عیسی علیهم السلام وارد است

در حیات القلوب باسانید معتبره از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که چون زوجهٔ عمران نذر کرد که آنچه او را در شکم است محرر گرداند، و محرر آن بود که قرار میدادند هرگز از مسجد و معبد خود بیرون نبیاید، یعنی آن مولود تا گاهی که در جهان زنده ماند در مسجد و معبد بعبادت و خدمت بیاید و بیرون نیاید.

«فلما وضعتها أنثی قالت رب إلی وضعتها أنثی و الله أعلم بما وضعت و لیس الذکر کالأنثی وانی سمیتها مریم و انی اعیدها و ذریتها من الشیطان الرجیم» چون حضرت مریم از حنه بوجود آمد عرض کرد پروردگارا من این مولود را دختر فرو نهادم و خدای بآنچه فرو نهاد دانتر بود و دختر چون پسر نتواند محرر بود و در خدمت بیت المقدس و عباد روز نهاد.

معلوم میدارد که چون قانون محرر آن بود که چون متولد میگردید باید در مسجد بماند و هرگز بیرون نیاید، از این روی جز پسر محرری نمیتوانست شد، چه دختر بناچار در ایامیکه بطهارت نایل نبود اقامت در مسجد نمیتوانست نمود، از این روی زوجه عمران چون دختر بزاد نمیتوانست نذر خویش بیای برد، در حضرت یزدان آنگونه معروض داشت، و کنایت از این بود که من در طلب پسر مسئلت داشتم و اکنون دختر بزادم، اما نمیتوانست این دختر یست که پسرهای روزگارش خدمت گذار خواهند بود، و بر همه شرافت خواهد یافت، و خدایش بجای پسر زینت مسجد و منبر خواهد ساخت.

و دیگر در کتاب حیات القلوب باسانید معتبره مسطور است که اسماعیل جعفری در خدمت حضرت باقر صلوات الله علیه معروض داشت که مغیره همی گوید: حایض نماز را قضا میکند، فرمود از چه چنین گوید خداوندش توفیق ندهد، همانا

زن عمران نذر کرد که آنچه او را در شکم است محرر باشد، و کسیکه محرر شد هرگز از مسجد بیرون نمیآید، و چون مریم از وی متولد گردید او را بمسجد آورد و پیغمبران برای کفالت او قرعه زدند، و قرعه بنام زکریا بیرون آمد، و زکریا علیه السلام در مسجد به محافظت مریم پرداخت، تا بحد حیض زنان رسید، پس از مسجد بیرون آمد، اگر میبایست نماز را قضا کند در کدام ایام قضا میتوانست کرد و حال آنکه همیشه میبایست در مسجد باشد.

راقم گوید: حل این حدیث سخت مشکل است، و در اغلب احادیث و اخبار بلکه کتب تواریخ و آثار وارد است که بنات مطهرات انبیای عظام را آرایش حیض و نفاس نیست، چنانکه در حالات حضرت صدیقه کبری فاطمه زهرا سلام الله علیها بالصراحه مذکور است، و تواند بود که این حدیث بر سبیل الزام بر عامه وارد شده باشد.

اگر چه پارهٔ احادیث نیز وارد است که مریم علیها سلام را حیض میبوده و خدا یتعالی میفرماید «و إذ قالت الملائكة يا مريم إن الله اصطفيك وطهرك واصطفيك على نساء العالمين» یعنی بیاد آور هنگامی را که فریشتگان گفتند ای مریم همانا یزدان پاک ترا برگزید توفیق عبادت و بندگی باولادت حضرت عیسی علیه السلام و پاکیزه و مطهره گردانید ترا از لوث معاصی و کفر و اخلاق ناستوده و کثافات آرایش حیض و نفاس و استحاضه و ترا بر زنهای روزگار برگزید.

و در کتاب مستطاب ناسخ التواریخ مسطور است چون تربیت مریم با حضرت زکریا علیهما السلام قرار گرفت و آنحضرت را در یکی از غرفات مسجد اقصی جای داد هرگاه از نزد مریم بیرون شدی در برویش بر بستی، و چون باز آمدی در بگشودی، ناگاهی که مریم علیها السلام نه ساله شد، از کمال زهد و تقوی و نهایت پرهیزکاری بر تمامت زهاد و عباد پیشی داشتی و پیوسته مطهر بودی که با آرایش زنانگی آلوده نشدی، چنانکه خدا یتعالی فرماید «و إذ قالت الملائكة يا مريم» الی آخرها، و آنحضرت در میان مردم به بزرگواری ذات و طهارت نفس و جمال و تقوی

مشهور بود ، و از بیانات معلوم میشود که آنحضرت از ابتدای ولادت تطهارت نفس ممتاز بود و آیه شریفه بر این مضمون مشعر شمرده اند

و دیگر در کتاب مسطور بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که برای کفالت قرعه ها بیفکنند چه پدر و مادرش هر دو فوت شده بودند ، و او یتیم ماند و مخاصمه آخر که خدای اشاره فرموده است برای کفالت عیسی علیه السلام بود گاهی که متولد گردید .

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که نخست کسی که از بهرش قرعه بیفکنند مریم دختر عمران بود ، آنگاه امام علیه السلام این آیه شریفه را قرائت فرمود « و ما کنت لدیهم إذ یلقون أقلامهم أیهم یکفل مریم و ما کنت لدیهم إذ یختصمون » حاضر نبودی تو نزد ایشان در آن هنگام که قلمهای خود را برای قرعه زدن می افکنند که کدام یک از ایشان بحکم قرعه کفیل مریم باشند فرمودند حاضر در آنوقت که مخاصمه و منازعه میکردند .

بالجمله امام فرمود که سهام قرعه شش عدد بود .

معلوم باد از این حدیث معلوم میشود شش تن در کفالت مریم نزاع داشته اند و این بر خلاف مشهور است ، در ناسخ التواریخ مسطور است که چون انائی مادر مریم که معربش حنه است و عمران پدر مریم در کار مریم متحیر ماندند ، از پیشگاه کبریا بحضرت زکریا خطاب رسید که ما این دختر را بجای پسر رتبت قبول ارزانی داشته ایم که در مسجد اقصی محرر باشد ، انائی از این بشارت کبریائی مسرت یافت و مریم علیها السلام را در خرقه پیچیده بمسجد آورد نزد خدام بیت الله نهاد ، چون نژاد مریم بانبیاء عظام و سلاطین با احتشام بنی اسرائیل ارتسام می گرفت ، هر یک از خدام بیت الله در طلب پرستاریش بر آمدند و کفالتش را بر دمت همت نهادند ، زکریا علیه السلام فرمود من خود این کفالت را بیشتر از دیگران لیاقت دارم ، چه اشباع که در سرای من است خواهر اوست ، و من از دیگران نزدیکتر باشم ، گفتند این سخن چندان استوار نباشد ، چه مادرش از همه کس بدو نزدیکتر بود ، و اینک او را در مسجد

بگذاشته و از تربیتش دست بازداشته.

چون سخن بسیار شد قرار بر قرعه رفت، و سخن بر آن نهادند که قلم های خود را که از فولاد بود و کتابت توراة بدان میکردند به آب در افکنند، قلم هرکس بر روی آب بایستد کفالت مریم بدو حوالت باشد، چنانکه در آیه شریفه اشارت شد و چون اقلام را به آب در افکنند بر روی آب جز قلم زکریا کسب آبرو نکرد، و آن حضرت کفیل مریم گردید.

و دیگر در کتاب حیات القلوب مسطور است که امام محمد باقر علیه السلام فرمود خدا یتعالی دو مرتبه برگزیدگی را از بهر مردم اثبات فرمود نخست آنکه آنحضرت را از نسل پیغمبران برگزیده گردانید تا احتمال زنا در نسب او از جانب پدر و مادر نرود، و برگزیدگی دوم آنست که او را از زنهای عالمیان امتیاز بخشید باینکه بدون نزدیکی مردی عیسی علیه السلام از وی بوجود آمد، و تأویل برگزیدن دیگر آنست که قصه آن حضرت را برای حضرت ختمی مآب صلی الله علیه وآله بتعظیم یاد فرمودند.

معلوم باد که در احادیث معتبر وارد است که خداوند جهان مریم را بر زنان عالمیان زمان خود برتری و بهتری بخشید و بهترین تمامت زنان جمیع عالمیان حضرت صدیقه کبری فاطمه زهرا سلام الله علیها است.

و دیگر در کتاب مسطور منقول است که از حضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسیدند آیا عمران پیغمبر بود؟ فرمود: آری پیغمبر مرسل بود بسوی قوم خود، حنه زن عمران و حنانه زن زکریا خواهر بودند، و حنه را از عمران مریم پدید شد چنانکه لسان اغلب کتب تواریخ و اخبار بر این مطلب اشارت دارد، و حنانه را از زکریا یحیی بهم رسید، و از مریم عیسی پدید گردید و عیسی پسر دختر خاله یحیی، و یحیی پسر خاله مریم، و خاله مادر بمنزله خاله است، از این روی عیسی و یحیی را خاله زاده یکدیگر میگفتند.

معلوم باد چنانکه اشارت رفت ایشاع خواهر مریم دختران عمران زوجه حضرت زکریا و مادر حضرت یحیی سلام الله علیها است و عیسی و یحیی پسر خاله یکدیگرند

ص: 285

و جمع احادیثی که دلالت می کند بر آنکه ما در یحیی خواهر مریم بوده، و احادیثی که دلالت مینمایند بر اینکه خاله او بوده است مشکل است، مگر بتأویلات بسیار بعید، و ممکن است یکی محمول بر تقیه باشد اگرچه هر دو قول در میانه عامه مذکور است، بنابراین آن که يك قول در آن اعصار اشهر بوده باشد دیگر خدای بهتر داند.

و دیگر در کتاب مسطور به اسانید معتبره از حضرت امام محمد باقر منقول است که روزی حضرت امیر المؤمنین بحضرت فاطمه صلوات الله علیها فرمود: آیا چیزی داری تا مأکول داریم؟ عرض کرد: سوگند میخورم بآن خداوندی که حق ترا عظیم گردانیده است سه روز بر می گذرد که در خانه ما چیزی نیست بجز آنچه ترا بر خود اختیار کردم و برای تو حاضر نمودم؛ فرمود از چه روی با من خبر نگفتی؟ عرض کرد رسول خدای مرا نهی فرمود که از تو چیزی بطلبم، امیر المؤمنین علیه السلام بیرون شد و از شخصی يك دینار بقرض بگرفت و باز شد تا مگر بخانه بیاورد، در طی راه مقصد رضی الله عنه را ملاقات فرمود و فرمود برای چه بیرون آمده ای؟ عرض کرد: از شدت گرسنگی بیرون شده ام، فرمود: من برای همین بیرون آمده ام و یکدینار بهم رسانیده ام و تو را بر خود می گزینم، پس آن دینار را به مقصد عطا فرمود و تهی دست به خانه مراجعت نمود.

و چون بسرای اندر شد رسول خدای را صلی الله علیه و آله از یکسوی نشسته و فاطمه علیها سلام را در نماز و در میان ایشان چیزی بر نهاده دید که رویش پوشیده بود، چون فاطمه علیها سلام از نماز پرداخت آن ظرف سرپوشیده را نزد ایشان بگذاشت، و سرش را برگشود و کاسه پرگوش و در جوش، با نانی گرم بدید امیر المؤمنین علیه السلام فرمود این از کجا آوردی؟ عرض کرد: از جانب خدای آمد، همانا خدای تعالی روزی میدهد هر که را میخواهد بی حساب، آنگاه رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود: میخواهی بیان کنم از برای تو مثل تو و مثل او را؟ عرض کرد: بلی، فرمود مثل تو مثل زکریاست که در محراب بمریم در آمد و نزد او روزی و رزق یافت، پرسید این روزی برای تو از کجا آمد؟ مریم همین جواب را گفت که فاطمه بگفت پس یکماه

اهل بیت از آن کاسه میخوردند و هیچ از آن کاسته نمی شد، حضرت باقر علیه السلام فرمود: که آن کاسه نزد ماست و حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه آن کاسه را ظاهر خواهد ساخت، و طعام بهشت را از آن بخواند خورد.

ذکر اخباریکه از حضرت امام محمد باقر در پاره ای حالات حضرت عیسی بن مریم علیهم السلام وارد است

در کتاب حیات القلوب از حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه منقول است که چون خدای تعالی بشارت داد به عیسی روزی مریم در محراب نشسته، ناگاه جبرئیل به صورت مردی بروی متمثل شد، و آب دهان خویش را در گریبان او بیفکند، مریم در همان ساعت به عیسی علیه السلام حمل گرفت، و بزودی آن حضرت متولد گردید و در آن اوقات در روی زمین هیچ درختی بی میوه و خار نبود تا گاهی که فجار فرزندان آدم نسبت زن و فرزند بحضرت خداوند بدادند لاجرم زمین بر خود بلرزید و درختها از میوه بیفتادند، و خار بر آوردند.

و شیاطین در شب ولادت آن حضرت نزد شیطان ملعون فراهم شدند و گفتند:

همانا امشب فرزندی متولد گردید که هر بتی که بر روی زمین بود بسبب او سرنگون گردید، ابلیس مضطرب گردید و در فحص حال آن مولود در مشرق و مغرب زمین برآمد، چیزی نیافت تا بسرای دیر رسید و نگران شد که فرشتگان در خانه انجمن کردند، خواست درون سرای شود فرشتگان بروی بانگ زدند دورشو، پرسید پدر این فرزند کیست، ملائکه گفتند مثل او مثل آدم است که خدای تعالی او را بی پدر بیافرید، ابلیس گفت چهار خمس این مردم را به سبب این فرزند بگمراهی در افکنم.

و هم در آن کتاب از آن حضرت مروی است که ولادت عیسی علیه السلام در روز عاشوراء بود.

و هم در آن کتاب از آن حضرت منقول است که هفتاد زن از بنی اسرائیل

بودند که مریم را تهمت زدند و افترا بستند و با و خطاب کردند «لقد جئت شيئاً فرياً» همانا آمدی به چیزی عجیب و بدیع که در میان اهل تو مانند این نبوده و نیست و از چون توئی چنین صورت متصور نبود، یعنی امری نکوهیده و ناستوده نما آوردی خدای تعالی عیسی علیه السلام را بسخن آورد و به آن زنان خطاب فرمود وای بر شما افترا می بندید بر مادر من، منم بنده ای که خداوند مرا پیغمبر فرموده، و بمن کتاب داده، سوگند میخورم بخداوند که هر يك از شما را حد بخوایم زد بعلت آن فحشاکه بمادر من گفتید، و آن حضرت بعد از نبوت همه را حد فحش بزد.

«فأشارت إليه قالوا كيف نكلم من كان في المهد صبياً» چون این سخنان را بمریم بگفتند با ایشان پاسخ نراند و بعیسی اشاره کرد که بدو سخن گوئید و از وی جواب جوئید آن جماعت گفتند چگونه سخن کنیم با آنکس که در گاهواره و کودک شیرخواره است «قال إني عبدالله أتاني الكتاب وجعلني نبياً» عیسی بفرمان خدا در روز اول ولادتش بسخن آمد و گفت همانا من بنده یزدانم و مرا کتاب داده است، یعنی انجیل را برای من خواهد فرستاد و مرا پیغمبر گردانیده است «وجعلني مبارکاً أينما كنت» و مرا با برکت فرموده است بهر کجا که باشم.

و دیگر در کتاب حیات القلوب پسند صحیح منقول است که شخصی از حضرت باقر صلوات الله علیه پرسید که حضرت عیسی علیه السلام گاهی که در گاهواره تکلم نمود آیا بر مردم زمان خود حجت یزدان بود؟ فرمود: در آنوقت پیغمبر خدا و براهل روزگار خود حجت پروردگار بود اما پیغمبر مرسل نبود، مگر نشنیده ای که خدای تعالی میفرماید: عیسی در گهواره گفت من بنده خدا هستم و خدا مرا کتاب داده و پیغمبر گردانیده است.

راوی پرسید پس در آن وقت که جای در مهد داشت برزکر یا حجت خدا نبود فرمود در آن حال آیتی برای مردم و رحمت خدا برای مریم بود که سخن راند و پاکی مریم را از گمانهای بد مردم ظاهر ساخت، و پیغمبر و حجت خدا بود بر هر کس که در آن حال سخن او را بشنید، از آن پس خاموش گردید و تاگاهی که دو سال

بروی برگذشت سخن نکرد، و در آن دو سال که عیسی خاموش بود زکریا علیه السلام بر مردم حجت خدای بود، آنگاه زکریا برحمت خدای وصول یافت و پسرش یحیی در حال کودکی و صغارت کتاب و حکمت را از وی وارث گردید، نشنیده ای خدایتعالی میفرماید ای یحیی بگیر کتاب را بقوت و حکمت و نبوت را باو دادیم در کودکی، چون عیسی هفت ساله شد دعوی پیغمبری نمود و رسالت فرمود و از خدا بدو وحی میرسید، پس عیسی بر یحیی و تمامت مردم دیگر حجت الهی گردید و از آنوقت که خدای آدم را بیافرید تا پایان جهان زمین بدون حجت خدای بر مردم باقی نمیماند.

و هم در کتاب مسطور از حضرت باقر صلوات الله و سلامه علیه منقول است که جبرئیل گریبان پیراهان مریم را بگرفت و در آن بردمید، بردمید، و هم در ساعت وجود عیسی در زهدان صورت کمال پذیرفت، چنانکه دیگر فرزندان در ارحام امهات در مدت نه ماه جمال کمال میپذیرند، چون مریم از جای غسل خود بیرون آمدماندن بارور سنگینی بود که هنگام زائیدنش نزدیک شده باشد چون خاله او را بروی نظر افتاد در عجب شد، مریم از آن شرمساری از خاله و زکریا کناری گرفت چنانکه خدایتعالی میفرماید «فحملته فانتبذت به مکاناً قصباً» یعنی پس بعیسی حمل یافت و تنهائی گرفت و از مردم عزلت گزید و در مکانی بسیار دور از مردم مهجور ماند.

و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقول است که فرزندیکه شش ماهه متولد گردد زنده نمی ماند مگر عیسی و امام حسین علیهما السلام که هر یک شش ماهه متولد شدند.

راقم حروف گوید: مجلسی فرماید تواند بود که در حدیث شریف یحیی وارد شده باشد و راویان بعیسی اشتباه کرده باشند، یا اینکه گوئیم ابتدای ماه ولادت عیسی شش ماه پیشتر بقدرت خدای قادر در رحم مادر منعقد و مستقر شده باشد و از وقت دمیدن که روح در آن دمیده شد و حمل ظاهر گردید تا هنگام وضع حمل نه ساعت بوده باشد، و ممکن است که یکی بوجه تقیه وارد شده باشد.

«فأجاءها المخاض إلى جذع النخلة قالت یا لیتنی مت قبل هذا و كنت نسیاً منسیاً» یعنی رنج زائیدن بیاورد او را بسوی درخت خرما چون عیسی متولد گردید

مریم گفت چه بودی اگر پیش از آنکه اینحال را مشاهده نمایم مرده بودم و نام من از خاطرهای مردم برفته بود، و از این روی آرزوی مرگ نمود که مبادا درباره او گمان بد ببرند.

و هم در آن کتاب از آن حضرت منقولست که آن نهریکه برای مریم بجوشید نهری بود که سالها نجوشیده بود و خدایتعالی در آنوقت آب در آن جاری کرد «وهزی إليك بجذع النخلة تساقط عليك رطباً جنياً» و بکش و مایل ساز بخود ساق درخت خرماى خشک را تا فرو ریزد بر تورطبی رسیده و چیده شده .

و هم در کتاب حیات القلوب از آن حضرت منقول است که آنزن که تازه وضع حمل نموده باشد بچیزی بهتر از رطب استشفای نمى کند که خدایتعالی رطب را بعد از آنکه مریم وضع حمل نمود طعام او فرمود و فرمود آندرخت خشک شده و بی بار بود چه اگر میوه میداشت حاجت نمیرفت که مریم را امر کنند که درخت را جنبش دهد، و آنهنگام که وی خواهش کرد فصل زمستان بود و در هیچ درختی رطب نبود، و خدایتعالی برای ظهور اعجاز او در همان ساعت آندرخت را ببرک سبز و رطب تازه رسیده خرم و بار بر فرمود.

و نیز در کتاب مسطور در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که چون عیسی متولد گردید در یکروز آن چند بالیدن گرفتی و بزرگ شدی که دیگر فرزندان در دوماه بزرگ شدندى چون هفت ماه از مدت ولادتش برگذشت حضرت مریم آن فرزند مکرم را بدبستان آورد و در حضور آموزگار بنشانند، معلم گفت بگو بسم الله الرحمن الرحيم عیسی بگفت.

معلم گفت بگو «ابجد» عیسی سر بر آورد و فرمود معنی ابجد میدانی چیست معلم تازیانه بر کشید تا بروی زند عیسی علیه السلام فرمود ای معلم مرا مزنی اگر میدانی بگو اگر نمیدانی از من بپرس تا من بگویم گفت بگو فرمود الف آلا و نعمتهای خداست باحجت و بهجت و صفات کمالیه خداوند است، جیم جمال الهی استدال دین خداست «هوز» هاهول جهنم است و او اشاره بویل لاهل النار است، یعنی وای براهل جهنم

زا زفیر یعنی فریاد دوزخ و خروشدیدن آن است بر گناهکاران «حطی» یعنی کم میشود و بر طرف میگردد معاصی از آنانکه استغفار نمایند. «کلمن» کلام خداست و کلمات و وعده های خدا را کسی دیگرگون نتواند کرد «سعفص» در قیامت جزا خواهند داد صاعی را بصاعی و کیلی را بکیلی «فرشت» یعنی همه را در قبرها از هم میبازد و در قیامت زنده میگرداند معلم گفت ای زن دست پسر خود را بگیر چه او عالم ربانی است و بآموزگار نیازمند نیست .

و هم در کتاب مسطور در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه منقول است که روزی حضرت عیسی علیه السلام ابلیس ملعون را بدید از وی پرسید آیا از دامهای مکر تو چیزی بمن رسیده است گفت چه توانم کرد و حال آنکه جده تو در آن هنگام که ما در تورا بزائید عرضکرد پروردگارا پناه میدهیم او را و ذریت او را از شر شیطان رجیم و تو از ذریت اوئی .

و دیگر در کتاب مسطور از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که چون حضرت عیسی سلام الله علیه با بنی اسرائیل فرمود که من از جانب خدای بسوی شما رسول هستم از گل مرغ می سازم و زنده اش می گردانم و کور مادرزاد را شفا می بخشم بنی اسرائیل گفتند اینها بجمله سحر و جادو است ، آیتی دیگر بنمای تا ترا تصدیق کنیم، فرمود اگر شما را به آنچه میخورید و به آنچه در خانها ذخیره می کنید خبر گویم صدق سخن مرا خواهید دانست؟ گفتند : آری پس همه روز ایشان را اخبار میکرد که امروز فلان چیز را بیاشامیدید فلان چیز را ذخیره کردید و از آنمردم پاره ای ایمان آوردند و برخی بر کفر خویش پبائیدند .

و دیگر در کتاب مسطور بسند حسن منقول است که از حضرت امام محمد باقر علیه السلام سؤال کردند آیا شخص مؤمن بمرض خوره و پیسی و امثال این بلاها مبتلا میگردد فرمود آیا بلا جز از برای مؤمن میباشد همانا مؤمن آل یاسین خوره داشت.

و بروایت حسن دیگر فرمود انگشتهایش به پشت دستش بنخشگیده بود گویا مینگرم بهمان دست با قوم خود اشارت میکرد و ایشانرا نصیحت مینمود و میگفت

«يا قوم اتبعوا المرسلين» چون ديگر بنصیحت ایشان بیامد او را بکشتند و خدای تعالی در جای دیگر فرموده است «و إذ أوحیت إلی الحواریین أن آمنوا بی و برسولی قالوا آمنا و اشهد بأننا مسلمون» یعنی بیاد آور آنوقت را که بسوی حواریون عیسی که خواص اصحاب آنحضرت بودند و حی فرستادیم که ایمان بیاورید بمن و رسول من یعنی عیسی علیه السلام گفتند ایمان آوردیم گواه باش که مسلمان و منقاد شدیم و گفته اند که وحی بانجماعت بر زبان پیغمبران بود که از جانب یزدان بایشان گفتند .

و در حدیث معتبر از حضرت باقر صلوات الله علیه منقول است که خدایتعالی ایشانرا الهام فرمود .

و هم در آنکتاب بسند موثق از حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه منقول است که یزدان تعالی حضرت عیسی را بر بنی اسرائیل مبعوث گردانیده بود و نبوت آنحضرت در بیت المقدس بود و از آن پس دوازده تن از حواریان انصار و یاوران آن حضرت بودند .

و دیگر در آن کتاب بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه منقول است که بر بنی اسرائیل مانده نازل شد بزنجیرهای طلا از آسمان آویخته بود و نه رنک طعام و نه گرده نان بود.

و دیگر در کتاب مسطور از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق سلام الله علیهما منقول است که خداوند تعالی این سخنان را یعنی اینکه خدای در قرآن میفرماید ای عیسی بن مریم آیاتو با مردم گفتی که بگیری مرا و مادر مرا خدا بغیر خداوند عالمیان، هنوز بعیسی خطاب فرموده است، بلکه از این پس در قیامت خطاب خواهد فرمود، در آن هنگام که نصاری را با آنحضرت حاضر گردانند و از برای اتمام حجت بر نصاری که آنچه میگویند بر عیسی اقتدا کرده اند و عیسی نگفته است، این سؤال را از عیسی خواهند کرد، با اینکه خود بهتر میدانند که او نگفته است، و خدایتعالی هر امر واقع شد نیرا که بیان میفرماید بعنوان امر واقع شده

«قال سبحانه ما يكون لي أن أقول ما ليس بحق» یعنی عیسی عرض کرد پاك و منزه میدانم ترا از آنکه ترا در خداوندی شريك و انبازی باشد و نشاید مرا که بگویم چیزی را که مرا گفتن آن حق و سزاوار نیست «إن كنت قلته فقد علمته تعلم مافي نفسي ولا أعلم مافي نفسك إنك أنت علام الغيوب» اگر من این سخن گفته باشم تو آنرا میدانی و میدانی آنچه در نفس من است ، یعنی در خاطر خود پنهان کرده ام و من نمیدانم آنچه را در خود پنهان فرموده ای از معلومات خود از مردم همانا توئی داننده پوشیدها ، و اطلاق نفس در خدایتعالی برسبیل مجاز است .

و بسند معتبر از حضرت باقر علیه السلام در تفسیر این آیه کریمه مذکوره منقول است که اسم اعظم ایزد متعال هفتاد و سه اسم است ، و خدا یتعالی يك اسم را پنهان فرموده و بهیچکس تعلیم نفرموده و هفتاد دو اسم را بآدم علیه السلام تعلیم فرموده و انبیاء علیهم السلام از آنحضرت بمیراث بردند تا بعیسی علیه السلام رسید ، پس معنی کلام عیسی که میدانی آنچه در نفس من است یعنی هفتاد و دو اسم را که بمن تعلیم فرمودی ، و من نمیدانم آنچه در نفس تست ، یعنی آن يك نام را که بخود مخصوص فرمودی .

معلوم باد که این حدیث با احادیث کثیره دیگر که فرموده اند آن هفتاد و دو اسم بحضرت ختمی مرتبت و اوصیای معصومین خاتم النبیین صلوات الله علیهم اجمعین اختصاص دارد ، مخالفت می نماید ، مگر اینکه این اسماء غیر آن اسماء بوده باشد ، و خدای بهتر داند .

«ما قلت لهم إلا- ما أمرتني به أن اعبدوا الله ربي وربكم» نگفتم با ایشان مگر آنچه را که امر فرمودی مرا ، بآنکه عبادت کنید خدا برا که پروردگار من و پروردگار شما است «و كنت عليهم شهيداً مادمت فيهم فلما توفيتني كنت أنت الرقيب عليهم وأنت على كل شيء شهيد» و من بر ایشان گواه بودم تا گاهیکه در میان ایشان بودم ، و چون مرا از میان ایشان بردی ، تو بر احوال ایشان گواه و مطلع بودی ، و تو بر همه

چیز گواه و مطلعی «إن تعذب بهم فانهم عبادك و إن تغفر لهم فانك أنت العزيز الحكيم» اگر عذاب کنی ایشان را همانا بندگان تواند و اختیار ایشان با تو است، و اگر بیامری ایشانرا همانا توئی عزیز و غالب بر آنچه اراده فرمائی و دانائی بحکمتها و مصلحتها .

و دیگر در کتاب مسطور از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه منقول است که عیسی علیه السلام در آنشب که خدایتعالی آنحضرت را باآسمان برد، با اصحاب خود که همه در خدمتش حاضر بودند و عده فرمود، و ایشان دوازده تن بودند، پس ایشانرا بخانه اندر برد، و در آنجا چشمه ای بود و در آن چشمه غسل فرمود و بجانب ایشان بیرون آمد گاهی که آب از سر مبارکش میریخت و فرمود خدایتعالی با من وحی فرموده است که در این ساعت مرا باآسمان برد، و از لوث یهودپاک فرماید، اکنون از میان شما کدام يك قبول میکنید که شیخ و مثال من بروی افتد و او را بشباهت من بکشند، و بردار کشند و در قیامت در بهشت با من باشد و در درجه من باشد .

از میان ایشان جوانی گفت ای روح الله من اینکار کنم، عیسی علیه السلام فرمود تو خواهی کرد، آنگاه فرمود یکتا از شما پیش از آنکه صبح بر دم دوازده مرتبه با من کافر خواهد شد، یکی از آنجماعت عرض کرد، من آن نیستم فرمود اگر در نفس خود چنین حال را می یا بی تو آن خواهی بود، آنگاه فرمود: بعد از من سه فرقه خواهید شد دو فرقه بر خدا افترا کنید و بجهنم خواهید شد، و يك فرقه تابع وصی من شمعون خواهند گردید، و بر خدا افترا نخواهند کرد و به بهشت اندر خواهند شد .

پس خدا یتعالی عیسی علیه السلام را از گوشه سرای باآسمان برد، و ایشان نگران بودند، پس مردم یهود در طلب آنحضرت بیامدند، و آنکس را که عیسی فرمود کافر خواهد شد مأخوذ داشتند، و آن جوانی را که شباهت یافتن بعیسی را پذیرفته بود، بکشتند و بر دار زدند، و آندیگر تا بامداد دوازده مرتبه کافر شد چنانکه عیسی علیه السلام خبر داده بود .

و دیگر در کتاب مسطور باسانید کثیره معتبره از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقول است که از حضرت صاحب الامر سنت چهار پیغمبر است: یکی سنت عیسی علیه السلام که میگویند مرد یا کشته شد و نمرده و کشته نشده است.

و دیگر در کتاب مسطور باسانید کثیره معتبره منقول است که وقتی حجاج شهر بن حوشب را خطاب کرد و از تفسیر این آیه شریفه و إن من أهل الكتاب إلا لیؤمنن به قبل موته» یعنی نیستند هیچیک از اهل کتاب یعنی یهود و نصاری مگر اینکه پیش از مردن عیسی بعیسی ایمان خواهند آورد، پرسش کرد و گفت از تفسیر این آیه عاجز شده ام، مکرر از مردم یهود و نصرانی بقتل رسانیده ام و نگران بوده ام که لب خود را جنبش نداده تا بمرده است پس چگونه ایمان میآورد؟

شهر بن حوشب گفت: ای امیر معنی آیه شریفه نه چنان است که تو فهمیده ای بلکه مراد آن است که عیسی علیه السلام قبل از آنکه قیامت پپای شود از آسمان بر دنیا فرود میآید، و هر صاحب ملتی که باشد از جماعت یهود و جز ایشان بآن حضرت ایمان بخواهند آورد، و در پشت سرمهدی صلوات الله علیه نماز خواهد کرد، حجاج گفت این تفسیر را از کدام کس شنیدی؟ گفت: از حضرت امام محمد باقر، گفت: همانا این زلال علم را از چشمه صافی مأخوذ داشته ای.

و هم در آن کتاب در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقول است که بر مردم زمانی بیاید که بدانند خدا چیست و توحید الهی بر چه معنی است تا گاهی که دجال بیرون آید، و عیسی علیه السلام از آسمان فرود شود، و دجال را بقتل برساند، و در پشت سر حضرت قائم علیه السلام نماز بگذارد، اگر ما از پیغمبران بهتر نبودیم عیسی در پشت سر ما نماز نمی کرد.

ذکر احوال ارمیا و دانیال و عزیز علیهم السلام موافق اخباریکه از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه وارد شده است

قوله تعالی «أوکالذی مر علی قریة و هی خاویة علی عروشها» آیا دیده ای مانند کسی که گذشت بر قریه ای که خالی بود و دیوارش بر سقفهایش افتاده بود و ویران شده بود، چنانکه از این پیش اشارت رفت، بعضی گفته اند آنشخص عزیز بود چنانکه از حضرت صادق منقول است، و بعضی گفته اند ارمیا بود چنانکه از حضرت باقر صلوات الله علیهم مأثور است.

و دیگر در کتاب حیات القلوب مسطور است که از حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه سؤال کردند آیا صحیح است که حضرت دانیال بتعبیر خواب آگاه بود و این علم را بمردم تعلیم فرموده است؟ فرمود: بلی خدایتعالی بدو وحی میفرمود و او پیغمبر بود و از آنان بود که خداوند علم تعبیر خواب بایشان تعلیم فرموده بود و بسیار راست گفتار و درست کردار و حکیم و دانا بود، و عبادت خدایتعالی را بمحبت اهل بیت مینمود، و هیچ پیغمبر و ملکی نبوده است جز آنکه پرستش میکرده است خدا برا بمحبت ما اهل بیت.

و دیگر در کتاب مسطور بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که چون خدایتعالی بداود علیه السلام وحی نمود بنزد بنده من دانیال شو و باوی بگو همانا مرا نافرمانی کردی و تورا بیامرزیدم، و باز نافرمانی نمودی و بیامرزیدم، و باز نافرمانی کردی همچنان آمرزیدم، اگر در کرت چهارم بمعصیت روی ترا نخواهم آمرزیدن.

داود بنزد دانیال علیهما السلام شد و رسالت حضرت و دودرا تبلیغ نمود، دانیال گفت آنچه در تبلیغ رسالت تکلیف داشتی بجای گذاشتی، و چون هنگام سحرگاهان در رسید دانیال از روی تضرع و ابتهال دست بدرگاه حضرت ذوالجلال بر داشت،

و بازبان عجز و انکسار در پیشگاه قادر قهار مناجات کرد ، پروردگارا همانا پیغمبر تو داود مرا خبر داده که سه مرتبه در حضرت تو نا فرمانی کرده ام و بآمرزش یزدانی معفو گردیده ام ، و اگر در مرتبه چهارم بنا فرمانی روم مرا نخواهی آمرزید بعزت و جلال تو سوگند میخورم که اگر توفیق و عظمت تو نگاهبان نشود همچنان بمعصیت تو خواهم رفت .

معلوم باد که ملاقات داود و دانیال نزدیک پانصد سال فاصله است ، مگر اینکه روزگاری بس در از شمرده باشد ، یا این دانیال جز دانیال مشهور باشد که معاصر بخت نصر بوده است ، و چنانکه از این پیش اشارت رفت این داستان سابق را که پاره ای بعزیر و بعضی به ارمیا منسوب شمرده اند ، بحونی همعکال که از صلحای بنی اسرائیل است نسبت کرده اند ، و عزیر معرب عزرا علیه السلام پسر ساریا است که ملقب به سوفر میباشد ، و نزدیک نام دیگر آن حضرت در توراة نحمیا است ، و تواند بود بر او یان نحمیا ویرمیا مشتبه شده باشد ، و ارمیا معرب یر میان علیه السلام است که پسر شلیکو و از جمله انبیای بنی اسرائیل سلام الله علیهم است ، و نسبت آنحضرت بخاندان بنیامین بن یعقوب علیهما السلام پیوسته می گردد .

و نیز در کتاب حیات القلوب مسطور است که بعضی بر آن عقیدت هستند که در آن قریه مذکوره که عزیر یا ارمیا بر آن بگذشت ، و ویران و خراب و سقفها را بروی هم فرو خوابیده دید ، بیت المقدس بود که بخت النصر خراب نموده بود ، و بعضی بر آن رفته اند که ارض مقدسه بود ، و هم بعضی را عقیدت چنانست که قریه ای بود چند هزار کس از آنجا از بیم هلاکت و تباهی همه فرار کردند و بجمله مردند ، از این روی آنحضرت چون بدید آن کلمات بگفت .

ذکر اخباریکه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام در پاره احوال حضرت یونس علیه السلام ماثور است

در کتاب حیات القلوب بسند معتبر منقول است که حضرت باقر علیه السلام فرمود که در پاره ای از کتابهای امیرالمؤمنین علیه السلام دیدم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله از جبرئیل علیه السلام مرا خبر داد که خدایتعالی یونس بن متی علیه السلام را گاهی که سی سال از عمرش بیای رفته بود، بر قوم او مبعوث فرمود، و او مردی تندخو بود و صبر و شکیبائی چندان نداشت، و با قومش اندک مدارا کردی و تاب حمل احمال ثقلیه نبوت را نداشت و به بر داشتن بار نبوت تن نمیافکنند، و آن بار را همی فرو می افکنند چنانکه شتر جوان از برداشتن بار گران امتناع میورزد، و آنحضرت سی و سه سال در میان قوم خود بماند، و ایشان را بایمان بخدا و تصدیق نبوت و متابعت خود دعوت میکرد.

و از تمامت قوم او جز دو تن ایمان نیاوردند و نام دو تن یکی روییل و دیگری تنوخوا بود، و روییل از خانواده علم و نبوت و حکمت بود، و با یونس علیه السلام از آن پیش که به نبوت مبعوث گردد مصاحبت دیرین داشت، و تنوخوا مردی ضعیف العقل و زاهد و عابد بود و در بندگی خدای بسیار سعی و مبالغه داشت، لکن از علم و حکمت بی بهره بود، و روییل گوسفند چرانی کردی و معاش خویش از آن کار بساختی و تنوخوا هیزم کشی کردی و بشهر بیاوردی و بفروختی و از کسب خود بخوردی، و چون روییل را علم و حکمت و با حضرت یونس از قدیم هم صحبت بود، منزلت و مقامش در خدمت یونس از تنوخوا برتر بود.

چون یونس نگران گردید که قوم او اجابت او را نمی کنند، و بدو ایمان نمی آورند، دلش تنگی گرفت و قلت صبر و جزع خویش را مشاهده کرد، و در جمله شکوای خود از این حالت در حضرت احدیت شکایت برده عرض کرد:

پروردگارا مرا در سن سی سالگی بر قوم خود مبعوث گردانیدی، و سی و سه

سال در میان ایشان بماندم، و این گروه را بایمان آوردن بتو و تصدیق بر سالت خود دعوت کردم و از عذاب و عقاب و خشم تو تخویف دادم، و ایشان مرا تکذیب کردند، و با من ایمان نیاوردند، و نبوت مرا انکار کردند، و رسالت مرا سبک شمردند، و مرا تهدید همی کنند، و من بیمناک هستم که مرا بکشند، پس عذاب خود را برایشان فرورست، چه ایشان ایمان پذیر نیستند.

خدایتعالی بآنحضرت وحی فرستاد که در میان این جماعت زنهای بار دار، و اطفال نابالغ و مردان پیر و زنان ضعیف و ضعفای اندک خرد باشند، و منم خداوندی حاکم و عادل، و رحمت من بر عذاب من پیشی گرفته و خردان را بگناه بزرگان قوم خود ای یونس عذاب نمیکنم و ایشان بندگان و آفریدگان و مخلوق منند در شهرهای من، و روزیخواه من هستند، میخوامم با ایشان تانی و رفق و مدارا فرمایم و انتظار همی برم شاید تو به نمایند و تو را بر ایشان برانگیخته ام که حافظ و نگاهبان ایشان باشی بسبب خویشاوندی که با ایشان داری، و بتانی و مدارا باشی برای رأفت پیغمبری، و بر اعمال ناستوده ایشان شکیبائی جوئی جهت بردباری رسالت، و ایشانرا مانند طبیعی با مدارا و دانا نسبت به بیمار باشی، پس تو به

تندی رفتی و با ایشان مدارا نمودی، و بر طریقت پیغمبران و شفقتهای ایشان با این جماعت سلوک نکردی، و اکنون که شکیبائی توقلت گرفته، و میدان خلق و خویت تنگ شده، بدون تأمل از بهر ایشان در طلب عذاب بر آمدی، و بنده من نوح صبرش از تو افزون، و صحبتش با قومش نیکوتر، و تانی و شکیبائیش بیشتر، و عذرش تمامتر بود، و من غضب کردم از برای او گاهی که خشم گرفت از برای من، و مستجاب کردم دعای او را گاهی که مرا بخواند.

یونس علیه السلام عرض کرد پروردگارا من بر این جماعت غضبان نشوم مگر بسبب مخالفت ورزیدن در حضرت تو، و ایشان را بنفرین نگرفتم مگر بعلت معصیت نمودن باتو، بعزت تو سوگند میخورم که هرگز بر ایشان مهربان نخواهم شد، و ایشان را پند و نصایح مشفقانه نخواهم گفت، از آن پس که ایشان در این حدیث با تو کافر شدند،

و مرا تکذیب کردند، و نبوت مرا انکار نمودند، عذاب خود را برایشان فرو فرست که هرگز ایمان نمی آورند.

خدایتعالی فرمود: ای یونس ایشان زیاده از صد هزار تن آفریدگان من باشند، و شهرهای مرا آبادان گردانند، و بندگان من از ایشان بوجود میآیند. و من دوست میدارم که با ایشان بسبب آنچه از احوال ایشان و احوال تو در علم من پیوسته بوده است تائی و مدارا فرمایم، و تقدیر و تدبیر من جز علم و تقدیر تست، تو پیغمبر مرسلی، و من پروردگار حکیم و علیم بأحوال ایشان، ای یونس همانا در علم من که نزد من است باطن و مخفی هست، و کسی منتهای آنرا نمیداند، و علم تو بظاهر احوال ایشان نظر دارد، و از باطن ایشان و پایان امر ایشان با خبر نیستی، ای یونس دعای ترا در حق ایشان باجابت مقبول داشتم، و عذاب بر ایشان میفرستم، و این استجابت دعوت تو موجب مزید ثواب تو از من نخواهد شد، و برای درجه قربت و منزلت او نیکو نخواهد بود، و عذاب من در روز چهارشنبه نیمه شهر شوال بعد از سر بر زدن خورشید، برایشان نازل خواهد شد، و تو از این واهمه ایشان را اعلام کن.

یونس علیه السلام سخت شاد و مسرور گردید، و هیچ افسرده نگشت، و ندانست که پایان آن چگونه خواهد بود، پس بنزد تنوخای عابد شد، و او را باز نمود که عذاب یزدان در فلان روز برایشان نازل خواهد شد، تنوخا گفت از چه روی ایشان را خبر میدهی، بگذار در کفر و معصیت خویش بمانند تا بیخبر عذاب بر ایشان نازل گردد، هم اکنون بنزد روییل شویم و با او سخن بشوری افکنیم، چه او مردی دانا و از خاندان پیغمبران است، چون نزد روییل شدند، یونس گفت ای روییل خدایتعالی مرا خبر داده است که در روز چهارشنبه نیمه شهر شوال بعد از طلوع آفتاب بر قوم من عذاب میفرستد، هم اکنون بگوی صلاح در چیست بایشان شویم و خبر دهیم؟

روییل گفت: در کار عذاب ایشان بحضرت پروردگار مراجعت جوی، و در حق

ایشان شفاعت کن چنانکه پیغمبران بردبار و رسول باکرم بزرگوار نمایند ، تا یزدان تعالی عذاب را از ایشان بگرداند ، چه خداوند جهان از عذاب ایشان بی نیاز است ، و نرمی و مدارای با بندگان خود را دوست میدارد و این از بهر تو سودمندتر و موجب فزونی قرب و منزلت تو است در پیشگاه او ، و ممکن است که قوم تو پس از آنکه کفر و انکار ایشانرا مشاهدهت کردی ، روزی ایمان بیاورند ، پس بصبر و تائی مدارا باش .

تنوخوا گفت: وای بر تو ای روییل این چه صلاح و بد است که از بهر یونس بکار می بندی که در باره این قوم بعد از آنکه بخدا کافر شدند ، و انکار پیغمبری او را نمودند ، و او را از خانهای خود بیرون کردند ، و همی خواستند اور اسنگسار نمایند شفاعت نماید .

روییل با تنوخوا گفت : خاموش باش که مردی عابد باشی ، و بر این امر عالم نیستی ، و دیگر باره بایونس روی آورد و گفت بازگوی اگر خداوند بر قوم تو عذاب بفرستد جمله را هلاک خواهد نمود؟ یونس گفت از خدا چنین طلبیدم و مرا برایشان هیچ ترحم نمی رود تا در حضرت احدیت شفاعت کنم که عذاب را از ایشان برگرداند روییل گفت ای یونس تواند بود گاهی که عذاب بر ایشان نازل شود و ایشان نشان عذاب را نگران گردند در حضرت یزدان بتوبت و استغاثت شوند ، و خداوند بر ایشان ترحم فرماید ، چه خدای ارحم الراحمین است و از آن پس که تا بایشان خبر داده باشی که در فلان روز عذاب بر شما نازل میشود ، عذاب را از ایشان برگرداند ، لاجرم تو را تکذیب نمایند ، و دروغ زن بشمرند .

تنوخوا گفت: وای بر تو ای روییل سخنی بزرگ و ناخوب از تو پدیدار گشت ، همانا پیغمبر مرسل با تو خبر میدهد که خدایتعالی بدو وحی فرستاده است که عذاب برایشان نازل میشود و تو چنین سخن میکنی ، ورد قول خدای مینمائی ، و در قول خدای و رسول اوشک نمودی ، برو که عمل توحیط و باطل گردید .

روییل گفت : ای تنوخوا همانا رأی تو ضعیف و اندیشه تو نحیف است ، دیگر باره

روی بیونس کرد و گفت هرگاه بر قوم تو عذاب نازل شود و همه هلاک شوند و شهرهای ایشان ویران گردد، آیا نه چنان خواهد بود که خدایتعالی نام ترا از دیوان پیغمبران محو خواهد کرد، و رسالت تو بر طرف میشود، و مانند پاره ای از ضعفای ناس خواهی بود، و در دست تو صد هزار تن بهلاکت میرسند.

یونس بوصایا و نصایح روییل گوش نکرد و با توخا از شهر دور شدند و از آن پس یونس بازگشت و قوم خود را باز نمود که خدایتعالی در روز چهارشنبه نیمه شهر شوال بعد از طلوع آفتاب برایشان عذاب میفرستد، آنجماعت قول آن حضرت را مردود ساختند، و او را تکذیب نمودند و از شهر خود باعنف و اهانت بیرون کردند، پس یونس و تنوخا از شهر دور شدند، و منتظر همی بودند که برایشان عذاب نازل شود، روییل در میان قوم خود بماند.

و چون اول ماه شوال چهره برگشود روییل برکوه بلندی برشد، و باواز بلند قوم خود را ندا کرد و گفت منم روییل و باشما مشفق و مهربانم اینک ماه شوال در رسید و یونس پیغمبر شما و رسول پروردگار شما باشما خبر داد که خدایتعالی بدو وحی فرستاده است که در چهارشنبه نیمه اینماه بعد از طلوع آفتاب عذاب بر شما نازل میگردد، خدایتعالی آنچه با رسولان و فرستادگان خود میعاد نهاده خلاف نمیفرماید پس نیک بیندیشید که چه خواهید نمود.

از سخنان روییل بترس و بیم در آمدند، و بر نزول عذاب یقین کردند، و بجانب روییل دوان و شتابان شدند و گفتند توجه مصلحت بینی همانا تو مردی دانا و حکیم هستی و ما همیشه ترا با خویشتن مشفق و مهربان دیدیم، و بشنیدیم که در خدمت یونس از ما بسیار شفاعت کردی هر چه بصلاح و صواب دانی بفرمای تا بآن رفتار نماییم.

روییل گفت: مرا رأی و اندیشه چنان است که چون بامداد روز چهارشنبه نیمه ماه که روز وعده نزول عذاب است طالع گردد، زنان و اطفال شیر خواره را از یکدیگر جدا سازید، و زنان را در دامنه کوه باز دارید و اطفال را در میان دردها و گذرگاه سیلاب بیفکنید، و اطفال حیوانات دیگر را از مادرها جدا کنید و اینجمله

همه پیش از طلوع آفتاب باشد، آنگاه چون نگران شدید که بادی زرد از طرف مشرق در میرسد، بزرگ و کوچک صدا بگریه و استغاثت برکشید، و در حضرت یزدان بتضرع و توبه و استغفار پردازید، و سرها بسوی آسمان برافرازید، و عرض کنید پروردگارا بر خویشان ستم رانیدیم و پیغمبر ترا تکذیب نمودیم، اینک از معاصی خود بحضرت توبتوبت می آیم، اگر نیامرزی ما را و بر ما ترحم نفرمائی همانا از زیانکاران و شکنجه و عذاب شدگان باشیم، پس توبه ما را قبول فرمای، و بر ما رحمت آور ای رحم کننده ترین رحم کنندگان، و نباید شمارا تا غروب آفتاب یا بیشتر از گریه و ناله و تضرع ملال افتد تا عذاب از شما برطرف شود.

بالجمله تمامت آنمردم بفرمان روئیل اتفاق کردند، و چون روز موعود فرارسید روئیل از شهر بموضعیکه صدای ایشانرا می شنید و عذاب را اگر نازل گردد میدید برشد، چون صبح بردمید آنچه روئیل بفرموده بود جمله را بکار بستند، و از هنگام طلوع آفتاب بادی زرد و تیره با صدائی عظیم بسختی و تندی وزیدن گرفت، و چون ایشان بر آن باد نگران شدند یکدفعه صدا بگریه و ناله و تضرع و استغاثه بلند کردند، و توبت و استغفار پرداختند، و اطفال در طلب شیر گریه و نفیر برآوردند، و بچه چارپایان و حیوانات برای شیر مادرها ناله برآوردند، و بگریستند و حیوانات در طلب آب و علف فریاد همی بر کشیدند، و یونس و تنوخا بانک ناله و گریستن ایشانرا می شنیدند، و همی نفرین مینمودند که خدایتعالی عذاب را برایشان غلیظ تر فرماید و روئیل صدای ایشانرا می شنید و عذاب را میدید و همی دعا میکرد که خدای جهان عذاب را از آنان بردارد.

چون اول ظهر در رسید، و درهای آسمان گشوده شد، و غضب یزدان بر آنان سکون گرفت، و خداوند بخشنده مهربان برایشان ترحم فرمود، و دعای ایشان را مستجاب، و توبت ایشان را پذیرفتار، و برگناه ایشان بخشایش فرمود، با اسرافیل وحی نمود که بسوی قوم یونس شو چه ایشان ناله و تضرع نمودند، و توبت و استغفار پرداختند، و من برایشان رحم نمودم، و توبه ایشان را قبول فرمودم، منم خداوند

بسیار پذیرنده توبه ها و مهربان بر بندگان خود و زود قبول میفرمایم توبه بنده ای را که از گناهان خود پشیمان شود، و بنده و رسول من یونس در حضرت من مسئلت نمود که بر قوم او عذاب بفرستم و فرستادم، و من سزاوار ترم از همه کس بویا کردن بوعده خود، و بوعده وفا نمودم، و عذاب را فرستادم و یونس از من شرط نگرفت که ایشان را هلاک کنم، بلکه گفت عذاب بر ایشان بفرستم هم اکنون جانب زمین سپار، و عذاب مرا که بر ایشان نازل گردیده از ایشان بگردان.

اسرافیل عرض کرد پروردگارا عذاب تو بدوشهای ایشان رسیده است و نزدیک است ایشان را هلاک نماید، و تamen میرسم ایشانرا هلاک نموده است.

خدایتعالی فرمود ملائکه را امر کرده ام که عذاب را بر فراز سرهای ایشان بازدارند، و فرود نیاورند تا امر و فرمان من بایشان برسد، ای اسرافیل برو و عذاب را از ایشان بسوی جبالیکه در ناحیه مجاری چشمها وسیلها است بگردان و ذلیل کن باین عذاب کوههای بلند را که بر دیگر کوهها سرکشی میکنند، و آنها را ذلیل و نرم گردان تا آهن شوند.

پس اسرافیل فرود آمد و بال خود را برگشود و عذاب را از آنجماعت باز تافت، و بر آن جبال که ایزد ذوالجلال فرمان کرده بود برگردانید، و این همان جبال است که در ناحیه موصل، است و آن کوهها تا زمان قیامت همه آهن شدند.

چون قوم یونس نگران شدند که عذاب از ایشان بازگشت از قله جبال فرود آمدند، و بخانهای خود بازگشتند، و زنان و فرزندان و اموال خویش را بازگردانیدند و سپاس یزدان را بگذاشتند.

و چون روز پنجشنبه رخ بنمود یونس و تنو خاصدای ایشان را نشنیدند؛ یقین کردند که از نزول عذاب پای کوب عقاب و هلاک شده اند و هنگام طلوع آفتاب بکنار شهر بیامدند بنگرند چه بلایی برایشان نازل گردیده و چگونه دستخوش هلاک شده اند دیدند هیزم کشان و شبانان میآیند و مردم بحال خود باقی هستند.

یونس با تنو خا گفت: همانا آنچه با من رسیده بود تخلف یافته، و قوم من مرا

دروغزن خواهند دانست، دیگر مرا نزد ایشان روی عزت نخواهد بود، و از همانجا خشمناك بنحویکه هیچکس او را نشناسد بناحیه دریا بگریخت، و در حذر بود که احدی از قوم او آنحضرت را ننگرند، و تکذیب ننمایند، و تنوخوا بشهر باز شد.

روییل گفت ای تنوخوا کدام رأی بصوابتر و بمتابعت سزاوارتر بود، رأی من یا رأی تو؟ تنوخوا گفت: رأی تو بصوابتر بود، و آنچه تو بآن اشاره کردی رأی حکما و علما بود، و من پیوسته گمان همیکردم از تو بهترم چیزهد و عبادت من از تو بیش بود هم اکنون فضل و فزونی تو بر من آشکار گشت، بسبب فزونی علم تو، و آنچه خدای بتوعطا کرده؛ همانا حکمت و تقوی از زهدت و عبادت بدون علم کامل بهتر است، پس با هم مصاحب شدند و در میان قوم خود بیبوندند.

و یونس در روز پنجشنبه روی بساحل دریا نهاد، و هفت روز برفت تا بدریا رسید، و هفت روز در شکم ماهی بود، و چون از شکم بیرون آمد هفت روز در بیابانها در زیر درخت کدو بزیست، هفت روز دیگر مراجعت نمود تا بقوم خود رسید، و ایشان بآنحضرت ایمان آوردند و بتصدیق و متابعتش پرداختند.

و نیز در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت مرویست که چون قوم یونس آنحضرت را آزار کردند برایشان نفرین فرمود خدایتعالی وعده نهاد که برایشان عذاب بفرستد پس در روز اول رویهای ایشان زرد شد، و بروز دوم چهره های ایشان سیاه گردید و عذاب خداوند نزدیک بسر ایشان رسید، چنانکه نیزه های ایشان بآن میرسید پس جدا کردند فرزندان را از مادران ایشان و فرزندان حیوانات را از مادرهای آنها و پلاس و جامه های پشمینه بر تن و ریسمانها در گردنها و خاکستر بر سرهای خود بریختند و همه بیک صدا و آهنگ بدرگاه پروردگار خویش ناله برکشیدند و گفتند بخدای یونس ایمان آوردیم پس خدایتعالی عذاب را از ایشان بسوی جبال برتافت.

و چون با مداد روز دیگر چهره گشود یونس را گمان چنان میرفت که ایشان هلاک شده اند، و چون ایشان را در عافیت بدید خشمناك گردید، و بسوی دریا روی نهاد، و بکشتی در آمد و دو تن دیگر در آن کشتی بودند، چون در وسط دریا فرا

رسید مضطرب گردید، کشتی بان گفت میباید گریخته ای در این کشتی باشد یونس گفت منم آن گریزنده ای که از آقای خود بگریخته ام .

پس برخاست تا خویش را بدریا در افکند ، چون نگران گردید ماهی عظیمی دهان برگشوده بود بترسید ، و آن دو مرد باوی در آویختند و گفتند ما دو تن دیگر باشیم، شاید علت اضطراب کشتی وجود يك تن از ما باشد، پس قرعه بینداخت همچنان بنام یونس برآمد ، پس سنت چنان جاری شد که هرگاه سهام قرعه سه باشد خطا نکند .

پس یونس خود را بدریا در افکند و ماهی او را بلعید و هفت روز بدریا بگردانید، تا داخل دریای مسجور شد که قارونرا در آنجا عذاب میکردند .

قارون صدای ذکر نمودن یونس علیه السلام را بشنید از آن فرشته که او را عذاب میکرد پرسید صدای کیست؟ گفت: صدای یونس است که خدایتعالی او را در شکم ماهی محبوس فرموده ، قارون گفت فرصت میدهی تا با وی سخن کنم، ملك او را اجازت داد ، قارون سؤال کرده ای یونس موسی چه شد ؟ گفت : بعالم بقارفت، قارون بگریست و پرسید هارون چه شد؟ گفت: او نیز برحمت پروردگار وصول یافت، قارون سخت بگریست و جزعی بس عظیم نمود و پرسید : کلثوم خواهر موسی نامزد من بود چه شد؟ گفت او نیز برحمت الهی باز رسید ، قارون بگریست و فراوان جزع کرد خدایتعالی بآن فرشته ای که بر قارون موکل بود وحی فرمود که سبب آن رفت که قارون بر خویشاوندان خود نمود عذاب را در بقیه ایام جهان

ازوی بردارد.

و هم در آن کتاب از حضرت باقر علیه السلام منقول است که مدت لبث یونس در شکم ماهی سه روز بود و چون در تاریکی شکم ماهی و تاریکی دریا و تاریکی شب ندا کرد « لا إله إلا أنت سبحانك إني كنت من الظالمين » خدای تعالی دعای او را مستجاب فرمود ، و ماهی او را بساحل گذاشت ، و خدای تعالی درخت کدوئی از بهرش برویانید که مانند شیر از پستان آن را میمکید، و در سایه اش میگذرانید، و مویهای بدنش بریخته

ص: 306

و پوستش نازک شده بود، و خدای را تسبیح مینمود و روز و شب بذكر او مشغول بود.

چون نیرو گرفت و اندامش استوار گردید خدایتعالی کرمی را بفرستاد تاریشه درخت کدورا خوردن گرفت و آن درخت بخشگید، اینحال بریونس بسیار گران گردید، و اندوهناک شد، خدایتعالی بدو وحی فرستاده ای یونس این اندوه از چیست عرض کرد: پروردگارا بر این درخت که مرا از وی سود میرسد کرمی را مسلط فرمودی تا خشکش ساخت، فرمود: ای یونس آیا برای درختی که خود نگاشته و آب نداده و بشأنش اعتنا نداشتی، اندوهناک میشوی تا چرا خشک بشد، با اینکه از آن مستغنی شدی و برای زیاده از صد هزار تن از مردم نینوی که عذاب میخواهی برایشان نازل گردد اندوهناک نمی شوی؟! همانا اهل نینوی ایمان بیاوردند و پرهیز کار شدند، بسوی ایشان باز گرد.

یونس علیه السلام بسوی قوم خود باز شد، و چون بشهر نینوی نزدیک شد شرم همی کرد که بشهر اندر شود، پس شبانی باز رسید و بدو فرمود برو و مردم نینوارا ندا کن که اینک یونس پیامده است، شبان گفت دروغ میگوئی آیا از چنین دعوی شرمنده نمیشوی، همانا یونس بدریا غرق شد، یونس علیه السلام فرمود این گوسفندان تو گواهی میدهند که من یونسم، چون گوسفند بسخن آمد و گواهی داد که وی یونس است، شبان گوسفندان را برداشت و بقوم خود شتافت، و چون ندا بر کشید که یونس پیامده خواستند او را بزنند، شبان گفت بر آمدن یونس گواه دارم، گفتند گیسست؟ گفت: این گوسفند گواهی میدهد که یونس پیامده است چون گوسفند بسخن آمد و بر صدق قول او شهادت داد و گفت خدای تعالی یونس را بسوی شما بازگردانیده، قوم آنحضرت بجانب او شتافتند و یونس را بشهر در آوردند و آن حضرت ایمان آوردند و ایمان ایشان نیکو گردید، و خدایتعالی ایشان را تا زمان مدت معلوم و اجل محتوم زنده بداشت و از عذاب خود امان بخشید.

و نیز در آنکتاب در حدیث معتبر از حضرت باقر علیه السلام منقول است که نخست

کسیکه برای او قرعه زدند حضرت مریم و بعد از وی برای حضرت یونس علیهما السلام بود گاهی که با آن جماعت در کشتی سوار شد و کشتی در میان دریا بایستاد ، پس سه مرتبه قرعه زدند و بنام یونس بیرون آمد ، پس یونس علیه السلام بطرف پشت کشتی برفت و نگران شد که ماهی بزرگی دهان برگشوده است، پس خویشتن را بدهان ماهی در افکند .

معلوم باد که جمع بین احادیث مختلفه که در مدت مکث آن حضرت در شکم ماهی وارد شده بی اشکال نیست ممکن است بعضی موافق روایات عامه بوجه تقیه وارد شده باشد ، و در کتب تواریخ ابتلای یونس را در شکم ماهی قبل از مأمور شدن به نصیحت و دعوت قوم نوشته اند، و در اینجا حاجت بشرح و بسط نمیرود .

و لفظ یونس معرب یونا میباشد ، و لفظ یونا در زبان عبری بمعنی کبوتر است و یونس علیه السلام فرزند ارجمند الیاس علیه السلام است که یکنام آن حضرت امتیای بود ، و امتیای را معرب کرده متی خواندند از این روی آن حضرت بیونس بن متی مشهور است ، و در کتاب ناسخ التواریخ شرح حال آن حضرت مفصلا مشروح است.

ص: 308

ذکر پاره اخبار که از حضرت باقر صلوات الله علیه در بعضی حکایات اصحاب کهف و رقیم و اخدود وارد است

در کتاب حیات القلوب مسطور است «قال الله تعالى لو اطلعت عليهم لوليت منهم فراراً ولملئت منهم رعباً» اگر برایشان یعنی بر اصحاب کهف مطلع شوی و بایشان بنگری هر آینه روی واپس کنی و از ایشان فرار جوئی و از بیم ایشان آکنده گردی بسبب آن هیبتی که خدای در ایشان نهاده، یا بعلت عظمت جثه ایشان و باز بودن دیده های ایشان، یا بعلت وحشت مکان ایشان .

از حضرت باقر علیه السلام منقول است که مراد باین خطاب حضرت رسول خدای صلی الله علیه وآله نیست، بلکه خطاب عام است برای بیان حال ایشان و دهشت امر ایشان .

و دیگر در کتاب مسطور باسانید معتبره از حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه منقول است، و عامه نیز باسانید کثیره خصوصاً، ثعلبی در تفسیر خود نقل کرده است که، شبی رسول خدای صلی الله علیه وآله چون از نماز فراغت یافت روی بگورستان بقیع نهاد، و ابو بکر و عمر و عثمان و امیر المؤمنین صلوات الله علیه را طلب کرد و فرمود بجانب اصحاب کهف شوید، و از من بایشان سلام برسانید، ای ابوبکر اول تو سلام فرست، چه تو در سن از ایشان بیشتر روزگار شمرده ای، پس از آن تو ای عمر، پس از آن تو ای عثمان اگر جواب گفتند یکی از شما سلام مرا برسانید، و اگر جواب ایشان را باز نگفتند تو ای علی پیش برو و ایشان را سلام فرست .

آنگاه رسول خدای باد را بفرمود: تا ایشان را برگرفت و در هوا بلند ساخت و بر در غار اصحاب کهف بر زمین نهاد، و بروایت دیگر ایشان را بر بساطی بر نشانید و باد را فرمان کرد تا ایشان را بغار رسانید .

پس ابوبکر پیش شد و باصحاب کهف سلام فرستاد و پاسخ نیافت، پس دور شد و عمر پیش رفت و سلام فرستاد وی نیز جواب نشنید، و بر آنگونه عثمان سلام کرد و پاسخ نشنید، پس امیر المؤمنین علیه السلام پیش رفت و فرمود السلام علیکم ورحمة

الله و برکانه ای اهل کهف که به پروردگار خویش ایمان بیاوردید و خدای تعالی بر هدایت شما بیفزود و دل‌های شما را برای ایمان استوار ساخت ، همانا از جانب رسول خدای بسوی شما رسول هستم .

این هنگام اصحاب کهف صدا بر کشیدند و گفتند: مرحبا بر رسول خدا و بفرستاده او و بر تو باد سلام ای وصی رسول خدا و رحمت و برکات خدا امیرالمؤمنین فرمودند چگونه بدانستید من وصی پیغمبرم؟ عرض کردند: زیرا که بر گوشه‌های ما حجاب بر زده اند که جز با پیغمبر و یا وصی پیغمبری سخن نکنیم، رسول خدای را بچه حال گذاشتی و چگونه است شکر او و حال او و در پرسش احوال آن حضرت مبالغه ورزیدند، و عرض کردند با رفیقان خود خبر فرمای که ما جز با پیغمبر یا وصی پیغمبری سخن نمی کنیم.

امیر المؤمنین علیه السلام بآن جماعت روی کرد و فرمود آنچه اصحاب کهف گفتند شنیدید؟ عرض کردند: بلی شنیدیم فرمود: گواه باشید، آنگاه روی بجانب مدینه آوردند و باد ایشان را برداشت و در حضور حضرت رسول خدای صلی الله علیه وآله بر زمین نهاد و آن حضرت را از آنچه دیده و شنیده بودند خبر دادند ، رسول‌خدای با ابوبکر و عمر و عثمان فرمود: دیدید و شنیدید پس شاهد و گواه باشید عرض کردند: بلی .

پس رسول‌خدای صلی الله علیه وآله آرزوی دیدار اصحاب کهف را فرمود جبرئیل پیامد و عرض کرد : یا رسول الله نوایشان را در این جهان نخواهی دید ، اما جمعی از اصحاب را بفرست تا ایشان را بدین تو بخوانند ، رسول‌خدای فرمود چگونه بفرستم ؟ عرض کرد: مانند سلیمان بر بساط جایی کنند، و باد خارا که مسخر سلیمان بود از خدای تعالی بطلب تا ایشان را برداشته بآنجا برد.

پیغمبر فرمان کرد تا بساطی بگسترند ، امیر المؤمنین علیه السلام و ابوذر و سلمان و ابوبکر و عمر و عثمان در آن بساط بنشستند ، رسول‌خدای فرمود هر کس را که اصحاب کهف جواب سلامش را بازدهند وصی من است ، پس رسول‌خدای از خدای بخواست تا باد خارا بفرستاد و بساط را برداشته بآنجا که غار اصحاب کهف است برد چون

فرود آورد آمدند سنگی بر در غار بود ، برداشتند سك ایشان روشنائی بدید بانگ در گرفت و حمله در آورد، اما چون چشمش برایشان افتاد دم لا به آغاز نهاد و با سر اشارت کرد در آئید.

پس ایشان در آمدند ، أمير المؤمنين عليه السلام با ابو بكر فرمود : سلام كن وى سلام كرد و جواب نشنید، همچنين عمر و عثمان وسایر یاران سلام کردند پاسخی نیافتند چون أمير المؤمنين سلام كرد جواب دادند و عرض کردند عليك السلام ورحمة الله وبركاته فرمود من رسول رسولخداى هستم از جانب آن حضرت نزد شما آمده ام تا شما را بدین او دعوت كنم ، عرض کردند «مرحباً بك و بك آمنا وصدقنا» أمير المؤمنين عليه السلام فرمود : رسول خدا صلى الله عليه وآله سلام میرساند عرض کردند «و على محمد رسول الله الصلاة والسلام ما دامت السماوات والأرض و عليك بما بلغت» و چون دین اسلام را پذیرفتند و به نبوت خاتم النبیین و ولایت سیدالوصیین ایمان آوردند و دیگر پاره به مضاجع خود تکیه نهادند.

امیر المؤمنین صلوات الله علیه باد را بفرمود تابساط را برداشت و تا مسجد رسول بیاورد و از آن پیش که بساط برسد جبرئیل با رسول خدای از آنچه در میان اصحاب كهف و أمير المؤمنين بگذشته بود خبر باز داده بود.

رسول خدای با امیرالمؤمنین فرمود : آنچه در میان شما بیای رفته تو میگوئی یا من ؟ عرض کرد : یا رسول الله تو بیان فرمای، پس رسولخداى از آنچه ما بین اصحاب كهف و أمير المؤمنين بگذشته بود باز فرمود ، مروى است که بار دیگر در هنگام خروج مهدى صلوات الله علیه بیدار شوند و آن حضرت برایشان سلام کند و جواب دهند و بمیرند و در قیامت مبعوث شوند .

معلوم باد که در معنی رقیم مفسرانرا اختلاف رفته است ، از ابن عباس و ابن ضحاک مرویست که رقیم نام بیابانیست که کوه بنا قلوبس که غار اصحاب كهف که جیرا نام دارد در آن کوه واقع است ، و در حوالی دار الملك دقیانوس

بوده ، و در آن بیابان است و حسن گوید رقیم اسم آن کوه است که غار در آن بوده است .

و بروایت کعب و سدی رقیم نام قریه ایست که اصحاب کهف از آن قریه بیرون آمدند ، و از سعید بن جبیر علیه الرحمه منقول است که رقیم لوحی است از آبگینه یا حجر که اسامی اصحاب کهف و تاریخ ایشان در آن مرقوم است ، و آن لوح از در آن غار بیاباخته اند ، و گویند چون آن لوح از عجایب امور بود همیشه در خزائن ملوک می بود ، و ابن زید بر آن عقیدت رفته که رقیم کتابی بود مشتمل بر اخبار عجیبه که خدایتعالی در قرآن یاد نفرموده .

و نعمان بن بشیر در حدیث مرفوع بحضرت رسول خدای صلی الله علیه وآله روایت کرده است که اصحاب رقیم سه تن بودند که برای پاره حوائج خود از شهر بیرون شدند ، و باران ایشانرا فرو گرفت بغاری پناهنده شدند ، چون باندرون غار در آمدند سنگی بر در غار بیفتاده راه بیرون شدن مسدود نمود .

و این حدیث از این پیش در کتاب احوال حضرت امام زین العابدین علیه السلام مسطور شد با عادت حاجت نیست در این موضع بحسب اقتضای مقام اشارت رفت تا ناظرین را بصیرت اندک بدست باشد .

ص: 312

ذکر پاره اخبار که از حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه در بعضی حالات اصحاب اخدود ماثور است

در کتاب حیات القلوب بسند معتبر از حضرت باقر سلام الله علیه منقول است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه عالم نصاری را که در نجران جای داشت طلب فرمود، و داستان اصحاب اخدود را از وی پرسش نمود، عالم نصاری داستان ایشانرا بعرض رسانید، امیر المؤمنین علیه السلام فرمود چنان نیست که گفتمی و من از قصه ایشان با تو خبر میدهم.

همانا یزدان تعالی پیغمبری را از مردم حبشه بفرستاد پس او را تکذیب کردند و با او جنگ و قتال دادند، و بیشتر بارانش را بکشتند، و آن پیغمبر را با بازماندگان یارانش اسیر ساختند، و نقبها در زمین در زدند، و در آنها آتش در افروختند، و بر آنان که بر کیش پیغمبر یزدان بودند گفتند که از وی و از دین وی برکنار شوند، هر کس باز نشود او را در این آتش در افکنیم، پس جمعی کثیر از دین او برگشتند، و جمعی غفیر را در نارسعیر در انداختند.

تازنی را بیاوردند که طفل یکماهه بر دوش داشت، با آن زن گفتند آیا از این دین بیزاری میجوئی یا تو را در این آتش در اندازیم؟ آنزن همیخواست خود را بآتش در افکند، چون نظرش با پسرش افتاد مهرش بر او بجنبید، یزدان جهان آن پسر را بسخن در آورد و گفت ای مادر مرا و خود را بآتش در افکن، سوگند با خدای این سوختن برای رضای خداوند ذوالمنن برای ما اندک است، پس آنزن خود را با آن طفل بآتش بینداخت.

و نیز در آن کتاب بسند معتبر از حضرت باقر علیه السلام منقول است که عمر شخصی را بسر داری برکشید و او را با لشگری بیکی از شهرهای شام روان داشت چون آنشهر را برگشود و مردمش مسلمانی برگرفتند، ایشان مسجدی بر پای ساختند و با تمام رسانیدند، مسجد ویران شد دیگر باره اش آبادان ساختند، همچنان ویران

شد؛ تا سه کت کار بر این برگذشت؛ پس این خبر را بعمر بر داشتند، عمر اصحاب رسول خدای صلی الله علیه وآله را انجمن ساخت هیچیک سبب آنرا نفهمیدند.

چون در خدمت امیر المؤمنین بعرض رسانیدند فرمود علتش این است که خدای تعالی پیغمبر را بر گروهی بر انگیخت، و آن گروه پیغمبر خود را بکشتند، و در مکان این مسجد مدفون ساختند، و او هنوز بخون خویشتن آلوده دارد، هم اکنون بسردار خود بنویس تا آن زمین را بشکافد، و چون چنین کند جسد مبارکش را تازه در یابد، بروی نماز کند و در فلان موضعش بخاک بسپارند، و مسجد را بنیان نهند که خراب نخواهد شد، چون بفرمان ولی یزدان عمل کردند و مسجد را بنیان نهادند، ویران نگردید.

و در روایت دیگران است که علی علیه السلام در جواب فرمود: بوالی خود بنویس که جانب یمین مسجد را حفر نمایند در آنجا شخصی خواهند یافت که بنشسته و دست در بینی خود گذاشته است، عمر گفت این شخص کیست؟ فرمود بد و بنویس که آنچه من گفتم چنان کند، و بعد از آنکه آنچه من گفتم ظاهر گردد میگویم کیست انشاء الله تعالی.

پس از مدتی مکتوب والی باز رسید که آنچه نوشته بودی بعمل آوردم و مسجد را بنا نهادم و خراب نشد، عمر عرض کرد: یا علی اکنون بفرمای او کیست؟ فرمود: پیغمبر اصحاب اخدود است، و داستان او در قرآن مجید معروف است.

بالجمله تفصیل اصحاب اخدود در ناسخ التواریخ مذکور است.

ذکر پاره اخبار که از حضرت باقر سلام الله علیه در پاره ای حالات خالد بن سنان (ع) منقول است

در کتاب حیات القلوب باسائید معتبره از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقول است که رسول خدای صلی الله علیه و آله روزی نشسته بود، ناگاه زنی بخدمت آنحضرت بیامد، رسول خدای او را ترحیب فرمود و دستش را بگرفت و در پهلوی خود بر فراز ردای خود بنشانید، و فرمود این دختر پیغمبر است که قومش او را ضایع نمودند، و او خالد بن سنان نام داشت، و عبسی بود و ایشان را بحضرت یزدان میخواند و با او ایمان نیاوردند.

و هر ساله در میان ایشان آتش پدید میگشت و برخی از آن مردم را بسوخت و بروایت دیگر در هر روز بیرون میآمد و هر چه بدو نزدیک بود از حیوانات ایشان و جز آن بسوخت و آن آتش را نار الحرقین میگفتند در زمانی معین از غار یکه نزدیک ایشان بود بیرون می آمد.

پس خالد بن سنان با ایشان گفت اگر من آتش را از شما باز گردانم بمن گرویدن میگیرید؟ گفتند: آری چون آتش نمایان شد آنحضرت آتش را پذیرائی کرده بقوت تمام بازگردانید، و از دنبالش برفت تا با آن آتش بدرون آن غار شد و قومش بدر غار بنشستند و گمان همی بردند که آتش او را بسوخته است، و از غار بیرون نخواهد شد، پس بعد از ساعتی بیرون آمد و سخنی میفرمود که مضمونش این است که این کار من و امر من و آنچه میکنم از جانب خدا و قدرت اوست، و بنوعی یعنی قبیله او گمان کردند که من بیرون نخواهم آمد، اینک بیرون آمدم و از جبینم خوی میریزد.

آنگاه فرمود اکنون بمن میگردید؟ گفتند: نی، همانا آتشی بود بیرون آمد و بازگشت، پس از آن فرمود: من در فلان روز بخوام مرد، چون بمردم مرا دفن کنید، و پس از چند روز گله ای از گور خر بر سر گور من خواهند آمد، و در پیش

ایشان گور خر دم بریده خواهد بود ، و بر سر قبر من بخواهند ایستاد در اینوقت گور مرا بشکافید ، و مرا بیرون آورید و هر چه خواهید از من باز پرسید تا شما را از آنچه بود و خواهد بود تا روز قیامت خبر دهم .

چون آنحضرت وفات کرد و او را دفن نمودند ، روز وعده که فرموده بود فرا رسید ، بهمان نحو که خیر داده بود گله وحشیان بهمان نشان بیامدند و بر سر قبرش بایستادند ، ، و قوم او بیامدند و خواستند آنحضرت را از قبر بیرون بیاورند ، بعضی در زمان زندگانش باو ایمان نیاوردید از پس فوتش چگونه ایمان می آورید و اگر او را از گور بیرون آورید در میان عرب برای شما ننگی بخواهد بود لاجرم او را بحال خود گذاشتند ، و بازشتافتند .

و خالد بن سنان در ما بین زمان حضرت عیسی و حضرت محمد صلی الله علیه وآله بود و شرح حال این جناب در کتاب مستطاب ناسخ التواریخ تألیف پدرم لسان الملك اعلى الله مقامه چنانکه باید مشروح است .

معلوم باد که در ترتیب ظهور انبیای عظام که بعد از حضرت عیسی علیه السلام بجهان آمده اند موافق آنچه در کتب تواریخ که بترتیب سنین مرقوم است نگاشته اند ، بعد از حضرت عیسی حضرت حنظلة بن صفوان علیه السلام ظهور نمود و آنحضرت باسماعیل بن ابراهیم علیه السلام نسب میرساند و از کمال صدق و راستی حنظلة الصادقش میخواندند ، و اصحاب آنحضرت را اصحاب الرس نامند، و از زمان رفع عیسی علیه السلام تا ظهور آن حضرت قریب سیصد سال است .

و بعد از آنحضرت خالد بن سنان غیث عبسی علیه السلام که نسب باسماعیل ذبیح سلام الله علیه میرساند ظهور فرمود ، و مرد مرا بشریعت عیسی علیه السلام دعوت نمود ، و از زمان رفع حضرت عیسی تا ظهور آنحضرت پانصد سال بر افزون فاصله بود و مجلسی علیه الرحمه نیز باین مطلب اشارتی بفرموده و حکایت اصحاب کهف و اخدود چنانکه اشارت یافت بعد از عیسی علیه السلام است .

ذکر پاره اخبار که از حضرت امام محمد باقر علیه السلام در بیان احوال بعضی از پیغمبرانی که با سم ایشان تصریح نشده وارد است

در کتاب حیات القلوب از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه منقول است که یزدان تعالی به پیغمبری از پیامبران خود وحی فرستاد که چون با مداد کنی نخست چیزیکه در برابر تو بیاید آنرا بخور دوم را پنهان دار سوم را قبول کن چهارم را نومید مگذار و از پنجمین بگریز .

چون صبح پدیدار شد پیغمبر روانه گشت کوهی سیاه و بزرگ در برابرش پدیدار گشت پیغمبر بایستاد و با خویشتن همی گفت که پروردگار من مرا فرمان کرده است این کوه را بخورم و حیران بماند که چگونه این کوه را بخورد پس او را بخاطر افتاد که پروردگار من مرا بچیزی که بیرون از طاقت من باشد فرمان نمیکند، پس روی بکوه نمود و هر چه نزدیکتر شد آنکوه کوچکتر گشت چون نزدیک بکوه رسید کوه را باندازه لقمه ای بدید و تناول فرمود و چندان لذت یافت که از هیچ طعامی آن چند لذت نیافته بود.

و چون چندی دیگر راه بسپرد طشتی از طلا نگرست و گفت پروردگار من با من فرمان کرده است که این را پنهان دارم پس گودی بر آورد و طشت را در گودی بیفکند و خاک برزبرش بریخت و برفت و چون مقداری راه به پیمود و در عقب نگران شد آن طشت را پدیدار بدید گفت آنچه از یزدان فرمان یافته ام پایان بردم از پدیداریش بر من حرجی نیست.

آنگاه چندی دیگر زمین در نوشت مرغی را بدید که بازی در دنبالش میتاخت و آن مرغ میگریخت تا بآن پیغمبر رسید و برگرد آن حضرت میگردید پس گفت همانا پروردگار من با من فرمان کرده است که وی را بپذیرم پس آستین خود برگشود و آن مرغ را باستین گرفت .

باز گفت شکار مرا بگرفتی و من چند روز است از پیش میگردم ، پیغمبر با خود گفت پروردگار من با من امر کرده است که این را ناامید نکنم پس پاره ای از ران

خود را بکند و بسوی باز افکند و روی براه نهاد

تابمرداری رسید که در آن کرم راه افتاده بود گفت پروردگارم با من بفرموده است از این بگریزم پس از وی بگریخت و برگشت .

چون شب در آمد و بخواب اندر شد در خواب بدید کسی باوی گفت آنچه یزدان بتو فرمان کرده بود بجای آوردی آیا میدانی آنجمله چه بود؟ گفت : ندانم .

آن شخص گفت اما آن کوه غضب و خشم بود زیرا که در حالت خشم و غضب بنده خویشتن را نمیشناسد و قدر خود را از فزونی غضب نمیداند و چون خود را نگاه بدارد قدر خویشتن را بشناسد و خشم خویش را ساکن گرداند عاقبتش مانند لقمه طیب و نیکو میگردد که خوردی.

و آن طشت عمل صالح و کردار نیک است و چون بنده عمل صالح خود را مکتوم دارد و از مردم بپوشد البته خداوند آشکارش میدارد تا او را در دنیا در دیدار مردم زینت بخشد تا آنچه از برای او از اجر و ثواب آخرت ذخیره میفرماید .

و آن مرغ صورت شخصی بود که از بهر نصیحت نزد تو آمد تا ترا پند و نصیحت دهد باید نصیحت او را قبول کنی.

و آن باز بصورت شخصی است که از بهر حاجتی بنزد تو بیاید پس او را نومید و مأیوس مگردان.

و آن گوشت گندیده و مردار عفن غیبت راندن است از مرد وزن پس از آن گریزان باش و از این پیش در مجلدات مشکوة الادب باین خبر اشارت رفته است .

ذکر وقایع سال یکصد و یازدهم هجری نبوی صلی الله علیه وآله و عزل اشرس بن عبد الله از ایالت خراسان و نصب جنید بن عبدالرحمن

اشاره

در اینسال هشام بن عبدالملک اشرس بن عبدالله را از ایالت خراسان معزول ساخت و سبب این بود که شداد بن خلید باهلی در آستان هشام بشکایت زبان برگشود لا جرم هشام اشرس را عزل نمود ، و جنید بن عبدالرحمن بن عمر و بن الحارث بن خارجه

ابن سنان بن ابی حارثة المری بجای او منصوب فرمود و سبب نصب او این بود که وقتی قلاده ای از جواهر برای ام حکیم دختر یحیی بن الحکم زوجه هشام هدیه فرستاد ، و هشام را از آن گردن بند و بها و سنایش عجب افتاد و چون جنید بن عبدالرحمن بدانست که این چندا این قلاده در حضور هشام مطبوع بیفتاده ، قلاده دیگر بخدمت هشام هدیه کرد، لا جرم هشام اوراوالی مملکت خراسان و حارس بلاد آن سامان نمود و هشت روزه طی راه نمود و با پانصد تن بخراسان در آمد و از آنجا بماوراءالنهر روی نهاد و خطاب بن محرز السلمی که از جانب اشرس در خراسان خلیفه بود در رکاب اوراه پیمود .

بالجمله جیحون را در سپردند و جنید که در اینوقت با مردم بخار او صغد مقابلت میداد بسوی اشرس پیام کرد که مرا بخیل و مرکب مددکن ، چه بیمناک بود که بنزد اوراه سپارد ، پس بفرمان اشرس عامر بن مالک الجمالی بجانب جنید راه گرفت ، و چون پیاره طرق رسید جماعتی از مردم ترك و صغد باوی دچار شدند ، جنید در حصارى استوار و دیواری پایدار در آمد ، و از معا بر آن حایط با ایشان جنگ در افکند و این هنگام ورد بن زیاد بن ادهم بن کلثوم برادر زاده اسود بن کلثوم و اصل بن عمرو قیسی باوی همراه بودند ، پس واصل و عاصم بن عمیر سمرقندی با بعضی مردم دیگر بیرون شدند ، و از هر جانب گردیدن گرفتند ، تا بدناله آبیکه در آنجا بود باز رسیدند ، آنگاه چوب و نی فراهم ساخته بدستیاری آن از آب بگذشتند.

و خاقان ترکستان از همه جا بیخبر ناگاه بانك تکبیر مسلمانان را از عقب خویش بشنید ، و جنك آوران اسلام چون نهنك دمان و پلنك غران بر مردم ترك حمله بیاوردند ، و بازار پیکار بیار استند و جنگی بزرگ بساختند و بزرگی از بزرگان آنجماعت را در میدان مقاتلت بکشتند.

لاجرم مردم ترك پشت بعزیمت و جنك و روی بهزیمت و ننگ بدادند ، و عامر بجانب جنید راه گرفت ، و او را دریافت و باوی روی براه نهاد ، و اینوقت عمارة بن حریم در مقدمة الجیش جنید راه مینوشت ، چون بدو فرسنگی بیکند رسیدند با مردم ترك باز خوردند ، و بازارمکاوحت و مقاتلت فرایش و آسیاب مناطحت و مجادلت

گردش گرفت، چندانکه بیم آن همی رفت که جنید و هر کس با او هست پای کوب هلاک و دمار شوند.

لکن خدای ایشانرا پیروزی و نصرت داد، و همچنان برفت تالشکر فرارسید، و جنید را نصرت و ظفر افتاد، و خاقان و لشکریانش بجانب ایشان شتابان بیامدند و نزدیک زرمان که از بلاد سمرقند بود آمد و سپاه جنگجوی با همدیگر ملاقات کردند، و این هنگام قطن بن قتیبه در ساقه لشکر جنید جای داشت، و جنگها در میانه بگذشت و برادر زاده خاقان ترك بدست جنید اسیر گردید و جنید او را بدرگاه هشام روان نمود.

و چنان بود که جنید در این غزوه ای که بی پای برد محشر بن مزاحم سلمی را در مرو بجای خود خلیفه نمود و سوره بن الحر التیمی را در بلخ ولایت داد و آنچه در اینفتوحات بدست آورده بود بحضرت هشام وفود داد و مظفر و منصور بشهر بلخ مراجعت نمود.

خاقان گفت این غلام یعنی جنید پسری تازه کار و تازه چرخ است در اینسال مرا هزیمت داد لکن من در سال آینده او را پایکوب هلاک و دمار گردانم.

بالجمله جنید عمال و حکام خویش را در بلدان و امصار منصوب ساخت و جز از مردم مصر هیچکس را امارت و حکومت نداد، قطن بن قتیبه را بولایت بخارا برکشید و ولید بن قعقاع عیسی را بحکومت هراة مفتخر ساخت و حبیب بن مرة العبسی را بر شرطه خود امیر گردانید و مسلم بن عبدالرحمن باهلی را والی بلخ ساخت و از نخست نصر بن سیار در مدینه بلخ فرمانگذار بود و چنان افتاد که در میان نصر بن سیار و باهلین بسبب آنچه در بروقان در میانه ایشان بی پای رفته بود، تباعد و تنافری روی نمود و مسلم بن عبدالرحمن باحضر نصر فرمانداد او را در جامه خواب در یافتند و بدانگونه اش باقمیصی بدون ازار با حالی ناگوار بیاوردند یکی از مشایخ مضر چون او را بدا نحال نگریست گفت چرا او را بدینحال بیاوردید از این روی جنید مسلم را از بلخ معزول و یحیی بن ضبیعه را بجای او منصوب نمود و شداد بن خلیل باهلی را بر خراج سمرقند گذاشت.

ذکر بعضی از حوادث و سوانح سال یکصد و یازدهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در اینسال معاویة بن هشام با مردم صایفه یسری و سعید بن هشام با اهل صایفه یمنی جنگ در انداختند چندانکه سعید بجانب قیساریه رسید و عبدالله بن ابی مریم در بحر کار حرب بساخت و حکم بن قیس بن مخرمة بن عبدالمطلب بن عبد مناف را هشام بن عبدالملک برعموم مردم شام و مصر امارت و حکومت داد.

و نیز در اینسال مردم ترك بسوی آذربایجان بتاختند و حارث بن عمرو با ایشان روی در روی شد و آنجماعت را بهزیمت فرستاد .

و هم در اینسال هشام بن عبد الملک جراح بن عبدالله الحکمى را بولایت ارمینیه برکشید و برادرش مسلمة بن عبدالملک را معزول نمود جراح بن عبدالله از ناحیه تفلیس داخل بلاد خزر گردید و شهر ایشان بیضارا مفتوح ساخت و سلامت باز گشت چون مردم خزر این حال بدیدند بر اجتماع و احتشاد بر افزودند و روی بیلاد مسلمانان آوردند ، و این کار اسباب قتل جراح گردید چنانکه از این پس بخواست یزدان در مقام خود مسطور گردد .

و هم در اینسال عبیده بن عبدالرحمن که فرمانگذار فریقیه بود عثمان بن سعد را از امارت اندلس معزول نمود و پس از وی هیشم بن عبید کنانی را بجای او بر نشانند و عبیددر محرم سال یکصد و یازدهم باندلس در آمد و در ذی الحجه همان سال بدیگر جهان روی نهاد و مدت ولایتش ده ماه بود .

و در این سال ابراهیم بن هشام مخزومی حج اسلام با مردمان بگذاشت و در این سال عمال ممالک و حکام ولایات همان کسان بودند که در سال گذشته نامبردار شدند مگر مملکت خراسان که جنید فرمانگذار گردید و ارمینیه که جراح بن عبدالله حکومت میفرمود چنانکه اشارت شد.

در آنسال که هشام بن عبدالملک برمسند خلافت جای کرد، جراح بن عبدالله در زمین شکی مقیم بود، هشام بدو نامه کرد و او را بمحاربت بمردم خزر امر فرمود و بمدد وعده نهاد، جراح از شکی کوچ گرفت و بحصین و بردعه درآمد و از آنجا ببلقان در شد، و از آنپس باردیبل راه نوشت و درنک نمود و سپاهیان را بجمله بموقان و جیلان و اردیبل فرستاد، و در قتل و نهب و اسر کوتاهی نکرد.

ملک خزر بخاقان ترکستان کس فرستاد، و از جمله اصناف کفره یاری جست، و بحرب مسلمانان دعوت نمود، همه اجابت کردند، و بیامدند و خاقان پسر خویش را آنمردم امیری داد و روی براه آورد، و بارجیک بن خاقان با سیصد هزار مرد برفت، و روی بآذربایجان نهاد، و از نخست بورقان آمد و آنجا را بگرفت، و گروهی را از تیغ بگذرانید، و روی بجراح نهاد، و اینوقت انصار و اعوان جراح در شهرهای آذربایجان پراکنده بودند لاجرم مردمان خزر دلیر شدند و دست بکشتن آوردند و هر کرا از مسلمانان بهر جانب در یافتند بکشتند.

طبری در تاریخ خود میگوید: پس جراح باسپاه روی براه نهاد و بجانبی فرود آمد که سیلان نام دارد و مردی از مردم آذربایجان که مردان شاه نام داشت در خدمت جراح بود با جراح گفت ایها الامیر لشکر تو اندک و دشمن بسیار است و این نه واجب است که لشکر اندک باسپاه بزرگ در بیابانی پهناور پرخاشگر شوند اینک کوه سیلان نزدیک تست آنجا برو و نزدیک شو و کوه را پشت گیر و صبوری پیشه جوی تا مدد شام با تو پیوسته گردد آنگاه با دشمن خدای عزوجل حرب کن، جراح گفت ایمردان شاه اگر چنین کنیم زنان شما از پس ما حدیث کنند و گویند که من در حرب دشمنان خدای بددل شدم .

پس جراح برفت تا بدیهی که شهران نام دارد فرودگشت و سراپرده خویش را در آنجا برزد و خزریان فراز آمدند جراح سپاه خود را بیار است و هر دو لشکر روی در روی آمدند مردانشاء بجانب جراح فراز آمد و گفت نه شما را دین و آئین بر آنست که هر کس مخالف اسلام باشد و از آن پس شهادت آورد و در روی مشرکان شمشیر زند و کشته شود جای در بهشت گیرد؟ گفت: آری چنین است ای مردانشاه هیچ شک و شبهتی در این نرود، مردانشاه مسلمانی گرفت و هم در ساعت غسل بنمود و روی بکافران آورد و حرب بساخت تا بدیگر سرای رخت کشید .

این هنگام هر دو گروه را جنگ سخت گشت و خزریان بکوشیدند و روزگار بر مسلمانان تیره ساختند و برایشان چیره شدند لشکر اسلام روی بفرار نهادند غلامی از جراح آواز داد و گفت ای مسلمانان روی به بهشت نهید نه بدوزخ، براه خدای اندر شوید نه براه دیو چون غلام این سخنان بگذاشت مسلمانان پیش بایستادند و برصاف شدند و جراح بتن خویشتن حرب پیوست و بزد و بکشت تا کشته شد.

خزریان چون اینحال نگران شدند در مسلمانان شمشیر در نهادند، و خلقی انبوه بکشتند و سر جراح را بر گرفتند، و زنان و فرزندان و پردگیانش را اسیر ساختند پس از هزیمتان گروهی بشام آمدند و اینداستان در آستانهشام بگذاشتند، هشام در اندوه شد و فراوان گریستن نمود مسلمانان بر آنحال سخت بگریستند و خزریان بر در اردبیل فرود آمدند و شهرها بحصار گرفتند، مردم اردبیل یکچند بصبوری و شکیبائی درنک فرمودند، و چون کار در بندان برایشان سخت شد و هیچکس بفریاد و امداد ایشان نمیرسید، ناچار شهر را بدادند و خزریان بشهر در آمدند و مبارزان بجمله بکشتند، زنان و کودکان را اسیر کردند و اموال ایشان را برداشتند و در روستاها پراکنده شدند و از مسلمانان همی در یافتند و سر برداشتند و بفسق و فجور پرداختند و بازنان مسلمانان در آمیختند.

هشام بن عبدالملک باوزرای پیشگاه و عقلائی درگاه مشورت نمود تا کدام کس را

بمحرابیت آنجماعت اختیار نماید بجمله يك سخن سخن شدند که جز سعید بن عمرو و الحرشی هیچکس در خور نباشد.

ابن اثیر در کامل التاریخ در وقایع یکصد و دوازدهم میگوید: در اینسال جراح بن عبدالله حکمی شربت شهادت چشید و سبب آن بود که از پیش یاد شد که در بلاد خزر در آمد و مردم خزر را منهزم نمود و چون آنجماعت بهزیمت رفتند دیگر باره ایشان و مردم ترك از ناحیه الان انجمن کردند جراح بن عبد الله با آنانکه از مردم شام با او بودند با آن جماعت مواجهت کردند و جنگی سخت بهای بردند و هر دو گروه پای بردامن صبوری در پیچیدند سرانجام مردم خزر و ترك بر مسلمانان تکاثر و تظاهر فزودند و جراح و آنانکه با او بودند در مرج اردبیل کشته و قتل افتادند .

و چنان بود که جراح برادر خود حجاج بن عبدالله را در ارمنیه خلیفه ساخته بود و چون جراح بقتل آمد مردم خزر بطمع و طلب در آمدند و در بلاد مسلمانان تاخت و تاز همی آوردند تا بموصل رسیدند لاجرم کار بر مسلمانان بزرگ شد و روزگار دشوار گشت و جراح مردی نیکوکار و فاضل و از عمال عمر بن عبدالعزیز بود و چون شهادت یافت جمعی کثیر از شعراء در مرثیه او شعرها سرودند و بعضی گفته اند قتل او در بلنجر روی داد و بروایت طبری در شهران شهید گردید.

ص: 324

ذکر مأمور شدن سعید بن عمر و الحرشی از جانب هشام بمحاربت مردم خزر

چون امرای پیشگاه در مأمور شدن سعید بن عمر و يك سخن شدند بروایت طبري سعید بن عمر و در شهر منج بود هشام بد و نامه کرد و او را بخواند و با او گفت دانسته باش که جراح و مسلمانان را در زمین آذربایجان کاری بس گران پیش افتاده هم اکنون باید ساخته حرب شوی و باسپاه مسلمانان روی براه نهی و کین جراح و مسلمانان را بازکشی پس هشام بدست خویش سعید را لوائی بر بست و سی هزار مرد دلاور برگزید و رزق و روزی بداد و بخواسته آراسته کرد و با سعید سپرد و نیز سعید را صد هزار درهم بداد سعید با آن لشکر پرخاشجوی از جای بجنید و جانب آذربایجان گرفت .

اما ابن اثیر گوید چون خبر جراح بهشام پیوست سعید خرشی را بخواند و او را گفت که مرا چنان گفتند که جراح از مشرکان دوری گرفته است سعید گفت یا امیرالمؤمنین هرگز چنین چیزی نبوده است جراح بخداوند تعالی از آن اعرف است که از مشرکان منہزم شود لکن شهید گردیده است هشام گفت بازگوی رأی تو در اینکار چیست گفت م را بر چهل دا بهای ازدواب برید حمل فرمای و از آنپس بهر روز چهل مرد بمن بفرست و بسرداران سپاه نامه کن بجانب من روی نهند و بمن پیوسته شوند هشام همان کرد که او گفت و حرشی جانب راه گرفت و بهیچ شهری وارد نشدی مگر آنکه مردمش را بمحاربت دشمن دعوت کردی و هر کس آهنگ جهاد داشتی بازی همچنان شدی و بر اینگونه کار فرمود تا بشهر ارزن رسید .

در اینوقت گروهی از یاران جراح بادل خسته و خاطر آشفته خدمتش را در یافته زار بگریستند، حرشی بر آن گریستن بگریست و ایشان را بخواسته و مال و سلاح و مرکب امداد کرده با خویشان ببرد، و بر آنگونه هر کس از اصحاب جراح را بدید نوازش فرموده با خود همچنان ساخت تا بدر خلاط رسید که سخت حصین و استوار بود، و گروهی از کفار در آنجا مسکن داشتند آن شهر را بخصار در افکند، و روزی چند

در نك فرمود تا بگشود ، و جمعی را بکشت و غنیمتی فراوان دریافت و در میان یاران قسمت نمود .

و از آنجا کوچ کرده در هر قلعه و دژ که در پیش روی آمد مفتوح ساخت ، تا به بردعه رسید مسلمانان بردع شادمان شدند پس در آنجا نزول کرد و مردمان را خطبه ای براند و خدای را حمد و ثنا کرد و گفت ای گروه مسلمانان با یکدیگر مواسات کنید و هر کس از شما توانگر باشد نیازمند و درویشانرا بعطا کامروا کنید که امروز نه روز گرد کردن است و نصرت از خدای بطلبید .

و پسر خاقان در این وقت در مملکت آذربایجان بنهب و قتل و اسر و غارت پرداخته مدینه و رثان را بمحاصره انداخته بود حرشی بیمنك شد که مبادا آتشهر را فرو گیرد، پس پاره ای از یاران خود را پنهان باهل ورثان بفرستاد و از وصول لشکر اسلام آگاهی و بصبر و شکیبائی فرمان کرد ، آن پیک روی براه نهاد و از مردم خزر او را دریافته مأخوذ داشتند ، و از حالش پرسیدند حدیث خویش را براستی با ایشان بگذاشت ، باوی گفتند اگر آنچه ماتورا گوئیم بجا آوردی با تو نیکی و احسان نمائیم وگرنه بخاک و خونت در افکنیم ، گفت اراده شما چیست گفتند با مردم ورثان بگو شما را یار و مددی نخواهد بود و هیچکس نباشد آشفتگی کار شما را اصلاح نماید ، بهتر این است که شهر خویش را بمردم خزر گذارید و آسوده روز سپارید آن شخص قبول کرد .

و چون بشهر ورثان نزدیک شد در جائیکه مردم شهر کلامش را می شنیدند بایستاد و گفت آیا مرا می شناسید گفتند آری فلان شخص باشی گفت دانسته باشید که حرشی در فلان مکان رسیده و لشگری افزون از شما در خدمتش رهسپار هستند و شما را میفرماید که شهر را محفوظ دارید و کار بصبوری گذارید چه در این دو روز با شما پیوسته خواهد شد.

اهل شهر شادمان شدند و بانك تکبیر و تهلیل برکشیدند و مردم خزر آن مرد را بکشتند و از کنار شهر ورثان بکوچیدند .

طبری گوید چون سعید در بردع خطبه براند و مردمان را بمواسات و مساوات وصیت نهاد از بردع به بیلغان شد و در آنجا فرود گردید .

مردی روستائی بیامد و گفت اصلح الامیر همانا مردی محنت زده و اندوه رسیده سخن مرا بشنو بدانکه بادجیک بن خاقان جراح را بکشت و از جانب خود طرخانی باین روستا فرستاده و او یاران خویشرا در این دهات پیراکنند و دختران مرا بگیرت و ببرد و اکنون در این روستا ایمن و آسوده بدیهی فرود گردیده بیار میده و از آمدن توهیچ آگاهی ندارد و بامداد و شبانگاه مست و مخمور بیفتاده است از یاران خویش بدو فرست باشد که خدای عزوجل او را گرفتار کند و من این دختران خویش را بازیابم .

چون سعید این خبر بشنید غمناک شد و یکی از خویشاوندان خویشرا که او را عبدالملک بن مسلم المعقلی میخواندند بخواند و گروهی از یاران خود را بدو بسپرد و ایشان برفتند و بآن دیه در آمدند ، و بناگاه بانخانه اندر شدند و آنمرد طرخان را مست و خفته دریافتند ، و دختر آنمرد روستا بر بالینش جای داشت ، پس تیغ در نهادند و اندام طرخان را لخت لخت از هم بریختند و دختر آن مرد را بیاوردند و با پدرش باز سپردند؛ و هر کس از مردم خزر را در آن دیه بدیدند بکشتند ؛ و غنیمت بسیار بیافتند ، و نزد سعید شدند و او را بیگاهانیدند و این نخستین فتحی بود که سعید را روی نمود .

و از آنسوی چون خزریان قاصد سعید را که یزدک نام داشت چنانکه اشارت رفت بکشتند، و خویشان از کنار ورثان برخاستند، و این خبر گوشزد سعید شد بفرمود تا هیزم بسیار بسوختند ، و دخانش بهوا بر شد ، آنمردان و زنان بدانستند که سعید فرا سعید فرا میرسد ، و خزریان چون آن دود بدیدند بدشت بلانجان روی نهادند ، و سعید بیامد و بالشکر خویش بآن شهر رسید، مردم شهر نزل و علوفه بسیار بیاوردند و دو هزار مرد از ایشان بدو پیوست، و در این هنگام یکتن از خزریان در آن مکان برجای نبود ، پس از آنجا بر پی خزریان راه گرفتند و مردم خزر از وی بگریختند

و بناحیت اردبیل شدند و در آنجا مسکن گرفتند ، و سعید در طلب ایشان باردبیل در آمد .

مردم خزر چون اینحال بدیدند از آنجا بکوچیدند و حرشى در باجروان فرود گشت، در اینحال مردى که بر اسبى سفید بر نشسته جامه های سفید بر تن داشت پدید شد ، و سعید را سلام فرستاد ، سعید پاسخ داد و گفت کیستی گفت بنده ای از بندگان یزدان عزوجل هستم ایها الامیر بازگوی آیا در طلب جهاد و غنیمت هستی ؟ گفت اینحال چگونه بدست آید، گفت اینک ده هزار تن از مردم خزر هستند که در فلان مکان فرود گشته اند ، و پنجهزار تن از مسلمانان در سبى و اسرایشان هستند ، و از آن مکان که فرود شده اند تا این زمین چهار فرسنگ طول مسافت است ، اگر بآهنگ ایشان هستی هم اکنون وقت را از کف مگذار ، این بگفت و برفت .

سعید بفرمود تا منادی بجهاد ندا کرد و شب هنگام بر نشست و در پایان شب ایشان را در خواب دریافت و یاران خویش را بر چهار سوی ایشان پراکنده داشت .

و بروایت طبری مردى را که ابراهیم بن عاصم عقیلی مینامیدند از پیش بجاسوسى بفرستاد ، و ابراهیم زبان خزرى نیک میدانست ، پس جامه خزریان بر تن بیار است و در میان لشکر همى بگشت ، و نگران شد که طرخان کنیزكى از آن جراح باسیرى برده و او را رنجه همى کرد ، و همى خواست بناشایست کارى بپای برد ، آن کنیزک همى بگریستی و گفتمی پروردگارا مرا جز تو هیچکس نیست ، نگران هستى که ما بچه بلیت دچار هستیم و وعده تو راست است .

چون پسر عاصم این ناله بشنید چنان بجوش و خروش آمد که میخواست بتازد و طرخانرا بخاک و خون در کشد ، اما بیندیشید که بقتل رسد و سعید بمراد دست نیابد پس بیامد و سعید را آگاه ساخت ، سعید بگریست و شتابان بیامد و ایشانرا چنانکه اشارت رفت دریافت و بناگاه از چهار سوی برخاست و آن اسیران بدانستند که گشایش رسید .

و از این سوی مسلمانان هنگام سپیده دم شمشیر در خزریان بگذاشتند و تا سر زدن خورشید جهانتاب نیامت آن ده هزار تن خزریان مگر معدودی که بخاقان گریختند و خبر بگفتند، بکشتند و بروایت ابن اثیر جز یکتن جان سلامت نبرد.

آنگاه حرشی اسرای مسلمانانرا رها کرد با غنیمت بیرون از حد و حصر بسوی باجروان بازشتافت، و هنوز فرود نشده بودند که آنمرد صاحب اسب سفید فرارسید، و سلام بگذاشت و تهنیت بگفت، سعید پاسخش به نیکو برآید و گفت ای مرد همانا مردی ناصح و راهنمایی، و تو را خلعتی نیکو میگذارم گفت ای امیر این صله نزد تو بماند که استوارتر باشد، اما اگر امیر را بغنیمت حاجت باشد دلالت کنم؟ گفت: بگوی گفت اینک سپاهی از خزریان فرا میرسند و اموال مسلمانان و حرم جراح و اولاد ایشان در فلان مکان با ایشان است، و روی بیلاد خویش دارند، اگر آهنگ ایشان کنی وقت است این نگفت و برفت.

سعید یاران خود را انجمن کرده چون برق جهنده و باد وزنده رونده شدند، و خزریان از هر رهگذر بی خبر بودند که بناگاه سعید چون بالای آسمان و قضای یزدان ایشان را دریافت، و تیغ در ایشان بگذاشت مردم خزر از بیست هزار تن افزون بودند، گروهی از مسلمانان را اسیر داشتند، و سعید و یارانش بانك تکبیر بر کشیدند، و آنجماعت را بشمشیر فرو گرفتند و همی بکشتند و بخون در کشیدند، چندانکه از آن گروه بیشمار جز معدودی رستگار نشدند، و اموال ایشان بتمامت بهره مسلمانان گشت، و مردان و زنان مسلمانانرا از قید اسیری نجات دادند و فرزندان جراح را رها ساختند، و زنان و کنیزکان جراح را سلامت باز آوردند.

سعید با ایشان بسی اکرام و احسان ورزید، و برایشان بگریست، و بسیاری عطا فرمود و جملگی را بباجروان باز آورد، خاقان چون این اخبار دهشت آثار بشنید سخت بر آشوبید، و جهان فراخ بروی تنك گردید، و لشگریان خود را

بملاّمت و نکوهش در گرفت ، و بعجز و سستی سرزنش نمود ، آنجماعت نیز بکوهش یکدیگر زبان برگشوندند و همی همدیگر را بر تحریض و ترغیب فزودند ، و جملگی جنگ سعید را بردمت همت واجب شمردند ، و ساخته حرب و آماده طعن و ضرب شدند و از هر سوی سپاهیان خود را انجمن کردند .

چون سعید حرشی این خبر بدانست لشگر خود را از ورثان و بیلقان و بردع و دیگر بلاد ارمینیه و دیگر بلاد و امصار فراهم ساخت .

این هنگام خداوند اسب سفید فرارسید و گفت السلام عليك أيها الأمير سعید گفت عليك السلام و رحمة الله و برکاته ای نیک مرد همانا ما را چند بار بغنیمت و شهادت دلالت کردی و ترا در خدمت من صله و جایزه فراوان فراهم گردیده است از چه باز نگیری، گفت نزد امیر باشد تا گاهی که بکار آید ، لکن امیر را بجهاد و غنیمت و فرو گرفتن پسر خاقان رغبتی است دلالت کنم ؟ سعید گفت سخت آرزومندم خداوند باره سفید گفت خاقان با لشگری گران بحرب تو فرا میرسد ، و چهل هزار تن از اسرای مسلمانان با اوست اگر آهنگ ایشان داری هم اکنون وقت آنست این بگفت و برفت .

سعید با جمله سپاهیان بر نشست و زمین در نوشت تا بارض در بند رسیدند و بار جیک پسر خاقان را در آنجا یافتند، و دو لشگر پر خاشگر چون بحر خروشان و کوه آتشفشان با تیغ و سنان خروش بر آوردند، و صفها بیار استند ، و هنگام نماز دیگر حرب به پیوستند و خزریان سخت بکوشیدند ، و جنگی عظیم پپای بردند چندانکه مسلمانان را از جای بر آوردند ، و بدامنه کوه بتاختند .

چون سعید آنحال بدید خود از سر برگرفت و با درون تافته و دل پر اندیشه مردمان را بجنگ و جهاد تحریص نمود و بصر و شکیبائی و پایداری وصیت فرمود ، مسلمانان دیگر باره با دل شیر وحدت شمشیر روی بازگردانیدند و خزریان را درهم شکستند، و از آنسوی اسارای اسلام زبان باستغاثت برگشودند و تکبیر و تهلیل و دعا بگذاشتند و بر غیرت و حمیت مجاهدین برافزودند ، لشگر اسلام بتحریص همدیگر

پرداخته بر حال اسیران گریان و از کردار عدوان در غم و اندوهان شدند.

در این حال خداوند اسب سفید پدید گردید و گفت ایها الامیر برخیز و بر نشین و لشگریان را بر نشان که اکنون بارجیک پسر خاقان دشمن یزدان با جمله یارانش که پراکنده بودند فرا میرسند و بتو روی نهاده اند، لکن بیم مدار و کار ایشان را بزرگ مشمار که خدای عزوجل بردشمن تو را نصرت دهد، این بگفت و برفت .

سعید منادی کرد که از بزرگ و کوچک بجمله با جامه جنگ بر نشینند، آنگاه سعید گروهی را بر غنیمت با جروان بگذاشت و خود با پنجاه هزار مبارزشام و عراق و جزیره و بردع و ورشان روی بجنگ نهاد و بارجیک با صد هزار تن در آنجا بود سپاه مسلمانان در کنار رود ارس با ایشان روی در روی شدند، و هر دو سپاه رزمخواه صف بر کشیدند.

سعید گفت ای مردمان هیچکس از شما هست که مکان خاقان را بداند، گفتند در آنجا که آن سر می باشد ایستاده، گفت آن سرکیست، گفتند سر جراح بن عبدالله سعید را چشم پر آب شد و گفت: إنا لله وإنا إليه راجعون آیا برای ما ننگ نیست که در زندگانی ما سرچنان برادر مسلمان در چنگ کافران باشد، پس حمله بر دو مسلمانان نیز حمله ور شدند و شدند، و سعید چون طوفان بلا و صرصر فنا باره بر جهانید، و خویشان را بخاقان رسانید و ضربتی بر تاجش بردوانید و او را از اسب گردانید، چنانکه بر زمین بیفتاد، خزریان از اسبان فرود آمدند و او را فرو گرفتند و از چنگ مرگش نجات دادند، اینوقت تنور حرب مشتعل و آتش جنگ بلند شد، حربی سخت برفت و خلقی بی اندازه از کافران تلف شد، و خزریان روی بفرار نهادند، مسلمانان را چندان غنیمت بهره گشت که اندازه نداشت .

آنگاه سعید مظفر و منصور و فیروز و مسرور آن غنایم را فراهم کرده بیاجروان بیامد، و خمس آن را بیرون کرده با فتح نامه بدرگاه هشام فرستاد، و دیگر غنایم را بر مسلمانان تقسیم نمود، چنانکه هر مردی را یکهزار و هفتصد دینار رسید، و سعید از پس هزیمتیان همی بتاخت تا بزمین شیروان، و در آنجا بایستاد و چشم همی داشت تا از هشام بن عبدالملک چه فرمان رسد .

ذکر ولایت مسلمة بن عبد المالك در ارمینیه و احضار سعید حرشی بدر بار هشام

بروایت ابن اثیر سعید حرشی در با جروان منتظر صدور فرمان بنشست و هشام ابن عبدالملك پاسخ او را بر نگاشت ، و او را بر آن فتوحات و زحمات تمجید و تحیت گذاشت ، و از آن پس بدو مکتوب نمود که آن ولایت که تو داری بمسلمة بازگذاشتم چون بتورند کار بدو گذار و خویشان بخدمت ما راه سپار، مسلمة بفرما نگذاری ارمینیه و آذر بایجان روان گشت.

و سعید چون از فرمان هشام خبر یافت گفت فرما نبردارم و در اثر ترک در زمستانی بس سخت برفت و در پی ایشان شهرها و دیارها در نوشت و مسلمة بشروان درآمد چون سعید در خدمت او باز رسید گفت ای سعید نه تو را نامه کردم که با خزریان جنک در نیفکنی تا من بیایم، از چه روی خود را در افکندی و مسلمانان را بخطر در انداختی گفت : ایها الامیر نامه تو گاهی بمن رسید که خدای عزوجل خزریان را هلاک فرمود و مسلمانان را برایشان دست داده بود، و اگر نامه تو پیشتر رسیدی از فرمان تو سر برنتافتمی و مسلمة گفت دروغ میگوئی و همیخواستی که همگان گویند سعید چندین هزارکس بکشت سعید گفت این نخواستم بلکه کار براه خدای پبای بردم و تدبیر همان بود که من کردم و امیر میدانند که چنین است ، مسلمة را خشم فرو گرفت و بفرمود تا مستی چند برگردنش بزدند، و رایت برسرش بشکستند، و به زندان بردع باز داشتند .

چون این خبر بعرض هشام رسید سخت بتوفید و بمسلمة نامه کرد :

اما بعد بمن رسید آن خطاها که از تو پدیدگشت و سعید رادشنام دادی و رایت برسرش بشکستی و بزندان بازداشتی ، و من میدانم آنچه کردی بجملة از آن حسد بود که خدای عزوجل اور انعمت فیروزی و غنیمت داد، هم اکنون اگر بر کرده پشیمان نشوی و او را ننوازی و از آنچه با وی پبای بردی معذرت نجوئی و داش را بدست

نیاوری ، از تو پسندیده ندارم .

چون این نامه بمسلمه رسید از آنچه با سعید کرده بود سخت پشیمانگشت ، و نامه هشام را بدو فرستاد و عذر بخواست و اندوه او را بکاست و خاطر شرا خوشنود ساخت ، و فرستادگان هشام بزندان شدند و سعید را بیرون آوردند مسلمة او را بسیار بنواخت و خلعت وصله بدو وعشیرتش بداد و چند جای را باقطاع ایشان بگذاشت .

طبری گوید هم اکنون آن اقطاع بایشان معروف است آنگاه مسلمة لشکر بکشید و در زمین شروان بر در قلعه فرود آمد و مردمان آنجا را بطاعت بخواند، ایشان اجابت نکردند پس مسلمة ایشانرا در بندان (1) داد تا کار خوردنی برایشان تنگی گرفت ، ناچار از مسلمة در طلب زنهار برآمدند بآن شرط که هیچکس از ایشان را نکشد ، لکن ندانستند که شرط را چگونه باید گذاشت و در قلعه را بر گشادند و همه فرود آمدند، و ایشان هزار تن مردم کارزار بودند، مسلمة نهصد و نود و نه تن را گردن بزد و یکتن را زنده بگذاشت ، و هر کس در آن قلعه بود بتمامت بکشت ، آنگاه بفرمود تا آن قلعه را ویران کردند .

ذکر وقعة جنید بن عبدالرحمن در شعب و پاره حالات او

در این سال جنید بن عبدالرحمن بآهنگ جنك بیرون شد و اراده طخارستان داشت ، پس عمارة بن حریم را با هشت هزار تن مرد کارزار بطخارستان رهسپار نمود و ابراهیم بن بسام لینی را با ده هزار مرد نیز بجانبی دیگر رهسپر ساخت ، از آنسوی مردم ترك بجوش و خروش در آمدند ، و بسمرقند روی کردند و در این هنگام سورة بن الحر در سمرقند ولایت داشت پس بسوی جنید نامه نوشت که خاقان مردم ترك را بجوش در آورده و من بدفع ایشان بیرون شدم و آن نیرو ندارم که با روی سمرقند را محفوظ بدارم ، فالغوٹ الغوٹ .

ص: 333

1- در بندان، بر وزن فرزندان بمعنی محاصره کردن است

چون جنید از مضمون نامه او مستحضر شد مردمان را فرمان کرد تا از رود جیحون عبور کنند محشر بن مزاحم السلمی و ابن بسطام از دی و جز ایشان در خدمتش پبای شدند و گفتند مردم ترك چون دیگر مردم نیستند و ایشان نه با توصف برکشند و نه روی با روی جنك در افکنند اینك توسپاهیان خود را پراکنده ساختی مسلم بن عبدالرحمن در فیروزکوه، و بختری در هراة، و عمارة بن حریم غایب است در طخارستان، و والی مملکت خراسان با کمتر از پنجاه هزار مرد کارزار از رود جیحون عبور نباید بکند.

اکنون بعمارة مکتوب کن تا بخدمت تو بیاید، و چندی درنك فرمای و این عجله و شتاب فروگذار، جنید گفت پس حال سوره و آن مسلمانان که با وی هستند چگونه است اگر من جز در بنی مرة یا آنانکه از شام با من پدید شوند نباشم همانا رود جیحون را در سپارم و این شعر بخواند:

أليس أحق الناس أن يشهد الوغى *** وأن يقتل الأبطال ضحماً على ضخم

و نیز این بیت بگفت:

ما علتی ما علتی ما علتی *** إن لم أقتلهم فجزوا لمتی

بالجمله جنید از نهر بگذشت و در شهر کش نزول نمود و ساخته مسیر گردید و چون این خبر بمردم ترك رسید آبار و کاریزها و برگهائی را که در طریق کش بود انباشته ساختند، جنید با مردم خود گفت کدام راه بطرف سمرقند اصلح است؟ گفتند طریق محترقه مجشر گفت کشته شدن بشمشیر شرر بار ننگینتر است از هلاک شدن بنار، همانا طریق المحترقه با اشجار بسیار وحشیش فراوانست سالها در آنزمین زراعت نشده اگر خاقان ما را بنگرد تمامت آن اشجار برك و خار را آتش در زند ما را از آسیب نار و دخان بهلاك و دمار رساند، بهتر آنست که طریق العقبه را پیشگیری چه این راه در میان ما و ایشان یکسانست.

جنید طریق العقبه را پیشگرفت و از کوه برشد مجشر زمام دابه او را بگرفت و با جنید گفت همانا چنان گفته اند که مردی مترف و جنگجوی از مردم قیس را

لشکری از جنود خراسان بدستش ناچیز گردد ، ما پرهیز داریم که آنکس تو باشی جنید گفت همانا روع و بیم تو بچه نهاده است. گفت اما چون مانند تویی در میان ما باشد از هیچ چیز بیم و گزند نه بینیم .

پس آنشب را در اصل عقبه بیتوته کردند، آنگاه با مردمان روی براه نهاد و همی زمین در سپرد تاگاهی که در میان او و سمرقند چهار فرسنگ فاصله بماند و بشعب در آمد.

از آنسوی خاقان ترکستان بالشگری گران بامدادان با ایشان دچار گشت و اهل صغد و فرغانه و شاش و طایفه ای از ترک بدو پیوستند ، و خاقان بر مقدمه لشگر مسلمانان که عثمان بن عبدالله بن الشخیر برایشان امیر بود حمله آورد ، آنجماعت بلشگر خود روی آوردند ترکان از دنبال ایشان شتابان شدند و از هر سوی راه برایشان بر بستند.

جنید مردم تمیم و از درادر میمنه لشگرگاه و میسره را که پهلوی کوه واقع بود بار بیعه گذاشت و بر مجففه خیل بنی تمیم عبد الله بن زهیر بن حیان ، و بر مجرده عمر بن جرقاش منقري ، و بر جماعت بنی تمیم عامر بن مالک الجمانی، و بر طایفه ازد عبدالله ابن بسطام بن مسعود بن عمرو ، و بر مجففه و مجرده فضیل بن هناد و عبدالله بن خودان سر کرده و سردار بودند .

پس این دوسپاه روی در روی شدند و سپاه دشمن آهنگ میمنه نمود چه در میسره بسبب ضیق راه کار دشوار بود، این هنگام حسان بن عبدالله بن زهیر در حضور پدرش پیاده شد پدرش فرمان کرد تا بر مرکب برنشست و لشکر دشمن بر میمنه سپاه اسلام احاطه کردند، جنید چون اینحال بدید نصر بن سیار را بیاری ایشان بفرستاد نصر ابن سیار با آنانکه با وی بودند بر سپاه دشمن بشوریدند و ایشانرا از جای بر آوردند و دیگر باره مردم ترک بتاختند ، و جنگ در انداختند ، و عبیدالله بن زهیر و ابن جرقاش و هذیل هناد را بکشتند .

و سپاه میمنه از جای بجوشیدند و در این هنگام جنید در دل لشکر جای داشت چون آنحال را نگران گردید روی بمیمنه سپاه آورد ، و در زیر علم ازد بایستاد ،

و چنان که بود مردم از دراز جنید آزار رسیده بود و پس صاحب رایت با جنید گفت همانا ما بهلاک و دمار نرسیده ایم که از پی تکریم و احسان با ما بیامده باشی، لکن چون بدانستی که تا از ما یکتن زنده باشد هیچکس با تو دست نیابد، بدینجا شدی هم اکنون اگر مظفر و منصور شدیم این نصرت و ظفر بنام تو است و اگر کشته و تباہ شدیم بر ما نخواهی گریست، این بگفت و روی بجنک نهاد و کشته گشت.

پس از وی ابن مجاعه رایت برگرفت و قتال داد و بقتل رسید و همچنان و هیچده نفر تن بتن علم بر گرفتند و بدیگر جهان علم برکشیدند و در این روز از طایفه ازد هشتاد نفر مقتول شدند و مردمان بصبوری و شکیبائی همی کار کردند و با ابطال رجال و نبرده سواران آهنین چنگال جدال و قتال همی نمودند، چندانکه خسته و مانده شدند، و شمشیرها از کثرت کار از کار بیفتاد، و بندگان و ممالک ایشان بدستیاری چوب و خشت بطعن و ضرب پرداختند، تا از آن کار نیز مانده و ملول شدند، و در این هنگام با هشت و دندان همدیگر را بیازردند، پس از آن از حرب دست باز داشتند.

و در این جنگ از طایفه از د عبدالله بن بسطام و محمد بن عبدالله بن حوذان و حسن بن شیخ و فضیل صاحب خیل و یزید بن فضل الحدانی راه آن جهانی گرفتند و این یزید حج نهاده بود و در اقامت آن کار یکصد و هشتاد هزار درهم انفاق نمود، و با مادرش گفت خدایرا بخوان که مرا بشرف شهادت نایل فرماید، مادرش این دعا را بکرد و مغشی علیها بیفتاد، و یزید از پس سیزده روز که از حج باز شده بود بشهادت فایز گشت.

و دیگر نضر بن راشد عبدی از مردم از دشهید گشت و چنان بود که برزنش برآمد و این وقت مردمان در عرصه جدال بقتال اشتغال داشتند و خون ابطال میریختند، نضر بن راشد با زوجهایش گفت چگونه باشی چون جامه مرا بخون من گلگون بینی آن زن گریبان چاک ساخت و بر سر خاک ریخت و بانک ویل و وای برآورد، و نضر گفت کافی است تو را همانا اگر تمامت زنهای روزگار بر من ناله و زاری برآورد بسبب آشوق

که با حور العین دارم برخلاف رأی ایشان کار کنم آنگاه بمیدان کارزار مراجعت کرد و همی قتال داد تا بیزدان ذوالجلال پیوست .

و در اینحال که مردمان بکار چنک اشتغال داشتند ناگاه غباری برخاست و سواران کارزار نمودار شدند، آنگاه منادی جنید ندا بر آورد و گفت بجمله بر زمین فرود شوید، پس جنید پیاده شد و مردمان نیز پیاده شدند آنگاه ندا بر کشید که هر سرهنگی خندقی در پیرامون خود بر آورد، پس خندقها بر آوردند و خویشتن را محفوظ بداشتند، و در اینوقت یکصد و نود نفر از طایفه ازد شهید شده بودند، و این جنگ در روز جمعه روی داده بود .

و چون روز شنبه چهره گشود خاقان ترکستان هنگام ظهر آهنک ایشان فرمود و هیچ موضعی برای قتل و قتال بهتر از موضع بکر بن وائل نیافت، و زیاد بن حارث سردار آنجماعت بود پس بآهنگ ایشان بتاخت، و چون نزدیک شدند مردم بکر برایشان بتاختند و ایشانرا دور ساختند، جنید سجده نهاد و جنگ سخت شد.

ذکر احضار نمودن جنید بن عبد الرحمن سورة بن الحررا و شهادت سورة بن الحر

چون نایره قتال اشتعال یافت و ابطال رجال یال و کوپال برافراختند و همکنان را در خاک و خون بینداختند جنگ بزرگ و مصیبت عظیم سترک و بلیت عمیم گردید پدر از حال پسر بیخبر، و پسر در کار پدر متحیر ماند، و جنید را شدت سختی کار پدیدار شد با اصحاب خویش سخت بشور در افکند، عبیدالله بن حبیب گفت از دو کار یکی را اختیار کن یا خود را بهلاک و دمار در انداز، یا سورة بن الحررا، جنید گفت هلاکت سورة بر من سهلتر است، عبیدالله گفت بد و نامه کن تا با مردم سمرقند بجانب تورهسپار شود، زیرا چون مردم ترک عزیمت او را باز دانند بدوروی کنند و بازی قتال دهند، جنید مکتوبی باحضار او بنوشت.

چون این نامه بدورسید ، حلیس بن غالب شیبانی با سوره گفت: همانا مردم ترك در میان تو و جنید هایل هستند، اگر تو از این جا بیرون شوی آنگروه بیشمار بر تو بتازند ، و تو را چنانکه مرغ دانه را از میان برچینند ، سوره بسوی جنید مکتوب نمود که مرا نیروی بیرون شدن نیست ، جنید آشفته شد و در پاسخ او بدشنام زبان برگشود ، و نوشت البته بیاست بیرون شوی وگرنه شداد بن خلید با هلی را بسوی تو بیرون تازم ، و شداد باوی دشمن بود ، بزودی بیرون شو و از آب برکنار مرو.

سوره ناچار کار راه سپردن ساخت و گفت اگر بررود جیحون عبور کنم تادو روز بدو نرسم، لکن از اینراه در میان من و او افزون از یکشب فاصله نباشد چون جنید چندی سکون گیرد راه برگیرم.

واز آنسوی عیون جواسیس اترک کلمات سوره را با ترکان خبر دادند و سوره از جای جنبش کرد و موسی بن اسود حنظلی را از جانب خود در سمرقند خلیفه ساخت و با دوازده هزارتن راه بر گرفت و بامدادان برسرگوهی بر آمد و اینوقت سه فرسنگ راه نوشته بود خاقان ترکستان در همان بامدادان اور ادریافت و در این وقت در میان سوره و جنید یکفرسنگ مسافت بود خاقان با ایشان کار قتال بساخت و جنگی بسیار سخت بپای بردند و بصبوری و شکیبائی کار کردند غوزک باخاقان گفت امروز سخت گرم است با ایشان قتال مده تا جامه جنگ بر اندام ایشان نیک تافته شود آنوقت با ایشان روی در روی شو و آتش در حشیش در افکن و در میان ایشان و آب حایل باش چون سوره بر اینحال نگران شد با عباده گفت یا ابا سلیم در اینکار چه می اندیشی ؟ گفت : چنان میدانم که مردم ترك آهنگ غنیمت دارند هم اکنون چارپایان را عقر کن و در امتعه آتش در افکن و شمشیرها از نیام برکش چه ایشان چون چنین هستند ما را براه خود گذارند و اگر با ما از طریق ممانعت در آیند بدستیاری نیزه و سنان بجنک در آئیم و کار حرب بسازیم چه از اینجا تا لشکرگاه جنید یکفرسنگ بیش نیست.

سوره گفت نه من نیروی اینکار را دارم نه فلان وفلان وجماعتی از رجال را نام برد لکن خیل را فراهم کنم و برایشان بکوبم و بتازم خواه سلامت پویم یا بهلاکت

شوم پس مردمان را فراهم ساخت و بر مردم ترك حمله ور شدند و ایشان را از جای برآوردند غبار برخاست و ابصار را از دیدار بقیه مردم ترك بازداشت ، و آن آتش که در پس مردم ترك مشتعل بود نمی دیدند لاجرم ایشان و ترکان و مسلمانان بآتش در افتادند، سوره نیز بآتش در افتاد و رانش را از آن آتش سوزان آسیبی بزرگ بازرسید .

لاجرم مردمان از هر سوی پراکنده شدند و مردمان ترکستان ایشان را بهلاک و دمار در آوردند و از تمامت ایشان بیرون از دو هزار تن و بروایتی هزار تن رستگار نرفت، و از جمله آنانکه جان سلامت بردند عاصم بن عمیر سمرقندی بود ، و حلیم ابن غالب شهید گردید و مهلب بن زیاد عجللی با هفتصد تن بسوی رستاقی که مرغاب نام داشت برفتند، و در قصر یکه در آن رستاق بود فرود شدند، اشکند صاحب نسف بایشان روی نهاد غوزک نیز باوی بود پس غوزک آنجماعت را زنهارداد ، قریش بن عبدالله عبدی با ایشان گفت بزنها این جماعت امیدوار نباشید ، بجای خود بمانید تا چون شب در آید برایشان بیرون تازیم، و بسمرقند فرارسیم ، لکن نصیحت او را بچیزی نشمردند ، و بزنها بیرون شدند غوزک ایشان را بخدمت خاقان براند، خاقان گفت زنها غوزک را تجویز نمیکنم ناچار و جف بن خالد و مسلمانان بقتال در آمدند ، و سرانجام جرسه تن از مسلمانان بجای نماند .

وسورة بن الحر نیز در آتش تباہ شد ، و چون سورة مقتول شد، جنید از شعب بیرون آمد و بجانب سمرقند مبادرت گرفت خالد بن عبدالله با او گفت راه برگیر و نیک بشتاب، مجشر گفت فرود آی و لگام دا به اش را بگیر و مردمان نیز با او فرود شدند و هنوز درست نزول نکرده بودند که مردم ترك چون آفتاب بلا طلوع نمودند مجشر باوی گفت اگر اینجماعت با مادچار شده بودند و ما در حال راه سپاری بودیم آیا ما را بهلاک و دمار نیاوردند ، چون هر دو سپاه را فروغ صباح پدیدار گشت از جای بر آمدند و مردمان جولان گرفتند جنید گفت ای مردمان اینک آتش سوزان است که فروزان است ، لاجرم مراجعت گرفتند، و جنید ندا برآورد که هر بنده قتال دهد آزاد

است، پس جمله بندگان روی بمیدان قتال در آوردند، و چنان جنگی سخت بیای بردند که مردمان بشگفتی در آمدند و از شکیبائی ایشان مسرور شدند، و مردمان نیز صبوری کردند تا دشمنان هزیمت شدند و برفتند و موسی بن التراء گفت آنچه از جنید نگران شدید شادان، گشتید همانا شما را از این جماعت روزی ناخوش باشد.

بالجمله جنید روی بسمرقند نهاد و عیال آنان را که با سوره بن حر بودند بمر و بکوچانید، و خویشان چهار ماه در سند سمرقند اقامت کرد، و در آن ایام محشر ابن مزاحم و عبدالرحمن بن صبح الخلوقي و عبد الله بن حبيب هجری در کار حرب و نبرد خراسان صاحب رأی و اشارت بودند، محشر در فرود آوردن و ترتیب مردمان در زیر رایت جنك و اسلحه نبرد از همه کس داناتر بود، و چون در کار حرب امر عظیم روی داد هیچکس چون او نیکورأی نبود، و در تعبیه قتال و آراستن صفوف نبرد و جدال هیچکس بعلم و دانش عبیدالله نبود، و از موالی نیز مردمی چند در رأی و رویت و مشورت و علم بمحاربت مانند این جماعت بودند، از جمله ایشان فضل بن بسام مولای لیث و عبد الله بن ابی عبدالله مولای سلیم، و بختری بن مجاهد مولای شیبان بودند.

بالجمله چون ترکان منصرف شدند جنید بن عبدالرحمن نهار بن توسعه را که یکتن از بنی تمیم آلات بود و زبل بن سوید مری را بخدمت هشام بن عبدالملك روان داشت، و بدو بر نگاشت که سوره در فرمان من عصیان ورزید، چه من بدو امر کردم از کنار آب کناری نجوید و او مخالفت کرد، و اصحابش از وی پراکنده شدند يك طایفه بنزد من آمدند، و طایفه دیگر بسوی NSF شدند، و يك طایفه بطرف سمرقند رهسپر شدند، و سوره با بقیه اصحابش شدند، و سوره با بقیه اصحابش بمعرض هلاك و دمار در آمدند.

چون هشام این نامه بدید از نهار بن توسعه از حقیقت خبر باز پرسید، و نهار آنچه بدیدار آورده بود بعرض رسانید، آنگاه هشام در پاسخ جنید بر نگاشت که ده هزار مردم بصره و ده هزار نفر از لشکر کوفه باسی هزار نیزه و سی هزار سپر بسوی تو

رهسپر داشتیم با این جمله کار بفرمای و در میدان قتال و نبرد ابطال استعمال نمای، همانا به افزون از پانزده هزار ترا حاجت نباشد.

و چون هشام از هلاکت سوره خبر یافت گفت إنا لله و إنا إليه راجعون همانا مصیبت سوره در خراسان و مصیبت جراح در باب الاسود سخت گران گردید، و نصر ابن سیار را در آنروز بلائی حسن دچار شد، و جنید شب هنگام مردی را به فرستاد و گفت بنگر تا مردمان چه میگویند و حال این جماعت چون است، آنمرد برفت و بازگشت و گفت همه را نیک حال و نیک مقال و در انشا و اشعار و قرائت قرآن باشتغال دیدم، جنید از این خبر مسرور شد.

عبید بن حاتم بن النعمان میگوید فسطاطی چند در میان آسمان و زمین در خواب نگران شدم، پرسیدم این فسطاطی از آن کیست؟ گفتند: از آن عبدالله بن بسطام و یاران اوست، و چون با مداد شد بجمله بعض شهادت نایل شدند، مردی گفت بعد از چندی بآن موضع که ایشان بشهادت رسیدند بگذشتم و بوی مشک بمشامم دریافتم.

مع الحدیث جنید در سمرقند بماند و خاقان بسوی بخارای براند، در اینوقت فطن بن قتیبة بن مسلم امیری آنجا داشت چون جنید از جنبش خاقان و کوشش ترکان باخبر شد، بر فطن بن قتیبة بیمناک شد، و با اصحاب خویش بمشورت سخن راند، بعضی گفتند در سمرقند میمانیم و بعضی گفتند از سمرقند بار می بندیم و به ربنجن و از ربنجن بکش و از کش بسوی نسف نسف می شویم و از آنجا بارض زم اتصال یافته جیحون را در می سپاریم و در آمل نازل می شویم و بر خاقان و ترکان راه عبور مسدود میداریم.

جنید با عبدالله بن ابی عبدالله مولی بنی سلیم سخن بمشاورت آورد و از رأی و تصویب آنجماعت باز نمود، عبدالله از نخست با جنید شرط نهاد که آنچه در کار وی بصواب بیند و در ارتحال و نزول و قتال بصلاح مقرون شمارد فرونگذار، جنید گفت آنچه بصواب بینی بجای آورم.

عبدالله گفت خصلتی چند از تو خواهانم ، جنید گفت آن چیست ؟ گفت بهر کجا فرود آئی در گرد خویش خندقی بر آور و اگر چند در کنار رود فرود آمدی از حمل آب بغفلت مباش ، و بهر کجا نزول کردی و از هر کجا بکوچیدی از اطاعت من بیرون مشو ، جنید گفت چنین کنم.

عبدالله گفت اما اینکه ترا در اقامت بسمرقند اشارت کردند تا مدد بتو رسد این مدد بزودی ترا نرسد .

و اما اینکه طایفه دیگر با تو گفته اند که از طریق کش و نسف راه برگیر این نیز بصواب نباشد ، چه اگر چنین کنی از نیروی بازوی ایشان بگاهی و رشته ایشان را در گسلی ، و البته از دشمن خویش شکسته شوند ، و خاقان بر تو جری و جسور و دلیر گردد، و امروز خاقان در فتح بخارا میکوشد و مردم بخارا در خود داری پایداری دارند و با تمامت رنج و مشقت شهر را از دست نمیگذارند و اگر تو بیرون از جاده راه سپاری و این خبر باهل بخارا رسد در ارکان ثبات ایشان تزلزل افتد ، و از تو مأیوس شوند ، و شهر را تسلیم نمایند لکن اگر از طریق اعظم مصمم شوی و از آن راه مرور دهی دشمن از تو براندیشد و بیم تو در دل فروگیرد و هم اندیشه و رأی چنانست که عیال آن کسانرا که باسوره بن حر بقتل آمدند برگیری ، و برعشایر ایشان تقسیم کنی ، و ایشان را با خود حمل دهی ، اگر چنین کنی امیدوار چنانم که حضرت پروردگارت بردشمن نصرت کند ، و ببايد هر کس را که سمرقند بجای میماند هزار درهم و يك اسب عطا فرمائي .

چون عبدالله عقیدت خویش را بتمامت بنمود جنید قبول فرمود و عثمان بن عبدالله بن شخیر را با چهار صد تن سواره و چهار صد تن پیاده در سمرقند بگذاشت مردمان چون چنین دیدند زبان بدشنام عبدالله بن ابی عبدالله برگشادند و گفتند جز هلاکت ها را نمیخواهد .

بالجمله جنید بیرون شد و آن عیال و اطفال را با خویش حمل فرمود و اشخب بن عبید حنظلی را باده تن دیدبان از پیش روان داشت و گفت هر منزلی در سپردی یکتن بمن

فرست تا از چگونگی حال با من خبر دهد آنگاه جنید روی براه نهاد و بشتاب سحاب زمین در نوشت، عطاء دبوسی باوی گفت بضعیف ترین شیخی از مشایخ عسکر بنگر و او را اسلحه جنک بتمامت و تیغ و نیزه و سپر و کیش بدو گذار آنگاه بانطور که بتواند با اسلحه خویش را بسپارد تو نیز راه بسپار چه ما را آن نیرو نیست که بشتاب راه سپاریم و بیدرنک جنک نمائیم.

جنید چنان کرد که عطاء دبوسی گفت و بمالایمت و سکون راه نوشت و در تمامت منازل هیچ عارضی متعرض مردمان نشد تا از اماکن مخوفه بیرون شدند و بطواویس نزدیک رسیدند، و از آنسوی خاقان در روز اول رمضان در کرمینیه بدیشان روی کرد و بازار جنک و قتال گردش گرفت، در اینحال عبد الله بن ابی عبدالله خندان بجانب جنید پویان شد، جنید گفت اکنون روز خنده نیست، عبدالله گفت: سپاس خداند را که این مردم ترك ترا در کوههای بی آب و گیاه بهنگام ظهرا در نیافتند، وقتی ترا دچار آمدند که خندق برگرد خویش بکندی و ایشان در پایان روز با تو بجنک در آمدند وزاد و نوشته ما با تو است.

بالجمله ترکان قتالی قلیل بدادند و بازگشتند، عبدالله باجنید گفت هم اکنون از اینجا بکوچ زیرا که خاقان نیک خواهان است که در اینجا بمانی، و هر وقت خواهد با تو جنگ در افکند، پس جنید کوچ فرمود و این هنگام عبدالله در ساقه سپاه جای داشت پس از آن با جنید فرمان داد تا فرود آید، جنید نزول نمود مردمان آب بخوردند و شب را بیتوته کرده بامدادان بکوچیدند، عبدالله گفت من یقین دارم که خاقان امروز بر ساقه لشکر پرخاشگر شود، و ظلامتی فرود آرد بیایست یا ابطال والجال و مردان قوی چنگال مدد و نیرو داد، جنید جمعی از شجعان

سپاه و دلیران رزمخواه را بیاری بفرستاد که در همان روز و ساعت دلیران ترک بیامدند و برساقه لشکر پرخاشگر شدند، و جنگی سخت در میانه برفت، و هشام بن احوز یکتن از عظمای ترك را بکشت، و مردم ترك اینحال را نامیمون شمردند، و از طواویس انصراف جستند، و مسلمان همچنان را هشیار شدند تا در رواز مهرگان در بخارا در آمدند

واهل بخارا ایشانرا بدراهم بخاریه ملاقات کردند و ده درم ده درم بدادند .

عبدالمؤمن خالد میگوید : عبدالله بن ابی عبدالله را از آن پس که بمرد خواب بدیدم گفت مردمان آنچه من در یوم الشعب رأی زدم حدیث می کنند یعنی آنچه رای زدم بصواب و موجب فلاح و نجاح ایشان گردید، و جنید بن عبدالرحمن هر وقت خالد ابن عبدالله را بخاطر آوردی گفתי «زبده من الزبد ، صنبور من صنبور ، قل من قل ، هیفة من الهیف » یعنی وی زبده ای از زبده های روزگار ، و یگانه شرزیه ای از شرزهای لیل و نهار ، و یکه شجاعی از یکه شجاعان عرصه کارزار ، و کفتاری از کفتارهای پهنه حیل و پیکار است .

بالجمله از کوفه لشکری به امداد جنید بیامد و جنید حوثره بن زید عنبری را با جمعی با ایشان بفرستاد و بعضی بر آن عقیدت هستند که وقعة الشعب در سال یکصد و سیزدهم روی داده است و نصر بن سيار در این اشعار از وقعه یوم الشعب یاد میکند :

إني نشأت و حسادی ذوواعدد *** یاذا المعارج لا تنقص لهم عدداً

إن تحسدوني علی مثل البلاء لكم *** یوماً فمثل بلائي جر لي الحسدا

یأبی الاله الذي أعنی بقدرته *** کعبی علیکم وأعطی فوقکم عدداً

أرمی العداة بأفراس مکلمة *** حتی اتخذت علی حسادهن یداً

من ذا الذی منکم فی الشعب إذوردوا *** لم یتخذ حومة الأثقال معتمداً

هلا شهدتم دفاعی عن جنیدکم *** وقع القناوشهاب الحرب قدوقدا

و این شعر را ابن عرس در مدح نصر گوید :

یا نصر أنت فتی نزار کلها *** فلك المآثر والفعال الأرفع

فرجت عن کل القبائل کرية *** بالشعب حین تخاضعوا وتضعضعوا

یوم الجنید إن القنا متشاجر *** والبحر دام والخواق تلمع

مازلت ترمیهم بنفس حرة *** حتی تفرج جمعهم وتصدعوا

فالناس کل بعدها عتقاؤکم *** ولك المکارم والمعالی أجمع

معلوم باد که در تاریخ طبری باین حکایت باندک اختلافی اشارت شده ، بیم اطالت را بتکرار مبادرت نرفت .

ذکر پاره ای از حوادث و سوانح سال یکصد و دوازدهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

اشاره

در این سال معاویة بن هشام با مردم صایفه جنک در انداخت و خرشنه را مفتوح ساخت و ابراهیم بن هشام مخزومی و بقولی سلیمان بن هشام بن عبد الملک ، مردمان را حج اسلام بگذاشت.

و در این سال از آن پس که هیثم امیر اندلس بدرود جهان نمود مردم اندلس محمد بن عبد الملک اشجعی را برخویش با میری برگرفتند، و محمد مدت دو ماه بامارت بزیست ، و از آن پس عبدالرحمن بن عبدالخافقی بایالت اندلس منصوب گردید و عمال امصار و حکام بلدان در این سال همان کسان بودند که در سال گذشته نامبردار شدند .

و در این سال عبدالجبار بن وائل بن حجر حضر می رخت بدیگر جهان کشید و چون پدرش وائل بسرای دیگر واصل گردید مادرش بدو حامل بود از این روی آن احادیث و اخباری که از پدرش وائل روایت میکنند بدو انقطاع گیرد یعنی به عبدالجبار منسوب و متصل نگردد.

ص: 345

ذکر وفات ابی المقدم رجاء بن حیوة مجالس عمر بن عبدالعزیز بن مروان

در این سال ابوالمقدم رجاء بن حیوة بن جردل کندی که در شمار علما و با عمر بن عبدالعزیز بود، روی بدیگر سرای نهاد از این پیش حالات او در این کتاب در ذیل احوال عمر بن عبدالعزیز و سلیمان بن عبدالملک مسطور گردید.

و نیز در ذیل مجلدات مشکوة الادب در حرف راء مهمله مسطور شد و او را عمر بن عبدالعزیز اخبار و حکایات است، چنان افتاد که روزی ابوالمقدم مذکور در خدمت عبدالملک بن مروان حضور داشت و از مردی در خدمت عبد الملک سخن میرفت و از اطوار تا بهنجارش تذکره میشد، عبدالملک گفت سوگند با خدای اگر خداوند مرا بروی دست دهد هر آینه با وی چنین و چنان کنم.

و چون خدای تعالی عبدالملک را بروی فیروزی دست داد، در آن اندیشه رفت تا بدو آسیبی رساند، رجاء بن حیوة مذکور در خدمتش حضور داشت، پس روی به عبدالملک آورد و گفت: «یا امیر المؤمنین قد صنع الله لك ما أحببت، فاصنع ما يحب الله من العفو» خدای با تو همان کرد که دوست میداشتی اکنون با وی بعفو و بخشش گرای که ناخدای دوست میدارد چون عبد الملک بن مروان ابن سخن از رجا بشنید از جزیرت آنمرد در گذشت و با وی احسان ورزید.

ابن خلکان میگوید: رجاء بن حیوة موی سرش سرخ و موی ریشش سفید و بیضا بود، یافعی در تاریخ مرآة الجنان میگوید: رجاء بن کندی شامی مردی فقیه و فاضل و نبیل و کامل السوود بود، بعضی گفته اند: افقه از وی نیافتیم، مکحول او را نیز در شمار علمای شام می ستاید، و مسلمه او را تمجید مینماید.

ذکر وفات ابی عبدالله مکحول شامی که از مشاهیر فقها است

در این سال ابی عبدالله مکحول بن عبدالله شامی که از سپای کابل است وفات کرد، در سال وفات او باختلاف رفته اند ابن اثیر در سال یکصد و دوازدهم، و یافعی در سال یکصد و سیزدهم، و برخی در هیجدهم، و برخی در شانزدهم، و گروهی در یکصد و چهاردهم، رقم کرده اند.

بالجمله ابن خلکان نوشته است که ابن عایشه گوید: مکحول مولای زنی از طایفه قیس و از مردم سند و زبانش از فصاحت بی بهره بود و اقدی او را از موالی زنی از مردم هذیل، و بعضی از مردم سعید بن عاص میداند، و یقولی مولای یکی از بنی لیث بود، خطیب گوید: جدش ساول و بقولی شاول از مردم هرات بود، و دختر و دختر ملکی از ملوک کابل را در تحت نکاح در آورد، و در حال حمل آن زن، وفات کرد، و آن زن پس از وفات وی بسوی اهلس بازگشت، و سهراز و بقولی سهراب را بزاد، و سهراب در میان احوال خود در کابل ماه و سال گذرانید تا مکحول از بهرش متولد شد، و چون ببالید اسیر گردید و به سعید بن عاص رسید، سعید او را بزنی از مردم هذیل ببخشید و آن زن وی را آزاد ساخت و مکحول به تعلیم او زاعی و سعید بن عبد العزیز میپرداخت.

زهری می گوید: علماء چهار تن میباشند: سعید بن مسیب است در مدینه، و شعبی است در کوفه، و حسن بصری در بصره است، و مکحول در شام، و در زمان مکحول هیچکس در علم و فتاوی بدانش و بیش وی نبود، و هرگز فتوی نراندی تا نگفتی لا حول ولا قوة إلا بالله العلی العظیم چنین است برای من، و رأی خطا و صواب مینماید، در دمشق مسکن داشت و در زبانش عجمه ظاهر بود و پاره ای حروف را در حالت تکلم پاره ای مبدل میساخت.

نوح بن قیس میگوید: بعضی از امراء عهد از مسئله قدر از وی پرسش گرفت

گفت آیا من ساهرم یعنی ساحرم، و از نخست بمذهب قدریه عقیدت داشت، بعد از آن عقیدت بازگشت، وقتی با مردی گفت: «ما فعلت تلك الهاجة» و مقصودش حاجت بود، و مردم سند را این عجمه بر کلام غالب است.

از ابوعطاء سندی شاعر حکایت کرده اند که در زبانش بر اینگونه عجمه بود که وقتی حماد عجرد و حماد راویه و حماد بن زبرقان نحوی و بکر بن مصعب مزنی شبی گرد هم بنشستند و از هر طرف سخن در پیوستند، آنگاه گفتند امشب همه نعمتی بر برای صحبت ما فراهم است، و اگر ابوعطاء سندی را نیز حاضر سازیم بر تکمیل مجلس بیفزاید، پس کس بفرستادند و او را با نجمن خویش بخواندند، حماد بن زبرقان گفت: کدامیک شما توانید تدبیری بکار بندید تا ابوعطاء لفظ جرادة وزج و شیطان را بر زبان بگذرانند حماد راویه گفت: من این حیلت بسازم، و این الفاظ را از آن روی اختیار کردند که ابوعطاء در ازای جیم زاء و در عوض شین با نقطه سین بی نقطه میگفت.

بالجمله چیزی بر نگذشت تا ابوعطاء بیامد و با آن جماعت گفت هیاکم الله و مقصودش حیاکم الله بود و مخرج حاء حطی نداشت آن جماعت نیز بزبان او گفتند مرهباً مرهباً یعنی مرحبا مرحبا، آنگاه با وی گفتند: تعشی بجای نیاوری گفت: قد تعسیت یعنی تعشیت آیا نبیذ دارید؟ گفتند: آری پس چندی نبیذ از بهرش حاضر کردند و او چندان بخورد تا سست و مست گشت، حماد راویه بدو گفت: یا ابا عطا معرفت تو در لغز چگونه است؟ گفت: هسن است یعنی حسن است، پس حماد این شعر را در لغز جرادة انشاد و قرائت کرد:

فما صفراء تکنی ام عوف *** کان سویتیهها منجلان

ابوعطاء گفت: این لغز در زراده است، یعنی جرادة، حماد گفت: راست گفتمی آنگاه این شعر را در لغز زج بخواند که بمعنی آهن دنباله نیزه است.

فما اسم حدیة فی الرمح ترسی *** دوین الصدر لیست بالسنان

ابوعطاء گفت: زراست، یعنی زج است، آنگاه این شعر را در لغز مسجدی که در جوار بنی شیطان و در بصره واقع است بخواند:

أُتعرِف مسجداً لبني تميم *** فويق الميل دون بني أبان

گفت این مسجد در بنی شیطان یعنی بنی شیطان است، حماد گفت احسنت، آنگاه تا سحرگاهان در عیش و لذتی نیکو خوش بنشستند و خوش بگفتند و بخوردند و بخفتند.

و این ابو عطاء در جمله شعرای مجیدین است و عبدی اُخرَب بود یعنی شکافته گوش، در کتاب حماسه مقاطیع نادره از وی مذکور شده است.

یافعی میگوید ابو عبدالله مکحول مولای بنی هذیل فقیه در شام از جماعتی از صحابه سماع و از جماعتی روایت داشت، ابوحاتم گفته است در مملکت شام افقه از مکحول ندیده ام، و سعید بن عبدالعزیز میگفت مکحول را ده هزار دینار عطا کنید با اینکه با دیگران افزون از پنجاه دینار عطا نمیکرد.

و هم در اینسال بروایت یافعی در مرآة الجنان قاسم بن عبدالرحمن دمشقی که مردی جبار و فاضل بود و خدمت چهل تن از مهاجرین و انصار را دریافت بدیگر جهان راه بر داشت.

و هم در اینسال بروایت یافعی طلحة بن مطرف همدانی کوفی روی بدیگر سرای نهاد و او را سید القراء میخواندند، ابو معشر گوید بعد از وی هیچکس مانند او نیامد.

ص: 349

ذکر بعضی مناظرات و مکالمات و احتجاجات حضرت باقر العلوم سلام الله علیه با علمای معاصرین

از این پیش در کتاب احوال حضرت سید سجاد پاره ای از احتجاجات و مناظرات حضرت باقر سلام الله علیهما که از امام زین العابدین روایت فرموده یا خود آنحضرت در پاره ای موارد بازید شهید برای برده ، بحسب اقتضای مقام مسطور گردید ، و نیز در این کتاب مستطاب در ذیل کلمات آنحضرت در مراتب توحید و هنگام سفر بشام در مقام خود مذکور شد ، و هم از این به بعد انشاء الله تعالی پاره ای در جای خود مرقوم میگردد، در این مقام نیز آنچه مناسب باشد اشارت میرود بمنه تعالی و حسن توفیقه .

در کتاب احتجاج از محمد بن مسلم مرویست که حضرت باقر سلام الله علیه در قول خدا یتعالی «و من کان فی هذه أعمی فهو فی الآخرة أعمی» یعنی هر کس در این جهان کور است در آن جهان نیز دیده بصیرتش بی نور است، میفرمود «من لم ید له خلق السموات والأرض واختلاف الليل والنهار و دوران الفلك بالشمس والقمر والآیات العجیبات ، علی أن وراء ذلك أمراً هو أعظم منه ، فهو فی الآخرة أعمی قال : فهو عمالم یعاین أعمی ، وأضل سبیلاً».

یعنی کسی را که آفریده شدن این آسمانهای بازگون و این زمین با سکون و این گردشهای گوناگون لیل و نهار و دوران فلك بآفتاب و ماه و آیات عجایب آثار دلالت نکنند بر اینکه در پس آن امریست که از آن بزرگتر است ، پس چنین کس در آنجهان کوراست ، فرمود : پس چنین شخص از آنچه معاینه نکرده است نابیناتر و از راه راست گمراه تر است.

ظاهر مقصود چنان مینماید که آدمیزاد از ابتدای خلقت تاگاهی که باین جهان در آید در هر عالمی که هست و انتقال بعالمی دیگر میکند ، عالم بعد از آن عالم که بآن اندر است عظیمتر و کارا و بزرگتر است ، چنانکه از پشت پدر بر رحم مادر اندر

آید، و نیز در رحم عوالم چند ادراک نماید هر عالمی از عالم پیش عظیمتر است، پس ببايد بنظر بصيرت بنگرد که در این عالم تکلف که در آمد، و این آیات بزرگ خلقت را مشاهدت بنمود، و نیز بدانست که از این عالم نیز بدر می‌رود و محل و مسکن او عالم دیگر است، پس ببايد نيك معلوم و مفهوم بدارد که از پس این جمله نیز عالمی ادراک نماید که نسبت باین عالم چون نسبت این عالم بعالم رحم بلکه برتر و عظیمتر است، و از این انقلابات و ارتحالات نیز در یابد که آنکس که خالق اوست او را برای امری عظیم بیافریده است، پس بحسب استطاعت و نیروی قوای نفسانی و روحانی ساختگی سفر آن جهانی را مهیا گردد؛ و بیهوده و بغفلت جهان نسپارد، و بی زاد و توشه بچنان سفر پرخطر راه نگیرد، و بی فروز توحید و فروغ معرفت خداوند مجید و پیغمبر حمید و امام سعید در دیا جبر ظلمات و ظلمات هلاکت کورانه طی راه ننماید و در بوادی ضلالت بهلاکت برسد.

و نیز در آن کتاب از عبدالله بن سنان مرویست که در خدمت حضرت ابی جعفر علیه السلام حضور یافتم و یکتا از خوارج در خدمتش در آمد و عرض کرد یا ابا جعفر چه چیز برای می پرستی؟ فرمود: خدای را عرض کرد: او را دیده باشی؟ «قال: بلی لم تره العیون بمشاهدة الأبصار، ولكن رأته القلوب بحقایق الايمان لا- يعرف بالقياس، ولا- يدرك بالحواس، ولا يشبه بالناس، موصوف بالأیات، معروف بالدلالات، لا يجور في حكمه ذلك الله لا إله إلا الله»

فرمود: پروردگار قهار را با چشم سر نتوان دیدار نمود، بلکه به نیروی حقایق ایمان بچشم سرتوان دید، و آن ذات مقدس متعال را بهیچ چیز قیاس نتوان کرد، و بحواس ادراک نشاید نمود، و با مردمان همنشان نتوان شمرد، بلکه او را بمخلوقات و مصنوعات و آیات و علامات قدرت توان دانست، و خدای سبحان را در حکم و فرمان جور و ظلم نباشد، و جز او خداوندی نیست.

چون مرد خارجی این کلمات بشنید بیرون شد و همی گفت: خدایتعالی بهتر میدانند که رسالت خود را در کدام خانواده فرود آورد.

و نیز در آن کتاب از حمران بن اعین مسطور است که گفت از حضرت ابی جعفر صلوات الله علیه از قول خدای عزوجل «و روح منه» سؤال کردم این روح چیست «قال : هي مخلوقة خلق الله بحكمته في آدم و في عيسى عليهما السلام» فرمود این روحی است آفریده شده که خدایتعالی بحکمت خود در حضرت آدم و در حضرت عیسی علیهما السلام بیافرید.

و نیز در آن کتاب مسطور است که نافع بن الأزرق بخدمت علی بن الحسین علیهما السلام در آمد و در حضور مبارکش بنشست و از مسئله چند در حلال و حرام پرسش نمود ، حضرت ابی جعفر علیه السلام در عرض کلام خود فرمود :

«قل لهذه المارقة : بما استحللتم فراق أمير المؤمنين عليه السلام و قد سفكتم دماءكم بين يديه في طاعته ، والقربة إلى الله تعالى بنصرته ، فسيقولون لك : إنه حكم في دين الله فقل لهم : قد حكم الله تعالى في شريعة نبيه رجلين من خلقه ، فقال جل اسمه : فابعثوا حكماً من أهله و حكماً من أهلها إن يريدوا إصلاحاً يوفق الله بينهما ، و حكم رسول الله صلى الله عليه وآله سعد بن معاذ في بني قريظة ، فحكم فيهم بما أمضاه الله ، أو ما علمتم أن أمير المؤمنين إنما أمر الحكمين أن يحكما بالقرآن ولا يتعد ياه ، واشترط رد ما خالف القرآن من أحكام الرجال ، وقال حين قالوا له : حكمت على نفسك من حكم عليك ، فقال : ما حكمت مخلوقاً إنما حكمت كتاب الله فأين تجد المارقة تضليل من أمر بالحكم بالقرآن واشترط رد ما خالفه لولا ارتكابهم في بدعتهم البهتان»

یعنی با این جماعت مارقه و کسانیکه از دین خود چون تیر از کمان بیرون شدند و از امیر المؤمنین علیه السلام روی برتافتند بگو: بکدام حجت و برهان کناری گرفتن از امیر المؤمنین را روا شمردید، با اینکه از نخست در خدمتش جان بر کف داشتید ، و طاعت او را واجب میشمردید ، و نصرت او را بحضرت احدیت اسباب قربت میدانستید ، و از خون خویشتن میگذشتید، و در رکاب او و قتال با مخالفان آن حضرت از خون و جان و مال خود چشم بر می گرفتید ، همانا این مردم در پاسخ تو

خواهند گفت: امیر المؤمنین در دین یزدان بحکومت حکمین رضا داد، یعنی این کار بصواب نبود و تولید فساد نمود، با ایشان بگو: همانا خداوند تعالی در شریعت پیغمبرش دو تن از مخلوق خویش را حکم فرموده و میفرماید «چون در میان مرد و زوجه اش مناقشتی و مخالفتی رود پس برانگیزید حکمیرا از کسان آن مرد و حکمی را از کسان آنزن اگر آهنگ اصلاح نمایند خداوند در میان ایشان وفق و وفاق میدهد»

و رسول خدای صلی الله علیه و آله سعد بن معاذ را در جماعت بنی قریظه حکم گردانید، و سعد بن معاذ در ما بین ایشان بآنچه خداوندش ممضی گردانید حکم نمود، آیا ندانستید که امیر المؤمنین علیه السلام با حکمین فرمان کرد که موافق قرآن حکم نمایند، و از قرآن تجاوز نمایند. و نیز شرط نهاد که هر چه بر خلاف قرآن حکم برانند مردود باشد و در آنحال که بعضی بآن حضرت عرض کردند که ابو موسی را بر نفس خویش حکم ساختی، و او برزیان تو حکم خواهد کرد. فرمود: من هیچ آفریده ای را حکم نساختم، بلکه کتاب خدا را حکم فرمودم، پس این جماعت مارقه چگونه کسی را که امر کرده است که بقرآن حکم نمایند، و شرط فرموده است که هر چه مخالف قرآن باشد مردود گردد؛ گمراه می‌شمارند، اگر نه بدعت بهتانی را مرتکب گردند.

چون نافع بن ازرق این کلام را بشنید گفت سوگند با خدای هرگز چنین کلامی بگوش من نرسیده، و در خاطر من نگذشته است، انشاء الله تعالی سخن راست و حق همین است.

و دیگر در کتاب مسطور از ابو الجارود مسطور است که حضرت ابی جعفر علیه السلام فرمود ای ابوالجارود در حق حسن و حسین علیهما السلام چه میگویند؟ یعنی آنانکه مخالف هستند در باب فرزند بودن ایشان از رسول خدای صلی الله علیه و آله چه سخن میکنند؟ عرض کردم بر ما انکار میورزند که ایشان پسران رسول خدای باشند، فرمود: بکدام چیز برایشان احتجاج میورزید؟ یعنی جواب مخالفان را بکدام دلیل و برهان تدارک می‌نمائید؟ عرض کرد: بقول خدا تعالی که در حق عیسی بن مریم میفرماید:

«ومن ذریته داود- تا قول خدای وکل من الصالحین» که عیسی را از جانب مادر از ذریه ابراهیم شمرده، و هم بقول خدای برایشان احتجاج کنیم که میفرماید «قل تعالوا ندع أبناؤنا وأبنائکم ونسائنا ونسائکم وأنفسنا وأنفسکم» فرمود ایشان چه میگویند؟ عرض کردم میگویند فرزند دختر از ولد است لکن از صلب نیست.

ابو الجارود میگوید «فقال أبو جعفر علیه السلام واللہ یا أبا الجارود لأعطينکما من کتاب اللہ آية یسمی لصلب رسول اللہ لا یردها إلا کافر» ابو جعفر علیه السلام فرمود ای ابو الجارود سوگند با خدای آیتی از کتاب خدای برای شما باز نمایم که باز نماید حسنین علیهما السلام از صلب رسول خدای صلی الله علیه وآله هستند و غیر از کسی که کافر باشد او را باز نگرداند.

عرض کردم فدای تو شوم خداوند در کجا فرموده است؟ فرمود: در آنجا که میفرماید «حرمت علیکم امهاتکم وبناتکم و أخواتکم - إلی قوله - وحلائل أبنائکم الذین من أصلابکم» یعنی حرام است بر شما نکاح نمودن زنهای پسران شما که از اصلا ب شما هستند.

پس ای ابو الجارود از این جماعت پیرس آیا برای رسول خدای صلی الله علیه وآله حلال است که حللیه های حسنین را در نکاح خود در آورد «فان قالوا نعم فکذبوا واللہ ، فان قالوا لا فهما و اللہ ابنا رسول اللہ لصلبه وما حر من علیه إلا للصلب» اگر گویند جایز و حلال است برای رسول خدای سوگند با خدای دروغ گفته باشند و اگر گویند حلال نیست پس حسن و حسین بخداوند سوگند که فرزند صلیبی رسول خدای هستند، و جز بسبب صلب حللیه ایشان بر آن حضرت حرام نشده است، یعنی در کتاب خدای میفرماید «من أصلابکم» و چون حللیه حسنین بر رسول خدای حرام است معلوم میشود که ایشان از صلب رسول خدای صلی الله علیه وآله باشند.

و دیگر در کتاب مسطور از ابان بن تغلب مسطور است که طاوس یمانی با رفیق خود بطواف خانه خدای درآمد، ناگاه حضرت ابی جعفر علیه السلام را که در آنوقت جوانی نو رسیده بود بطواف بدید، با رفیق خود گفت همانا این جوان عالم است.

چون آنحضرت از طواف فراغت یافت دورکعت نماز بگذاشت آنگاه جلوس

فرمود و مردمان بخدمتش روی آوردند ، طاوس با صاحب خود گفت بحضرت ابی جعفر شویم و از مسئله ای پرسش کنیم که نمیدانم دانشی بآن دارد یا ندارد ، پس هر دو تن بآنحضرت شدند و سلام بدادند، آنگاه طاوس عرض کرد : یا ابا جعفر آیا میدانی کدام روز بود که يك ثلث مردمان در آنروز بمردند .

«فقال: يا ابا عبد الرحمن لم يمت ثلث الناس قط إنما أردت ربع الناس ، قال : وكيف ذلك ؟ قال : كان آدم وحواء وقايل وهابيل ، فقتل قبايل هابيل فذلك ربع الناس، قال: صدقت ، قال أبو جعفر عليه السلام هل تدري ما صنع بقبايل ؟ قال: لا ، قال : علق بالشمس ينضج بالماء الحار إلى أن تقوم الساعة» .

فرمود ای ابو عبدالرحمن هرگز ثلث مردم ،نمردند همانا اراده ربع مردم را کرده باشی ، طاوس عرض کرد: این کیفیت چگونه است؟ فرمود: آدم و حوا و قبايل و هابيل این چهار تن بودند یعنی در آنوقت ایشان در جهان بودند، پس قبايل ها بيل را بکشت و اینست ربع مردمان ، طاوس عرض کرد : براستی فرمودی ، آنگاه بو جعفر عليه السلام با طاوس فرمود : هیچ میدانی با قبايل چه کردند ؟ عرض کرد : ندانم، فرمود : او را بآفتاب بیاویختند و بآب گرم او را نضج میدهند تا قیامت برپای شود .

راقم حروف گوید در این خبر بی تأمل نشاید بود ، چه مطابق اخبار کثیره سبب کشتن قبايل ها بيل را تزویج خواهر بطنی او را با هابيل و خواهر بطنی او را با قبايل است ، و با اینصورت چگونه است که چهار تن بیش نبودند بلکه کمتر از شش تن نبوده اند و اگر گوئیم زن را از این شمار خارج شمردند حوا علیها السلام نیز زن است، و اگر گوئیم عداوت و حسد قبايل بهابيل فقط در امر وصایت بوده است و ایشان را حوریه از آسمان بیامد و هم بالین گردید با آن خبرهای بی مدافع که حضرت حوا در هر شکم يك پسر و یکدختر توأم فرو نهادی چسازیم .

و دیگر در کتاب مسطور مرویست که وقتی سالم بحضرت ابی جعفر صلوات الله علیه درآمد عرض کرد باین حضرت شده ام تا در امر این مرد با تو مکالمت نمایم

فرمود: کدام؟ عرض کرد: علی بن ابیطالب علیه السلام، فرمود: در چه امر از امور او؟ عرض کرد: در احداث او یعنی بدعتهای او فرمود بنظر در آور آنچه نزد تو است از آنچه رواة از آباء خود باز نموده اند چه استقرار گرفته، سالم نسب رواة را برشمرد، آنگاه فرمود: ای سالم.

«أبلغك أن رسول الله صلى الله عليه وآله بعث سعد بن معاذ برأية الأنصار إلى خيبر، فرجع منهزماً، ثم بعث عمر بن الخطاب برأية المهاجرين والأنصار فأتى بسعد جريحاً، وجاء عمر يجنب أصحابه ويجنبونه، فقال رسول الله صلى الله عليه وآله: هكذا يفعل المهاجرون والأنصار؟!»

حتی قالها ثلاثاً ثم قال: لأعطين الراية غداً رجلاً ليس بفرار يحبه الله ورسوله ويحب الله ورسوله قال: نعم، وقال القوم جميعاً أيضاً، فقال أبو جعفر عليه السلام: يا سالم إن قلت إن الله عز وجل أحبه وهو لا يعلم ما هو صانع، فقد كفرت، وإن قلت إن الله عز وجل أحبه وهو يعلم ما هو صانع فأى حديث (حدث ظ) نرى؟»

یعنی آیا بتو رسیده است که رسول خدای صلی الله علیه وآله سعد بن معاذ را بارایت انصار بجنک اهل خيبر بفرستاد و او برفت و منهزم بازگشت، آنگاه رسول خدای عمر ابن الخطاب را بالشکر مهاجر و انصار بفرستاد و سعد را مجروح بیاورد و عمر بیامد و اصحاب آنحضرت را بیمناک همی ساخت و ایشان او را دور همی ساختند، چون رسول خدای بر اینحال نگران شد فرمود: مهاجرین و انصار چنین کنند؟! و این سخن را سه دفعه بفرمود آنگاه فرمود هر آینه درفش جلادت و سعادت را فردا بمردی دهم که فرار کننده نیست و خدای و رسول او را دوست میدارند و او خدای و رسول را دوست میدارد سالم و سایرین که حاضر بودند عرض کردند چنین است پس ابو جعفر علیه السلام فرمود:

ای سالم اگر گوئی خدای عزوجل علی را دوست میداشت و او بر کار و کردار و افعال و اقوال آنحضرت دانائی نداشت همانا کافر شده باشی، و اگر خدای عزوجل او را دوست میداشت و بر افعال او و آنچه پیاپی برد دانا بود پس چه حدث و بدعتی را در حق او ثابت مبینی؟.

چون سالم این کلمات بشنید عرض کرد دیگر باره اعادت فرمای

و آنحضرت اعادت فرمود سالم عرض کرد هفتاد سال است خدایرا بضلالت و گمراهی عبادت کرده ام .

و هم در آن کتاب و کتاب بحارالانوار از ابوبصیر مسطور است که گفت چنان بودی که مولای ما أبو جعفر محمد بن علی الباقر علیهما السلام در حرم جلوس فرمود ، جماعتی از دوستانش در حضرتش انجمن بودند ، بناگاه طاوس یمانی با گروهی از یاران او بخدمت آن حضرت بیامدند.

طاوس بآنحضرت عرض کرد آیا رخصت سؤال عنایت میفرمائی؟ فرمود: ترا مأذون فرمودیم ، سؤال کن ، عرض کرد مرا خبر گوی کدام روز بود که ثلث مردم هلاک شدند؟ فرمود : ای شیخ توهم نمودی و خواستی بگوئی کدام روز چهار يك مردم هلاک شدند و این قضیه در روزی بود که قاییل ها بیل را بکشت و ایشان چهار تن بودند : آدم و حوا و قاییل و هاییل پس ربع ایشان هلاک شد ، طاوس عرض کرد من بخطا رفتم و تو بصواب، بفرمای از این دو تن کدام يك پدر مردم هستند آیا قاتل؟ یعنی قاییل یا مقتول؟ یعنی هاییل، فرمود: هیچیک از این دو تن نبودند بلکه پدر مردمان شیث بن آدم است .

طاوس عرض کرد آدم را از چه روی آدم نامیدند « قال : لأنه رفعت طینته من أديم الأرض السفلی» فرمود برای اینکه گل او را از اديم یعنی ظاهر زمین فرودین بیافریدند .

عرض کرد حوا را از چه روی حوا نام کردند «قال: لأنها خلقت من ضلع حی» فرمود زیرا که آفریده شد از ضلع حی وزنده، یعنی از ضلع آدم.

عرض کرد بچه علت ابلیس را ابلیس خواندند «قال: لأنه ابلس من رحمة الله عز وجل فلا یرجوها» فرمود بسبب اینکه از رحمت خدای مأیوس و مهجور است و بآن امیدوار نیست .

عرض کرد بچه جهت جن راجن گوینده «قال: لأنهم استجنوا فلم یروا» فرمود زیرا که اجنه از مردم پوشیده میشوند و دیده نمیشوند و جن را پوشیده میگویند .

طاوس عرض کرد: مرا خبر گوی از نخست دروغی که از دروغزن آن آشکار شده، «قال: إبليس حين قال أنا خير منه خلقتني من نار وخلقته من طين» فرمود اول دروغزن ابلیس بود که در حضرت خدای عرض کرد من از آدم بهترم چه مرا از آتش بیافریدی و او را از گل.

عرض کرد مرا از آنقوم خبر گوی که شهادت بحق دادند و ایشان دروغگویان بودند « قال: المنافقون حين قالوا لرسول الله صلى الله عليه وآله: نشهد أنك لرسول الله والله يعلم أنك لرسوله والله يشهد إن المنافقين لكاذبون»

فرمود آنگروه که بحق شهادت دادند و دروغگویان هستند جماعت منافقان هستند در آنحال که در حضرت رسول خدای صلی الله علیه وآله عرض کردند که شهادت میدهیم که تو رسول خدای هستی، و این شهادت را از روی نفاق میدادند و خدا میداند که تو رسول خدائی درست میگویند، اما در آنچه ادعا می کنند که این سخن را از صمیم قلب و جهت و جهت مسلمانی میرانند دروغگویان هستند یعنی از روی قلب تصدیق ندارند و از جنان مسلمان نیستند .

طاوس عرض کرد: مرا از پرنده ای خبرگویی که یکدفعه پرواز کرد و از آن پیش پرواز نکرد و از آن پس پرواز نکند، و خدایتعالی در قرآن کریم آنرا یاد فرموده است .

«فقال: طور سيناء أطاره الله عز وجل على بنى إسرائيل حين أظلمهم بجناح منه فيه ألوان العذاب حتى قبلوا التوراة، وذلك قوله عز وجل: و إذنتقنا الجبل فوقهم كأنه ظلة وظنوا أنه واقع بهم - الآية» فرمود این طایر که خدای در قرآن یاد فرموده است کوه طور بود که خدایتعالی بر فراز سر بنی اسرائیل پرواز داد گاهی که بیالی از آن که در آن الوان و انواع عذاب بود ایشان را بسایه افکند، تا ایشان توراة و احکامش را گردن نهادند و این است که خدای عزوجل میفرماید: که بیاد آور گاهی که کوه طور را از بیخ و بن برکنندیم و بر بالای سر ایشان بداشتیم مانند

سحاب، و ایشان را گمان و بیم همیرفت که آن کوه برایشان فرو می افتد - تا آخر آیه مبارکه.

طاوس عرض کرد: خبر گوی مرا از آن رسولی که خدایتعالی او را بر انگیخت، و آن رسول از جنس جن و انس و ملائکه نبود، و خدای در قرآنش یاد فرموده است.

«قال: الغراب حين بعثه الله عز وجل ليري قابيل كيف يوارى سواة أخيه هابيل حين قتله، قال الله عز وجل: فبعث الله غراباً يبحث في الأرض ليريه كيف يوارى سواة أخيه» فرمود آن رسول که از جنس جن و آدمیان و فرشتگان نبود کلاغ بود در آن هنگام که خدایش بر انگیخت تا بقابیل بنماید و تعلیم کند که چگونه جسد برادرش هابیل را که کشته بود و بردوش داشت و متحیر بود چکنند در خاک پوشیده متحیر بود چکنند در خاک پوشیده دارد چنانکه خدای عزوجل میفرماید: پس خدایتعالی غرابی را مبعوث داشت تا زمین را بکند و غرابی دیگر را در خاک بنهفت تا قابیل را تعلیم نماید که جسد برادرش هابیل را چسان در خاک پنهان دارد.

عرض کرد: خبر گوی مرا از آنکس که قوم خود را و اندرز نمود و از نوع جنیان و آدمیان و فرشتگان نبود، و خدایتعالی در کتاب خود مذکور فرموده است.

«قال: النملة حين قالت يا أيها النمل ادخلوا مساكنكم لا يحطمنكم سليمان وجنوده وهم لا يشعرون» فرمود وی مورچه است در آن هنگام که گفت ایجماعت مورچگان بمساکن و اماکن خود اندر شوید تا پایکوب لشکر سلیمان نگردید.

عرض کرد: خبرده مرا از آنکه بروی دروغ بستند و آن از جنس جن و آدمی و ملک نبوده، و خدای عزوجل در قرآن یاد فرموده است.

«قال: الذئب الذي كذب عليه إخوة يوسف» فرمود كرك دهن آلوده و یوسف ندیده است.

طاوس عرض کرد: مرا از آن چیز خبرگویی که اندکش حلال و بسیارش حرام

و در کتاب خدایتعالی مذکور است .

«قال : نهر طالوت قال الله عز وجل : إلا من اغترف غرفة بيده ، فرمود آن نهر طالوت است که در آن هنگام که بنی اسرائیل بر آن عبور کردند خدایتعالی برای آزمایش ایشان آشامیدن از آنرا نهی فرمود و بعد از آن اجازت داد که باندازه يك كف بیاشامند و آن مقدار قلیل را حلال فرمود .

طاوس عرض کرد : مرا خبر فرمای از آن صلاة فریضه که بدون وضوء ادا میشود و از آن روزه که مانع اکل و شرب نیست .

«قال : أما الصلاة بغير وضوء فالصلاة على النبي وآله عليهم السلام ، وأما الصوم فقول الله عز وجل : إني نذرت للرحمن صوماً فلن أكلم اليوم إنسياً، فرمود أما صلاة بدون وضوء درود بر پیغمبر و آل او صلی الله علیه و آله است ، واما روزه ایکه مانع اکل و شرب نیست آن است که خدایتعالی در قرآن مجید میفرماید که زکریا گفت من در حضرت یزدان نذر کرده ام روزه بدارم پس با هیچ آدمیزادی سخن نمیکنم یعنی مقصود از این روزه دهان بستن از سخن راندن با مردمان است .

معلوم باد صلاة در لغت بمعنی دعا و درود ، و صوم بمعنی حبس کردن و دهان باز بستن است ، و از آن پس صلاة در اصطلاح و معنی ثانوی بمعنی آدای ارکان مخصوصه ، و صوم بمعنی روزه داشتن و دهان بر بستن از اکل و شرب است و چون در این آیه شریفه هر دو بمعنی اول است ، این است که امام علیه السلام آنطور بیان فرمود .

مع الحديث طاوس عرض کرد: خبر ده مرا از آنچه فزودن و کاستن گیرد ، و از آن چیزی که افزون شود اما نگاهد ، و از آنچه کاستن گیرد لکن . فزودن نیابد .

«فقال الباقر عليه السلام : أما الشيء الذي يزيد وينقص فهو القمر ، والشيء الذي يزيد ولا ينقص فهو البحر ، والشيء الذي ينقص ولا يزيد فهو العمر» حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه فرمود : أما آن چیزیکه فزودن و کاستن گیرد همانا ماه است

که گاهی هلال و گاهی بدر میشود و آن چیزیکه زیاد میگردد و نقصان نمی پذیرد دریاست ، و آنچه‌یکه نقصان میگیرد و فزودن نمی پذیرد همانا ایام عمر و روزگار زندگانی است.

راقم حروف گوید: شاید مراد از بحر مطلق بحار و آب باشد ، وگرنه گاهی میشود که در بحر بیکران نقصان آید اما مطلق آب را فزایش است ، چه اگر از نقطه ای کاهش گیرد بنقطه دیگر فزایش رود ، بعلاوه از وصول بارش نیز بر جنبش و نمایش بیفزاید، و نیز نقصان و اکمال قمر نیز بحسب گردش آن و نمود از افق است ، و گزنده قمر را فزایش و کاهش نباشد ، چه در آنحال که در افقی هلال نماید در دیگر افق بدر تمام در آید ، و كذلك بالعکس : بالجمله لختی از صدر این خبر از این پیش مسطور شد و چون با دنباله مربوطه بود مکرر گشت.

و دیگر در کتاب احتجاج از عبدالله بن سلیمان مسطور است که گفت در خدمت حضرت ابی جعفر علیه السلام بودم ، مردی از اهل بصره که او را عثمان بن اعمی مینامیدند عرض کرد حسن بصری چنان گمان میکند که آنانکه علم را کتمان مینمایند گند شکم ایشان دوزخیان را رنجه میدارد .

فرمود : «فهلك إذا مؤمن آل فرعون ، والله مدحه بذلك ، و ما زال العلم مكتوماً منذ بعث الله عز وجل رسوله نوحاً ، فليذهب الحسن يميناً و شمالاً فوالله لا- يوجد العلم إلا- ههنا» یعنی اگر چنین باشد که حسن گفته پس مؤمن آل فرعون که علم خویش و ایمان خود را مکتوم میداشت باید هالك باشد و حال آنکه یزدان تعالی او را بدین صفت مدح میفرماید و از آن هنگام که خدای عزوجل رسول خود نوح علیه السلام را مبعوث فرمود همه وقت علم پوشیده و مکتوم بود همانا حسن یمین و شمال دوان و شتابان است یعنی کورانه از این سوی بدانسوی میشود و بعلم ظاهر میپردازد ، سوگند با خدای یافته نمیشود علم مگر در اینجا یعنی علم صحیح و دانش حقیقی جز در خدمت محمد و آل محمد صلی الله علیه وآله بدست نیاید .

و دیگر در کتاب بحار الانوار از عیسی بن عبدالله علوی مروی است که عبدالله

ابن نافع ازرق میگفت که اگر بدانم در تمامت جهان کسی باشد که بدستگیری مطایا بدوراه سپارم و با او مکالمت و مخاصمت نمایم و بتواند بر من ثابت گرداند که علی علیه السلام اهل نهروان را از روی عدل و حق بکشت ، بسوی او راه میسپارم با وی گفتند : بسوی فرزندانش نمی شوی ، گفت : مگر در فرزندان علی عالمی هست ؟ گفتند : این اول جهل و نادانی تو است که چنین سخن کنی ، و حال اینکه ایشان فرزند عالم و وارث علم و دانش هستند ، عبدالله گفت امروز دانای ایشان کیست ؟ گفتند : محمد بن علی بن الحسین علیهم السلام است.

پس عبدالله بن نافع با جماعتی از صنایع یارانش باریست و زمین در نوشت تا بمدینه درآمد ، و اجازت طلبید تا بخدمت آن حضرت در آید ، پس به حضرت باقر علیه السلام عرض کردند اینک عبدالله نافع است ، فرمود : او را با من چه کار است با اینکه در تمامت روز از من و از پدرم بیزاری میجوید .

ابو بصیر کوفی عرض کرد فدای تو گردم این شخص چنان گمان میکند که اگر در تمامت روی زمین و مشرق و مغرب جهان کسی باشد که اشترها او را بوی برسانند و او بروی فایق گردد که علی علیه السلام اهل نهروان را بدون ظلم و ستم بکشت بسویش میکوچد ، ابو جعفر علیه السلام فرمود : چنان میبینی که با من مناظرت خواهد نمود ، عرض کرد ، آری فرمود ای غلام بیرون شو و بار او را فرود آور و با وی بگو چون با مداد شود بخدمت ما بیا ، میگوید چون بامداد دیگر در رسید عبدالله بن نافع با صنایع اصحابش بیامدند ، و ابو جعفر علیه السلام ابناء مهاجرین و انصار را احضار فرمود و جمله را فراهم ساخت ، آنگاه آنحضرت در دو جامه ممغر یعنی مصبوغ بطین احمر بیرون آمد و چون فلکه قمر بر مردمان روی آورد .

«فقال: الحمد لله محيئ الحیث ومكیف الكیف ومؤین الأین الحمد لله الذی لا تأخذه سنة ولا نوم له مافی السموات والأرض الآية وأشهد أن لا إله إلا الله ، و أشهد أن محمداً عبده ورسوله ، اجتبه وهداه إلى صراط مستقیم، الحمد لله الذی أكرمنا بنبوته، واختصنا بولايته»

فرمود : سپاس خداوندی را که نماینده مکان و آفریننده آن و پدید آورنده

دهر و زمان و اوست علة العلل و گرداننده آن ، و نماینده آنست سپاس خداوندی را که خواب و پینگی را در حضرتش راه نیست و آنچه در آسمانها و زمین است مخصوص اوست ، و شهادت میدهم که جز او خدائی نیست و گواهی میدهم که محمد بنده او و فرستاده اوست، او را برگزید و براه راست هدایت فرمود ، سپاس خداوندی که ما را به نبوت خود تکریم ، و بولایت خود تخصیص داد .

«یا معشر أبناء المهاجرین والأَنْصار ، من كانت عنده منقبة لعلی بن ابیطالب علیه السلام فلیقم ، ولیتحدث »

فرمود: ای گروه فرزندان مهاجرین و انصار هرکس بمنقبتی از علی بن ابیطالب علیه السلام عالم است بپای شود و بپای گذارد.

پس مردمان بپای شدند و از مناقب و فضایل امیرالمؤمنین فراوان به رشته بیان آوردند ، عبدالله گفت: من این مناقب را از این مردم روایت خواهم کرد و حال اینکه بعد از تحکیم حکمین حدیث بر کفر رانده ام .

بالجمله آن جماعت از مناقب آن حضرت مذکور همی ساختند تا در جمله مناقب بحدیث خیبر پایان جستند که رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود : «لأعطين الراية غداً رجلاً يحب الله ورسوله ويحبه الله ورسوله ، كراراً غير فرار لا يرجع حتى يفتح الله على يديه» یعنی عطا میکنم رایت جنگ را فردا بمردی که خدا و رسول را دوست میدارد و خدای و رسولش او را دوست میدارند و در عرصه کارزار غیر فرار است بر نمیگردد تا خدای بدست او فتح و نصرت عنایت فرماید .

پس از آن ابو جعفر علیه السلام با عبدالله بن نافع فرمود در این حدیث چگونی ؟ عرض کرد: این حدیث مقرون به حق است و هیچ شك و شبهتی در آن نمیرود، لکن از آن پس احداث کفر نمود.

«فقال أبو جعفر عليه السلام : ثكلتك أمك أخبرني عن الله عز وجل أحب علي بن أبي طالب عليه السلام يوم أحبه و هو يعلم أنه يقتل أهل نهر وان أم لم يعلم؟ فان قلت : لا ، كفرت

قال: فقال: قد علم، قال: فأحبه الله علي أن يعمل بطاعته أو علي أن يعمل بمعصيته؟ فقال: علي أن يعمل بطاعته، فقال له أبو جعفر عليه السلام: فقم مخصوصاً، فقام وهو يقول حتى يتبين لكم الخيط الأبيض من الخيط الأسود من الفجر، الله أعلم حيث يجعل رسالته»

حضرت باقر عليه السلام فرمود: مادر بعزایت بنشیند با من بازگویی که خدای عزوجل دوست میداشت علی بن ابی طالب سلام الله علیه را در آن روز که دوست میداشت و میدانست که علی اهل نهروان را خواهد کشت یا نمیدانست؟ اگر بگویی: خداوند عالم نبود، همانا کافر شده باشی، عبدالله بن نافع عرض کرد: خدای عالم بود که علی اهل نهروان را می کشد، فرمود: خدای تعالی علی را دوست میداشت که بطاعت خدای کار کند یا بمعصیت او عمل نماید؟ عرض کرد: دوست میداشت که بطاعت او عمل کند، حضرت ابی جعفر علیه السلام با او فرمود: مخصوصاً پپای شو، کنایت از اینکه تو در این مطلب مدعی و در شك و شبهت بودی و هیچکس با تو متفق نبود، و اکنون آن شبهت از تو مرتفع و مغلوب شدی عبدالله نافع پپای شد و همی این آیه مبارکه قرائت کرد که میفرماید: تا روشن گردد و امتیاز یا بد برای شما خیط سفید از خیط سیاه از فجر، کنایت از اینکه امام علیه السلام در این مسئله آنگونه دقت و موشکافی و اقامت حجت و برهان فرمود که راه شك و شبهت برجای نگذاشت، و خدای بهتر داند که رسالت خود را در کدام خاندان قرار بدهد.

و حاصل الزام امام علیه السلام این است که خدای تعالی کسی را دوست میدارد که به طاعتش عمل نماید، و علی علیه السلام را از این روی دوست میداشت که بطاعتش کار میکرد، و آن کس را که بزعم فاسد تو کافر و تمامت اعمالش باطل و بی ثواب است چگونه دوست میدارد.

و دیگر در کتاب مسطور از زید شحام مذکور است که قتاده بن دعامه بحضرم ابی جعفر علیه السلام درآمد فرمود: ای قتاده تویی فقیه اهل بصره؟ عرض کرد: چنین میندازند، فرمود: بمن پیوست که قرآن را تفسیر مینمائی؟ عرض کرد: بلی.

«فقال له أبو جعفر عليه السلام: يعلم تقسره؟ أم بجهل؟ قال: لا، بعلم، فقال له أبو جعفر عليه السلام: فان كنت تقسره بعلم فأنت أنت وأنا أسئلك، قال قتادة: سل، قال: أخبرني عن قول الله عز وجل في سبأ «وقدرنا فيها السير سيروا فيها ليالي وأياماً آمنين» فقال قتادة: ذاك من خرج من بيته بزاد وراحلة وكراء حلال يريد هذا الست كان آمناً حتى يرجع إلى أهله.

فقال أبو جعفر عليه السلام: نشدتك الله يا قتادة هل تعلم أنه قد خرج الرجل من بيته بزاد حلال و كراء حلال يريد هذا البيت، فيقطع عليه الطريق، فتذهب نفقته، ويضرب مع ذلك ضربة فيها اجتياحه؟ قال قتادة: اللهم نعم.

فقال: ابو جعفر عليه السلام؟ ويحك يا قتادة إن كنت إنما فسرت القرآن من تلقاء نفسك فقد هلكت وأهلك، وإن كنت أخذته من الرجال فقد هلكت وأهلك، ويحك يا قتادة ذلك من خرج من بيته بزاد وراحلة وكراء حلال يروم هذا البيت عارفاً بحقنا يهوانا قلبه، كما قال الله عز وجل «واجعل أفئدة من الناس تهوى إليهم» ولم يعن البيت فيقول: إليه.

فنحن والله دعوة إبراهيم عليه السلام التي من هوانا قلبه قبلت حجته، وإلا فلا، يا قتادة فاذا كان كذلك كان آمناً من عذاب جهنم يوم القيامة، قال قتادة: لاجرم والله لا فسرتها إلا هكذا، فقال أبو جعفر عليه السلام: ويحك يا قتادة إنما يعرف القرآن من خوطب به «

حضرت ابى جعفر عليه السلام فرمود: از روى علم و دانش قرآن را تفسير كنى؟ يا بجهل و نادانى؟ عرض كرد: از روى جهل نيست بدستيارى علم است، فرمود: اگر از در علم تفسير مى كنى همانا تو توئى، يعنى اگر داراى آن مقام و رتبت باشى كه بر تفسير قرآن از روى علم عالم هستى تو آن عالم متوحد و دانشمند متفردى كه بمدح و وصف نیازمند نيستى، و شايسته چنان باشد كه همه كس در مراتب علميه بتورجوع نمايد، و من از تو سئوال مينمايم، قتاده عرض كرد بپرس، فرمود: خبرگوى مرا از قول خداي عز و جل در حق مردم سبا كه ميفرمايد: و تقدير كرديم در آن دهات

و مزارع و آبادانی و مراتع سیر نمودن و راه سپردن مردم را سیر کنید و طی راه نمائید در آن دهات شبها و روزها در حالتی که ایمن و آسوده باشید، قناده عرضکرد این آیت در حق آن کس باشد که از سرای خویش بازاد و توشه حلال بیرون شود و بآهنگ خانه خدای سفر کند، چنین شخص از هنگامیکه بیرون میشود تا گاهیکه باهل خویش بازگردد ایمن و آسوده باشد.

ابو جعفر علیه السلام فرمود: تورا با خدای میخوانم و سوگند میدهم ای قناده هیچ دانسته باشی که مرد از سرای خودش بازاد حلال و کرایه حلال بآهنگ خانه خدای بیرون شده باشد، و در طی راه قطاع الطریق و راهزنان بروی تاخته باشند، و نفقه او را برده بلکه بعلاوه ضربتی بروی رسیده که موجب هلاک او شده باشد؟! قناده گفت بار خدایا چنین است.

ابو جعفر علیه السلام فرمود: و یحک ای قناده اگر قرآن را برای و نمایش و گذارش نفس خویش تفسیر میکنی همانا خود را و آنکس را که بسخن تورود بهلاکت افکنده باشی، و اگر از دیگر مردم اخذ نموده باشی همچنان خویشتن را و آنانکه از تو فرا گیرند تباه نموده باشی، و یحک ای قناده کسی ایمن است که از سرای خویش بیرون شود و بازاد و راحله و کرایه حلال بآهنگ خانه خدای لایزال راه سپارد، در حالتیکه بحق ما عارف و دلش بمهر ما آکنده باشد، چنانکه خدای تعالی در قرآن میفرماید که: ابراهیم علیه السلام عرض کرد بگردان دل های مردمان را که بشتابند و مایل بایشان باشند، یعنی مایل و شتابان بسوی ذریه من باشند، و نه آن است که مقصود میل قلوب بسوی بیت باشد، چه اگر مقصود ابراهیم علیه السلام در دعای خود میل قلوب بسوی بیت بود عرض میکرد میل بده دل ایشان را که شتابان و مایل بسوی بیت باشند بلکه غرض ابراهیم علیه السلام این بود که خدای تعالی بگرداند آن ذریه آن حضرت که در مکه و نزد بیت الله ساکن هستند یعنی پیغمبران و خلفای پیغمبر که قلوب مردمان بایشان گرایان باشد، پس حج نهادن وسیله ای باشد برای وصول یافتن بجانب ایشان و خدای تعالی این دعا را در حق خاتم النبیین و اهل بیت طاهرین او صلوات الله علیهم

اجمعین مستجاب فرمود، پس دعوت ابراهیم ایشان میباشند.

بالجمله امام علیه السلام میفرماید: سوگند با خدای مائیم آن دعوت ابراهیم علیه السلام که دلش بماگرائید و حش پذیرفته شد والا مقبول نمیشد، ای قتاده چون کسی که حج نهد بر اینحال باشد در روز قیامت از آتش دوزخ آسوده و ایمن بماند، چون قتاده این کلمات معجز سمات بشنید عرض کرد: سوگند بخداوند البته ولا محاله جز باین طریق این آیت وافی دلالت را تفسیر نمیکنم. ابو جعفر علیه السلام فرمود: و یحک ای قتاده کسی بر تفسیر قرآن عارف است که مخاطب آن باشد، یعنی کسانی بتفسیر و تأویل قرآن آگاهی دارند که برایشان و خاندان ایشان نازل شده و بایشان در قرآن خطاب شده باشد.

در تفسیر صافی مسطور است که این حدیث را در نسخ کافی بدینگونه مذکور یافتیم، لکن چنان نمودار میشود که چیزی از آن ساقط شده باشد، زیرا که آنچه قتاده مذکور میدارد بقول خدای تعالی «سیروا فیها لیالی و آیاماً آمنین» در اینجا مذکور نیست که «این هی من الأرض» و حال اینکه متعلق است بقول خدای تعالی «فمن دخله کان آمناً» و همچنین آنچه را امام علیه السلام فرموده است و در آن حدیثی که از حضرت صادق علیه السلام رسیده از سؤال کردن آن حضرت از تفسیر دو آیه مبارکه از ابو حنیفه بر این مطلب که اشارت کردیم دلالت کند، و این سقوط را باز نماید.

و آن حدیث در علل الشرایع و تفسیر صافی مسطور است جمله اش اینست که حضرت صادق علیه السلام با ابو حنیفه فرمود «فان كنت تقول ولست كما تقول فأخبرني عن قول الله تعالى: سیروا فیها لیالی و آیاماً آمنین، أين ذلك من الأرض، فقال: أحسبه ما بین مكة و المدینة - الی آخر الحدیث» و از این پیش در کتاب احوال حضرت امام زین العابدین علیه السلام در بیان احوال اصحاب آن حضرت و ابو حمزه ثمالی بهمین تقریب از حضرت باقر علیه السلام حدیثی مذکور گشت.

معلوم باد که قتاده بن دعامة از مشاهیر محدثین و مفسرین عامه است، جزری در کتاب خود میگوید: و از این باب است حدیث «وسأخبرکم بأول أمری دعوة

إبراهيم و بشارة عيسى» و مراد از دعوت ابراهیم همان است که خدایتعالی میفرماید «وابعث فیهم رسولاً منهم یتلوا علیهم آیاتك» و بشارت عیسی علیه السلام این است که یزدان تعالی میفرماید «و مبشراً برسول یأتی من بعدی من بعدی اسمه أحمد»

و دیگر در کتاب بحار الأنوار از زراره مسطور است که در کنار حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه نشسته بودم و آن حضرت دستها گرد زانو برآورده نشسته و روی با قبله داشت و فرمود: آگاه باشید که نظر کردن بطرف قبله عبادت است، در اینحال مردی از مردم بجلیله که او را عاصم بن عمر میخواندند بخدمت آن حضرت حضور یافت، و عرض کرد کعب الأحبار میگفت در هر بامداد کعبه به بیت المقدس سجده می آورد، ابو جعفر علیه السلام با عاصم فرمود تو در آنچه کعب گوید چگونی؟ عرض کرد: سخن صدق همان است که کعب گوید، ابو جعفر علیه السلام فرمود: «کذبت و کذب کعب- الأحبار معك» تو در این کلام خود که مذکور داشتی دروغ گفתי، یعنی در اینکه گفתי سخن صدق آنست که کعب الأحبار میگوید، و کعب الأحبار نیز در این کلام خود دروغ گفته است، و آنحضرت خشمناک شد

زراره میگوید: هرگز ندیده بودم که آنحضرت در روی کسی بفرماید دروغ میگوید مگر در روی عاصم.

«ثم قال: ما خلق الله عز وجل بقعة في الأرض أحب إليه منها، ثم أومی بیده نحو الكعبة، ولا أكرم على الله عز وجل منها» آنگاه فرمود خدای عزوجل در روی زمین هیچ بقعه ای را نیافریده است که در حضرت او از این بقعه مبارکه محبوب تر باشد، پس از آن با دست مبارك بطرف کعبه اشارت کرد و فرمود و هم چنین در حضرت خدای عزوجل هیچ بقعه ای از آن اکرم نیست.

و دیگر در کتاب مسطور از ابوالقاسم الکانی در شرح حجج اهل السنه مسطور است که حضرت ابی جعفر علیه السلام در مسجد قاعد بود، ابوحنیفه بآنحضرت عرض کرد «أجلس؟» یعنی رخصت میدهی تا جلوس نمایم «فقال أبو جعفر علیه السلام: أنت رجل مشهور ولا أحب أن تجلس إلی» امام محمد باقر علیه السلام فرمود تو مردی مشهور یعنی در السنه ناس

بپاره مراتب نامدار باشی و من دوست ندارم با من بنشینم . راوی میگوید :

ابو حنیفه بآنحضرت ملتفت نشد و بنشست ، آنگاه بآنحضرت عرض کرد تویی امام؟ فرمود: نی عرض کرد: همانا قومی در کوفه هستند که تو را امام میپندارند فرمود: با ایشان ، چکنم، گفت: بایشان بنویس و خبردار کن «قال لا يطيعوني إنما يستدل على من غاب عنا بمن حضرنا ، قد أمرتك أن لا تجلس فلم تطعني و كذلك لو كتبت إليهم ما أطاعوني فلم يقدر أبو حنیفة أن يدخل في الكلام» فرمود : مرا اطاعت نمی کنند همانا بر آنانکه از ما غایب هستند بآن کسان که حاضرند استدلال مینمایم وقول ایشان را برای خود در کار آنانکه حاضر نیستند سند می شماریم، و از حاضر بغائب پی میبریم، همانا من با تو فرمان کردم نشین، مرا اطاعت نکردی و همچنین است اگر بایشان بنویسم فرمان پذیر نشوند چون ابوحنیفه این جواب بشنید قدرت سخن کردن نیافت .

و دیگر در کتاب مسطور مرویست که عبد الله بن معمر اللیثی بحضرت ابی جعفر علیه السلام عرض کرد: مرارسید که در متعه نمودن فتوی میرانی « فقال : أحلها الله في كتابه و سنها رسول الله صلى الله عليه وآله ، و عمل بها أصحابه» فرمود: خدایتعالی متعه را در قرآن حلال فرمود ، و رسول خدای صلی الله علیه وآله سنت نهاد و اصحاب آنحضرت معمول داشتند ، عبدالله عرض کرد عمر متعه را نهی کرده است فرمود فأنت علی قول صاحبك، وأنا علی قول رسول الله صلى الله عليه وآله» تو با سخن صاحب خود باش، و من بفرمان رسول خدای کار میکنم آن جسور عرض کرد تو را مسرور میدارد که زنهایت چنین کنند .

«قال أبو جعفر علیه السلام: وما ذكر النساء ههنا يا أنوك إن الذي أحلها في كتابه وأباحها لعباده أغير منك وممن نهى عنها تكلفا بل يسرك أن بعض حرمك تحت حائك من حاکة يثرب نکاحاً؟ قال : لا ، قال علیه السلام : فلم تحرم ما أحل الله؟ قال: لا أحرم ولكن الحائك ما هولی بكفو، قال: فان الله ارتضى عمله و رغب فيه و زوجه حوراً، أفرغب عمّن رغب الله فيه و تستنكف ممن هو كفو لحوار الجنان كبراً وعتواً؟! قال: فضحك عبدالله ، وقال : ما أحسب صدوركم إلا منابت أشجار العلم ، فصار لكم ثمره

حضرت ابي جعفر سلام الله عليهما فرمود: ای احمق در اینجا نام زنان از چیست همانا آنکس که در کتاب خود متعه را حلال، و برای بندگانش مباح گردانیده، از تو و از آنکس که از روی تکلف منهی داشته غیور تر است، بلکه مسرور میدارد ترا که بعضی از حرم تو در زیر بافنده و جولاهی از بافندگان یثرب بنکاح اندر باشد؟ عرض کرد: مسرور نمی شوم، فرمود: پس از چه روی حرام میگردانی چیزی را که خدا یتعالی حلال گردانیده است؟ عرض کرد: حرام نمیشمارم لکن حائک بامن کفو و همال نیست، فرمود: همانا خداوند کار و عمل او را پسندیده میدارد و بدو بنظر رحمت میرود و حوری را باوی تزویج میفرماید، آیا تو از آنچه خدای بدو راغب است بیزار میشوی و محض کبر و سرکشی از آنکس که همال حور جنان است استتکاف و استکبار میورزی؟! چون عبدالله این کلام معجز نظام بشنید بخندید و گفت: سینه های شما را جز منابت اشجار علم و دانش نمی پندارم همانا بار و ثمر آن اشجار گردید و در دست دیگر مردمان جز برك و ورق نماند.

و دیگر در کتاب مسطور از ابو حمزه ثمالی رضوان الله علیه مرویست که گفت: در مسجد رسول خدای صلی الله علیه و آله نشسته بودم ناگاه مردی بیامد و سلام گفت بعد از آن گفت ای بنده خدای کیستی؟ گفتم: مردی از مردم کوفه هستم بازگوی تاچه حاجت داری؟ گفت: آیا ابو جعفر محمد بن علی علیهما السلام را میشناسی؟ گفتم: آری تو را با اوچه حاجت است گفت: چهل مسئله غامض برای پرسیدن از او مهیا ساخته ام تا هر يك را بحق پاسخی گوید مأخوذ دارم و هر يك را باطل دیدم متروك نمایم.

ابو حمزه میگوید: با او گفتم آیا ما بین حق و باطل را تمیز میگذاری؟ گفت: آری، گفتم: اگر عارف ما بین حق و باطل هستی ترا با اوچه حاجت است با من گفت: ای مردم کوفه شما قومی هستید که تاب و طاقت ندارید هر وقت ابو جعفر را بدیدی با من خبر گوی، و هنوز کلام او قطع نشده بود که حضرت ابي جعفر علیه السلام نمودار شد، و مردم خراسان و جز ایشان در پیرامون آنحضرت از مناسک حج سؤال

میکردند ، پس آنحضرت برفت تا در مجلس خود جلوس فرمود ، و آنمرد نزدیک بآن حضرت بنشست .

ابو حمزه میگوید من نیز در جائی بنشستم که سخن ایشان را میشنیدم و جماعتی از مردم در اطراف امام علیه السلام بودند چون از قضای حوائج آنجماعت فراغت یافت و آنها برفتند، با آنمرد التفات نمود و فرمود کیستی؟ عرض کرد من قتاده بن دعامة بصری هستم حضرت ابی جعفر علیه السلام بدو فرمود توفقیه اهل بصره هستی؟ عرض کرد: آری، فرمود و یحک ای قتاده بن دعامة «إن الله عز وجل خلق خلقاً فجعلهم حججاً علی خلقه ، فهم أوتاد فی أرضه ، قوام فی أمره ، نجباء فی علمه ، اصطفاهم قبل خلقه ، أظلة عن یمین عرشه» .

بدرستی که خدای عزوجل خلقی را بیافرید و ایشان را حجت‌های خود در میان آفریدگان خود گردانید و ایشان او تادزمین و قوام امر پروردگار عالمین و در علم او نجیب و برگزیده اند و خدایتعالی قبل از همه آفریدگان خود ایشان را برگزید و در یمین عرش خدایتعالی گوهرهای مجرد و منزّه و مقدس بودند.

ابو حمزه میگوید: قتاده مدتی در از خاموش بود آنگاه عرض کرد: أصلحك الله سوگند با خدای در حضور فقهاء و ابن عباس فراوان بنشستم و در حضور هیچیک از ایشان مضطرب القلب نشدم چنانکه در حضور مبارکت مضطرب القلب گردیدم.

«فقال له أبو جعفر علیه السلام أندرئ این أنت؟ بین یدی بیوت أذن الله أن ترفع و یذکر فیها اسمه ، یسبح له فیها بالغدو والأصال رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله وإقام الصلوة وإیتاء الزکوة، فأنت ثم ونحن أولئك» .

ابو جعفر علیه السلام فرمود: هیچ میدانی در چه مقام هستی در پیش روی خانهای هستی که خدایتعالی دستوری داد یعنی فرمان کرد که عظیم القدر و بلندمرتبه شمارند آن را و یاد کرده شود در آن خانها نام خدا و مقصود از این بیوت مساجد است که اشرف اماکن است و تسبیح و تنزیه کرده شود ذات احدیت او از آنچه شایسته او نباشد ، در آن بیوت در بامداد و شبانگاه تسبیح گویند و نماز گذارند در آن مساجد مردانیکه از نهایت

استغراق در عبادت و اجتهاد در اطاعت و انقیاد در اوامر حضرت احدیت ، مشغول نمیسازد و باز نمیدارد ایشان را هیچگونه تجارتی که امید سود بآن رود نه در فروش و نه در خرید از یاد کردن خدایتعالی و بپا داشتن نماز واجب و مندوب و از اداء زکاة مفروضه و مستحبه .

از حضرت ابی جعفر و ابی عبدالله علیهما السلام مرویست «إنهم قوم إذا حضرت الصلاة تركوا التجارة وانطلقوا إلى الصلاة ، وهم أعظم أجراً» یعنی اینجماعت کسانی هستند که چون هنگام نماز پدید آید بترك تجارت ، گویند و بنماز و نیاز روی کنند، واجر و مزد ایشان در حضرت یزدان عظیمترین اجرها باشد .

بالجمله امام علیه السلام باقتاده فرمود تو در چنین بیوت هستی و ما آن مردمان هستیم که یزدان وصف فرموده است قتاده عرض کرد سوگند با خدای براستی سخن فرمودی خدایتعالی مرا فدای تو گرداند قسم بخداوند این بیوت از سنگ و گل نیست ، یعنی از علم و دانش و فضل و بینش بر پای شده است .

آنگاه قتاده عرض کرد از پنیر یعنی حرمت آن و حلال بودن آن خبر گوی ، امام علیه السلام بخندید و فرمود : «رجعت مسائلك إلى هذا؟! «آن مسائل که داشتی بهمین راجع شد؟ عرض کرد: فراموش نمودم، فرمود: باکی ، نیست قتاده عرض کرد: بسامیشود که مایه و شیردان حیوان مرده را در پنیر بکار میبرند .

«قال علیه السلام: ليس بها بأس إذ الانفحة ليس لها عروق ، ولا فيهام ، ولا لها عظم ، إنما تخرج من بين فرث ودم ، ثم قال وإنما الأنفحة بمنزلة دجاجة ميتة أخرجت منها بيضة ، فهل تأكل تلك البيضة ؟ قال قتادة : لا ولا أمر بأكلها ، فقال له ابو جعفر عليهما السلام: ولم ؟ قال: لأنها من الميتة ، قال له : فان حضنت تلك البيضة فخرجت منها دجاجة أتأكلها ؟ قال: نعم ، قال : فما حرم عليك البيضة وأحل لك الدجاجة ، ثم قال علیه السلام فكذلك الانفحة مثل البيضة فاشتر الجبن من أسواق المسلمين من أيدي المسلمين ولا تسئل عنه إلا أن يأتيك من يخبرك عنه .»

امام علیه السلام فرمود هیچ باکی در آن نیست زیرا که مایه و شیردان را عروقی نیست

و هم خون ندارد و بر آن استخوان نباشد، یعنی روحی در آن نبوده که از آن خارج شود و حکم میته پیدا کند، بلکه از میان سرگینی که در شکنجه است و خون خارج میشود، آنگاه فرمود که: انفحه یعنی مایه و شیردان بمنزله دجاجه مرده ایست که تخمی از آن خارج شود، آیا تو آن بیضه را میخوری؟ قتاده عرض کرد: نمیخورم و نه کسی را بخوردن آن فتوی، میرانم ابو جعفر علیه السلام فرمود: از چه روی؟ عرض کرد زیرا که از میته است فرمود: اگر این تخم را مرغی در زیر پر بگیرد و مرغی از آن بیرون آید آیا این دجاجه را میخوری؟ عرض کرد: بلی، فرمود: چه چیز بیضه را بر تو حرام و دجاجه را حلال گردانید، آنگاه فرمود: انفحه نیز حکم بیضه را دارد پنیر را از بازار مسلمانان از دست مسلمانان خریدار شو و از آن نپرس و تفتیش مکن، مگر اینکه کسی بیاید و تو را از کماهی آگاهی دهد.

مکشوف باد انفحه بکسر همزه وفتح باء شکنجه بره و بزغاله را گویند که هنوز علف نخورده باشد، و همچنین است منفحة باکسر و أنافح جمع آن است، صاحب مجمع البحرین میفرماید انفحة مخففة شکنجه شتر و بزغاله را گویند مادامیکه چیزی نخورده باشد، و چون علف خورد شکنجه اش را کرش گویند، و در لغت مغرب انفحة الجدی بکسر همزه وفتح فاء و تخفیف و تشدید حاء مهمله بهر دو صورت آمده، و گاهی منفحة نیز گویند، و آن چیز است که از شکم بزغاله بیرون میآید زرد و در پارچه پشمی که باشیر تر کرده باشند فشرده میشود، و مانند پنیر غلیظ میگردد و جز در ذی کرش پدید نمیشود و فرث بمعنی سرگین در شکنجه و جمعش فروث است.

و دیگر در کتاب مسطور از احمد بن اسماعیل کاتب از پدرش مرقوم است که حضرت ابی جعفر علیه السلام بمسجد الحرام درآمد جمعی از قریش بآنحضرت نگران شدند و گفتند این شخص کیست؟ با ایشان گفتند: امام و پیشوای مردم عراق میباشد، یکی گفت: نیکوچنان است که یکی را بدو فرستید تا سؤالی از وی کند، پس جوانی از آنان بخدمت آن حضرت آمد و عرض کرد: یاعم بگوی اکبر کبائر و بزرگترین گناهان کدام است؟ فرمود شرب خمر است، پس آنجوان نزد آنجماعت شد و آن خبر بگذاشت

با او گفتند دیگر باره بدوشو پس برفت و دیگر باره پرسید.

«فقال: ألم أقل لك يا ابن أخ شرب الخمر؟ إن شرب الخمر يدخل صاحبه في الزنا و السرقة و قتل النفس التي حرم الله عز وجل ، و في الشرك بالله عز وجل و أفاعيل الخمر تعلقو على كل ذنب كما تعلقو شجرها على كل شجر» .

فرمود ای فرزند برادر آیا با تو نفر مودم که آشامیدن خمر بزرگترین گناهان است همانا شرب خمر مفسد بزرگ را تولید نماید، و شار بش را بزنا و سرقت و قتل نفسی که خدای حرام فرموده و بشرك آوردن با خدای عزوجل انباز دارد، و افاعیل خمر بر هر معصیتی برتری جوید ، چنانکه درخت انگور بر هر درختی برتری گیرد .

و دیگر در کتاب مسطور از عبدالله مسکان از زراره مسطور است که گفت : در خدمت ابی جعفر علیه السلام بودم مردی نیز از انصار در حضرش حاضر بود ، در اینحال جنازه ایرا بگذرانیدند، پس آنشخص انصاری بیای ایستاده و ابو جعفر علیه السلام قیام فرمود من نیز با آنحضرت نشسته بماندم و آنمرد انصاری همچنان بایستاد تا آن جنازه را بردند آنگاه بنشست.

حضرت باقر علیه السلام فرمود «ما أقامك؟ چه چیز ترا پیای داشت؟ عرض کرد حسین بن علی علیهما السلام را بدیدم که چنین فرمود «فقال أبو جعفر علیه السلام والله ما فعله الحسين عليه السلام ولا قام لها أحد منا أهل البيت قط» فرمود: سوگند با خدای حسین علیه السلام چنین نکرده است و هیچیک از ما اهل بیت هرگز برای جنازه یعنی وقتی که جنازه را می بردند پیای نشده است.

چون انصاری این کلام بشنید عرض کرد: «أصلحك الله» همانا مرا بشك در افکندی، یعنی اینکه فرمودی هرگز چنین چیزی نبوده و حسین علیه السلام پای نشده ، مرا در آنچه میدانستم بشك در انداختی چه، من چنان گمان میکردم که اینحال را دیده ام.

و دیگر در کتاب مسطور در باب نوادر اخبار آنحضرت از منهل بن عمر مرقوم است که گفت: در خدمت حضرت ابی جعفر علیه السلام نشسته بودم ناگاه مردی در خدمت آنحضرت شد و سلام بداد و پاسخ بشنید، آنگاه عرض کرد : حال شما چگونه است ؟

حضرت باقر علیه السلام فرمود :

«أو ما آن لكم أن تعلموا كيف نحن؟! إنما مثلنا في هذه الأمة مثل بني إسرائيل، كان يذبح أبنائهم ويستحيى نسائهم ألا وإن هؤلاء يذبحون أبنائها ويستحيون نسائنا».

یعنی آیا هنوز وقت آن نرسیده است که شماها بدانید حال ما چگونه است؟ همانا مثل ما در میان این امت مثل بنی اسرائیل است که فرعون پسرهای ایشان را میکشت و زنان ایشان را زنده میگذاشت این امت نیز با ما همین معاملت کنند، پسران ما را میکشند و زنهای ما را زنده میگذارند .

«زعمت العرب أن لهم فضلاً على العجم فقالت العجم: وبما ذلك قال كان محمدنا عربياً، فالوالهم صدقتم، وزعمت قریش أن لها فضلاً على غيرها من العرب، فقالت لهم العرب من غيرهم وبماذاك؟ قالوا: كان محمد قرشياً، قالوالهم: صدقتم، فان كان القوم صدقوا فلنا فضل على الناس لأننا ذرية رسول الله محمد وأهل بيته خاصة وعترته لا يشركنا في ذلك غيرنا».

یعنی چنان میدانند مردم عرب که ایشان را بر مردم عجم فضل و فزونی است ایشان با عرب گفتند: این فضیلت از چیست؟ گفتند محمد پیغمبر خداوند صمد از ما است، و عرب است، عجم گفتند بصدافت سخن کردید. وطایفه قریش چنان میدانند که ایشان را بر تمامت طوایف و طبقات عرب برتری و فزونی است سایر اعراب با ایشان گفتند: این سخن از چیست؟ قریش گفتند: بعلت اینکه محمد صلی الله علیه وآله قرشی است همه گفتند: بصدق و راستی گوئید، همانا اگر ایشان در آنچه گفتند صادق هستند پس ما را بر تمامت مردمان فضیلت و برتری است چه ما ذریت محمد و اهل بیت او هستیم خاصة وعترت او میباشیم، و هیچکس غیر از مادر این مقام و مرتبت با ما شریک نیست.

آنمرد چون این کلمات بشنید عرض کرد سوگند با خدای شما اهل بیت را دوست میداریم.

«قال عليه السلام: فاتخذ البلاء جلاباً، فوالله إنه لأسرع إلينا وإلى شيعتنا من السيل في الوادي، و بنا يبدو البلاء ثم بكم، و بنا يبدو الرخاء ثم بكم»

ص: 375

امام علیه السلام فرمود: چون دوستدار ما هستی پس آماده بلا باش و جلباب بلا بدست گیر و تن را بآن پیوش سوگند با خدای که بلا بسوی ما و بسوی شیعیان ما از آن سیل که در بیابان شتابان گردد سریع تر است و بلا از نخست بما آشکار شود، پس از آن بشما چنک در اندازد، و رخصت بما بدایت کند آنگاه با شما آشنائی جوید .

و دیگر در کتاب بحار الانوار مروی است که وقتی مردی بخدمت ابی جعفر اول علیه السلام در آمد و قصیده ای عرضه داشت که مطلعش این بود «علیک السلام یا ابا جعفر» امام علیه السلام درباره او عطیقی نفرمود، آنمرد عرض کرد: با اینکه در اینحضرت قصیده مدیحت آوردم مرحمتی در حق من مبذول نشد، فرمود: تو مرا تحیتی که برای اموات شایسته است بگذاشتی مگر نشنیدی قول شاعر را :

الأطرقتنا آخر الليل زينب *** عليك سلام الله مافات مطلب

فقلت لها حيت زينب خدنكم *** تحية ميت وهو في الحي يشرب

با اینکه ترا کافی بود که بگوئی «سلام عليك یا ابا جعفر» .

معلوم باد که جزری در حدیث علی علیه السلام مذکور داشته است « من أحبنا أهل البيت فليعد للفقير جلباباً» یعنی هر کس ما اهل بیت را دوست میدارد باید جلباب فقر و در یوزگی بر تن بیاراید، یعنی باید در دنیا زاهد باشد و بر فقر شکیبائی گیرد غنا و توانگری از احوال اهل دنیاست و در میان حب دنیا و حب اهل بیت امکان اجتماع نیست .

و در خبری دیده ام که شخصی بحضرت رسول خدای صلی الله علیه وآله عرض کرد خدای را دوست میدارم، فرمود مستعد بلا باش، عرض کرد، شمارا دوست میدارم، فرمود مستعد فقر باش .

و از این پیش در ذیل مجلدات مشکوة الادب با تحقیقی مخصوص و مشروح بنگارش در آورده ام، و حدیث منهال و احتجاج آنحضرت باحسن بصری در ذیل کتاب امام زین العابدین علیه السلام در باب احوال اصحاب آنحضرت، و همچنین مکالمه

با شیخی که محب اهل بیت علیهم السلام بود، و همچنین مکالمه حضرت امام زین العابدین با خضر علیهما السلام در فتنه ابن زبیر که بعضی بحضرت باقر علیه السلام منسوب دانند مذکور شد .

ذکر وقایع سال یکصد و سیزدهم هجری نبوی صلی الله علیه وآله و قتل عبد الوهاب بن بخت

اشاره

در اینسال عبدالوهاب بن بخت مقتول گردید ، و سبب قتلش این بود که در ارض روم با عبدالله البطل نایره قتال را اشتعال داد ، و مردمان از بطلان انهمزام یافتند، عبد الوهاب را خون غیرت در عروق حمیت بجوشید و حمله برآورد و همی گفت فرسی از توجیان تر ندیده ام خدای خون مرا بریزد اگر خون ترا نریزم ، آنگاه خود از سر برگرفت و فریاد بر کشید: منم عبدالله بن بخت، آیا از بهشت گریزان میشوید آنگاه خویشتن را بلشکر دشمن در افکند و بمردی بر گذشت که واعطشا می گفت ، عبدالوهاب گفت پیشی جوی که سیراب شدن پیش روی تو است، پس با آن جماعت مخلوط شد و خودش و اسبش کشته شدند.

ذکر جنگ مسلمه در بلاد خان ترکستان و فتح مدائن و حصون و معاودت بجای خود

در اینسال یکصد و سیزدهم بروایت ابن اثیر و طبری ، مسلمة بن عبدالملک روی بیاب الابواب نهاد و لشکریان را ببلاد خاقان متفرق ساخت ، و شهرها و حصنها بدستش گشوده شد ، و جمعی را بکشت و اسیر گرفت ، و بسی جایها را بسوخت ، جا که گذشت مردمان آنشهر باوی صلح کردند و ملکان با سپاه بنزدیک او می آمدند و در خدمتش فراهم و اوامر و نواهیش را مسلم میشمردند ، تا تمام ملکان

جبال بلنجر بخدمتش انجمن شدند، و خراج گذار گردیدند، و با او بشهر باب الابواب آمدند، و پسر خاقان ترك مقتول گردید.

لاجرم جماعت خزر و جز ایشان بجمله گردشند، و چندان مردم انجمن شدند که جز خداوند شمار ایشان را ندانست، و مسلمه از بلنجر بگذشت و از ایشان خبری نیافت، پس با اصحاب خود فرمان کرد تا آتشها بر افروختند، آنگاه خیام و ائقال ایشانرا بجای گذاشت، و با لشکر خود بطور جریده باز شد، و ضعیفان را مقدم و شجعان را مؤخر بداشت، و دو منزل یکی راه سپردند تا نیمه جان بیاب الابواب پیوستند.

طبری میگوید چون مسلمه بیاب الابواب برسید، در آنروز در قلعه باب الابواب هزار تن مسکن داشتند، از طرخانان که خاقان ایشانرا در آنجا بگذاشته بود مسلمه ایشانرا نیاززد و بگذشت و بحصین شد، و در آنجا دو حصار بود و هیچکس را در آنجا نیافت، و روی بخاقان نهاد و لشکر کفار روی بمسلمه نهادند، و از کفار چندان لشکر جرار انجمن شده بود که شمارش را کس ندانست؛ چون مسلمه از آنحال آگاهی یافت یاران خویش را بفرمود، تا آتشها بر افروختند و خیمه ها بگذاشتند و بگذشتند و بیاب الابواب باز شدند بارجیک پسرخان ترکستان با مردم خزر با گروهی بیشمار روی بدو آوردند.

چون مسلمه ایشان را بدید فرمانگذاران جبال را بخواند، و با ایشان گفت در این کار چه بینید و با این دشمن چه اندیشید گفتند ما را در این جنگ مقدم بدار چه اگر این کافران ما را بکشند بهشت جاویدان شویم، و اگر مظفر شویم، فتح نماییم، مسلمه گفت در مشورت نصیحت کردید، آنگاه از جای بر جست و سپاه خویش را بیار است، و میمنه و میسره بساخت و فرمانگذاران جبال را در جلو بداشت چون خاقان چهره مسلمه را بدید بطرخانان و مبارزان روی کرد، و گفت اگر امروز بر این مردم دست نیابیم هرگز نیابیم، پس طرخانی و سپاهی گران بیرون آمدند و روی بمسلمانان آوردند، مروان بن محمد بن عبدالملک اسب برانگیخت و بانک بر زد

و گفت ای مسلمانان پدر و مادرم برخی شما باد، یکساعت در نك نمائید و سخن مرانید که در جنگ سخن بسیار راندن از بددلیست، و بنگرید تاجز در راه خدا شمشیر زنید پس هر دو سپاه پیش شدند و جنگ برانگیختند.

این هنگام مروان بن محمد در میمنه لشکر، و سلیمان بن هشام در میسره، و عباس بن ولید در قلب، و هذیل بن زفر در جناح سپاه جای داشتند، و هر دو لشکر با هم در آویختند، حرب سخت و جنگ بزرگ شد و روز پایان آمد و از هر دو گروه انبوهی بقتل رسیدند، اینوقت یکتن از مردم خزرج نزد مسلمه شد و مسلمانی گرفت، و گفت ایها الامیر خاقان ملک خزرج را میخواهی، مسلمه گفت در کجاست گفت در آن گردون که برابر تو است و دیبا بر آن افکنده اند. مسلمه مروان را احضار کرد و گفت آن گردون را که دیبا بر آن افکنده اند میبینی، گفت: میبینم گفت آن گردون خاقان است، و خاقان در آنجاست، مروان گفت من این کار را کفایت کنم یکی از مسلمانان گفت ایها الامیر این شتاب نه بجاست چه خاقان بدون حراست گروهی از گردان در آن گردون ننشیند، تدبیر چنان است که یکتن از مبارزان را برگزینی و لشکری بزرگ بدو گذاری تا بخاقان حمله ور گردد، و مسلمه گفت رأی بصواب است.

پس ثابت نهرانی را بخواند و هزار مرد نبرد بدو داد، و گفت اگر امروز خویشتن را بآن گردون خاقان رسانی از من بسی احسان بینی، ثابت با آن هزار تن حمله آورد و نبردی مردانه بکرد و خویشتن را بگردون رسانید، و شمشیر بیفکند چنانکه دیبای قبه را چاک داد، و بخاقان رسید، خان ترکستان گریزان شد و مسلمانان بیکباره حمله ور شدند، و مردم خزرج یکباره پشت بچنگ دادند، و مسلمه چندان غنیمت بیافت که اندازه اش در تصور نیامد، پس خمس آن بیرون کرد و بقیه را بمسلمانان بخشید و لشکر برداشت و بیاب ابواب آمد.

و در آن قلعه هزار خانه از خزریان جای داشتند، مسلمه ایشان را بحصار گرفت و روزی چند بماند و کاری نساخت، و همیخواست تا باز گردد مردی از آن

درها نزد او شد و گفت اصلح الله الامیر اگر من این قلعه با تو سپارم مال و زن و فرزندان من باز گذاری، مسلمه گفت میدهم گفت صدرأس گاو و گوسفند با من گذار تا قلعه را با تو گذارم، مسلمه بفرمود تا آنجمله بدو دادند، آن مرد در آن چشمه آب که نوشیروان بن قباد بیرون آورده و بدان قلعه گذارا بود بیامد و مسلمانانرا گفت این جایگاه را بکنید، بکنند و بآب رسیدند، آنگاه گفت این گاو و گوسفند ها را در این مکان خون بریزید ایشان چنان کردند، و خون با آب روان شد و بدان حصنها و اماکن ایشان برفت و چون بدانست بحوضهای آنان درآمد بفرمود تا آب را بر بستند، و بر رود جاری ساختند .

چون خزریان آنروز حوضهای خویش را پر خون بدیدند و یکشب بر نیامد که در حوضها کرم افتاد و تشنگی برایشان مستولی گردید آن مرد نزد مسلمه شد و گفت ایها الامیر همانا ایشان از تشنگی ناچیز شدند اکنون تو لختی پیشتر شو تا ایشان گریزان گردند و قلعه را بگذارند مسلمه چنان کرد چون شب در رسید مردم خزر دروازه ها برگشودند و بیرون شدند و بگریختند و مسلمانان بقلعه اندر آمدند مسلمه بفرمود تا آن حوضها را پاك بشستند و آن شهرستان را بر چهار بخش نمود، يك بخش را با دمشقیان، و يك بخش را با اهل کوفه، و بخش سیم را بالشکر جزیره، و چهارم را با سپاه حمص گذاشت چنانکه تاکنون بنام ایشان باز خوانند .

آنگاه مسلمه مردی را بخواند که او را فرید بن الاسود الثعلبی گفتند، و ولایت باب الابواب را بدو گذاشت و بفرمود تا بر چهار حد شهرستان برای غله و اسلحه جاها بسازند و کنگره ها بر کشند و دری آهنین بگذارند، پس از آن مسلمه آنکسان را که در آن شهرستان جای بداد روزی و وجیهه مقرر نمود، و از آن پس مروان بن محمد را خلیفه ساخت و خویشان رو بشام و خدمت هشام نهاد .

و چون خزریان بدانستند که مسلمه بشام مراجعت کرد بشهرهای خویش بازگشتند.

و از این سوي مروان بن محمد این خبر بدانست مردمان را انجمن ساخت و بیشتر از چهل هزار مرد عرض داد، و بزمین بلنجر شد، و از آنجا بارض خزر آمد و جماعتی را

بکشت ، و ستورهای آنها را براند، و بشارستان باز شد و زمستان را در آنجا بماند و این غزو راغز والطين نام کردند ، یعنی کارزار گل ، چه در این غزوه باران فراوان بارید و در این جنگ بود که مروان با لشکریان فرمان کرد تا دمه‌های اسبها را ببریدند .

چه آنچند گل ولای بود که دردم فرو میگرفت ، زیرا که فصل بهار و باران بسیار و طغیان آبار و انهار بود.

بالجمله هشام بن عبدالملك ، مروان را معزول ساخت و سعید بن عمر والحرفی را بجای او بفرستاد، و سعید بیامد و در باب الابواب بنشست و همی جنك نمود و هیچ نیاسود چنانکه چشمهای او را آب سیاه فرو گرفت و نابینا شد ، و از حال خود بهشام بن عبدالملك بنوشت ، لاجرم هشام او را بخواند و مروان را مأمور نمود و مروان با یکصد و بیست هزار نفر مرد کارزار از شام بیرون شد و بار مینیه رفت ، و نزدیک بردع در مکانی که آنرا کسال نامند فرود آمد و بحرب دست گشاد ، چندانکه فرمانگذاران ارمینیه همه و مطیع و منقاد شدند و تمامت بلاد ارمینیه را مفتوح ساخت آنگاه با آن سپاه که در باب الابواب بودند نامه کرد و ایشانرا احضار فرمود ، پس از آن مروان منادی کرد و سپاه برگرفت و بدره در شد که باب اللانش گویند ، و همی برفت تا بسمندر رسید ، و سمندر یکی از شهرهای خزر است ، و اینوقت لشکریان از باب الابواب با مردی که او را اسید بن السلام میگفتند فرا رسید ، و این هنگام یکصد و پنجاه هزار مرد در رکاب مروان انجمن شدند و مروان از آنجا بگذشت و آتشهر را در پس پشت افکند و در کنار رود سقلاب فرود آمد، و برخیل خانه های کفار بتاخت و غارت کرد و بکشت و بیست هزار خانه را ویران ساخت .

این هنگام بد و خبر آوردند که خان ترکستان مردی را که هزار طرخانش گفتند با چهل هزار مرد جنگی بحرب او بفرستاده است مروان سرهنگی از سپاه خویش را برگزید و چهل هزار مرد بد و بداد و بدان راه که هزار طرخان همی آمد بفرستاد و خود از پس او راه برگرفت و آن دوسپاه کینه خواه با هم دچار شدند و کار زار کردند و هزار طرخان را بکشتند و گروهی از سپاهش را اسیر کردند و غنیمتی بسیار بدست

آوردند، و مروان از همان مکان باز شد، و این خبر بخاقان پیوست و سخت در جزع شد و فروتن گردید، و کس بمروان رسید که تا پایان ملک من در رسیدی اکنون چه خواهی تا آن کنم.

مروان گفت آن خواهم که مسلمان شوی و گرنه تو را بکشم، و این سلطنت از تو بگیرم و بدیگری بگذارم، رسول باز شد و این خبر با خاقان بگذاشت جوابداد کسی را بمن فرست تا شرایط اسلام را بگوید، مروان بن محمد نوح بن السائب که از بنی اسد بود و عبد الرحمن الحولا نیز با خاقان فرستاد و این هر دو برفتند و مسلمانی بدو عرض دادند، خاقان گفت می و مردار را بمن حلال کنید، عبد الرحمن با نوح گفت من چنان بینم که بروی حلال کنی تا مسلمانی گیرد، آنگاه گوئی این هر دو حرام است، نوح گفت من حلال را حرام و حرام را حلال نکنم و اگر تو مسلمان شوی خون و مردار و گوشت خوک و می و هر چیزی که در مذهب اسلام حرام است خدای حلال نکند و بر تو حرام باشد.

پس خاقان مسلمان شد و مروان او را بشهر خویش بداشت و هدایای او را بپذیرفت و بازگشت و بیابالابواب آمد و بجانب هشام مکتوب نمود، و او را از آن فتح خبر داد و خمس و غنایم بفرستاد و آن زمستان در آنجای بایستاد، چون زمستانرا بگذاشت عزیمت بر آن بر نهاد که بزمین سرمن شود، پس راه برگرفت و رود جیحون را در نوشت و بشهری که شك نام داشت و قلعه ای سخت استوار و پایدار بود در آمد، و یکماه بر در آن قلعه بماند و در فتحش عاجز شد.

پس بفرمود تا عمودها از آهن بساختند و چوبها بیاوردند و میخها بتراشیدند و چون نماز شام بگفت آن عمودها را در پس قلعه فرو بردند و لوحها بر سر آنها بر بستند و بهم پیوستند و چون با مداد شد چهار هزار مرد با اسلحه تمام بر سر قلعه بر شده بودند و بانك تکبیر بر آوردند و در قلعه را برگشودند، و مروان با دیگر یاران بقلعه در آمدند و شمشیر در نهادند، و مبارزان را بجمله دستگیر نمودند و مروان بر در قلعه بنشست و ایشان را يك بيك همی بیاوردند، و جمله را گردن بزدند و زنان و فرزندان و اموال و ائقال ایشانرا بجمله بیاران ببخشید، و بفرمود با روی قلعه را با زمین

آنگاه بحصنی دیگر روی نهاد که آنرا حصن عمی گویند، و بردرش فرود شد و حربی سخت در میانه بگذشت و فیروز گردید و آن حصن را ویران کرد، چون مهتر سرمن این خبر بشنید بگریخت و بقلعه دیگر که استوار تر بود جای کرده، مروان سوگند خورد که از در قلعه بر نخیزم تا بقلعه در شوم یا بمیرم، و مردمان را فرمانداد تا قلعه ای در برابر آن بنیان نهادند و یکسال در آنجا در نك نمود، و چون هیچ چاره نیافت برخاست و سروتن بشست و تن بمرك، اندر داد پس جامه طباخان بتن بیار است و عمامه چرکن بر سر نهاد و از خویشان نامه بر نوشت :

من مروان بن محمد إلی صاحب سر من أما بعد بدانکه من سوگند خورده ام که تا در این قلعه نیام و یکنظر در آن نکنم باز نگردم، باید که سوگند مرا راست کنی و عهد و پیمان بر نهی تا بقلعه در آیم و بیرون شوم، پس میان بر بست و نامه برگرفت و بدر قلعه شد، و تنها بایستاد و بارخواست و بقلعه در آمد و نزد ملك بایستاد و نامه بداد ملك نامه را بترجمان بداد تا برخواند، و با ملك باز گفت : ملك گفت دست او را بگیرند و در همه قلعه بگردانند تا بنگرد که بدین جای نتوان آمد، پس مروان را گرد قلعه بگردانیدند، مروان بهر طرف نظرهمی انداخت تا جانی را بدید که از آنجا بقلعه توان شد، پس بآن مردمان روی کرد و گفت مرانان دهید تا بخورم که گرسنه ام و همی بترسم مروان برود و من بدو نرسم پس دو گرده نان بدو بدادند و نیز پاره گوشش بدادند و او را از قلعه بیرون آوردند، و مروان بجایگاه خود باز شد.

و نامه بمهتر سر من برنگاشت : بدانکه من مروان بن محمد بودم که برسولی نزد تو آمدم، و من آن سوگند که بخوردم راست آوردم و بقلعه در آمدم و همه راه ها را بدانستم و امیدوارم که دیگر باره بنگرم .

چون مکتوب مروان بدو رسید چندی براندیشید، و صلاح در صلح دید و بر پانصد هزار درهم و صد غلام و کنیزك و پانصد خروار طعام مصالحت نمود که مروان آنجمله را دریافت داشت، و بدر حصنی که حمران نام داشت بیامد و با مردمان آنجا حرب نمود و آنجماعت گروهی از مسلمانان را بکشتند، مروان چون بر این روزگار

نگران شد گفت ای مردمان هر کس از شما بدین قلعه اندر شود او را هزار دینار با کنیزکی ماه دیدار عطا کنم ، مردی از بنی حیان برجست و گفت اصلح الله الامیر من اندر میثوم ، پس در جائیکه کاریزی ساخته بودند بحیلت برفت و بقلعه برشد، مردمان ناچار قلعه را بدادند مروان آنمرد را هزار دینار بداد و گفت چنانکه خواهی کنیزکی اختیار کن ، آنمرد کنیزکی سخت زیبا برگزید و دستش را برگرفت و از قلعه بزیر همی آورد، آن کنیزک برجست و آنمرد را ببر در گرفت و خویشتن را با او از قلعه بزیر افکند چنانکه هر دو بر زمین بمردند.

مروان سخت برآشفتم و هر کس در قلعه بود بکشت ، و از آن پس پای اصطبار استوار کرد و هر قلعه و حصنی بود برگشود تا تمامت بلاد حمران گشوده گشت، آنگاه بازگشت و بیاب الابواب باز آمد ، و آن زمستان بیای برد چون طلایع بهار نمودار گردید فرمانگذاران جبال را بجمله احضار کرد ، و ایشان بجز او ایس بن مضار که با گروهی از یارانش بیرون از آگاهی مروان بگریخت، در خدمتش انجمن شدند ، و او ایس بر غلامی شبان بگذشت و با پارانش فرمان کرد، از این غلام گوسفندی بستانید ، ایشان بگرفتند و او ایس بیامد و بجائی بنشست و یارانش پراکنده شدند ، و هر یک بکاری پرداختند و آن غلام شبان برفت و تیرو کمان برداشت ، و از پس درختی تیری براویس بیفکند و او را بکشت .

یارانش چون این بدیدند بترسیدند و بگریختند ، و غلام در میان دیه شد و این خبر با پدر خود بگذاشت ، پدرش بمدینه الباب شد و این داستان را با اسید بگذاشت ، اسید بیامد و سراویس را برداشت و سوی مروان فرستاد ، مروان را شگفتی فرو گرفت و گفت ما چنین می پنداشتیم که صاحب این سر در قلعه است ، پس بفرمود تا سر او ایس را بر چوبی کرده و در برابر قلعه بداشتند، و ایشان را هیبت و صلابتی فرو گرفت ، و مردمان قلعه زینهار بخواستند مروان همه را زینهار بداد، و بهمان جای که بودند بحال خود گذاشت، و مقرر فرمود که هر سالی ده خروار طعام بمدینه الباب دهند .

و از آن پس مروان برفت و بزمین آذربایجان شد، و با مردمان موقان جنک در افکند، و خلقی بسیار بکشت و بیشتر از ده هزار سر اسیر بیاورد، و بمسلمانان ببخشید، آنگاه بسوی برده روی نهاد و در آنجا فرود شد، و تمامت بلاد آذربایجان و ارمنیه مفتوح و صافی گردید؛ و هیچکس را نیروی مخالفت نبود، و بجمله مطیع و منقاد گردیدند.

مکشوف باد که این حکایت بتمامت از تاریخ طبری نقل شد، و چون يك رشته بود نخواست انقطاع پذیرد، و بملاحظه ترتیب سنین انفصال جوید.

ذکر قتل عبد الرحمن بن عبد الله امیر اندلس و ولایت عبدالملک بن قطب

در اینسال یکصد و سیزدهم عبدالرحمن بن عبدالله الغافقی که از جانب عبیده ابن عبد الرحمن السلمی امارت اندلس داشت، غزو نهاد.

و چنان بود که هشام بن عبدالملک عبیده را در سال یکصد و دهم بر افریقیه و اندلس ولایت داده بود، چون عبیده با فریقیه آمد نگران شد که مستنیر بن حارث حریشی در صقلیه مشغول غزواست، و در آنجا بماند تا سورت زمستان نمایان شد پس کوس مراجعت بکوفت، و هر کس با وی بود متفرق گردید، و مستنیر بدست او در آمد، و عبیده او را محض عقوبت محبوس نمود و بتازیانه بیازرد، و او را در قیروان شهره مرد وزن ساخت.

و از آن پس عبیده عبدالرحمن بن عبدالله را بر اندلس عمل داد، و عبد الرحمن با مردم افرنجه جنگ در انداخت، و در اراضی ایشان بهر طرف بتاخت و غنایم موفور بدست آورد و از جمله غنایمی که بدست آورد پائی از طلا مرصع و مکمل بدر و زمرد و یاقوت بود، پس آنرا در هم شکست و در میان مردمان قسمت نمود.

چون این خبر بعبیده رسید سخت تافته شد و نامه ای از در تهدید بدو نوشت

عبدالرحمن مردی صالح بود ، در جواب عبیده نگاشته «أما بعد فان السموات والأرض لو كانتا رتقاً لجعل الله للمتقين منها مخرجاً» کنایت از اینکه خدایتعالی راه و مخرج را بر بندگان متقی خود مسدود نداشته است، و از آن پس خیمه برکشید و بآهنگ جنك روی بدیاری فرنگ نهاد، و بعضی این حکایت را در سال یکصد و چهاردهم نوشته اند و این روایت اصح است .

بالجمله کارزار نمود چندانکه خود و آنانکه با وی بودند بفوز شهادت فایز شد ، و از آنسوی عبیده با هدایا و کنیزان و غلامان و دواب و جز آن اشیاء کثیره روی بدرگاه هشام نهاد و از امارت و ولایت استعفا نمود ، هشام استعفایش را اجابت فرمود ، و او را معزول ساخت، و چنان بود که بعد از قتل عبدالرحمن بن عبدالله عبد الملك بن قطن عامل اندلس گردید ، و از آن پس چون عبیده از امارت افریقیه معزول گردید هشام بن عبد الملك عبید الله بن الحبحاب را ولایت افریقیه داد ، و او در مصر والی بود .

پس در سال یکصد و شانزدهم عبیدالله بسوی افریقیه شد ؛ و مستنیر را از زندان در آورد و والی تونس گردانید، و از آن پس عبیدالله سپاهی را با خبیب بن ابی عبیده تجهیز نمود و بارض سودان روان داشت ؛ و چنان بر آنجماعت مظفر و منصور گردید که هیچکس بآنگونه ظفر بهره ور نشده بود و هر چه خواستی بدست آورد آنگاه در بحر حرب در افکنده بجای خود بازگشت .

در اینسال عدی بن ثابت انصاری رخت بدیگر جهان کشید ، و هم در اینسال معاویة بن قره بن ایاس مزنی پدر ایاس قاضی بصره که در هوش و ذکاء مضروب المثل بود چنانکه از این پیش مذکور گردید، رحل اقامت بدیگر سرای بر بست ، وقتی با معاویة بن قره گفتند پسرت ایاس از بهر تو چگونه است؟ گفت «نعم الابن کفانی أمر دنیای وفرغنی لاخرتی» پسری خوب است چه امر دنیای مرا کفایت کند و برای عبادت و تحصیل سرای آخرت مرا کفایت و فراغت دهد.

و نیز در اینسال ابو سعید حرام بن سعید بن محیصه بدرود جهان گفت و هفتاد سال از عمرش سپری شده بود «حرام» بفتح حاء وراء مهملتین و «محیصه» بضم میم و فتح حاء مهمله و تشدید یاء حطی و باصاف مهمله است.

و هم در اینسال طلحة بن مصرف ایامی روی بدیگر جهان نهاد ، و دیگر عبدالله ابن عبید الله بن عمیر اللیثی بدرود روان و وداع جهان گفت ، و نیز در اینسال عبدالرحمن ابن ابی سعید مکنی بابی جعفر بدیگر سرای رهسپر گردید و هفتاد و هفت سال در این سزای پرمالال غدو باصاف برده بود .

و نیز در این سال وهب بن منبه الصنعانی روی بسرای جاودانی نهاد ، وی از برادرش همام کوچک تر بود و ایشان پنج برادر بودند: همام و وهب و غیلان ، و عقیل ، و معقل ، و بعضی وفات وهب را در سال یکصد و دهم هجری نوشته اند ، در رجال ابی علی مسطور است که وهب بن منبه صنعانی برادر همام از ابن عباس و ابن عمر راوی بود ، و او مردی قاضی و علامه و صدوق و صاحب کتب بود ، و در سال یکصد و چهاردهم وفات کرد .

در تاریخ ابن خلکان مسطور است ابو عبدالله وهب بن منبه بن کامل یمانی صاحب اخبار و قصص و عارف باخبار اوائل و قیام دنیا و احوال انبیای عظام صلوات

الله علیهم و سیر ملوک بود و میگفت هفتاد و دو کتاب آسمانی را قرائت کرده ام و او را در ترجمه ملوک حمیر و اخبار و قصص و قبور و اشعار ایشان تصنیفی مفید است و از ابوهریره روایت داشت و او از جمله ابناء معدود است .

و معنی قول عرب که گویند فلاّن من الأبناء این است که ابو مره سیف بن ذی یزن حمیری صاحب یمن در آنحال که مردم حبشه بر مملکتش مستولی شدند بدرگاه انوشیروان عادل روی نهاد و از ملك الملوك عجم امداد طلبید، چنانکه در تواریخ بتفصیل مذکور است، شاهنشاه ایران هزار و پانصد تن سوار بسرداری و هرز با وی داشت، و ایشان بجانب یمن شدند و لشکر حبشه را منهزم ساخته از بلاد یمن بیرون کردند، و سیف بن ذی یزن و وهرز در یمن بماندند و چهار سال بگذرانیدند و چنان بود که سیف بن ذی یزن جماعتی از سپاهیان حبشه را برای خدمت خویش بداشته بود، روزی در شکارگاه او را تنها یافته بکشتند، و خود بشوامخ جبال فرار کردند، یاران سیف چون بدانستند در طلب ایشان بر آمده جملگی بدست آورده بقتل رسانیدند، و از آن پس سلطنت مستقله نماند، و در هر ناحیه مردی از یمن چون ملوک طوایف حکمران طایفه ای گردید تا زمان اسلام فراسید.

بالجمله آن لشکر فرس که در یمن وطن جست در آنجا مزاجت و مضاجعت نمودند و فرزندان بیافتند و فرزندان ایشان و نتایج ایشان را ابناء نامیدند چه از ابناء اینجماعت فرس، بودند و طاوس بن کیسان یمانی نیز از این جمله است وفات و هب مذکور بقولی در سال یکصد و دهم و بروایتی چهاردهم، و بقولی یکصد و شانزدهم، در صنعاء یمن روی داد و در اینوقت نود سال و بروایتی هشتاد سال روزگار شمرده

و هم در این سال حربن یوسف امیر موصل وفات نمود، و در گورستان قریش که در موصل است مدفون گردید، و این قبرستان محاذی سرای او که معروف به منقوشه است بود، وفاتش در شهر ذی الحجه روی داد، و هشام بن عبدالملك ولید بن تلید عسی را بجای او منصوب ساخت و او را فرمان کرد که در اتمام نهری که در شهر حفر میگردند مجاهدت نماید ولید در آن امر شروع نمود و اهتمامی تام بعمل آورد

و هم در این سال معاویة بن هشام در ارض روم جنگ در افکند ، و در ناحیه مرغش ساختگی حرب کرد، آنگاه مراجعت نمود ، و هم در این سال جماعتی از داعیان دولت بنی عباس بخراسان روی نهادند ، جنید مردی از ایشان را بگرفت و بکشت و گفت هر کس از ایشان بدست بیاید خوشش هدر باشد .

و در این سال سلیمان بن هشام بن عبدالملک وبقولی ابراهیم بن هشام بن اسماعیل مخزومی مردما نراحج اسلام بگذاشت ، و عمال و فرمانگذاران ممالک همانکسان بودند که از این پیش مذکور شدند .

و هم در این سال بروایت یافعی در مرآة الجنان شهر بن حوشب بدیگر جهان شتافت ، و از این پیش بوفات او اشارت شد، و نیز در این سال کر کوار سیم که پاپ بود در اروپا جلوس نمود ، و نیز در این سال مالک بن شعیب و عبدالوهاب در سیواس کشته شد چنانکه بقتل عبدالوهاب بن بخت اشارت رفت ، و چون بشهادت مالک اشارت نشد در اینجا مرقوم افتاد.

ص: 389

ذکر وفات ابی سعید حسن بن ابی الحسن بصری و پاره احوال و اوصاف او ... 2

ذکر وفات ابی بکر محمد بن سیرین و پاره از حالات آن ... 4

ذکر وفات ابی فراس همام بن غالب معروف بفرزدق شاعر و پاره حالات او ... 6

ذکر وفات جریر بن عطیة بن خطفی شاعر مشهور مکنی با بی حرزه و پاره حالات او ... 68

ذکر اخباریکه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام در ارواح شریفه انبیای عظام و ائمه فخام علیهم السلام و تفاوت معنی رسول و نبی و محدث رسیده ... 121

ذکر اخبار و احادیثی که از حضرت باقر صلوات الله علیه در حق حضرت آدم علیه السلام مخصوصاً مأثور است... 129

ذکر بعضی احادیث و اخباری که از حضرت امام محمد باقر در احوال حضرت ادیس علیهما السلام مأثور است ... 163

ذکر اخبار و احادیثی که از حضرت امام محمد باقر در باب حضرت نوح علیهما السلام مأثور است ... 271

ذکر احادیث و اخباری که از حضرت باقر در احوال هودو صالح علیهم السلام وارد است ... 175

ذکر اخبار و احادیثی که از آنحضرت در بعضی حالات حضرت خلیل الرحمن علیهما السلام وارد است ... 179

ذکر اخبار و احادیثی که از آنحضرت درباره حالات لوط و قوم آن حضرت علیهما السلام وارد است ... 184

ذکر اخباری که از آن حضرت علیه السلام درباره ذوالقرنین وارد شده است ... 194

ذکر بعضی اخباری که از آن حضرت در باره حضرت یعقوب و یوسف علیهم السلام مأثور است ... 196

ذکر اخباری که از آن حضرت درباره ایوب علیهما السلام موارد است ... 209

ذکر اخباری که از آن حضرت در پاره ای حالات حضرت موسی و هارون علیهم السلام وارد است ... 211

ذکر پاره ای اخبار که از آن حضرت در بعضی مناجات و مواعظ و حکم حضرت موسی علیهما السلام مأثور است ... 235

ذکر بعضی اخبار که از آن حضرت درباره ای حالات خضر و یوشع و حزقیل علیهم السلام وارد است ... 241

ذکر اخباری که از آن حضرت علیهم السلام در پاره ای حالات حضرت الیاس و لقمان و اشموئیل علیهم السلام وارد است ... 246

ذکر اخباری که از آن حضرت در پاره حالات حضرت داود علیهما السلام مأثور است ... 266

ذکر پاره اخباری که از آن حضرت علیه السلام در احوال سبت رسیده ... 275

ذکر پاره اخباری که از آنحضرت در پاره حالات حضرت سلیمان علیهما السلام ارد است ... 277

ذکر بعضی از اخباری که از آنحضرت درباره حالات حضرت یحیی بن زکریا علیهم السلام وارد است ... 280

ذکر بعضی اخباری که از آنحضرت در پاره حالات مریم مادر حضرت عیسی علیهم السلام وارد است ... 282

ذکر اخباری که از آنحضرت در پاره ای حالات حضرت عیسی بن مریم علیهم السلام وارد است ... 287

ذکر احوال ارمیا و دانیال و عزیر علیهم السلام موافق اخباری که از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه وارد شده است ... 296

ذکر اخباریکه از آنحضرت در پاره احوال حضرت یونس علیهما السلام مأثور است ... 298

ذکر پاره اخبار که از آنحضرت علیه السلام در بعضی حکایات اصحاب کهف و رقیم و اخدود وارد است ... 309

ذکر پاره اخبار که از آنحضرت سلام الله علیه در بعضی حالات اصحاب اخدود مأثور است ... 313

ذکر پاره اخبار که از آنحضرت سلام الله علیه در پاره حالات خالد بن سنان علیه السلام منقول است ... 315

ذکر پاره اخبار که از آنحضرت علیه السلام در بیان احوال بعضی ایزیغمبرانی که باسم ایشان تصریح نشده، وارد است ... 317

ذکر وقایع سال یکصد و یازدهم هجری نبوی صلی الله علیه وآله و عزل اشرس بن عبد الله از ایالت خراسان ، و نصب جنید بن عبدالرحمن
318...

ذکر بعضی از حوادث و سوانح سال یکصد و یازدهم هجری نبوی صلی الله علیه وآله...

ذکر وقایع سال یکصد و دوازدهم هجری نبوی صلی الله علیه وآله و قتل جراح حکمی ... 322

ذکر مامور شدن سعید بن عمر و الحرشی از جانب هشام بمحاربت مردم خزرج ... 325

ذکر ولایت مسلمة بن عبدالملک در ارمینیه و احضار سعید حرشی بدر بارهشام ... 332

ذکر وقعه جنید بن عبدالرحمن در شعب و پاره حالات او ... 333

ذکر احضار نمودن جنید بن عبدالرحمن سورة بن الحررا و شهادت سورة بن الحر ... 337

ذکر پاره ای از حوادث و سوانح سال یکصد و دوازدهم هجری نبوی صلی الله علیه وآله ... 345

ذکر وفات ابی المقدم رجاء بن حیوة مجالس عمر بن عبدالعزیز بن مروان ... 346

ذکر وفات ابی عبدالله مکحول شامی که از مشاهیر فقها است ... 347

ذکر بعضی مناظرات و مکالمات و احتجاجات حضرت باقر العلوم سلام الله علیه با علماء معاصرین ... 350

ذکر وقایع سال یکصد و سیزدهم هجری نبوی صلی الله علیه وآله و قتل عبدالوهاب بن بخت ... 377

ذکر جنگ مسلمه در بلاد خان ترکستان و فتح مداین و حصون و معاودت بجای خود ... 377

ذکر قتل عبدالرحمن بن عبدالله امیر اندلس و ولایت عبدالملک بن قطب ... 385

ذکر سوانح و حوادث سال یکصد و سیزدهم هجری نبوی صلی الله علیه وآله ... 387

فهرست کتاب ... 390

ص: 392

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتاب خانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارک امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : (موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آبادی - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

